توانا بود هر که دانا بود

آنچه نص است و آنچه اخبار است
وز مشایخ هر آنچه آثار است
اندرین نامه جملگی جمع است
مجلس روح را یکی شمع است
(حدیقه)

تعلیقات حدیقة الحقیقه

مشتمل بر

آیات، احادیث، مأخذ قصص و تمثیلات و کلمات مشایخ

بانضمام تفسیر و توضیح ابیات مشکله

جمع و تألیف

مدرس رضوی

استاد دانشگاه

ناشر:



ازچاپ اول این کتاب یکهزار نسخه روی کاغذ ۷۰ گرمی بسرمایهٔ آقای علی اکبر علمی در چاپخانهٔ علمی بچاپ رسیده . حق طبع و نشرچاپهای بعدی محفوظ ومخصوص وزارت آموزش وپرورش است.

بسمه تعالی

هنگامی که نگارنده بکارمقابله و تصحیح کتاب حدیقه اثرجاودانی حکیم غزنوی مشغول بود برای فهم معنی بعضی ابیات دچارمشکل می‌شد و با آنکه بشروحی که براین کتاب نوشته‌شده مراجعه می کرد غالباً عقـده های آن‌مشکلات گشوده نمی گشت‌وهمچنان‌درپردهٔ ابهام‌وغموض باقی می‌ماند. وعروس‌معنی‌درحجاب‌خفا نهفته وبمنصه ظهور جلوه گر نمی‌شد. وباسعی و کوششی که در حصول مطلوب می نمـود نتیجه‌ای بدست‌نمی آمد ومقصودحاصل‌نمی گشت. بااین‌حال‌نهال این آرزو پیوسته در ضمیرمی‌بالید ونمومی کردوخاطر هیچگاه ازاین اندیشه فارغ‌نمی‌شد. وچون کتاب حدیقه مشتمل بر آیات واخباروامثال حکم‌وسخنان‌مشایخ طریقت‌واشارات ورموزایشان‌است‌راه‌حل‌مشکلات آنراسیر ومطالعهٔ در کتب تفسیرواحادیث و کتب تصوّف‌دیدوپس‌ازمطالعهٔ‌بسیارمطالب‌فراوانی که کلیدحل‌بعضی‌ازمشکلات‌بوداز آیات قرآن واحادیث‌نبوی‌و آثارصحابه‌و کلمات‌قصارعلی(ع)وسخنان‌مشایخ‌صوفیه‌وامثال وحکم که دراشعار حدیقه بدانها اشاره‌شده فراهم کرد .

ابتدا نظر آن بود که‌بخشی‌از آنچه‌جمع شده‌و برای‌روشن‌شدن‌معنی‌ابیات‌حدیقه وحل‌غوامض‌آن مفید بود در آخر کتاب‌بیفزاید. لیکن‌اززیادتی‌حجم کتاب‌اندیشید

واز آن منظور خودداری کرد ودر مقدمهٔ حدیقه وعده داد که اگر توفیق رفیق گردد در کتاب جداگانه بطبع آنها بپردازد.

چند سالی از چاپ کتاب حدیقه گذشت و کسانی که مقدمهٔ کتاب بشرف مطالعهٔ ایشان رسیده بود مرا بانجاز وعد یادآور می‌شدند وطبع تعلیقات را از این بنده خواستار می گردیدند. نگارنده چون خودرا آماده ومهیای آن نمی دید بهانه می آوردو ناتوانی خودرا عذر می نهاد. تا آنکه باستصواب و نظر یکی ازدوستان فاضل بر آن شد که قسمتی که حاوی آیات واحادیث واخبار و آثار مشایخ ومآخذ قصص و تمثیلات است برای چاپ آماده سازد و از بقیّهٔ یادداشتها چشم بپوشد لیکن درحین تنظیم مطالب کتاب دریغ آمدم که از قسمت مهمّی از یادداشتها که برای روشن شدن حل مشکلات حدیقه مسلماً سودمند است صرف نظر کند، پس تفسیر بعضی از لغات غریبه وتوضیح ابیات مشکله‌را بر آن افزود، چه بیم آن می‌رفت که اگر همه‌را در این دفتر جمع نکند بزودی متفرق شود وازجمع آنها که مدّتها وقت صرف کرده بود فائده‌ای حاصل نگردد پس تعلیقات فراهم شده‌را که مشتمل بر مطالب زیر است بترتیب صفحه وسطر کتاب حدیقه پس از یاد اصل بیت در این دفتر جمع کرد.

۱ــ آیات قرآن ـ سنائی در این کتاب از آیات قرآن اقتباس بسیار کرده و بعضی اوقات تلمیح بآیات نموده ویا معنی بیت خویش را از مضمون آیه اخذ کرده است پس بناچار آیه ومعنی آن باید دانسته شود تا معنی بیت روشن گردد. ازاین روی تمام آیاتی که دراشعار حدیقه بنحوی بدان اشاره شده بود بعد از ذکر بیت حدیقه با نام سوره وشمارهٔ آیه آورد تا خواننده برای پیدا کردن آیات رنجی متحمل نشود و بعلاوه ترجمهٔ آیه‌را بامراجعهٔ بکتب تفسیر بر آن افزود. وازایراد شأن ونزول آیه (جز در بعضی موارد که لازم دید) برای رعایت اختصار خودداری کرد.

۲ـ احادیث نبوی و آثار صحابه . حکیم در نظم اشعار خویش علاوه بر توجه

بآیات قرآن باحادیث نبوی و آثار صحابه بنظر کامل داشته و از آنها الهام گرفته ودر سخنان خود ازمضامین آن استفاده بسیار کرده که حلّ بعضی ازغوامض ومشکلات کتاب بدانستن آن احادیث باز بسته است وفهم معانی اشعار بی اطلاع براصل ومضمون حدیث غیرمیسر، ازاین روجهت پیدا کردن احادیثی که ازمعنی آنها درابیات حدیقه استفاده شده علاوه برآنچه ازشروح حدیقه بدست آورد بمطالعهٔ صحاح ستّه که از کتب معتبر سنّت وجماعت است پرداخت وصحیح مسلم و بخاری و ترمدی و نسائی وسنن ابن ماجه ومسنددارمی وهمچنین مسند احمدبن حنبل ودیگر کتابهای حدیث را مطالعه کرد واخباری که مضمون آنها دراشعار حدیقه آمده بود تا آنجا که توانست جمع نمودو باذکرمأخذو نام کتاب (وشمارهٔ صفحه از کتب مطبوع) آورد.

وبعضی ازمآخذ احادیث را هم از کتابهای جامع الصغیر سیوطی و کنوزالحقایق امام عبدالرؤوف مناوی ومفتاح کنوزالسنة دکتر ۱۰ ی فنسنك تعریب محمد فؤاد عبدالباقی یافت. وبا آنکه وقت بسیار صرف کرد که سندتمام احادیث فراهم شده را بکتب سنت وجماعت برساند لیکن باهمهٔ تجسس و تتبع چون در کتب معتبر حدیث بعضی را نیافت ناچاردر کتابهای دیگر نشان داد. وبکتابهای اخبار خاصه وشیعهٔ امامیّه از آن رو که سنائی را پیرومذهب سنت وجماعت میدانست کمتر مراجعه نمودوجز چند مورد که سند آن در کتب احادیث عامه یافت نشد ومحـل آنرا فقط در کتب اخبار خاصه یافت مأخذ آنرا در آن کتب نشان داد.

ونیز احادیثی که درزبان صوفیّه متداول وسندی نداشت ودر کتابهای اخبار و احادیث معتبر یاد نشده بوداز تألیفات این طایفه مانند کتاب احیاء العلوم غزالی ودیگر کتب بدست آورد ومأخذ آنرا باز نمود.

وبقدری که توانست احادیث را بروایات مختلف وعبارات متفاوت که در کتب حدیث آمده ایراد کرد وبه بی اصلی وموضوع بودن بعضی ازاحادیث نیز اشارت نمود

وخوانندگان‌را بمجعول بودن آن آگاه ساخت‌و کسانی که بموضوع بودن آن‌حدیث تصریح کرده‌اند نام برد ومأخذ آنرا نشان داد.

۳ــ مأخذ قصص‌و تمثیلات ـ قصص‌و تمثیلات‌را بیشتر از کتب‌ادب مانندعیون‌ـ الاخبار ابن‌قتیبه دینوری و مستطرف ابشیهی وربیع‌الابرار زمخشری و نقدالعلم والعلماء ابن‌جوزی‌وعقدالفرید ابن‌عبد ربه ودیگر کتب که نام‌هریك درمحل‌خود یادشده جستجو نمود. بعضی‌ازاین کتب‌را دوسه‌بارازاول‌تا آخر مطالعه کردتاحکایات وتمثیلات‌را که درحدیقه آمده بدست آوردولیکن دراین‌باره نمیتوانند ادعانماید که فحص کامل‌بعمل آمده واستقصاء تام‌شده‌است.چه‌هنوزقصصی باقی‌است که مأخذش یافت‌نشده‌وچنانچه تجسس بیشتری‌شودمسلماً در کتب‌ادب ویادرتألیفات صوفیه‌پیدا خواهد شد .

٤ــ کلمات مشایخ صوفیه. عطار گوید: بعدازقرآن‌وحدیث بهترین سخنان سخن ایشان‌دیدم وجمله سخن ایشان‌شرح‌احادیث‌وقران‌است. کتاب‌حدیقه‌هم پراز سخنان ورموز واشارات صوفیه می‌باشد.برای پیدا کردن سخنان ایشان از کتبی که‌درحالات بزرگان‌این‌قوم نوشته شده‌مانند طبقات الصوفیه سلمی وترجمه‌آن از خواجه عبدالله انصاری و طبقات شعرانی و شرح تعرّف ورسالهٔ قشیریّه و کشف‌ــ المحجوب‌هجویری وتمهیدات عین‌القضاةهمدانی‌وتذکرةالاولیاء عطارودیگر کتب صوفیه بدست آورد.

بایددانست که بعضی ازاین سخنان‌باشخاص متعددی منسوب است چنانکه سخنی در کتابی ازشیخی نقل‌شده که در کتاب دیگر همان‌سخن بشیخی‌دیگرنسبت داده شده وبعضی هم‌درجملهٔ اخبار واحادیث صحابه ویا درکلمات قصار علی (ع) و سخنان‌دیگرائمه آمده‌است دراین‌باره‌باشاره‌ای‌اکتفا کردوازغوروبحث بسیاردرآن خودداری‌نمود.

۵ـ حکیم دراین کتاب فصلی‌درتعبیر رویا وفصلی درذم اطباء وذکر پنجاه نوع ازبیماریها وفصلی دیگر در نجوم وهیئت واختیارات وپاره‌ای از اصطلاحات این علوم آورده‌است که‌لازم‌بود دربارهٔ هریك ازفصول وهمچنین‌اصطلاحات‌مربوط بآن برای توضیح بحثی‌مستوفی‌شود.

در تعبیر رؤیا و گزارش‌خوابهاچون‌ابیات حدیقه‌روشن وواضح‌بود ودرمعنی آن غموض‌واشکال‌مهمی نبود که بتفسیرمحتاج‌باشدبرای آنکه معلوم گردد که سنائی رادراین‌فن اطلاع‌کافی بوده وآنچه‌درتعبیرخوابها گفته‌مطابق با گزارش‌معبّرین و اقوال علماء این‌فن‌است هرخوابی که‌درشعرحکیم‌تعبیرشده‌بود گزارش آنرا ازچند کتاب‌عربی‌وفارسی که‌دراین‌فن‌ساخته‌شده‌بود درذیل آن بیت‌نقل کردتاروشن‌شود که تعبیر اومطابق با گفتهٔ معبران مشهور است واورا دراین دانش بهرهٔ کافی و خط وافی بوده است.

درفصل طب که ازپنجاه نوع بیماری یاد کرده وبعضی اصطلاحات طـبی را آورده برای اینکه وقت‌خوانندگان‌محترم درمراجعهٔ بکتب‌طب ضایع‌نگرددلازم دید هریك‌ازبیماریها واصطلاحات طبی‌راتعریف کند، پس‌بامراجعهٔ بکتابهای طبی تعریف هراصطلاح ولغت‌را باذکرمأخذ ونام کتاب ایرادنمود.

درفصل نجوم واختیارات نیزهمین عمل‌را انجام‌داد وتمام اصطلاحات‌نجومی را که‌درشعر حدیقه آمده‌بود از کتب‌مختلف نجوم وهیئت و اختیارات استخراج و برای استفادهٔ خوانندگان یادکرد تادر فهم اشعار احتیاجی بمراجعه کتب نجوم برای‌ایشان‌نباشد.

٦ـ تفسیر ابیات وشرح‌بعضی ازاشعار مشکله ـ این‌قسمت‌را بیشتر بااستفادهٔ از کتبی که‌درزیر شرح‌داده‌است‌تهیه کرد.

الف ـ شرح‌عبداللطیف بن عبدالله عباسی مسمّی به «لطایف‌الحدائق» . این

کتاب بهترین شرحی است که تاکنون برحدیقه نوشته شده است

مؤلّف درمقدمهٔ کتاب گوید:

«دراین کتاب آیات واحادیث نبوی واقوال اصفیا وازکیاء که حکیم بدان اشاره نموده یامضمون آنرا بسته بقید سوره وسیپاره که متفحصّان شأن ونزول در پیدا کردن آن تعب نکشند واحادیث را بقیدراوی وکتاب تتبع نموده برحاشیهٔ هر بیت بعلامت هندسه ایراد نمود دیباچهٔ اوّل مسمّی بمراة الحدایق (کرد) واین تحقیقات را علیحدّه مدوّن ساخت و به(لطائف الحدایق من نفایس الدقایق)موسوم گردانید. مگر فرهنگ لغات که تمام آن دراینجا گنجایش نداشت و متعذر بود و جداگانه مدوّن نمود که آنچه لغات غیر مشهور وضروری بود اکثر برحواشی قیدنمودونیز فهرستی نوشته تا برطالبان آسان گردد»

عبداللطیف عباسی تألیف خودرا درسال ۱۰۳۸ قمری شروع ودرسال ۱۰۴۱ باتمام رسانیده واین شرح در کلکته بچاپ رسیده است.

بیشتر یادداشتهائی که ازاین شرح دراین دفتر نقل شده از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ استادفروزانفر برداشته شده است

ب- طریقهٔ علائی شرح برحدیقهٔ سنائی ازنوّاب محمدعلاءالدین احمدخان صاحب بهادرفرمانفرمای لوهاور متخلّص بعلائی .

علائی باب اول کتاب حدیقه رابدرخواست محمدرکن الدین قادری حصاری توضیح و باآیات قرآنی و احادیث تطبیق نموده است.

محمدرکن الدین درمقدمهٔ مختصر خود براین کتاب چنین گوید:

« فقیرحدیقهٔ سنائی می نوشت چون درصحّت اکثرالفاظ شبهه واقع می شدو بسیاری از ابیات را مطلب واضح نمی گذشت بخدمت شریف جناب عالم باعمل و فاضل بی بدل صوفی صافی مشرب فیضیاب معلی القاب نوّاب محمّد علاءالدین احمد

خان صاحب بهادرسلّمه‌الله تعالی المتخلّص به‌علائی حاضر شده‌صحّت‌الفاظ‌وحلّ مطالب ابیات مشکله نموده مطمئن می‌شد» .

و بازپس ازچندسطردیگر گوید :

«بعد از آن حلّ هرشعری که میخواستم بتوضیح و تفصیل و تطبیق آیات و احادیث آشکار و روشن می‌ساختند همان تقریر را از کاپی نویس ؟ بر حاشیه حدیقه می نویسانیده‌ایم.

سبحان‌الله چنین شارح حدیقه بعدسنائی کسی نشده و نخواهد شداگرخواهد شد تلمیذ یادزد مطالب همین‌سلطان‌الشارحین خواهد بود.

اگر کسی انگشتی براین شرح نهد و یا نپسندد حاسدی خواهد بود یا کم مایهٔ از علم وفضل که فهمش برموز و مطالب صوفیانهٔ اونمی‌رسد آن بیچاره‌ازعقل دور معذور، و آنرا ازحسددیده کور .

سلطان‌الشارحین درحقیقت حدیقهٔ مرده را زنده‌ساخته‌ومتروك مروّج که‌از دست نویسندگان کم‌علم که بالکل غلط وبی‌اعتبار شده‌بود از سرنو بپایهٔ‌صحّت رسانیده است. ودر احیاء نام حکیم معین ومددکار حضرت سنائی شده‌اند.»

مؤلف قصد داشته است که بشرح‌بقیّه ابواب کتاب‌پردازد، چه در آخر کتاب که بچاپ رسیده چنین آمده‌است .

« وقدفرغنا من‌شرح‌المقصد الاول بالتشریح والتحریر فنشرح فی‌مقصد الثانی (؟) فی‌التبیین والتفسیر انشاء الله المستعان»

و ظاهرا برای شرح بقیّه‌توفیق نیافته وبیش از یك باب آن منتشر نشده. وچاپ کتاب‌هم در تاریخ تألیف یعنی‌درسال ۱۲۹۰ هجری که‌مطابق‌۱۸۷۳ میلادی است انجام یافته .

ج- حواشی حدیقهٔ خطی. نسخه‌ایست که اول‌وآخر ندارد وبمقدار یك‌جزو

از ابتدا و انتها آن افتاده است و معلوم نیست حواشی از کیست . در حواشی و مابین‌السطور نسخه مطالبی در توضیح ابیات‌حدیقه‌بقلم فاضلی نوشته‌شده که‌برای حلّ بعضی‌ازمشکلات ابیات آن بسیار سودمند است .

خط کتاب نستعلیق هندیست وچنین می‌نماید که نویسنده از فضلاء هند و بعد ازعبداللطیف عباسی‌بوده وشرح‌وی‌را دردست‌داشته‌وازشرح‌وی‌بی‌آنکه نام‌ببرد استفاده کرده است.

د ـ مفتاح‌الحدیقه ـ دربیان معنی لغات حدیقه . مؤلّف دراین کتاب فقط بذکر معنی لغات مشکله و ترجمهٔ بعضی ازآیات قرآنی پرداخته است.

مؤلّف درمقدّمه گوید :

«پس‌از حمد و ثناء حضرت باری‌تعالی جلّ‌اسمه » بیت

سعدی اگرعاشقی کنی وجوانی		عشق‌محمّد بس‌استوآل‌محمّد

امّا بعد این‌مقدّمه‌ایست دربیان لغات واحادیثی که در کتاب حدیقة‌الحقیقة و شریعة‌الطریقهٔ شمس‌العارفین‌مجد (کذا) مجدودبن آدم السنائی‌الغزنوی نوّرالله مرقده وارد است. آنچه توانست تحت‌اللفظی نسخه در آورد. چراکه اگرمقیّد بترتیب می‌شد خوانند را ملال می‌افزود. بضرورت حرف اول‌وآخراحادیث‌وآیات و اشعار عربی را منظور داشته برجایش نوشت: واین‌نسخه را (مفتاح‌الحقیقه) نام نهاد و تاریخ اتمام را«باغ ادیب» یافت و ازلغات آنچه یافته نشد لفظ رانوشته‌معنی را جویان است خصوصاً اصطلاحات نجوم .

و برضمیر منیر اهل دانش‌و بینش مخفی نماند که در اوائل‌خطبهٔ‌حدیقه که صحّت‌داشته باشد بدست نیفتاده بود. چون بسعی تمام‌بهم رسانید لغات آنرا نیز نوشت، نسخهٔ اول‌راکه مختصربود مسترد ساخت.امید که اگر سهو و فروگذاشت واقع شده باشد در اصلاح او کوشند و باین‌خرده‌خرده نگیرند. الهی این‌نسخه را

ازشرّ غلط نویسان فرومایه محفوظ ومستور دار بالنّبی وآله‌الابرار. لمؤلّفه

آنکس(ظ: آنان) که‌طریق نکته‌دانی طلبند   سر رشتهٔ اسرار نـهانـی طلبند
وانان که حیواة جاودانی طلبند   مفتاح حـدیقهٔ معانی طلبند»

مؤلف پس از پایان مقدمه بدین گونه بشرح معانی‌لغات وآیات و احادیث پرداخته‌است .

«باب‌الالف مع‌الالف(اللّٰه‌اغیرمنّا) یعنی خدا غیورتراست ازما (انّ فی‌دیننا) بدرستی که‌دردین‌ما(اهبطوامنها)فرود آئیداز بهشت‌ای آدم‌وحوّا(اطعنا)ازاطاعت‌است یعنی فرمان بردیم‌ما(اهدقوما)(کذا)راه‌راست نمای قوم مرا (ارحنا)راحت‌ده‌مرا»

مؤلف کتاب شناخته نشد ولی در آخر نسخه چنین‌آمده است .

«برضمیر منیر آشنایان بحور معانی پوشیده نماند که این رساله‌نیز بحضور خادم اهل سخن که مؤلف این‌لغات است بنام اویسی‌بن‌خواجه‌غلامعلی‌سجستانـی باتمام رسید. باوجود بی‌اعتمادی اعتماد را شاید و برسم‌مقابله بنظراین‌حقیر گذشت اگر سهوی روی‌داده باشد امیدعفواست».

این رساله‌بخط‌عبدالمنعم‌لاهوری بتاریخ روزدوشنبه پنجم‌شهرجمادی‌الآخرة سنه ۱۰۴۱ نوشته شده است.

نسخهٔ این کتاب‌متعلق‌بدوست‌دانشمند آقای‌برهان آزادمی باشد که‌لطفاً مدّتی آنرادراختیار نگارنده گذاشتند. لیکن‌بواسطهٔ غلط بسیاراز آن کم استفاده شد.

بایددانسته شود که گاه‌شارحان بیتی رابوجوه مختلف معنی کرده وبراه‌های‌متعدّد آنراتوضیح‌وتفسیر نموده‌اند که بحسب نزدیکی‌ودوری‌ازذهن‌متفاوت‌است. نگارنده در چنین مواردی اگر می‌خواست تمام وجوهی را که شارحان در معنی هر شعر گفته‌اندنقل کند وهمهٔوجوه‌متصوّره‌را درمعنی آن بیاورد سخنش‌درازوازحدّ ایجاز که منظوربود خارج می گردید. پس رعایت‌اختصار را ازتمام وجوه مختلف که در

معنی آن بیت گفته شده بود یکی را که بقبول طبع نزدیك دید برگزید و از ذکر وجوه دیگر خود داری نمود . مگر در بعضی موارد که نسخه بدلها در بیتی اقتضاء معانی متفاوت می کرد که ناچار هریك را بوجهی که مقتضی آن بود معنی نمود .

وهرجا که توضیح و تفسیر بیتی که شارحان گفته بودند طبع از قبول آن نبوت داشت وپسندخاطر نمی افتاد توضیح شارحان را بعین عبارت نقل کردو بعلامت(ش) آنرا ممیز گردانید تادانسته شود که آنچه ایراد شده بی تصرّف از شرحی گرفته شده است، ودر تفسیر بیت اگر نارسائی مشاهده شود معلوم باشد که ازمنقول عنه است نه از ناقل.

۷ــ شرح حال بزرگان ــ ترجمهٔ حال مختصر و کوتاهی از مجاری حالات و چگونگی احوال بعضی ازرجال قریش وصحابهٔ رسول(ص) وتابعین و پیشوایان دین و مشایخ طریقت و بعضی از دانشمندان که نامشان در کتاب حدیقه یادشده از کتب سیر و تاریخ وتراجم اولیاء و مناقب صوفیه التقاط کرد و در اینجا آورد شایــد خوانندگان را سودمندباشد. و رعایت اختصاررا در هر یك مرعی داشت، چه شرح حال این بزرگان مقصود اصلی در این کتاب نبود .

۸ــ اشتباهات تاریخی . سنائی در این کتاب گاه که ذکر وقایع تاریخی کرده در ضبط و صحّت مطالب آن چندان دقّت ننموده و در نقل وقایع دچــار اشتباه گردیده است .

لیکن ازآنجا که مقصود اصلی وی ذکر وقایع نبوده وغرضش اندرز و پندو تهذیب اخلاق و بازداشت ازحرص وطمع وجلوگیری ازخشم وغضب و امثال این امور بوده و نتایج حاصله متوقّف بر صحّت وقایع تاریخی نیست . و با فرض نادرستی بعضی وقایع منقوله منظور حاصل می گردد. ازاین روی این مسامحات را براو نباید

گرفت واو را مورد انتقاد قرارداد، چه نظیر این مسامحات از دیگران که منظورشان وقایع نگاری نیست وذکر داستان فقط برای گرفتن نتیجهٔ اخلاقی است بسیار دیده می‌شود. با این حال نگارنده هرجا بدین اشتباهات برخورد و آنرا موافق با تاریخ ندید بدان اشاره کرد و گفتهٔ مورّخان معتبر را در آن قضیه نقل نمود تا خوانندگان در اشتباه باقی نمانند.

۹ـ تفسیر لغات ـ معنی لغات غریبه رااز قوامیس تازی وفرهنگ‌های فارسی و نیز از شرح عبداللطیف عباسی و از حواشی بعضی از نسخ خطی حدیقه فراهم کرد و غالبا از یاد کردن مأخذ آن خود داری ننمود تا فائدهٔ آن بیشتر شود و حاجت خوانندگان بمراجعهٔ کتب لغت کمتر گردد. واز آوردن تمام لغات حدیقه که جداگانه نیز آنرا مرتّب و تدوین کرده بود در اینجا خودداری کرد و ایراد تمام آنرا موکول بکتاب جداگانه نمود که درصورت توفیق بطبع آن اقدام نماید.

۱۰ـ برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات وذکر بعضی از احادیث و اشارهٔ بکلمات مشایخ وپارهٔ ازامثال بمناسبت مقام اشعاری از تازی وفارسی یاد کرد مخصوصا سعی نمود که این اشعار بیشتر ازمثنوی مولانا جلال الدین بلخی وازاشعار عطار وسایر شعرای صوفی مشرب انتخاب شود.

و نیز فوائد دیگری که ممکن بود بنحوی مورد استفاده خوانندگان واقع گردد بر آن ضم کرد. و فهرستی از آیات قرآنی واحادیث نبوی واخبار مروی از ائمهٔ اطهار و آثار بزرگان صحابه و کلمات مشایخ صوفیّه وامثـال وحکم ومآخذ قصص و تمثیلات وهمچنین فهرستی ازاسماء اشخاص وطوایف و قبـایل وامکنه و اسماء کتب هریك جداگانه مرتّب ساخت ودرآخر کتاب افزود تامراجعه واستفادهٔ از کتاب بسهولت میسر گردد.

✿ ✿ ✿

و کتاب را بمقدمه‌ای که حکیم‌سنائی‌خود بر کتاب حدیقه نوشته تصدیر کرد و آغاز بدان را میمون و مبارك شمرد وسبب رونق و کمال آن‌دانست .

گرچه این مقدمه را نگارنده درپیش گفتار دیوان حکیم (چاپ‌دوم) آورده ویادآن دراینجا مکرّر بود. لیکن‌بدوجهت ذکر آنرا در ابتداء این کتاب مناسب دید وتکرار آنراروا داشت: یکی آنکه‌این‌مقدمه‌مقدمهٔ کتاب‌حدیقه‌است نه‌دیوان ، وچون حدیقه(چاپ نگارنده) فاقدآن بودبهترآن دیدکه در این کتاب که شرح ابیات‌حدیقه وتعلیقات آنست‌این‌مقدمه‌ذکرشودتا کتاب‌حدیقه وتعلیقات‌آن خالی‌از آن نباشد .

دیگرآنکه این مقدمه راکه‌درپیشگفتار خوددر دیوان سنائی آورد ازروی یك نسخه نقل کرده بود وچون بعدازآن بدونسخهٔ دیگر ازآن مقدمه‌دست‌یافت و بعضی ازاغلاط آن اصلاح گردیدازاین‌روی ایرادش رادراینجا باذکر اختلاف نسخ سه گانه مناسب دید وازتکرار آن نیندیشید .

نسخ سه گانه‌ای که بایکدیگر مقابله شده و این مقدمه از روی آنها تهیّه گردیده عبارتست از :

۱ــ نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی‌فرهنگ که ازروی یك‌نسخهٔ قدیمی کلیّات اشعار سنائی متعلّق بکتابخانهٔ‌ولی‌الدین بایزید در اسلامبول ومورّخ بتاریخ دهم ربیع‌الاول سال ٦٨٤ است عکس برداری‌شده .

۲ــ کلّیات‌دیوان سنائی(شامل‌حدیقه‌وقصاید وغزلیات و مقطعات ورباعیّات وچند مثنوی) نسخهٔ موزهٔ کابل

۳ــ حدیقهٔ سنائی‌نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی بخط گلشنی هروی که تاریخ‌تحریر آن‌سال٨٨٤. وازروی‌نسخهٔ یکی کتابخانهای اسلامبول ووقفی‌سلطان‌محمودغازی می‌باشد عکس برداشته شده‌است.

بیش از این خصوصیات نسخ سه گانه‌ذکرش دراینجالازم‌نیست‌لیکن‌تذکر

این مطلب بی‌فائده نیست که در پایان مقدمهٔ نسخهٔ کابل راجع بوفات حکیم سنائی این چند سطر افزوده شده که در نسخ دیگر نیست .

« و بعد از انشاء این کتاب از دنیا برفت شب یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال بر پانصد و بیست و نه هلالی در شهر غزنین بمحلّت نو آباد در خانهٔ عایشهٔ نیکو و این دیباچه باملای او نوشته شد و در حال انشاء این کلمات مجموع بود. و دیگر شب فرمان یافت. رحمة‌الله علیه رحمة و اسعة والصلوة علی رسوله محمّد و آله اجمعین»



باید متذکر شود که نگازنده را غرض از جمع این مطالب شرح کتاب حدیقه و حل تمام مشکلات آن نبود ، چه می‌دانست که شرح و تفسیر ابیات این کتاب و نظایر آن کار هر بی‌مایه نیست و هر کسی نباید باندیشهٔ شرح چنین کتابی افتد مگر آنکه او را در علوم قرآنی و احادیث نبوی و آثار صحابه و دانشهای دیگر بهرهٔ کافی و نصیبهٔ وافی باشد وبدقایق علوم عقلی از الهی و ریاضی و طبیعی آگاه وبآراء حکما واقف و برموز و اشارات عرفا آشنا باشد تاحقایق معانی نازك ودقیق کلمات صوفیه را دریابد و از تعبیرات لطیف و رقیقی که در زبان این طایفه جاریست مستفید گردد .

این ناچیز که از تنك مایگان بازار معرفت وتنگ دستان شهرستان حقیقت است این امر را از حوصلهٔ خود بیش می‌دید وقدم نهادن دراین وادی را نوعی از جرأت وجلادت می‌دانست ازاین روازخوض دراین معنی خودداری می کرد و ازاندیشهٔ دراین کارسر بازمیزد. ولیکن چون درضمن مطالعه مطالبی برای روشن شدن بعضی ابیات حدیقه فراهم کرده بود ویادداشت بسیاری ازآیات واحادیث و کلمات مشایخ طریقت و تمثیلات و حکایات ولغات و اصطلاحات ومطالب دیگری ازاین قبیل که مناسبتی باابیات حدیقه داشت جمع آورده بود بهتر آن دید که همه رادردفتری گرد کرده ودرمعرض مطالعهٔ ارباب دانش وتدقیق وخداوندان بحث وتحقیق قراردهد .

پیداست کسی که بتصنیف وتألیف کتابی پردازد ویارسالتی سازد بی‌شك خود رادرمخاطره افکند وخویش‌را درمعرض‌نقد خداوندان فضل وادب‌در آورد ومسلماً از زخم زبان و نیش قلم ایشان در امان نماند و هدف تیر ملامت و سرزنش قرار گیرد .

فراهم کنندۀ این دفترهم که در علوم اندك مایه و مطالعه‌اش درفنون دانش وادب ناقص وناتمام‌است وقهراکارش از غث وسمین و زیاده ونقصان خالی نیست . اثرناچیزش‌مجالی بس‌وسیع برای‌عیب گیران باشد که برخطاهای وی انگشت نهند وخرده گیرند .

من تحلّی بغیر ماهوفیه　　　فضحته شواهد البـرهان

باتوجّه بدین‌معنی جسارت ورزید ودلیری نمود وکارخودرا باهمهٔ خامی و ناتمامی بمعرض مطالعهٔ فضلاء قرارداد .

امیداست که ارباب انصاف بچشم‌اغضاء درآن نگرند ونگارنده راکه بعجز وقصور خویش معترفست بسبب خطای بسیارش ملامت نکنند .

من خجلم ازعمل خام خویش　　　توبملامت مکنم سینه ریش

توقع از کرم اصحاب فضل ودانش آنست که چون این کتاب بشرف مطالعهٔ ایشان مشرّف شود چنانچه برسهوی وخطائی برخورند و در ترجمه‌هائی که از عبارات عربی‌شده نارسائی‌مشاهده کنند ویا مطلبی یابند که حق‌آن بخوبی‌ادا نشده و یا در عبارات زیاده و نقصانی‌ملاحظه فرمایندآنچه قابل اصلاح‌است بصواب بدل نمایند وبچشم رضا وخوشنودی درآن نگرند وهرچه اصلاح پذیر نباشد واز حدّ تعدیل وتقویم بیرون باشدنگارنده راآگاه سازند تاخطای خویش را اصلاح‌نماید.



باهمه دقّت‌وصرف وقتی که برای تصحیح کتاب بعمل آمد بواسطهٔ ضعف باصره و

نداشتن دستیار غلطهای چاپی در آن بحدّ وفور دیده میشود نگارنده در مطالعهٔ اجمالی که در آن نمود بخشی از آنها را که بدان متوجّه شد در غلطنامهٔ مفصلی درآخر کتاب یاد کرد . و از آوردن غلط هائی که ناشی از ریختگی و شکستگی حروف روی داده بود غالبا خودداری کرد . و همچنین خطاهائی اعرابی را که عدّه آن بسیار بود چون اعراب گذاری آن همان طور که در اصل کتاب دشوار واغلب اصلاح خطائی منجر بپیداشدن دوخطا وبیشترمیشد وغلطنامه‌ای هم که تهیه شده چون باحروف‌ریز بود اعراب گذاری‌مشکل‌وغیرعملی‌تشخیص‌داده‌شد ازاین‌رو ازآوردن اغلاط اعرابی‌درجدول خطا وصواب صرف‌نظر کرد و اصلاح آنرا بعهدهٔ خوانندگان‌محترم واگذار نمود .

درختام مطالب خویش لازم می‌داند مراتب‌امتنان وتشکّرخودراازجمعی‌از فضلا و اساتید که مشوّق ومحرّض‌این‌بنده در جمع این دفتر بوده‌اند تقدیم‌دارم. مخصوصاًازمحقق‌علامه جناب‌آقای‌فروزانفراستاد ورئیس دانشکدهٔ الهیّات‌ومعارف اسلامی که علاوه برآنکه نگارنده را در جمع این اوراق تشویق بی‌حدّ نمودند وسیله طبع ونشراین کتاب‌راهم بنفقهٔ‌وزارت‌آموزش‌وپرورش‌فراهم‌فرمودندصمیمانه سپاسگزاری نماید .

بتوفیق باری‌تعالی تعلیقات و یادداشتهای حدیقهٔ سنائی بعد ازچندسال رنج وزحمت درروز یك شنبهٔ بیست و یکم‌آذرماه ۱۳۴٤ باتمام رسید .

«مدرس رضوی»

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله الخبير بخفيّات الضمائر، العليم[1] بخبيّات السرائر، المنزّه عن الامثال و النظائر، المقدّس عن ان يدرکه البصائر،[2] (المتعالی عن العشيرة والعشائر) والصلوة[3] علی نبيّه الداعی لامّته الی (اکرم) النعم والذخائر،[4] ورسوله الشفيع لاهل الصغائر والکبائر،[5] ثمّ ان الله تعالی ارشد العالمين بلطائف آياته واستأثر بعلم الغيب لعلوّ[6] ذاته حيث قال (وقوله الحق) فی محکم کتابه ومنزل خطابه[7] وَ عِندهُ مفاتح[8] الغيب لا يعلمها الاّ وَ يعلمُ ما فِی البرِّ وَ البحر.

آن دليل هر بر گشته، آن دست گير هر سر گشته، و آن باعث هر راحتی[9] (ومرهم) هر جراحتی[10]، درد (هر مردی) و درمان[11] هر دردی. آن غفاری که بر اولياءِ خود رأيت نصرت آشکارا کرد، و آن قهّاری که بر اعداءِ خود آيت نغمت پيدا کرد. آن مفضلی که دوستان خود را خلعت [سيادت و[12]] سعادت پوشانيد. (و) آن عادلی که بر دشمنان خود باران خاکساری و نگوساری باريد[13]. وحی فرستاد بدان مرد باخبر و سرور[14]

۱- الحکيم ۲- الابصار ۳- وصلوة ۴- والدخائر ۵- الکبائر والصفائر ۶- العلم الغيب بعلو ۷- فی محکمة کتابيه ومنزل خطابيه ۸- مفاتيح؟ ۹- هر راحت ۱۰- هر جراحت ۱۱- و آن درمان ۱۲- «سيادت و» در نسخهٔ اصل نيست ۱۳- خواری و نگونساری ببارانيد ۱۴- اصل: سرسرور

کاینات ومقدّم موجودات، سلالۀ طهارت(وعنصرسیادت)وکیمیای‌سعادت،کان‌فتوّت وجان[1] نبوّت. سر دفتر برگزیدگان (و) شفاعت‌خواه‌رمیدگان،وفهرست جریدۀ رسیدگان [محمد مصطفی] [2] علیه‌الصلوة و السلام[3] . آن مردی که نظرش[4] بر خبرمقدّم‌بود ورؤیت بر روایت، تا هر[5] فرمانی که از گلشن ارادت[6] سوی آن مرکزسیادت[7] وهر وحیی[8]کی از بارگاه ازل سوی‌کارگاه امل (بسفارت طاووس ملائکه واخ‌الانبیاء المرسلین صلواةالله علیهم‌اجمعین) صادر گشتی[9] آن‌صدر باقدر بل که‌آن‌بدر[10] هرصدر، آن‌مردی که‌پیش‌ازاداءِ وحی‌همی‌خواندی،[11]تا برای‌اعجاز واعزاز کلام‌نامخلوق فرمان آمد:

وَلاتعجلَ بِالقرآن مِن قَبلِ ان یُقضی اِلیكَ وَحیه(وَقل رَبِ زِدنی عِلماً) وحی آمدبدان‌مردفردو گذاره‌مهترکاردیده که[12] ای‌محمدمراکی‌خدایم و معبودبسزایم[13] وعزیز بی‌همتایم،درعالم‌غیب درهر کنجی صدهزار گنج‌حکمت‌است کی‌خاطر هر[14] ناگنجی بدان‌نرسد[مصرع[15] حجاب دیدۀ نامحرمان‌زیادت باد

مائیم که مائیم مبرا از عیب[16]] آنرا که خواهیم از اهل عصر بر گزینیم و سینۀ او را[17] مفتاح خزینۀ غیب و حکمت گردانیم ، و انوار بی شمار بروی نثار کنیم[18] و مدد لطایف بی عدد بروی ایثار کنیم[19] و تقوی و هدی را شعار

۱- اصل. و مکان ۲-«محمد مصطفی.» در اصل نیست ۳- صلوات الله علیه
٤- نظیرش ٥- با هر ٦-آرام ۷- درنسخۀ‌گلشنی افزوده‌شده :آمدی
۸-وهروحی ۹- گشت ۱۰- آن صدر ۱۱- آنکه طاووس‌ملائکه‌واخی‌انبیاء وحی بدوآوردپیش‌ازوی‌میخواندی ۱۲ - ووحی آمدبدین مهترکرامت
۱۳- سزایم ١٤- صدهزار گنجست که‌هر نا-کلمه«هر» دراصل‌نیست ۱٥- بیت بجای«مصرع»درنسخۀك‌است ۱٦-آنچه میان دو علامت گذاشته‌شده‌درنسخۀاصل نیست و درنسخۀکابل‌افزوده‌شده «ماکه‌خواهیم بر گزینیم» ۱۷ - وی ۱۸- گردانیم-در گ افزوده شده:آنکه ۱۹- بی‌عدد بروی ایثارسازیم

و دثار او [۱] سازیم . (و سرای قناعت از برای براعت و شجاعت او پردازیم) تا کلام و مصحف مجد [۲] از این خبردهد هدًی للمتّقین اَلذینَ یؤمنونَ بِالغیب. دست [۳] ایشان بگنج نعمت و حکمت[٤] رسد در بحرآلاءِ و نعماءِ ما غرق شود [٥] (با لطف قرین و با رفق همنشین شود) و (بر) دَر سراپردهٔ قدم قدم‌بر بساط فضل نهد[و] ازکاس‌استیناس بدست‌ریاست‌شراب کیاست درکشیده وخواست ازلی و مشیّت لم‌یزلی‌علم‌اقبال‌اورا بثریّا بر کشیده[٦] وقلم‌قدم برلوح[٧]کرم درحق‌ایشان‌این رقم[٨] ثبت کرده اِنّ‌الاَ برار لفی‌نعیم. آنرا که خواهیم‌برداریم‌وآنرا که‌خواهیم‌فرو گذاریم،ونهاداوراعیبهٔ عیب گردانیم وسرمهٔ بی‌خبری‌دردیدهٔ ناپسندیدهٔ[۹]او کشیم.تا عسل[۱۰]کسل ازشراب‌خانهٔ ابلیس[۱۱] نوش‌می کند و درلحاف خلاف می‌باشده[۱۲] (و سربربالین غفلت نهاده واعجاب‌حجاب‌روزگار[۱۳] او گشته تا نه کمال نعمت بیند که شکرمنعم کند،ونه‌زوال آن‌تا بمنتقم‌بنالد[۱٤] بیگانه وارمی‌آیدودیوانه‌وارمی‌رود.دست انصاف داغ‌ذل[۱٥] برروزگارآن‌روزکوران[۱٦] نهاده [مفهوم آن[۱۷]] اِنّ الفجار لفی جحیم. ودراین‌خواری کردن کس‌رابرامر ما اعتراض‌نه. امافتح البابی که طالبان شریعت و سالکان طریقت را باشد[۱۸] هیچ شیء از اشیاءِ عالمین[۱۹] سدّآن نگردد

---

۱ - دسار وی ۲ - تا کلام نا مخلوق ومصحف‌مجید ۳ـکه دست
٤ـوغیب‌وحکمت ٥ـغریق‌شوند ٦ـوازکاس‌مودت‌شراب‌الفت‌چشیده ورایت دولت ایشان سربثریاکشیده ۷- اصل: براوج ۸- وقلم‌برلوح این‌رقم روح بروزگار ایشان‌زده‌ومشیت‌لم‌یزلی‌رایت‌اقبال‌اورا ازثری‌تابثریا برکشیده‌وقلم‌قدم برلوح‌کرم درحق‌او این رقم. ۹- ازاینجا بمقداریك‌ورق‌ازنسخهٔ‌کابل‌نونویس‌شده ۱۰- تاهمواره
۱۱- لاتسل ۱۲- و سردرلحاف خلاف‌کشیده ۱۳- و سودای فاسدجفت‌سودای تباه اوشده بازکمال نعمت ببیندگی‌شکرمنعم‌لازم بیناشد ۱٤ـونه‌زوال آن‌تاازقهرمنتقم‌بنالد
۱٥- دست‌عدل‌داغ‌هجران ۱٦- روزکور ۱۷ـآنچه درمیان‌علامت‌است‌دراصل نیست ۱۸ـوکس‌راازامرمااعتراض‌نه‌فتح بابی‌طلاب‌شریعت‌وروندگان‌راه‌حقیقت راروی‌دهد ۱۹- چیزیش‌ازهمه موجودات

بازسدّی کی درراه اضداد ایشان نهاده باشند معاملت ثقلین[١] آنرا برندارد از آنك اصول بفروع نگردد[٢] (زیرا کی) فتح الباب[٣] چون اصلی باشد نه وصلی مدد (آن) از عالم غیب بود[٤]. درفروع باید کی راست بود[٥] تا خودرا ازاین دریای بی پایان و این کورهٔ بلاو کلبهٔ عنا برهاند. از آنك آن فرعون بی عون که در[٦] آن مدت با آن آلت[٧] وعدّت انا ربکم الاعلی گفت مطرود شد. و نمرود ملعون با [چندان] [٨] خدم وحشم گفت اَنَا اُحیِی وَ اُمیت[٩] مردود شد. و آن سر اشقیاء (وپای مال اتقیاء) با چندان خدمت وعبادت[١٠] انا خیرمنه[١١] گفت [در پایگاه لعنت][١٢] مرجوم شد. و (آن) قارون وارون با چندان[١٣] حیلت و جبلت بگفتن اِلاّ منَ رحم ربی مغرور شد. این سالك خود از این عقبات خطرات بگذراند از این چنین دریا بکرانه برد. واز آهنگ این نهنگ [بگریزد] ودرحبل متین کلام ربّانی آویزد وامر واعتصموا [بِحَبلِ الله جَمیعا] را نماید و کلمهٔ اِنّما اُوتیته علی عِلمٍ عِندی وردروزگار خودسازد واز گفت ماومن خودرا ازکارگاه بپردازد. وازدیدن سرمایه کردن بیفزاید و بتازد تادراین ورطهٔ خطرناك گرفتار نشود. و کذلِكَ[١٤] اخذ

١- سد آن نیاید وحجابی کی درراه مقامات جماعتی رااقتاد طاقت ثقلین

٢- نکرد ٣- وفتح باب ٤- غیب نه ازعالم عیب

٥- چون سالکی بی رنج بسر این گنج رسیده باند کی درفروع راست رود تا ناگاه آن فتح حیف نگردد ٦ - تاخود از این دریای بی پایان واز این کورهٔ بلاو کلبهٔ عناو کریج فنا ونفس رعنا ونفس باریا برهد چی فرعون بی عون درآن ٧ - میگفت ومطرود گشت

٨ - اصل «چندان» ندارد ٩- انااحیی وامیت گفت بحدود دوراه سعادت برو مسدود شد

١٠- عبادت وخدمت ١١- نسخهٔ کابل «منه» ندارد ١٢- جملهٔ میان علامت دراصل نیست ١٣- اصل: باآن ١٤- تاآن همه حیلت انما اوتیته علی علم عندی گفت مقهور ومخذول شدخودرا ازاین عقبات خطرات بگذراندواز آهنگ این نهنگ پرهیز کندوحبل متین وراه دین رادست بر کندمطیعا سمیعا ممتلاء لقوله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا و کلمه الامارحم ربی ورد روزگار خویش دارد واز گفتن ماومن خودرا شکار گاهی و کار گاهی نپردازد تادرورطهٔ و کذلك

ربك اذا اخذالقرى وهي ظالمة ان اخذه اليم شديد[۱] بر بی هوا نرود تا فذلك حرمان برجريدهٔ جريمهٔ وی زنند واز آن رقم این آید کی فخسفنا به و بداره الارض . چه بیشتر اولاد ابوالبشر روز محشر باهزارشوروشر ازدرهوی درهاویه شوند تاجماعتی ازایشان درهوای نقدافتادند. ازبی باکی و ناپاکی حلالی وپاکی بگذاشتندمشغول جامه وجام وغلام وحطام ومرکب وستام شدند ازنام و نامه حق تعالی روی بتافتندچربی طعمه وبزرگی لقمه لذت ساختند[۲] تاخودرا بآتش دوزخ انداختند حطب جهنم شدند. حضرت عزت ازسیرت بی بصیرت ایشان خبرداد اولئك كالانعام بل هم اضل سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لايؤمنون. لاجرم درعالم قیامت وردهریك این خواهد بود کی یالیتنی کنت ترابا.[۳]

وبرعکس این جماعتی ازمعاصی روی بگردانیدندوپشت برصحبت خلق کرده ودنیارارد کرده، نه قهر[٤] نفس راو نه رضای[٥] مبدع را بلکه تاایشان را زاهدوعابدخوانند[٦] و بدیشان تبرك كنند و دردل ایشان ازصدق این[۷] حدیث هیچ خبرنه.وبرکل احوال ایشان ازرونق کلمه هیچ اثرنه[۸] در حجاب اعجاب[بانفاق] آشنا گشته این چنین سالوسی وناموسی وافسوسی را برای جاه دنیا چه آید فمثله کمثل الکلب تابفروغ[۹]

۱ـ در نسخهٔ اصل دردنباله آیه افزوده شده: ان ربهم (آیهٔ ۱۰٤ ازسوره یازدهم «هود»)

۲ـ گرفتار نشودچه بیشتر ازازراه هوا درهاویه روند وایشان گروهی باشند کی ازبی باکی بگذارند مشغول بجامه وجام وغلام ومدام وحطام ومرکب وستام روی ازنامه ونام حق بتافته چربی لقمه ولذت طعمه یافته

۳ـ لاجرم فردادرقهر معاملت نگرند ازقعرهاویه فریادبرآرند سواء علینا اجزعنا ام صبرنا مالنامن محیص برعکس این جماعتی ازمعاصی روی بگردانند باخلق انس نه واز کمال غصه آخرت

٤ـ حصه دنیا بگذارند نه قهر ٥ـ اصل: هوای ٦ـ زاهدی وعابد خواهند ودردل ایشان ۷ـ آن ۸ـ ازکمال این دردهیچ اثرنه ۹ـ چندین سالوس وناموس ظاهرگردانیده تابفروغ

دروغ ایشان جماعتی مغرورشدند(و) درمتابعت ایشان بر مقتضی وموجب ریای نفس دردام کام گام نهدبرملت فرع نه برسنت‌شرع من‌سن سنّة سیّئة فعلیه وزرها و وزرمن‌عمل بهالاجرم‌درعالم‌قیامت‌همه‌مطیعان‌راوهمهٔ خداشناسان‌را نورعلی نور باشد. بددینان‌وخودبینان‌راوازحدّ ظلمات بعضها فوق بعض بمانده، نه‌دردنیادامی‌شکافته. و نه‌در عقبی گامی‌دریافته. این‌مفلسان‌درعقب آن‌مخلصان می‌دوندوفریاد می کنند[1] (وهمی گویند)اُنظرونا نقتبس‌من نورکم(وایشان) جواب‌می‌دهند[2] ارجعواورائکم فالتمسوا نوراً. ازاین‌خود[3] پرستان (زیر دستان) قرآن مجید مفتی‌شریعت ومنهی‌طریقت‌را خبرداد و گفت : [4] افرأیت‌من اتّخذَ الهه هواه. بازجماعتی کی بوی[5] (اخلاص بمشامّ ایشان رسیده‌بود)قدم‌برهوای(نقد)نهادندو نفس‌راقهر کردند، بطمع آنکه‌تاچون[6] بترك دنیا بگویندآخرت‌رادریابند،(تانفس‌ایشان بهوای‌ابدبرسد) وفردوس‌اعلی‌مأوی‌ومطلب ایشان گردد، که‌این‌بشارت‌قرآن کریم‌بسمع آن‌جمع‌رسیده‌بودو آن‌نامهٔ‌الهی‌خوانده بود [7] ولکم فیهاماتشتهیه‌الانفس وتلذّ الاعین (وانتم‌فیهاخالدون). این‌طایفه‌ازهوای نفس بگذشتند[8] اما میراث ابلهی بردند چنانکه خواجهٔ موجودات محمّدمصطفی صلوات‌الرحمن علیه‌خبرداده‌است [9] اکثرُ اهل الجنّة البله بازقومی‌دیگرکی (از سرطیب‌طینت برآوردند ولباس [هزل‌وطیبت‌وخوشهٔ فحش‌وغیبت‌ووصمت] [10] طبیعت ازنهادخویش‌بر کشیدند،وقدم‌ازهوای مؤبّدنهادندودنیارا با آنکه‌جلوهٔ‌حضرت بود

۱- ازراه‌حق‌دورشوندتالاجرم درعالم‌غیب خدای‌دانا آنرا نورعلی‌نور نباشدواین‌خود بینان‌راظلمات بعضهافوق‌بعض نه‌دردنیا گامی بصواب‌نهاده‌ونه‌درآخرت‌کامی‌ازثواب‌دریافته چون‌مفلسان‌درعقب مخلصان‌فریادمیکنند ۲- جواب‌این‌آید ۳- از جان خود

٤- مفتی‌طریقت‌ومنهی‌شریعت اعلام‌کردکه ٥- بازجماعتی‌دیگرقدم ٦- تامگر

۷- وبفردوس اعلی‌رسندازآنکه ازنامهٔ‌الهی‌ومنشورپادشاهی‌خوانده وازعلما شنیده‌باشنددر صفت‌آن‌سرای‌سرور ورياض‌حبور ۸- اعراض‌کردند ۹- لقوله‌علیه‌الصلاةوالسلام

۱۰- آنچه‌میان علامت‌گذاشته‌شده درنسخهٔ اصل وگ نیست

پشت پای زدند وعقبی را با آنکه خلعت بقاداشت دست رد بروی نهادند،[۱] از صورت دعوی در حقیقت معنی آویختند، ازهواجس کواذب بگریختند[۲]. این طائفه [۳] سالکان طریقت و طالبان حقیقت اند که درانوار اسماءالله افتادند [٤] گاه در سراپردهٔ الله هست گاه ازحلاوت حیّ رحمن سرمست، گاه ازمنت رحیم پست گاه هست جمال احدیّت و گاه نیست کمال صمدیّت گشتند. در نیست و هست[۵] ودرهست و نیست قهر ولطف بمانند این طایفه انبیاءاند صلوات الله علیهم اجمعین[٦] اول قدم آدم علیه السلام علم اسماء بود و واسطهٔ کار خلیل جمال آن اسماء وبدایت قدم مصطفی صلوات الله علیه[۷] نهایت علم آن اسماء. این جماعت مفاتیح غیب اند. قرآن مجید درحق آدم گفت وعلم آدم الاسماء کلّها ودرحق خلیل گفت اِنی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض. درحقّ سید کاینات گفت اِقرأ باسم ربك الذی خلق. پس این طایفه اولوالعلم اند که ایشان میراث بحکم فرضیّت این خطاب برند، الذین اوتوا العلم درجات. وهم این طایفه عصبه آمدند بحکم اشارت خواجهٔ مکوّنات که گفت العلماءُ ورثة الانبیاءِ[۸]. و بعد از آن حکماء وشعراء اند که (درجهٔ) ذوالارحامی انبیاء یافتند (اصل میراث را که باقی مانده بود برایشان تقریر فرمود). بحکم این آیت کی[۹] فرمود وَمن یؤتی الحکمة

۱- ووصمت شك وریبت ازسر بر کشند ومرهم سازند وبپندارند دنیارا باآنکه جلوة حصیره صفت اوست روی دل وچشم عقل ازوی بگردانند.

۲- آویزند وازهوای حس کاذب بگریزند ۳- این گروه ٤- اندر عالم محبت طوف می کنند ۵- درسراپردهٔ هیبت پس دست گردند و گاه در روضهٔ الفت ازشراب زلفت سرمست گاه ازآثار عدل نیست گاه ازشان لطف هست ٦- صلوات الرحمن علیهم السلام؟ ۷- صلوات الله علیه روایت آن نامهای بدایت نظر مصطفی علیه التحیات والصلوات ۸- نهایت علم آن علماء مفاتیح خزاین علم ومصابیح دریای حلم اند ازآنکه ایشان میراث انبیاء بحکم فرضیت این خطاب یافتند که والذین اوتوا العلم درجات وهمین جماعت عصبه آمدند بحکم این اشارت العلماء ورثة الانبیاء ۹- این فتوی که

فقدا ُو ِتیَ خیراً کثیراً (وَ مایذّ کّرالاّ اُلوالالباب).واین‌مثال که [۱] الشعراءامراء الکلام.وخلعتی‌دیگرازجامه‌خانهٔ‌نبوّت‌درنهادایشان‌پوشانید که‌انّ‌من‌الشعر لحکمة[۲].
روزی‌من که‌مجدود [۳] سنائی ام در عجائب [٤] عالم نگاه کردم کی چون [جبار][٥] ذوالجلال‌تعالی‌وتقدس [٦] خواهد کی این‌عالم[۷] پیرمنافق را جوانی[تازه‌و][۸]موافق گرداند (واین‌روزگارمفید حق‌شناسی‌حاذق بیرون‌آرد) بنده‌ای را پیدا آرد که‌بی تربیت‌پدروبی‌تقویت[مادروبی‌تعمیم‌وارشاد بی‌تعلیم‌استاد][۹](وتربیت‌وتنقیت خلایق) اوراحقایق‌بین‌ودقایق دان گرداند.واین‌معنی نه‌بکسب وصنع‌خلق باشد بل [۱۰] کی بفضل‌وعطاءِحق بود[۱۱] که‌بی گوشمال‌مؤدّبی‌ومعلّمی‌عالمی وادیبی گردد[۱۲] (بی‌قفاءِ روزگارطبیبی‌وحبیبی‌شود و) بی‌مشقت‌مجاهدت‌حقیقت(مشاهدت) یابد ،(وبی زحمت خیالی‌رحمت‌جمالی بیندبی‌تربیت‌بتزکیت‌رسد ادّبنی‌ربّی‌این باشد که اینهمه گل بی‌خار[۱۳] ومل‌بی‌خمار(است که عقل‌ازعقیلهٔ‌فنامی‌رهاند. وقباءِبقامی‌پوشاند، ودل را خلعت‌صدق‌میدهدوتاج‌صدق برسرعشق‌می نهدمشکل‌عالم‌بدوحلّ می‌شودصدهزار گل نوشگفت‌وهزارهزار)درّناسفته‌ازصدف‌دل‌وباغ‌سینه، نثاردوستان‌میکند.درهرحرکتی ازوی‌برکتی‌باشد. ودرهرحکمی‌حکمتی ودر(هرعملی‌علمی، ودرهراشارتی بشارتی

۱ــ نسخهٔ کابل‌ازصفحهٔ۳تااین‌موضع که‌دوصفحه آن کتابست‌نسبت‌ببقیهٔ نسخه‌تازه نویس‌است

۲ــ این‌شوم‌چون‌درعمارت سخن‌انارت یافتند ازاصل‌ترکه باقی‌ماندهم‌برایشان‌رد فرموده شدبرمقتضای این‌اشارت‌الشعراء امراء الکلام ازجامه‌خانهٔ نبوت خلعتی فاخریافتند کی‌ان من‌الشعر لحکمة ۳ــ که‌مجدود بن‌آدم ٤ــ اصل: درعجوبات

٥ ــ ۱۰ اصل(جبار) ندارد ٦ ــ جلت‌عظمته وعلت کملته

۷ــ این‌چهار ۸ــ آنچه‌میان‌علامت‌گذاشته‌شده‌دراصل‌نیست وازنسخه کابل افزوده‌شده ۹ــ عبارت‌میان‌علامت‌دراصل‌نیست ۱۰ــ نسخه کابل:واین نه‌بکسب‌خلق بل ۱۱ــ باشد ۱۲ــ بی گوشمال‌معلم‌وبی‌تعریك مؤدب که عالمی گردد

۱۳ــ بی‌خاراست

ازحقیقت کی اهل خطهٔ اواورا گرچه بیشتردانند و کمترنه[۱]. باری جمله شناخته اند که اوازاین معانی بیخبر وازاین مبانی بی اثر بوده است ناسید کاینات دریوزه گری این حدیث بدین عبارت آموخت. اربا الاشیاءِ کما هِیَ. ناگاه باطنش گنج خانهٔ راز گردد و ظاهرش زرادخانهٔ نیاز. نه این[۲] خارستان رامقر قرارداند[۳] و نه آن گلستان را مفرّ[٤] فرارشناسد. همه فرارش ازخود باشد.[۵] وهمه قرارش بالطف صنع خـدای. کما قال الشاعر[٦]

لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

[۷] چون کی مرا دراجل تأخیری نخواهد بودن خواستم که در امل تاریخی گذارم که تاقوام عالم را دوامی باشد همهٔ علماوعقلا (وعرفا) وعشّاق آفاق واهل صفه و صفاوارباب عهدووفاقوّت (نفس وقوت) جان از آن (خوان) جویندویابند. وهمهٔ متکلّمان وحکیمان وشاعران دنیا الی قیام الساعة سوی آن پویند واز آن گویند. هرچند خفّاش ماننده سیمرغ نتواند بود از آنك بهیچ کلمه ای رأی خلعتی نگذاشته ام هرحرفی از وی طرفی یافت وهر نقشی نفسی وهر معنی معنیی هیچ نفس را بی روح نگذاشته ام وجام جان را بی فتوح رها نکرده ام[۸] وهیچ شام را بی صبوح نداشته ام اری النّاس علی دِین ملوکهم

۱ــ وصدهزار دُرناسفته و گل ناشکفته بخزینه و بوستان دوستان می فرستدهم شهریان او اگرچه اورا مبشر دانند و کمتر نه بحقیقت شناخته اند کی اوازاین معانی بی خبر بوده است وازاین مبانی بی اثر ۲ــ وظاهرش رازدار دارنیاز گردد نه ۳ــ قرارشمرد
٤ ــ ونه آن نگارستان مقر ۵ــ باطل شد ٦ــ بادادهٔ حق کمال قیل ۷ــ در نسخهٔ اصل افزوده شده (آن عزیزی که جنان جنان دارد وجهان ازهمه جهان وبدوجهان وازاو جوان این روزگار عقیم گشت ازجنس عالمی وحکیمی) چون ظاهر بود که گفتهٔ حکیم سنائی نیست ودر نسخه کابل و نسخهٔ گلشنی هروی هم نبود ازمتن برداشته شد

۸ــ که تاقیام ساعت می باشد وحکما و شعرا اگرچه چنان نتوانند ازآن گویند زیرا کی کتابی که انشاء کرده ام هیچ نقش نفسی را بی روح وهیچ جام جانی را بی شرب فتوح رها نکرده ام

چون سلطان عالم (ملك الاسلام آن ملك فلك و همای هوا سما قدر و سما رفعت) پری روی[۱] نبی خلق عیسی دم [موسی قدم][۲] آدم صفوت سلطان الخلق و برهان الحق «موسوی شوق یوسفی جمال یعقوبی کمال نوحی دولت سلیمان مکنت شهاب سماء دار الخلافة نصاب العدل و الرأفة یمین الدولة و امین الملة [ابو المظفر][۳] شاهنشاه[۴] بهرام شاه ملك خلد الله ملکه بر کمال مهمّی کی روزگار من بنده درهم زده بود وقوفی تمام داشت[۵] و بدیدهٔ عاقبت بین احوال من بنده[۶] می‌شناخت، رای عالی[۷] لازال عالیاً اقتضا چنان کرد که بدیدهٔ ظاهر[۸] چالاکی من بیند[۹] مثال فرمود [درشب پنجشنبه سال بر پانصد و بیست وهفت هلالی][۱۰] که اورا از کارگاه مجاهدت ببارگاه مشاهدت آرند تا از پایگاه خدمت بدستگاه حشمت رسد.[۱۱] وازمیدان ستایش بایوان بخشایش خرامد. ونامش از دیوان عام بجراید خواص ثبت کنید و چنانك بصفوت ملکیست بصورت ملکی شود[۱۲]. من بنده [در] خودشناسی پاس این نعمت باهزار سپاس بدیدهٔ جهان دیده بداشت.[۱۳] ومنّت این رتبت بجان جان برداشت.[۱۴] آن جام لطف نوش کردم ولیکن چون در خلا تشریف محاورت دادید مطلق یافتم[۱۵] پیش آن آسمان احسان زمین را بوسه

۱- چون این پادشاه پری روی ۲- این دو کلمه در اصل نیست ۳- ابو المظفر در اصل نیست ٤- محرز ممالك الدنیا و مظهر کلمة الله العلیا شهنشاه معظم ٥- اعز الله انصاره و عمر بالعدل بلاده که مرا درهم میداشت وقوف یافت ٦- بدیده سر بین باطن احوال مرا ٧- رای صایب ٨- چنان خواست تا بظاهر ٩- من‌را بیند

١٠- آنچه درمیان علامت است از نسخهٔ کابل است ودر نسخهٔ اصل نیست

١١- اصل: بپیشگاه خدمت رسد ١٢- ودرسلك خدم منخرط ومنتظم شود وبغبار بساط همایون ما متحمل گردد ١٣- بداشتم ١٤- برداشتم ١٥- چون نام من بنده را از دیوان عوام درجریدهٔ خواص ثبت فرمود من درخویشتن شناسی پاس آن سپاس بدیدهٔ جهان دیده بداشتم و این منت را بمزیت عقل وجان برداشت چون در خلوت تشریف محاوره یافتم

دادم[1] و گفتم زندگانی پادشاه [عالم‌ملك][2] اسلام در نفاذ امر و حصول مأمول هر دو جهان[3] دراز باد. (این) بنده خرس حرص بر خویشتن چیر نکردست و در خرسندی بر خویشتن باز کردست و هرگز طعم طمع نیافته است و آوازهٔ آز بگوش و هوش من بنده نرسیده است[4] و دست نیازمندی از آستین آزمندی بیرون نیاورده.

دیوانه نیم نه نیز گم شد هوشم — بی‌رزق نمانم ارچه کمتر کوشم

گر بی‌برگی[5] بمرگ کمالد گوشم — آزادی[6] را ببندگی نفروشم

مسرور غرض و مغرور عوض نبوده‌ام باعشق دمسازی دارم و باصدق دلبازی[7] اینك مدّت سی و نه سالست[8] تا قناعت پیشه و تقوی اندیشه و بی‌طمعی توشه ساخته‌ام[9] [شعر][10]

حرص و شهوت خواجگان را شاه و مارا بنده اند — بنگر انـدر ما و ایشان گرت نایـد باوری

هرچند این کرامتی (بس)[10] بزرگست و تربیتی سخت بی نهایت[11] و موهبتی بی‌غایت. اما بنده این تجمّل را تحمّل نتواند کرد و شکر و سپاس این تفضّل را تمحّل نداند شناخت که پیش از توان این ناتوانست. شعر[12]

ما كلّف الله نفساً فوق طاقتها[13] — ولا تجود يد[14] الا بما تجد

✡ ✡ ✡

تا سنائی کیست کاید بـردرت — مجد کوتا گویدش کز راه برد

نام او می دان و نقشش را مبین — کز حکیمان چون زیاد آمد زنرد[15]

١ـ زمین ایوان بوس دادم ٢ـ «عالم‌ملك» در نسخهٔ اصل نیست ٣ـ در هر دو

٤ـ بنده هرگز طعم نیافته است و آواز آن بگوش هوش او نرسیده ٥ـ گر بی‌برگم

٦ـ اصل: کازادی ـ ك: کازادترا ٧ـ باعشق دلبازی و باصدق همسازی دارد

٨ـ چهل کم یك سال است ٩ـ تاقناعت را پیشه وتقوی را اندیشه و بی طمعی را توشه ساخته و گوشه‌ای گرفته است ١٠ـ کلمه (شعر) و (بس) در اصل نیست ١١ـ بی‌نهایت است

١٢ـ نتواند ساخت کما قیل ١٣ـ اصل: ما كان الله نفسا فوق طاعتها

١٤ـ اصل: ولا يجود يدا ١٥ـ این دو بیت فقط در نسخهٔ کابل است

گفتم که زیارتی کنم گفت دلم نزدیك سبك روح گرانجان چکند

مهرهٔمهرشاه‌در گردن‌ماه‌زیبد(وزایرستانهٔ [این] خانه‌افریدون‌شاید) وزمین بوس[1] این درگاه وآسمان‌سای این‌بارگاه[2] خداوندان تاجدار باسرو کلاه بایند.[3] هردونی‌وزبونی‌رااین‌تمنّا نباشداز آنکه[4]تمثال[علم][5]شیراو[6]هزاربارزیادت‌ازشیرویه است؟وجمشیدشیدای‌شرابخانه‌اوست.[7]وپرویزپرویزن‌دارمطبخ‌اوست.ونیزباآنکه‌آن عزیز بی‌همتا درقرآن نامخلوق گفت[8] وَاُوحیَ رَبك اِلی النحل هیچ عاقل‌صادق‌با جمال و کمال‌خطاب‌وتعریف‌تشریف بنّظارهٔ آن مگس‌نرفت[9][بل][10] از او بعسل مصفی‌قانع گشت.[11] وهمهٔ گزیدگان بحکم کرم نزدیك‌کرم پیله‌نرفتند.[12] از او بلطف ابریشم‌بسنده کردند.وهمه‌بزرگان‌واهل‌عشرت[13] گل‌بهاررا‌طلبیدند وخاررا خواربگذاشتند وجمله‌بازرگانان‌طالب آن‌بوی خونی که درناف‌آهوست که درآن صنع‌احدیت[است]شده‌اندا گرهرگزآهورانبیند[14]روا دارند. شعر

وَ اِنْ تفق ِالانام وَانت ِمنهم فانّ المسكَ بعضُ دَم الغزال

اگر بیندرأی‌پادشاه‌جهانگیرجوان‌بخت‌این‌عمل‌قناعت[15] بر بنده‌تقریر فرماید و اورا ازجامه خانهٔ فضل‌خلعت عفو پوشاند[16] تا درزاویهٔ وحدت روزگار گذراند[17] مگرشرکت او با ابوذر در طریق وحدت[18] درست آید چنانکه منهی عالم غیب

۱ــ وزمین‌بوسی ۲ــ اصل:وآسمان سائی این‌پایگاه ۳ــ خداوندان‌تاج‌و ارباب‌کلاه‌بایند ٤ــ زیراکه‌بحمدالله‌ومنه ٥ــ اصل(علم)ندارد ٦ــ تمثال علم‌شیرخداوندعالم‌شیدالله‌ارکانه ودولته ۷ــ چندشیرویه‌است‌چی‌روان جمشیدشید از شراب‌خانه‌اوست ۸ــ مطبخ‌اووهیچ‌عاقل‌باتشریف خطاب ۹ــ بدیدارزنبورفریفته نشد ۱۰ــ اصل(بل) ندارد ۱۱ــ شد ۱۲ــ وهیچ‌زیرك‌ازروی‌کرم‌بنظارهٔ کرم‌پیله‌نشدبل‌از ۱۳ــ کرداهل‌عشرت ۱٤ــ طالب‌باشندوخارپرآزاراوراما نع وآهورادافع ۱٥ــ جوان‌بخت‌جهان گیرعمل‌قناعت‌را ۱٦ــ اصل: عفوخلعت استغفارارزانی‌دارد ۱۷ــ اصل: گذارند ۱۸ــاصل:مگرابوذرشرك‌وحدت‌او

فرماید [۱] رَحِمَ‌الله‌اباذَ ریعیشُ وَحدَه وَیبعثُ یومَ القیامة وَحدَه. ازآنك[۲] علماء شریعت‌وامناءِ [۳] طریقت‌متفق‌اند که‌الضدّان لایجتمعان یلدای لیل‌را نهاربهار نتوان دید.و کفر ندیم‌ایمان[٤] نشاید،وظلمت‌قرین نور نزیبدودر بارگاه[هیچ]شاه‌نو برده‌بوده جلوه‌نداند کرد، بساط‌نور جمال‌حورراشاید،هزاردستان اگر[۵]هزاردستان ازبر کند رسیلی‌داودپیغمبر نتواند[٦] کرد،دلشده‌بادلدار(چگونه مقاومت کند) ومی‌زده‌باهشیار چگونه‌متابعت نماید،آورده‌رادرمقابل‌برآمده کی‌توان‌داشت، کرامت [۷] پیش‌معجزهٔ معجز کی‌توان عوضید، که‌چون ید بیضای شاهنشاه [عالم اعلی الله شأنه][۸] مظهر شود [۹] زهره زهره برین گلشن روشن آب شود[۱۰] وچون خورشیدعالم‌آرای‌ظل‌الله سرازمطلع [جلال][۱۱] خویش بر آرد، چراغ درویشان‌را نور نماند. و چون عیسی روح‌الله‌فتوح‌خودرا درسودای‌شب‌یلدا بازیابد[۱۲] جان‌آدم گم‌شده‌خودرا درنور [۱۳] صبح کاذب نطلبد.[۱٤]جمالی که ازضیاءِاوشب‌یلداسوزن‌رادرمیان‌خاك‌بتوان یافت انگشت مردهٔعاجزان‌را بحول‌وحیلت‌حلیت[صفا]نتواندآرد. و چون[۱۵]خورشید[جهان][۱٦] چادرمنیر روزدرروی‌شب‌کشد[۱۷] شب پرك رابعجزدیده معذوردارد.٠ (شعر)

۱ــمگرشرکت اوباابوذردرطریق وحدت‌درست تواندآمد کمااشاراليه النبی‌صلی‌الله علیه وسلم‌حیث‌قال ــ عبارت‌نسخهٔ کابل‌درست‌ونسخهٔ‌اصل‌مشوش‌ونادرست‌است

۲ــ زیراك ۳ــاصل:وابناء ٤ــاسلام ۵ــ پرده‌داری‌نتواند ونهنگ‌لنگ‌بادل تنگ‌بر بساط‌شاه‌زنگ‌وشحنهٔ‌گیر نگ‌وامیر گنگ‌رقص‌نتواند کردهزاردستان اگرصد

٦ ــ رسیلی سلیمان پیغامبر صلوات‌الله علیه‌نشاید

۷ــ باهشیار راست نیاید ودرمقابل برآمده نتوان نهادکی‌آن حال

۸ــ «عالم‌اعلی‌الله‌شأنه»دراصل‌نیست ۹ــاصل: شده ۱۰ــروشن گردد ۱۱ــکلمهٔ (جلال)درنسخهٔ‌اصل‌نیست ۱۲ــفتوح‌خویش‌درسوادشب‌یلدا بیند ۱۳ــآدم‌رادم کم شده‌درسواد ۱٤ــ طلب‌کند ۱۵ــحلیت صفانتوان کردزیراکی‌چون

۱٦ــ کلمه(جهان) دراصل‌نیست ۱۷ــ منیرروزمنور برروی‌شب‌مکرر کشد

صدر توچرخست وتن را بالست | روی توشیدست وجان را چشم درد
جان من آزاد کن تا عقل من | هردمت گوید زه ای آزاد مرد
تازه گردانم بنا جستن که باد | تازه ت از جان شاخ و برگ و بیخ و نرد
درره حکمت سپر بنداخت عقل | چون نبود اندر سخن مرد نبرد[١]

بنده شکرانهٔ این تربیت و موهبت را (فخری نامه‌ای آورد و آغاز کرد سنائی آبادی که) از روزگار آدم تاروزگار او کسی کتابی براین نسق ننهاد و نساخت[٢] (که مایهٔ جهانیست و پیرایهٔ عالمی و) آنرا نام الحدیقة فی الحقیقة والشریعة فی الطریقة نهاد[٣].

دراثناء انشاء [این][٤] جماعتی (مختصر بی بصر) کوتاه اندیشهٔ غول بیشه[٥] زیر تیشه که سرمایهٔ عقل و پیرایهٔ صبر نداشتند[٦] و ازدایهٔ علم سیر شیر نبودند میوهٔ آرزو طلبیدن گرفتند (وچون مرغ مخفق[٧] در این فخ طپیدن آغاز کردند) ومار گردار گرد بهشت دل بندهٔ بی‌پشتی بشکم میخزیدند[٨] وآن موسوس[٩] کی درسیصد وشصت انهار خانهٔ ابلیس دارد بحکم وسوسه درمیان دل ایشان پنهان شده[١٠] (إنّ الشیطان یجری فی عِرق احد کم مجری الدّم) وبنده فریاد میکرد و لاتقرَ باهذه الشّجرة. ای کوفتگان لقمه باحکمت لقمان میاویزید وی گرفتگان[١١] خرقه ازمخراق لعنت بپرهیزید. ایشان

١ـ این چندبیت جز بیت آخر ازقصیده‌ایست که درمدح خواجه قوام الدین گفته وتمام آن درصفحه ١٢٣ دیوان سنائی چاپ کتابفروشي ابن‌سینا آمده است باانداک اختلافی و نسخه کابل این ابیات را ندارد

٢ـ بنده شکرانه این موهبت را مجموعی انشاء کرد که ازروزگار آدم تا نوبت او هیچ کس کتابی براین نسق نساخت

٣ـ فی الطریقة بتازی وفخری نامه بپارسی نام نهاد

٤ـ (این) دراصل نیست

٥ ـ عیان پیشه

٦ـ وپایگاه فضل نداشتند

٧ـ اصل: مخنق

٨ـ وماروار بشکم خزیدن

٩ـ اصل: وآن موسوسی

١٠ـ ایشانست اسب کسب درجولان داشت درمیان دزدان پنهان و

١١ـ وآن درحکمت لقمان میاویز یدوی کوفتگان

باهوای‌شیطان‌بر نیامدند و کلّ ممنوعٍ متبوعٌ در آمدند. اول‌در متابعت هوی‌اقتدا بحوا کردند[۱] وبی فرمان جزوی چندازاین کتاب کی هرکلمتی از او کل[۲] عالم و کل‌روزگار بودودر کسوت کمال نمودارهزاردارالقرار بود برسبیل‌حصه[۳] واستسرار بر گرفتند وازسیاست (این‌خطاب غافل. کی) السارقُ وَ السارقة(فاقطعواایدیهما) جماعتی[٤] را از ارباب دل مهجور و رنجور کردند،[٥] وخود را دربیمارستان‌خوف (وترس) بمانندکی[٦] الخائِنُ خائف. خواستند تا از روی‌حسداین کتاب‌را متفرّق کنند[٧] [کلا و حاشا] [٨] یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متمّ نوره‌ولو کره الکافرون.[٩] آن‌قدح سوی‌ملی(آوردند)وآن‌سوسن‌سوی گلی(بردند)،وآن‌دریاسوی پلی و آن اجزاءِ سوی کلی[١٠] با امیرامام[١١] رئیس مجدالسادة محمدبن طاهر[١٢] الحسینی ادام الله[شرفه][١٣] و سیادته باز نمودم[١٤] آن در همنامی جد خویش و شناسائی جدّ خویش ودرهمه‌حوادث‌سدّ بیگانه‌وخویش.[١٥] از آنك ازسادات‌حضرت غزنین رفیع‌قدم‌تروسریع‌قلم‌ترازوهم‌نیست‌تامگرآن‌اجزاء[١٦][ازدست][١٧] آن‌مشتی ناسزاباحصول‌جزابادست‌آرد[١٨] آن سلالهٔ نبوّت مروّت کرد وآن اجزاء را[١٩] از

---

١ ـ شیطان نیامدند وکل ممنوع متبوع‌درراه‌هوا متابعت هوا اقتدا بحواکردند اصل :درمتابعت‌هواابتدابهواکردند ٢ـ کلمتی ازآن نمودار
٣ ـ برسبیل‌ختم ٤ ـ غافل جماعتی ٥ ـ گردانیدند ٦ـ مانده کی ٧ ـ تاازروی‌حسداین‌مجموع‌رامتفرق گردانند ٨ـ این دوکلمه‌دراصل نیست ٩ـ قرآن مجید آیهٔ ٨ (الصف)ودرنسخه کابل‌بجای‌این‌آیه‌آیهٔ ١١ از سوره نهم (التوبه) آمده بدین‌صورت یریدون ان یطفئوا نورالله بافواههم ویابی‌الله الاان یتم‌نوره ولو کره‌الکافرون ١٠ـ قدح سوی‌ملی‌وآن سوسن سوی‌گل وآن اجزاء سوی کل مایل گشت ١١ـ تاامیرسید ٢١ـ محمدبن‌ابراهیم ١٣ـدر اصل‌نیست ١٤ـ بازگفتم ١٥ـ ودرپیش‌حوادث‌سدبیگانه خویش ١٦ـازو رفیع قدم‌تروسریع قلم ترهموست تاآن‌اجزاء ١٧ـ در اصل این‌کلمه نیست‌و ازنسخه کابل‌افزوده‌شده ١٨ـ بازگیرد‌وبینده‌رساند ١٩ـ واجزامسروقه‌را

آن ناکسان هیچ کسان(تهی نفسان بازپسان) بستد و بمن بنده باز فرستاد.[1] وچون آن اجزاءاز آن‌مشتی ناهمتا بردست این‌مهترزادهٔ بی‌همتا بدست باز آمدوقت‌سفر بنده سوی آخرت‌فراز آمد وجان‌درقالب بلب‌رسیده‌وازصحت بتب کشیده پرواز کردودرپرواز آمد. بدین بیت رسیده‌بود. شعر

کاین کی اقلیم‌بیم و امید است　　　خودیکی‌روزه راه خورشید است

شبی ناگاه تبی‌ظاهرشد چنانك‌لب‌از گفتار ودیده‌ازدیدار فروماندیك‌روزبیش عمررامهلت‌نماند این‌ناقلی‌نانظام وکاملی ناتمام رها کرد و برفت.

وبنده‌اگرچه‌درصورت آب‌و گل مرده‌است بحقیقت جان‌ودل‌زنده است که المؤمن‌حیّ فی‌الدارین‌وحیواة عالم‌ارواح‌بدوروا باشد که‌چون برای‌پرورش نفس‌است مایهٔ‌حیواة باشد چنانك‌قرآن‌مجید خبرمیدهد و جعلنا من‌الماءِ کل شیءٍ حیّ از آنك کسی کی[2]ازخودبدوست‌هجرت کندو(سدّ)دیدهٔ‌خویش‌را ازراه‌بردارد وازبادهٔ نفس‌بگریزدوروح‌رادرپرواز آرد (وبتسلیم)نهادآوازآرددروصل کوبدورضای‌دوست جویدعلت‌سودا دفع کندوازنشانهٔ‌هوی روی‌بگرداند هجرتش‌ازخودبحضرت نبوّت باشدومنزلش‌ازاین‌خاکدان‌درجوارربوبیّت‌بودتاسیّدکاینات‌ازصدق‌این‌هجرت خبر دادمن‌هاجرالی‌امراة اوالی‌شیءٍفهجرته‌الی‌ماهاجرالیه‌لیکن‌تا آن‌سالك ورأی خود دلربای‌وجان‌فزای‌خودرا نبیندهجرت‌نکند چنانك‌من‌بنده دراثنای‌قصیده‌ای گفته‌ام وهی‌هذه.　　شعر

هیچ کس‌را نامدست‌ازدوستان‌درراه‌عشق　　　بی‌زوال ملك صورت‌ملك‌معنی‌در کنار

وچون ورای خود دلربای وجان‌فزای خودرادید هجرت کند[3]قرآن مجید میفرمایدوالذین‌جاهدوافینا لنهدینّهم‌سبلنا معاذالله‌معاذالله‌غلط کردم‌چه صورت‌وقوت مردی‌را کی‌درراه‌دوست جان‌را هدف تیربلانکند تابخودمرده وبدوست زنده باشد

١ـ وببنده باز رسانید　　٢ـ ای‌کسی کی　　٣ـ اصل:هجرت‌آمد

ناگاه حربهٔ محنت وحشی از برون دلش پاره پاره میکند. چون حمزه گاه آتش محبت بدرون جانش تپش و تابش ظاهر می گرداند و شاخ شاخ می بالاند. چون بوسفیان اسارت کند [مات شهیدا][1] در یمامه[2] نعره عشق میزند هذا بذاك. اصل فتحش روی دهد. مایهٔ حیوة بزرگان در کنار مرگ یابند. زیرا کی سرّ زندگانی بر بستر دایهٔ مرگ غلتد تا آب در خاك باشد و گوهر درسنگ.

سیّد کاینات ومفخر موجودات ملاّح[3] سفینهٔ من رکب فیها نجا ومصباح شبانهٔ واللّیل اذا سجی صلوات الله وسلامه علیه چنین میفرماید امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه در آموز بدین اثر کیمیا گری کن. یا علی احرص علی الموت توهب لك الحیوة[4] زانك عزیزان در این مقام نفس را فدای روح کنند ومرگ را سرمایهٔ فتوح شمرند. واز وجود دل سرد [کنند][5] وبا خود همیشه ازسر تقریع وتصدیع وسبب نجات ودرجات این منادی زنند. شعر

زین جهان همه سراسر غم　　　دلم از دل گرفت و از جان هم

چون با دوست گرم شوند روحشان با نفس در جدال آید و چشمشان با جسم در حسد آید. عالمیان این را محبت نام کنند چون این حال روی داد قرآن مجید این تجربت بکند فتمنّوا الموت ان کُنتم صادقین َنشان یُحبّهم و یُحبّونه ُاین باشد از آنك هر که جان جان دارد سر سر ندارد اینجا مرد عاشق را مرگ و زندگانی بدشود. اَلموت ُجسر ٌیُوصّل ُالحبیب الی الحَبیب. خواجهٔ موجودات ومقدّم مخلوقات در این مقام گوید اَلرّفیق ُالاعلی و نیز هموفرماید علیه الصلوات والتحیّات یالَیتَنی ُغود ِرت[6] مَع َاصحابی. دیگر آن خوب

١ـ (مات شهیدا) در اصل نیست　　٢ـ در وصال کوبد وعلت سودارا دفع کند و ازنشانهٔ هوا بگرداند تا بخود مرده و بدو زنده گردد ناگاه حربهٔ وحشی از برون گلشن پاره پاره میکند و گاه در قتل او تمامه کی زراق یمامه　　٣ـ اصل : مداح　　٤ـ نسخهٔ اصل و نسخه کابل: کن حریصاً علی الموت توهب لك الحیواة　　٥ـ (کنند) در اصل نیست

٦ـ اصل: یا لیتنی کنت

روی‌مصر فناو بقا گوید: توفّنی مسلماً و الحقنی با لصالحین و آن‌شیر مردان‌ومردمیدان فرماید: لایبالی ابوك‌وقع‌علی الموت[1] ام‌وقع الموت‌علیه. وجای‌دیگر فرماید علیه السلام: لیت‌رب‌محمدلم یخلق‌محمدا نبینی کی‌چون این جماعت خودرا از راه برداشتند و آرایش‌خلق‌خوددر آلایش‌خلق خویش‌دیدند وهجرت بدوست آسایش خود دانستند فرمان آمد: ولاتقولوا لمن یقتل فی سبیل‌الله اموات بل‌احیاء عندربهم. زنهارهر که‌دراین راه‌صحبت‌ماخود بوجودخود کند. وسوددر نابودخوددانند شما بدیدهٔ بی بصردرومنگرید و بزبان‌مختصر ایشان‌رامرده‌مخوانید زیرا کی‌نهادایشان‌ازحضرت‌عزّت‌وقرب‌نبوّت خلعت‌پوشیده باشد. اما آن‌حال بچشم‌صورت‌بینان‌وخرده‌چینان که‌دیدهٔ بصیرت‌پوشیده وچشم‌بصر پردرددار ندپنهان‌می باشد.

علم‌وحکمت‌ایشان که برای‌پرورش‌روحست وسرمایهٔ‌بازرگانی‌فتوح‌مایهٔ‌حیوة وسودمندی‌نجات‌و آسایش‌و آرایش‌درجات‌باشد. وایزدجلّ وعلابزبان‌صاحب شریعت علیه‌الصلوة والسلام‌خبرچنین‌میدهد ولقد کرمنابنی آدم کرامت‌این‌باشد کی‌چون مقصودازوجودافلاك‌این‌خاکست‌ازصنع‌بدیع او(این) بدیع نباشد که‌شخصی‌خاکی‌را رفعت‌افلاکی‌دهد. این کرامت‌ودرجت‌جز بعلم‌وحکمت‌نباشد. وسیداز حقیقت‌وطریقت این خبرفرموده‌است: ماالانسان‌لولااللسان‌الاّ صورةممثلة اوبهیمةمهملة. اگرحسان ثابت‌وسحبان‌وائل ابدالدهرمن‌المهدالازل الی‌العهدالابدلا بل که‌چندان‌طول وعرض کی‌فهم‌انسان که‌خلاصهٔ‌این‌دوران‌وسرمایهٔ‌این‌سوزیان‌است بصدهزارزبان‌بیان‌دراین بی‌پایان‌وبیدای‌بیکران‌سخن گویدحرفی‌از کتابی‌ورمزی ازحسابی گفته نشود پس از آن‌به که‌درفصاحت فروبندیم وفرش‌بلاغت‌درنوردیم. کماقال‌الشاعر. شعر

هر سخن کان بانتها نرسد عاقلان اندران کجا کوشد

پس‌چون‌بی‌انتهائی‌سخن‌دراین‌باب وبی‌پایانی‌فکردراین خطاب که مقصود و

۱ـ اصل. لایبالی‌ابوك وقع الموت

عدم‌وجود وخلاصهٔ کرامت وجودوزبدهٔ رکوع وسجوداست معلوم گشت کی خیر الکلام ماقل ودل .

همان به که درصورت بروی‌خودفرو بندیم وپیش‌ازاین درناممکن نکوشیم که غافلان‌حمل برنادانی‌وناتوانی کنند وظن‌بظاهرپرستی‌ومعنی فروبستی‌برند.

شعر

سخن در صورت و معنی توان گفتن بسی لیکن

چــو بی‌پایان بودآن‌به که کم‌کوشی‌و کم‌گوئی

عزیزاچون‌ازاین‌معنی‌خاموش‌شدیم‌واززبان‌سوی گوش‌وازهوس‌سوی‌هوش‌شدیم بحرمت‌اهل‌حرمت‌و نعمت‌منعم که‌شکرالمنعم‌واجب‌برتوسو کندمی‌نهم که‌اشجار این باغ‌پرحکمت وثمرهٔ‌این‌حدیقهٔ‌پرنعمت که‌سبب‌حیوة‌جان و کبریت چراغ‌اهل‌ایمان است‌بآب‌تیغ‌و‌فکروپرورش‌وتتبع وذکرهرروزتازه ترداری‌و ازغبارانکارخاك سران بادپای‌وبی‌آب‌چشمان‌تیره‌رای‌نهفته‌دردرج‌دل‌درج‌جان‌چون در ناسفته و کوکب‌عالم نمای‌داری‌تاسبب نگه‌داشت‌وواسطهٔ‌حرمت‌داشت‌تمتع‌وبرخورداری‌ازجمال‌بنوعروسان این‌معانی وصاحب جمالان این‌بنوباوکان این‌بستان امن‌وامانی‌بیابی. بحق‌محمد و آله‌الطیبین‌الطاهرین‌واصحابه‌الغر المحجلین وحسبناالله و نعم‌الوکیل‌والیه‌التکلان

فهرست نوعهای‌سخنان‌حکیم‌مجدود خواجه‌سنائی نورالله‌قبره‌ومرقده

فخری نامه　عقل‌نامه　سیرالعباد　کارنامه　تحریمة القلم

توحیدباری　نعت‌رسول　موعظه　قصاید مدح　قصاید هجو

قصایدهزل　مراثی　مقطعات　غزلیات　رباعیات

وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الغَيْبِ لا يَعْلَمُهَا الاّ هُوَ وَيَعْلَمُ مَافِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ

(ص۱ س۷)

آیهٔ ۵۹ سورهٔ ششم «انعام»

مفاتح خزائن است، ومفاتیح مقالید ، مفاتح جمع مَفتَح ومفاتیح جمع مفتاح .
یعنی و نزد خداست گنجهای ناپیدا نمیدانند آنرا مگر او ومیداند هرچه در بیابان
ودریاست ودرخشك و آب است .

وَلاتَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ يُقْضَى اِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً

(ص۲ س۶)

آیهٔ ۱۱۳ ازسورهٔ بیستم «طه»

وشتاب مکن ای محمد بقرآن پیش ازآنکه گزارش داده شود بتو وحیش و
بگوای خداوند من، دانش مرا زیاد کن .   در کشف الاسرار آمد که:
هر بار که جبرئیل آمدی و وحی گزاردی پیغمبر بشتاب خواندن گرفتی با
جبرئیل و صبر نکردی تا جبرئیل ازتلاوت وابلاغ آن فارغ شدی ازبیم آنکه بروی

فراموش‌شود، ربّ العزّه اورااز آن‌نهی کردوفرمود که تاآن گاه که جبرئیل‌وحی تمام همی گزارد وقرآن همی‌خواند وی‌خاموش می باشد ومی‌شنود .

هُدَی لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ

(۲ص س۱۵)

آیهٔ۱ و ۲ از سورهٔ دوم «البقرة»

راه‌نمونی است پرهیزکاران را آنان که میگروند بنا دیده و پوشیده

اِنَّ الْاَبْرارَ لَفِی نَعِیم

(ص۳ س٤)

آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۸۲ «الانفطار»

همانا نیکوکاران درنعیم و بهشتند.

اِنَّ الْفُجّارَ لَفِی جَحِیم

(ص۳ س۱۱)

آیهٔ۱٤ سورهٔ ۸۲ «الانفطار»

همانا بدکاران در دوزخند .

اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلی

(ص٤ س٦)

آیهٔ ۲٤ سورهٔ (۷۹) «النازعات»

منم پرورد گار شما که ازهمه برتراست(واین گفتار فرعون است .)

اَنَا اُحْیِی وَاُمیت

(ص٤ س٧)

آیهٔ ۲٦۰ سورهٔ ۲ «البقرة»

تمام آیه

اذقال ابراهیم ربی‌الذی یحیی‌ویمیت قال اناحیی وامیت

چون گفت ابراهیم پرورد گار من آنست که مرده زنده می کند و زنده می‌میراند. نمرود گفت من‌هم زنده می کنم وهم زنده‌را می‌میرانم.

اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ

(ص٤ س٩)

آیهٔ ۱۱ از سورهٔ ۷ «الاعراف»

من بهترم‌ازآدم (واین سخن شیطان است)

وتمام‌آیه این است :

قال‌مامنعك الاتسجد اذامرتك قال اناخیرمنه خلقتنی‌من ناروخلقته من‌طین

خدا گفت چه چیز ترا بازداشت که آدم راسجده نکردی آنگه که فرمودمت شیطان گفت من از آدم بهترم که بیافریدی مرا از آتش نورانی و آفریدی و او را از گل ظلمانی. (دراین سؤال شیطان راتوبیخ فرماید تا اوآنچه دردل دارد بزبان بگوید وبا خلق نماید که وی معانداست تااین موعظتی باشد فرزندان آدم را)

اِنَّمٰا اُوتیتُهُ عَلیٰ عِلْمٍ عِندی

(ص٤س ۱۰)

آیهٔ ۷۸ سورهٔ ۲۸ «القصص»

گفت بجزاین نیست که داده شدمش ، بردانشی که نزد من‌است .

وَ اعْتَصِموُا بِحَبَلِ‌اللّٰه جَمیعاً

(ص٤س ۱۲)

از آیهٔ ۹۸ سورهٔ سیم «آل عمران»

ومتمسك شوید برشتهٔ خداهمگی ولاتفرقوا وپرا کنده‌نشوید .

فَخَسَفْنٰا بِهِ وَ بِدٰارِهِ الْاَرْضَ

(ص٥ س۲)

آیهٔ ۸۰ سورهٔ بیست‌وهشتم «القصص»

پس‌فروبردیم او وخانه‌اش رابزمین .

اُولٰئِكَ كَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلّ

(ص۵ س۷)

بعض از آیهٔ ۱۷۸ ازسورهٔهفتم «ألاعراف»

تمام آیه این است :

ولقد ذرانالجهنم كثيراً من الجن والانس لهم قلوب لايفقهون بها ولهم اعين لايبصرون بها ولهم آذان لايسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون .

آنها چون چهارپایانند بلکه ایشان گمراه‌ترند .

يالَيْتَنِي كُنْتُ تُرابا

(ص۵ س۸)

آیهٔ ٤٠ ازسورهٔ هفتادوهشتم «النبأ»

ويقول الكافر ياليتنى كنت ترابا ومی گوید کافر ای کاش خاکی بودم

فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ

(ص٦ س٢)

بعض از آیهٔ ۱۷۵ سورهٔهفتم «الاعراف» است

فمثله كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث اوتتركه تلهث .

پس مثل او راست مانند سگست اگر بر وی حمله‌بری زبان ازدهان بیرون

افکند یاوا گذاریش همزبان ازدهان بیرون افکند (یعنی اگراورا از حق آگه کنی حق نپذیرد واگر آگاه نکنی خودحق نشناسد)

مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهَا وَ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا

(ص۶ س۴)

تمام حدیث چنانکه در ج ۸ صحیح مسلم ص۶۱ آمده این است

من سنّ فی الاسلام سنّة حسنة فعمل بعده کتب له مثل اجر من عمل بها ولاینقص من اجورهم شئی و مَن سنّ فی الاسلام سنّةً سیئةً فعمل بها بعده کتب بها مثلُ و زرمن عمل بها ولاینقص من اوزارهم شئی .

هر که رسمی نیکو نهاد اورا بود مزد آن ومزد هر که بآن کار کند تاروز قیامت وهر که آیین بدی نهد اورا گناه آن بود و گناه هر که بدان کار کند تا روز قیامت . ودر صحیح بخاری «کتاب ۹۶ باب ۱۵» ودر کتاب جامع الصغیر «ج۱ ص۴۷ چاپ چهارم» وفیض القدیر «ج۲ ص۹» بصورت دیگرهم این حدیث روایت شده است.

ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ

(ص۶ س۵)

از آیهٔ ۴۰ ازسورهٔ بیست وچهارم «النور» است

تمام آیه این است :

ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یریها ومن لم یجعل الله له نوراً فماله من نور

تاریکیهاست بعضشان بالای بعضی چون بیرون آرد دستش را نزدیك نیست که ببینندش و کسی که نگردانید خدا برایش نوری پس نباشد مراوراهیچ نوری

اُنْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ

(ص ٦ س ٧)

از آیه ١٣ ازسورهٔ پنجاه وهفتم «الحدید» است .

یوم یقول المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالمسوا نوراً .

روزی که مردان وزنان دوروی گویند آنان را که ایمان آوردند نظر کنید بما تا اقتباس نمائیم از نور شما گفته شد که بر گردید بپشت سر خویش پس بجوئید نوری.

اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ وَاَضَلَّهُ اللّٰهُ (عَلٰی عِلْمٍ)

(ص ٦ س ١٠)

آیهٔ ٢٢ سوره چهل و پنجم «الجاثیة»

آیا پس دیدی آنرا که بر گرفت الهش را خواهشش و گمراه کردش اورا خدا بر علمی.

وَلَکُمْ فِیهَا مَاتَشْتَهِی اَنْفُسُکُمْ

(ص ٧ س ١)

از آیهٔ ٣١ ازسورهٔ چهل ویکم «فصّلت»

تمام آیه

نحن اولیاء وکم فی‌الحیوة الدنیا و فی‌الاخرة ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ماتدعون .

مادوستان شمائیم درزندگانی‌دنیا ودر آخرت وشماراست در آن آنچه دلهای شما میخواهد وشماراست در آنچه میخواهید .

اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْه

(ص۷ س۶)

بیشتر مردم بهشت ساده دلند

(حدیث نبویست) :

جامع‌الصغیر ج۱ص۵۳ بروایت بزاز ازانس ودر کشف‌الاسرار «ج۸ص۲۵۰» نیز حدیث نبوی‌دانسته شده ولی در مجمع‌الامثال‌میدانی درجملهٔامثال‌یاد گردیده (رجوع شود بمثل «استراح من‌لاعقل‌له» مجمع‌الامثال میدانی) .

اِنِّی وَجَّهْتُ وَجهی لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰوات وَالْاَرْض

(ص۸ س۲)

آیهٔ ۷۹ از سورهٔ ششم (الانعام)

بدرستی که من بر گرداندم روی دل خویش را بسوی آن خدائی که پدید آورد آسمانها وزمین را.

حَنيفاً وَما اَنا مِنَ الْمُشْرِكين

ومن حق گرای ومسلمان پاك‌دينم و نيستم ازشرك‌آورندگان وانبازگيران .

ابراهيم چون غروب كواكب وشمس و قمر ديد دليل گرفت بر حدوث آن ودانست كه‌آنرا محدثى ومدبرى است ازآن‌برگشت وروى‌درطلب‌حق نهادو گفت انى‌وجهت . . .

وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ كُلَّها

(ص۷ س۱۳)

آيهٔ ۲۹ سورهٔ دوم «البقرة»

و علم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئونى باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين .

تمام آيه

وآموخت بآدم همه نامهارا آنگاه آن چيزها عرض كردبرفرشتگان و گفت ايشان را خبر كنيد مرا بنام‌هاى اينان چيست اگرراست‌مى گوئيد كه‌شما بخلافت ازوى سزاوارتريد .

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذى خَلَقَ

(ص۸ س۲)

آيهٔ اول ازسورهٔ نودوششم «العلق»

بخوان بنام پروردگارت كه آفريد . حق خبر مى دهد از ابتداء كه آمد

بآن مهتر عالم، آن ساعت که جبرئیل خود را نمود در غارحرا وبا وی آرام یافت گفت یامحمد «اقرء» برخوان رسول (ص) گفت: «ماانا بقاریء» چه‌خوانم که من امی‌ام خواندن ندانم جبرئیل گفت اقرأ باسم ربك برخوان نام‌خداوندخودیعنی بگوی بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم (از کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص۵۵٤ .)

اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ

(ص۸ س٤)

دانندگان علم دین وارثان‌پیغمبرانند

(حدیث نبوی‌است)

وبقیهٔ خبراین‌است که‌ابن‌النجار ازانس‌روایت کند

یحبهم اهل‌السماء وتستغفرلهم‌الحیتـان فی‌البحر اذاماتوا الی یوم‌القیامة.

(بخاری ك ــ ب۱۰ وسنن ترمدی‌ك۳۹ ب۱۹ وجامع‌الصغیر ج۲صفحهٔ ٦۹)

علماء دین‌وفقهاء اسلام رادرجات بلنددردنیا وعقبی دادند دردنیامرتبه‌وشرف وراثت و خلافت پیامبران نصیب فرمود چندانکه درجهٔ‌مصطفی‌را درعالم نبوت بر درجات خلق فضل‌داد درجه عالم درعالم ولایت بردرجهٔ دیگران فضل‌داد چنانکه فرمود فضل‌العلم علی سائرالناس کفضلی‌علی‌ادناهم(از کشف‌الاسرارج دهم ص۲۷) ودرج٦ ص۲۳۱خبر دیگری نیز باین صورت‌ذکرشده «العلماءخلفاء الانبیاء»وبازدر ج۱ ص۱۳۹ همان‌ کتاب در بارهٔ شرافت علم برعمل آمده است که مقام علم مقام نبوتست وعلماء بجای پیغمبرانند وبه‌قال (ص) العلماء ورثة الانبیاء .

يُؤتِی الْحِکْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَيْراً کَثيراً

(ص۸ س۷)

(آيهٔ ۲۷۲ سورهٔ دوم «البقره»

حکمت بکسانی دهد که می‌خواهد، وبکسی که حکمت و دانش داده شود بتحقيق باو نيکی بسيار داده شده است.

اِنَّ مِنَ الْشِعْرِ لَحِکْمَةً

(ص۸ س۷)

ودر بعضی روايات «ان من الشعر حکمةوحکماً» نيز نقل‌شده‌است (جامع الصغير ص۹۸ ج۱ ترمدی ك۴۱ ب۶۹ وابن ماجه ك۳۳ ب۰۴۱)،

احمدبن‌حنبل‌درمسندخودازابن‌عباس آنرا بدين‌صورت‌روايت کند(ان‌من البيان سحراً وان‌من العلم‌جهلاو ان‌من الشعر حکماوان من القول‌عيالا) و نيزابی‌داوددرمسند خويش‌وترمدی واحمدبن‌حنبل وبخاری ازابن عمر روايت کرده‌اند ان البيان‌سحراً وان‌من الشعر حکماً.

چنانکه‌ذکرشد جماعتی آنرا حديث نبوی دانسته چنانکه ميبدی در کشف الاسرار ج۳ص۷۰۰ان‌من البيان‌لسحرا را گفتهٔ مصطفی‌شمرده ولی درمجمع‌الامثال ميدانی‌ص۵۸ درجملهٔ امثال‌ذکرهده است.

وَالشُّعَراءُ اُمَراءُ الْکَلامِ

(ص۸ س۸)

مرحوم دهخدا در کتاب امثال وحکم «ج۱ ص۲۵۳ اينرا حديث‌دانسته‌است

ولی‌در کتب معتبر حدیث یافت نشد . یعنی شاعران پادشاهان سخن‌باشند .

سوزنی‌دریکی از قصاید خود این معنی را گرفته و گوید :

رسول گفت امیر سخن بود شاعر بدین قصیده سزدخوانی ارامیرمرا

اَرِنَا الْاَشْیاءَ کَمٰا هِیَ

(ص۱۰ س۱)

یعنی بنمای مراچیزهاراچنانکه هست

این عبارت که‌همه اورا حدیث‌نبوی دانسته‌اند باآنکه‌درمیان‌متصوفه‌شهرتی دارد درکتب احادیث ذکری از آن نشده درکتاب کشف الاسرار در دوجا (ج ا ص۳۵و ج۵ص۴۲) وهمچنین در کتاب تمهیدات عین‌القضاة همدانی‌ومرصاد- العباد واسفارآخوند ملاصدرا و یکی‌ازرسائل‌شیخ‌احمد احسانی با اندك اختلافی از آن‌یادشده‌است که‌در بعضی‌ارنی بجای‌ارنا آمده

واستادفروزانفر درکتاب‌مآخذوتمثیلات مثنوی صفحه۴۵ دردنبالهٔ این بیت‌مثنوی

طعمه بنموده بما وان بوده شست آن چنان بنما بما آنرا که هست

نوشته‌اند«مأخوذ ازحدیث ذیل‌است» اللهم‌ارناالاشیاء کماهی واین‌حدیث را بدین‌عبارت هنوزدر کتب‌حدیث‌بدست نیاورده‌ام ونزدیك بدان‌روایت ذیل است

«الهم ارنی الدنیا کماتریها صالحی‌عبادك» کنوز الحقایق(ص۱۸)انتهی

ومولانا در کتاب مثنوی ازمضمون این حدیث مکرراستفاده کرده است

(ونیز رجوع شود بحواشی وتعلیقات فیه مافیه‌ص۲۴۱)

لَیْسَ مِنَ اللّٰه بِمُسْتَنْکَرٍ   اَنْ یَجْمَعَ الْعٰالَمَ فِی وٰاحِدٍ

(ص۱۱ س۳)

این بیت از قطعه‌ایست که ابونواس شاعر در مدح فضل بن ربیع گفته و مطلعش این‌است .

قولا لهارون امام الهدی   عنداحتفال المجلس الحاشد

و در دیوان ابونواس «چاپ ۱۳۵۱» مصراع اول بدین صورت آمده است · (اوحده‌الله فمامثله) ودر کتاب‌عیون‌الاخبار«ص۲۲۷»بدین گونه‌هم‌روایت‌شده‌است.

اوحـده الله فمـا مثلـه   لطـالب ذاك ولا نـاشد

ولـيس الله بمستنكر   ان يجمع العالم فی واحد

ودرصفحه ۲۴ج۱تاریخ و فیات الاعیان ابن خلکان مصراع اول مانند عیون الاخبار نقل‌شده است

عنصری همین معنی‌را ازوی گرفته گوید :

کس‌ازخدای ندارد عجبا گردارد   همه جهان را انـدر یکی تن تنها

(ص ۳۸ س ۱۵ دیوان عنصری)

ابونواس از شعرای بزرگ دولت عباسی واسمش حسن‌بن هانی‌بن عبدالاول است گویند ازنسب وی سؤال‌شد : گفت (اغنانی ادبی عن‌نسبی) وفاتش درسال۱۹٤ بوده است .

درویش نیم اگرچه‌کم میکوشم

(ص۱۳ س۲)

این رباعی ظاهراً لزخود سنائی است ولی درنسخه‌های چاپی و خطی که از دیوان وی بنظر رسیده دیده نشد .

حرص‌وشهوت‌خواجگان راشاه‌ومارابنده‌اند
بنگر اندر ما و ایشان گرت ناید باوری

(ص۱۳ س۷)

ازیکی از قصاید سنائی بمطلع زیراست :

ای‌سنائی بی‌کله شو گرت باید سروری زانکه‌نزدبخردان‌تا با کلاهی بی‌سری

(صفحهٔ ۶۶۰دیوان سنائی‌چاپ کتابفروشی ابن‌سینا بتصحیح نگارنده)

مٰا کَلّفَ‌اللّٰهُ نَفْساً فَوْقَ طٰاقَتِها وَلٰا تَجُودُ یدٌ الّٰا بِما تَجِدُ

(ص۱۳س۱۲)

تکلیف نکند خدای تعالی هیچ نفسی را فوق طاقت وتوانائی او، وبخشش نمی‌کند هیچ دستی مگربچیزی که می‌یابد

گوینده‌اش‌بدست نیامد در «صفحهٔ ۲۷۴ج۱» کتاب عقدالفرید یکجا درآخر گفتارابوهریره بی‌آنکه قائل ذکرشودآمده‌استوبازدردوجای همان کتاب‌ذکری ازآن‌شده و ازگوینده یاد نشده

معنی مصرع اول این‌بیت ازآیهٔ مبارکهٔلایکلف‌الله نفسا الاوسعها (آیهٔ ۲۸۶ ازسورهٔ دوم البقرة) تکایف‌نمی‌کند و برنمی‌نهد خدای نفسی رامگر باندازهٔ توان وطاقتش « ولایکلف‌الله نفسا الا ما آتیها» اقتباس‌شده است.

تاسنائی کیست کاید بر درت   مجد کو تا گویدش کز راه برد

(ص۱۳س۱۴ـ۱۳)

این‌دو بیت ازقصیده‌ایست‌ازحکیم بمطلع‌زیر:

ای چو عقل از کل موجودات فرد   وی جوان از تو سپهر سالخورد
صدر توچرخست وتن را بال سست   روی توشیدست و جان راچشم درد

(دیوان سنائی بتصحیح نگارنده چاپ کتابفروشی ابن‌سینا ص۱۲۳) .

وَ اَوحٰی رَبّكَ اِلیٰ‌النَّحلِ

(ص۱۴س۶)

ازآیهٔ ۷۰ ازسورهٔ شانزدهم «النّحل» است

تمام آیه این است :

و اوحی ربك الی‌النحل ان اتخذی من‌الجبال بیوتاً و من‌الشجر ومما یعرشون .

خداوندتو آ گاهی افکندزنبورعسل را که خانه گیرید در کوهها ودر درخت ودربنائی که بسازند :

(وحی اینجا بمعنی الهام است که ربّ العزّه‌دردل جانور افکند تا درطلب منافع خویش برود وازآنچه مضرّت وی‌درآنست بپرهیزد).

فَاِنْ تَفُق اَلْاَنامَ وَاَنْتَ مِنْهُم　　فَاِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزالِ

(ص١٤س١٢)

این بیت ازابی‌طیّب متنبی است که درمرثیهٔ مادر سیف الدوله در سال۳۳۷ گفته بدین مطلع .

نعدالمشرفیّة والعوالی　　وتقتلنا المنون بلا قتال

وبیت قبل‌از بیت بالا این‌است .

رأیتك فی‌الذین اری ملوکاً　　کانّك مستقیم فی محال

واگر برتری وفضیلت داده شده‌ای بر مردم‌وحال‌آنکه تویکی ازآنهاهستی شگفتی نیست چرا که گاه جزء چیز بر کل‌آن فضیلت و برتری بسیاری دارد چنانکه مسك بعض خون غزالست‌وبرآن برتری‌دارد

(البیان‌شرح دیوان‌ابی‌الطیب‌المتنبی‌ج۲ص۲۰ ودیوان متنبی‌چاپ بیروت ص ۲٦٥)

قطران‌هم دراین معنی« ص۱۱۸ دیوان». گوید

جهان عزیز هم ازتست گر چه زوئی تو
صدف عزیز بدّر است گر چه زوست درر

ودرهمین معنی عنصری «ص٢٦دیوان» گوید :

توای شاه ار زجنس مردمانی　　بود یاقوت نیز از جنس‌احجار



ابوطیب احمدبن الحسین ملقّب بمتنی از مردم کوفه‌استودرمحله کنده‌در سال ۳۰۳ هجری قمری متولّد گردید و در ۲۸ ماه رمضان ۳٥٤ هنگامی که از شیراز ازراه اهواز ببغداد باز می گشت درنزدیکی بغداد بدست فاتك‌بن ابی جهل اسدی کشته شد .

رَحِمَ‌اللهُ اَباذَرٍ یَعیشُ وَحدَهُ وَ یَمُوتُ وَحدَهُ

(ص۱۵ س۲)

بعض‌از گفتار رسول (ع)دربارهٔ ابوذر غفاری درغزوهٔ تبوك‌است‌و آن‌چنان بود که درماه‌رجب‌سال‌نهم‌ازهجرت‌رسول‌علیه‌السلام‌مسلمانان‌راخبرداد که‌ارادهٔ‌غزوروم داردتامسلمانان خود را برای این‌سفرمهیّا کنندوچون زمان سختی‌وعسرت‌وهوادر نهایت گرمی‌بود از این رومسلمانان این سفررا مکروه داشتند.و پیغمبردر غزواتی که می‌رفت غالباً مقصد خویش را نمی‌گفت برای‌آنکه دشمن از ارادهٔ وی‌مطلع نگردد.و لیکن در این سفر چون راه دور ومردم در سختی و دشمن انبوه بودقصد خـویش را بمردم فرمود تا خود را برای این سفر دشوار وصعب حاضر ومستعد ســازند .

منافقان دراین وقت در میان مسلمانان‌افتاده و مردم رامی‌ترسانیدندو این سفر را دور از حزم و احتیاط وانمود می‌نمودند و سعی داشتند که مسلمانان دعوت پیغمبر را برای این‌سفرنپذیرندبااین‌حال رسول(ع)با عده‌ای‌از مردم مدینه بیرون شدودر این غزوه جمعی‌ازمسلمین‌ازبیرون‌شدن باپیغمبرخود داری نمودند وجمعی هم از میان راه بر گشتند .

ابن مسعود روایت کند که رسول در وقتی که بسوی تبوك میرفت یك یك از صحابه از جیش پیغمبر تخلّف‌می کردند وچون بحضرتش می گفتند که فلان کس از لشکر باز ماند حضرت می‌فرمود رهایش کنید اگر از او کاری ساخته بـاشد بزودی خدا اورا بما ملحق‌سازد واگر غیراز این باشد الله شما را ازشرّوی راحت نماید. تا اینکه خبر دادند که‌اباذرنیزاز جیش‌تخلف نمود و شترش کندی کرد و عقب ماند.حضرت باز فرمود او را واگذارید اگر خیری در او بـاشد خدا او

را بما ملحق کند و اگر غیر این باشد شما را ازشرّ او راحت می کند .

ابوذر که بر شتر خود سوار بود و شتر بکندی راه می رفت چون دید مرکوش دیر حرکت می کند و ازرسول (ص)ویاران جدا شده‌است متاع‌خویش از شتربر گرفت و برپیشت نهاد و در پی رسول (ص) پیاده روان شد.در یکی ازمنازل که پیغمبر واصحاب فرودآمده بودند یکی از مسلمانان نگاه کرد و گفت مردی پیاده در راه است که باین سوی می‌آید پیغمبر(ص) فرمود خدا کند که اباذر باشد وقتی مردم درست نگریستند چنان بود که رسول خواسته بود. گفتند یارسول‌الله خود اباذراست که بدین‌سوی‌میآید حضرت فرمود :

یرحم‌الله (یا_ رحم‌الله)اباذر یمیشی وحده و یموت وحده و یحشر وحده



ابوذر غفاری جندب‌بن جناده یا جندب‌بن عبدالله از بزرگان یاران رسول است.وی پنجمین کس است که‌بپیغمبر ایمان‌آورد در ربذه در سال ۳۲ یا ۳۳ وفات یافت رسول در بارهٔ او فرمود«ابوذر فی امّتی علی زهد عیسی‌بن مریم»

(اسدالغابةفی معرفة الصحابة ج ۵ ص ۱۸۷ و سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۲٤ _۵۱۵ وکامل‌ابن‌اثیر ج ۲ص۱۰٦و تاریخ خمیس ج ۲ص۱۲۷

اَلضِّدّانِ لا یَجْتَمِعانِ

(ص۱۵ س۳)

دو ضدبایکدیگر گرد نیایند.وضدان دو متقابل را گویند که دریك موضوع جمع نتوانندآمد.وفرق بین ضدّ ونقیض آنست که دوضد فقط جمعشان باهم‌نشاید ودو نقیض نه توانند بایکدیگر جمع گردند و نه توانند هردو از میان برخیزند ونباشند ودر تعریف نقیض گفته‌اند «النقیضان‌لایجتمعان ولایرتفعان» .

جان من آزادکن تا عقل من   هردمت‌گوید زه‌ای آزاد مرد

(ص۱٦ س٥)

(این‌دوبیت‌نیزازقصیدهٔ سابق استرجوع شود بدیوان سنائی صفحهٔ ۱۲۳ .)

اِنَّ الشَّیْطانَ یَجْری فی عُروقِ اَحَدِکُمْ مَجْری الدَّم

(ص۱۷ س۱)

حدیث نبوی‌است. یعنی روان میشود شیطان در اندرون شما همچون روان شدن خون .

(بخاری کتاب۳۳ب۸و۱۱و۱۲ ومسنداحمدحنبل‌ج ثالت ص۱٥٦وسنن‌الدارمی ك ۲۰ب٦٦وجامع‌الصغیرج۱ص۸۲

معجم‌المفهرست از ابن ماجه درباب صیام ومسندابی داود و کشف الاسرار ج۲ ص۷٤)

وَلا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ

(ص۱۷ س۳)

آیهٔ ۱۸ سورهٔ هفتم «الاعراف» و نزدیك نشوید این درخت را«فتکونا من‌الظالمین»پس خواهید شد از ستمکاران .

کُلّ مَمْنُوعٍ مُتْبُوعٌ

(ص۱۷ س۵)

از امثال مولدهٔ عربست. و نظیر آن «کل مبذول مملول» است .

ای کلّ ما منع الانسان کان احرص له علیه «ص۵۲۵ مجمع الامثال »

و این مثل در این کتاب «متبوع» با تاء قرشت و مطابق با متن مقدمهٔ حدیقه ضبط شده و لیکن مرحوم دهخدا در کتاب امثال و حکم آنرا مطبوع با طاء حطی نقل کرده است

و نظیر این مثل درفارسی است «منع چو بیند حریص‌تر شود انسان»

و مولانا هم در کتاب مثنوی در همین معنی گوید :

گرمترشد مرد زان منعش که کرد — گرمتر گردد همی از منع مرد



کیست کاز ممنوع گردد ممتنع — چونکه «الانسان حریص ما منع»

وَالسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَیْدِیَهُما

(ص۱۷ س۸)

آیه ۴۲ سورهٔ پنجم «المائدة» دزد اگر مرد است و اگر زن ببرید دستهایشان را اگر دزدی کنند.

اَلْخائِنُ خائِفٌ

(ص۱۷ س۱۰)

ظاهراً از امثال مولدهٔ عرب است ولی در کتاب مجمع الامثال میدانی ذکر آن نشده

معنی آنست که مرد نااستوار و ناراست هراسان وترسنده باشد .

مرحوم دهخدا در کتاب امثال وحکم «ج ۱ ص۲٤٤» آنرادرضمن امثال یاد کرده است .

یُرِیدُونَ لِیُطفِوُا نُورَاللّٰه بِاَفْوٰاهِهِم وَاللّٰه مُتِمُّ نُورِه

(ص۱۷ س۱۱)

آیهٔ ۸ سورهٔ شصت ویکم « الصّف »

دروصف کافرانست گفت می‌خواهند نور خدای را باپف دهانهای خویش بنشانند وخدای‌تعالی نور خود تمام کند و هرچندکافران آنرا کاره باشند

وَلَمْ اَرَفِي عُيُوبِ‌النّاسِ شَيْئاً　　　كَنَقْصِ القٰادِرِينَ عَلَى التَمٰامِ

(ص۱۸ س۱)

وندیده‌ام من درعیبهای مردم هیچ عیبی همچون نقص کسانی که قادر بر تمام و کمال خویش باشند.

این بیت از گفتهای ابوالطیب متنبّی است درقصیده‌ای که بدین مطلع است.

ملومکما یجّل عن‌الملامِ　　　وَوقع فعالهِ فوق‌الکلامِ

(التبیان شرح دیوان متنبّی ج٤ص۱٤٥ دیوان ص٤۸۲)

مَنْ عاشَ ماتَ وَمَنْ ماتَ فاتَ وَكُلُّ ماهُوَ آتٍ آتْ

(ص١٨ س٧)

جزئی از خطبهٔ قسّ بن ساعدهٔ ایادی است که پیغمبر (ص) آنرا روایت فرموده .

بغوی باسناد خویش از ابن عباس روایت کند که گروهی ازمردم عبدالقیس برپیغمبر (ص) درآمدند پیغمبر از آنها پرسید که کدام‌یك از شما قسّ بن ساعدهٔ ایادی‌را می‌شناسد. گفتند ماهمگی اورا شناسیم. فرمود چه میکند. گفتند مدّتی است درگذشته‌است. حضرت فرمودفراموش نمی کنم اورا که درسوق عکاظ برشترسرخی نشسته ومردم را خطبه میکرد ومیگفت .

ایّها الناس اجتمعوا. واسمعوا وعوا من عاش مات ومن مات فات و کل ماهو آت آت انّ فی السماء لخبرا و انّ فی الارض لعبرا مهاد موضوع و سقف مرفوع ونجوم تمور وبحار لاتغور، اقسم قسّ حقالئن کان فی الامر رضی لیکون سخطا انّ لله لدینا هو احبّ الیه من دینکم الذی انتم علیه مالی اری الناس یذهبون ولایرجعون ارضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا ثمّ قال ایّکم یروی شعره فانشدوه .

فی الذاهبین الاوّلیه — من من القرون لنا بصائر
لمّا رأیت مواردا — للموت لیس لها مصادر
ورأیت قومی نحوها — تمضی الاکابر والاصاغر
لایرجع الماضی الیّ — ولا من الباقین غابر
ایقنت انّی لامحا — لة حیث صارالقوم صائر

ودر روایت دیگرخطبه بدین عبارت آمده است .

واستمعوا واسمعواوعوا کلّ من عاش مات ومن مات فات و کلّ ماهو آت آت.

لیل داج وسماء ذات ابراج ونجوم تزهر وبحار تزخر وجبال مرساة وانهار مجراةان في السّماء لخبرا وان في الارض لعبرا اری الناس یموتون ولا یرجعون ارضوا بالاقامة فاقاموا ام ترکوا فناموا یقسم قس قسما بالله لااثم فیه ان لله دینا هو ارضی مما انتم علیه ثم انشاء یقول فذکر الابیات .

باآنکه‌عده‌ای‌از علماء حدیث آنرادر کتب خویش آورده‌اند و لیکن بعضی آنراازجملهٔ موضوعات دانسته و سیوطی در کتاب اللالی المصنوعة آنرا بطرق مختلف ذکر کرده واشاره بموضوع بودن آن نموده‌است .

(عقدالفرید ج۲ ص ۳۷۵ واللالی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة للسیوطی ص۱۸۳

یااَسَفی عَلَی‌الفِراق

(ص۱۸ س۱۳)

یاوا اسفاه

ای اندوه بسیارمن درغم جدائی — ای دردا واندوها

مَرْحَباً بِالْوِصال

(ص۱۸ س۱۵)

مرحبا: این کلمه برای‌استیناس است. عرب برای تعظیم میهمان‌هنگام‌ورود‌او گوید «مرحباواهلا» یعنی باهل وجای‌فراخ رسیدی‌پس‌الفت پذیر و وحشت‌مگیر .

ومرحب مصدر میمی‌است ازرحب بمعنی فراخ شدن والف علامت نصب‌است بنا برمفعول مطلق‌بودن. فعلش‌حذف‌شده ودراصل‌چنین بوده«رحبت بك‌الدارمرحبا» یعنی فراخ شد خانه برای تو فراخ‌شدنی ومصدر دراینجا بدل ازفعل است ویکی

ازمواضعی است که حذف عامل مفعول مطلق واجب است و برای تخفیف ناصب باما یتعلّق به افتاده است (الفاخر ومنتهی الارب) .

ووصال بکسر واو باهم پیوستن وکار پیوسته کردن وپیوسته داشتن است ودر اصطلاح سالکان وصال مقام وحدت را گویند مع‌الله سرّا وجهرا.

فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ

(ص۱۹ س۵)

(آیهٔ ۵۵ ازسورهٔ پنجاه وچهارم «القمر»

درمجلس پسندیده نزدپادشاهی توانا ــ وپیش ازآن (انّ المتقین فی جنّاتٍ ونَهَر) .پرهیز گاران دربهشتها وانبساطند

مَنْ هاجَرَ اِلی امْرَأةٍ اَوْ اِلی شَیْءٍ فَهِجْرَتُه اِلی ما هاجَرَ اِلَیْهِ

(ص۱۹ س۷)

تمام حدیث این است

«اِنّما الاَعمال بِالنیّات واِنّما لکل امرءٍ مانَوی فَمَن کانَت هِجرَتها اِلی دُنیا یُصیبها او اِلی امراةٍ ینکحُها فَهجرَته اِلی ماهاجَرَ اِلیه »(صحیح بخاری ج۱ص۳۸وج۳ص۱۵۲)

بیشتر از اهل حدیث چنانکه درصحیح بخاری آمده ومیبدی هم در کشف‌ــ الاسرار «ج۱ ص۵۰۶و ج۲ص۷۱۲» نقل کرده آنرا حدیث نبوی دانسته‌اند ولیکن زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار آنرا از کلمات عمر شمرده است .

هیچکس را نامده‌است‌ازدوستان درراه عشق
بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

(ض۱۹ س۱۰)

ازاشعار خود سنائی واز قصیده‌ایست‌بدین مطلع .

نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار
کوهنوز اندرصفات خویش‌مانده استاستوار

(دیوان سنائی چاپ کتابفروشی ابن‌سینا بتصحیح نگارنده ص۲۰۲ـ۲۱۰)

وَالَّذِینَ جٰاهَدُوا فِینٰا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنٰا

(ص۱۹ س۱۳)

وَ اِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحسِنِین (آیهٔ ٦۹ سورهٔ بیست و نهم «عنکبوت»
وآنانکه‌مجاهده کردند در ما هرآینه هدایت می‌کنیم‌ایشان‌را راههای‌خود
راو همانا که خدا بانیکو کارانست .

یٰا عَلِیّ احرِص عَلَی الْمَوْتِ تُوهَبْ لَكَ الْحَیٰوة

(ص۲۰ س۷)

ظاهرا ازسخنان ابوبکرصدیق است ونسبت‌آن بعلی(ع)خطاست.ابن‌عبدربّه
در کتاب‌عقدالفرید«ج‌اول‌ص۲۱وص۱۰۰» گویدقال‌ابوبکرالصدیق‌لخالدبن‌الولید .
«فِرَّ مِنَ الشَّرَفِ وَاَحرِص عَلَی الْمَوت تُوهَبَ لَكَ الْحَیاة»

و نیز ابن قتیبهٔ دینوری در کتاب عیون‌الاخبار «ص۱۲۵» آنرا بابوبکر صدیق منسوب داشته و گفته :

وَقالَ اَبوُ بَکرَ الصِّدیق رَضِیَ اللهُ عَنهَ لِخالِدِ بنِ وَلید حینَ وَجهّهُ

«احرِص عَلی الْمَوتِ توُهَبَ لَكَ الحَیوة ، تَقوُلُ الْعَرَب الشجاع مُوَقّی .»

و نیز در همین کتاب در جای دیگر چنین ذکر کرده است .

قالَ اَعرابّی : اَللهُ یُخْلِف ما اَتلَفَ الناسُ وَاَلدّهرُ یُتْلِفُ ما جَمعَوُا و کَمَ میتة عِلّتُها طَلَبَ الحیاة وَ حیاةٍ سَبَبُها التعَرّضِ لِلمَوتَ و مثله قول ابی بکر الصدیق لخالد احرص علی‌الموت الخ »

ومیدانی هم‌در کتاب‌مجمع‌الامثال«ص۷۷۲» آنرا از سخنان ابوبکر صدیق شمرده‌است.

فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِین

(ص۲۰ س۹)

آیهٔ ۸۸ از سورهٔ دوّم «البقرة»

پس آرزو کنید مرگ را اگر هستید راستگویان .

زین جهان همه سراسر غم دلم از دل گرفت و ازجان هم

(ص۲۰ س۱۰)

این بیت از کتاب حدیقه است رجوع شود بصفحهٔ ۴۸۱ سطر۷ حدیقه‌مصحّح نکار نده .

یُحِبُّهُم و یُحِبّونه

(ص۲۰ س۱۳)

بعض از آیهٔ ۵۹ سورهٔ پنجم «المائدة» است . تمام آن:

فَسَوفَ یَأتِیِ اللهُ بِقَومٍ یُحِبُّهُم و یُحِبّونَهُ اَذِلَّةٍ عَلَی المُؤمِنینَ اَعِزَّةٍ عَلَی الکافِرینَ

پس زود باشد که بیاورد خدا گروهی را که دوست دارد ایشان را خدا و دوست دارند اینها او را که نرم دلانند بر گروندگان، درشتانند بر کافران .

یعنی از آن مرا دوست داشتند که من ایشان را دوست داشتم

یحبّهم و یحبّونه چنین فرمود　　　　که ابتدای محبت ز جانب ما بود

قالَ علیه الصلوة والسلام اَلْمَوْتُ جِسرٌ یُوصِلُ الْحَبیبَ اِلَی الْحَبیبِ

(ص۲۰ س۱٤)

در مآخذی که در دست بود چنین حدیثی از پیغمبر دیده نشد و چنین می‌نماید که از سخنان مشایخ صوفیه باشد شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیا « ج ـ ۱ ص۳۰۰ »ضمن شرح حال یحیی بن معاذ رازی آورده است که«روزی پیش او می گفتند که دنیا بـا ملك‌الموت بحبّه‌ای نیرزد گفت غلط کرده‌اید اگر ملك‌الموت نیست هیچ نیرزیدی : گفتند چرا گفت «اَلموتُ جسرٌ یوصِلُ الحبیبَ اِلیَ الحبیب» گفت مرگ جسریست که دوست را بدوست رساند (مآخذ قصص و حکایات مثنوی ص ۱۷۲)

و در شرح تعرف « ص ٦٥ ج ۲ » این گفته (با اختلاف در عبارت) نیزهم

بیحیی بن‌معاذ رازی نسبت داده شده که« روزی کسی پیش یحیی بن معاذالرازی آمده چنین گفت که این‌دنیا باوجود ملك‌الموت بدانگی نیرزد جواب داد که غلط کردی که دنیا بی‌ملك‌الموت بدانگی نیرزد گفتندچرا گفت«لانه یوصل الحبیب الی الحبیب» و نظیر این گفتار از گفتهٔ رابعه نیز معروفست درکتاب کشف الاسرار « ج ۱ ص ۳۰۰ » چنین آمده که وقتی ملك‌الموت بر رابعه عدویه" رسید و رابعه گفت تو کیستی گفت من هادم اللذّاتم مُؤتِم الاطفالم مرمّل الازواجم رابعه گفت‌ای جوان مرد چرا از خود همه خصلتهای بد نشان می‌دهی و از آن‌خصلتهای نیك هیچ نگوئی گفت آن چیست.رابعه گفت :«انت موصل الحبیب الی‌الحبیب. »

اَلرَّفیقُ الاَعْلی

(ص۲۱ س۲)

آخرین سخنی است که پیغمبر (ص) در حال احتضار بدان متکلّم بوده‌است. در سیرهٔ ابن هشام «جلد دوم صفحه ٦٥١» از عایشه زوجهٔ پیغمبر روایت شده است که گفت : فَلَمّا حَضَرَ رَسوُلُ‌الله (ص) کانَ آخَرُ کَلِمَةٍ سَمِعتُها و هُوَ یَقوُلُ بَلِ الرَّفیق الاَعْلی مِنَ الجَنّة و این اشاره بقول خدای تعالی دراین آیه است .

«فاولئك مع الذین انعم‌الله علیهم‌من النّبیّین‌والصّدیقین والشهداء والصّالحین وحسن اولئك رفیقا»

يَالَيتَني غُودِرتُ مَعَ اَصْحابي

(ص٢١ س٣)

مغادره بمعنی ماندن و گذاشتن است .

یعنی کاشکی من‌هلاك می‌شدم و می‌ماندم بایاران خویش این‌حدیث در سیر اعلام النبلا « ج ص٣٤» چنین نیز روایت شده «اَما وَالله لَودَدتُ اَنی غُودرتُ مَع فُحص الجبلُ »؟و کلمهٔفحص‌ظاهراً غلط وصحیح چنانست که‌در کتاب‌النهایة فی غریب الحدیث‌والاثرابن‌اثیر آمده«یالَیتَنی‌غُودِرتُ مَعَ اَصحابِ نُحص‌الجبل» و گوید «النحص‌اصل‌الجبل وسفحه و اراد باصحاب نحص‌الجبل قتلی اُحداوغیرهم من‌الشهداء ای یا لیتنی استشهدت معهم، والمغادرة‌الترك انتهی »

تَوَفَّنی مُسْلِماً

(ص٢١ س٣)

بعض از آیهٔ ١٠٢ سوره دوازدهم «یوسف» است .

بقیهٔ‌آن : وَاَلحِقنِی بِالصالِحین .

بمیران مرا مسلمان وملحق کن مرا بشایستگان .

وَلا تَقُولوُا لِمَنْ يُقْتَلُ في سَبيلِ‌الله اَمْوٰاتٌ بَلْ اَحْياء

(ص٢١ س١٠)

آیهٔ ١٤٩ سورهٔ دوّم «البقرة» .

نگوئید مر کسانی را که کشته میشوند در راه خـدا که مردگانند بلکـه زندگانند .

وَ جَعَلنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیءٍ حَیّ

(ص۲۲ س۵)

بعض از آیهٔ ۳۱ سورهٔ بیست ویکم «الانبیاء» است.

و گردانیدیم از آب هرچیز را زنده «اَفَلا یُؤمِنونَ» آیا پس نمیگروید.

وَ لَقَدْ کَرَّمنا بَنی آدَمْ

(ص۲۲ س۷)

«آیهٔ ۷۲ از سورهٔ هفدهم «بنی اسرائیل»

تمام آیه : وَ لقـد کَرَّمنا بَنی آدم و حملناهم فی البرّ والبحر و رزقناهم من الطیّبات وَ فَضَّلناهُم عَلی کَثیرٍ مِمَّن خَلَقنا تَفضیلا .

و بتحقیق گرامی داشتیم فرزندان آدم را و برداشتیم ایشان را در بیابان ودریا وروزی دادیمشان ازپاکیزها وافزونی دادیمشان بربسیاری ازآنکه آفریدیم افزونی دادنی .

اَلْمَرْءُ بِاَصْغَرَیْهِ بِلِسانِهِ و جَنانِهِ

(ص۲۲ س۱۱)

از کلمات قصار علی علیه‌السلام است .

در کتاب غررالحکم آمدی (نسخهٔ خطی) باین صورت آمده«المرء مرهون باصغریه بقلبه ولسانه» یعنی مرددر گرو دوچیز کوچك خویش‌دل‌وزبان‌خوداست. ودر نسخهٔ چاپ دانشگاه «ج ۲ ص۱۳۳» المرء بأصغریه بقلبه ولسانه ان قاتل‌قاتل بجنان و ان نطق‌نطق ببیان »یاد گردیده‌و چنین معنی شده:مرد بدو گوچك است . بدل او و زبان او اگر جنگ کند جنگ کند بدل واگر گوید گوید ببیان یعنی فصاحت و زبان‌آوری.

یعنی آدمی‌سنجیده‌می‌شود بدو پارچهٔ گوشت کوچك‌خود که‌آن دل‌وزبانست‌و این‌مثلی‌است‌شایع میان‌عرب یعنی‌قدروقیمت‌هر کس‌باین دو ظاهر می‌شود(انتهی).

ما الاِنْسانُ لَوْلا اللِّسانُ اِلّاصُورَةٌ مُمَثَّلَةٌ اَوْ بَهیمَةٌ مُهْمَلَةٌ

(ص۲۲ س۱۲)

از جملهٔ امثال عرب است . در صفحهٔ۶۰۸ مجمع‌الأمثال میدانی چاپ‌تهران و همچنین در کتاب حیوة الحیوان دمیری صفحه ۱۴۶ ج ۱ در ذیـل کلمهٔ بهیمه ذکر شده است و این‌مثل‌را درجائی آرند که بخواهند مدح‌قدرت‌بر کلام‌را نمایند.

اَصْحاب رَقیم

(ص۲۳ س۹)

مفسران در کلمهٔ رقیم خلاف کرده‌اند ، عبدالله عباس گفت وادی است میان غضبان وایله پیشتر از فلسطین و آن نام آن وادی است که اصحاب کهف دراو بودند. کعب الاحبار گفت نام‌دیه ایشانست ، و برقول عبدالله عباس من رقمة الوادی است و آن آنجا باشد که آب دراو باشد ، عرب گوید کسی را که امری کند که در میان کاری شود «علیك بالرقمة ودع الصفة» درمیان رو و کناره رها کن : یعنی اصل کارجوی وحواشی رها کن وصفتا الوادی جانباه .

سعید جبیر گفت رقیم لوحی بود ازارزیز نام ایشان بر آنجا نقش کرده بودند بر در غار بنهاده تا مردم ببینند و از آن معتبر شوند وبرین تأویل رقیم فعیل باشد بمعنی مفعول من الرقم و هوالکتابة .

قولی دگر آنست که نافع روایت کرد از عبدالله عمر و وهب روایت کرد از از نعمان بشیر ازرسول علیه‌السلام که او گفت : اصحاب الرقیم سه مرد بودند که از شهر بیرون آمدند در طلب روزی خود باران گرفت ایشانرا کوهی بود در او غاری، گفتنددرین غار شویم تاباران کم شود. چون درآن غار شدند سنگی عظیم از آن کوه در افتاد و بر درآن غار افتاد و درغار محکم بگرفت چنانکه هیچ شکاف نماند که روشنائی در او فتادی و ایشان فرو ماندند و گفتند یاقوم این کاری عظیم است وجز خدایتعالی کشف این بلا نتواند کرد. بیائید تا هر یکی‌ازماعملی که در عمر خود کرده است خالص برای خدا آنرا شفیع سازیم باشد که خدای تعالی برما ببخشد .

وهریك حسنتی از آن خویش بگفتند و خدای‌را بخواندند سنگ بیك بار از در

غار بیفتاد و ره گشاده شد و ایشان بسلامت از آنجا بیرون آمدند این قصه اصحاب رقیم است .

(و برای تفصیل این داستان رجوع کنید به ج ۵ ص ٦٤٤ تفسیر ابو الفتوح رازی)

اَوقَعَنی حُبُّکَ فی مَنْ یَزید   فی صِفَةِ الذُّلِّ وَ نَعْتِ الْعَبید
قَدْ حَضَرَ البائعُ وَالْمُشْتَری   عَبْدُکَ مَوْقُوفٌ فَماذا تُرید

(ص۲٤ س۱۰ — ۱۱)

قائل و گویندهٔ آن بدست نیامد .

اَلْاَرواحُ جُنودٌ مُجَنَّدَة فَما تَعارَفَ مِنْها ایتَلَفَ وَما تَناکَرَ مِنْها اخْتَلَفَ

(ص۲٤ س۱۷)

حدیث نبویست: (حلیة الاولیاء ص۱۹۸ ج۱) جانها لشگرهائی بودند گرد گرده هرچه از آنها که یکدیگر شناسند الف می گیرند و هرچه باز نمی شناسند مختلف می شوند.

اَکْرِمُوا اَوْلادَکُمْ وَاَحْسِنُوا آدابَهُمْ

(ص۲۵ س۱۰)

حدیث بنویست: ابن ماجه از انس روایت کند «جامع الصغیر ج۱ ص۵۵ و فیض القدیر ج۲ ص۹۰»

یعنی فرزندان خویش را گرامی بدارید و در تربیت آنها نیك بکوشید تا بمحاسن اخلاق و فنون فضائل آراسته گردند .

وَرَقاً عَنْ وَرَقٍ وَ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ

(ص۲۵ س۱٦)

طبقاً عن طبق ای حالا بعد حال،ورقی بعد ازورقی وحالی بعدازحالی

اَوّلُ الفِکر آخرُ العَمَلْ

(ص۲۸ س۲)

قاعدهٔ مقررهٔ اکابر حکماست که گویند هر صانع و عاملی نخست نتیجهٔ وغایت عمل را منظور کند واندیشه خود را در آن بکاربرد وآنگاه بدان کارپردازد وهمان اوّل فکر اوست که درآخر ظاهر شود و بکار آید؛ چنانکه درودگر اوّل نشستن بر تخت و کرسی راانديشه نمايد آنگاه شروع بساختن آن کندپس آنچه غایت عمل و علت غائی است در اول أمر بفکر صانع گذرد . نظیر این عبارت است «العلة الغائية مقدّمة على الفعل ذهناو مؤخّرة عنه عيناً»(رجوع شود بکتاب اللئالی المنتظمة « صفحهٔ۹۳ » و شرح منظومهٔ حاجی سبزواری ص ۱۱۹).

وَ قَدْ خَلَقَکُمْ اَطْواراً

(ص۲۸ س٤)

آیهٔ ۱۳ سورهٔ هفتاد و یکم «نوح» و بتحقیق آفرید شما را گوناگون.

وَ نَفَخْتُ فيه من روُحي[١]

(ص٢٨ س٥)

آيهٔ ٢٩ سورهٔ پانزدهم «الحجر» وآیه ٧٢ سورهٔ سی و هشتم «ص»
تمام آیـه این است :
فاذا سَوَيّتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِن رُوحي فَقَعُوا لَهُ ساجدين .
پس آراستم آنرا ودمانیدم در آن ازروحم پس بیفتید برایش سجده کنان.

روُحاً مِنْ اَمْرِنا[١]

(ص٢٨ س٥)

از آیهٔ ٥٢ سورهٔ چهل و دوم «الشوری » است
و تمام آیه این است :
كَذلِكَ اَوْحَيْنا اِلَيْكَ رُوحاً مِن اَمْرِنا ما كُنتَ تَدرى ما الكِتاب وَلا الايمان وَلكِن جَعَلناهُ نوراً نَهْدى بِه مَنْ نَشاءُ مِن عِبادِنا وَاِنَّكَ لَتَهْدى اِلى صِراطٍ مُسْتَقيم .
و همچنین وحی فرستادیم بتو روحی از امر خود نبودی که بدانی چیست کتاب و نه ایمان . لیکن گردانیدیم آنرا نوری که رهبری کنیم بآن آنرا که خواهیم ازبندگان خود وهمانا تو راه نمائی کنی براه راست.

اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلنا بَعْضَهُم عَلى بَعْضٍ[١]

(ص٢٨ س١٠)

آیهٔ ٢٢ سورهٔ هفدهم «بنی اسرائیل » بنگر چگونه افزونی دادیم برخی از

ایشان را بر برخی . وتمام آیه این است :

وَ لَلْآخِرَةُ اَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَاَكْبَرُ تَفْضيلا .

وهر آینه آخرت بزرگتراست بمراتب، وبزرگتر است ازجهت افزونی دادن .

وَلِلْاَرْضِ مِنْ كَاسِ الْكِرامِ نَصيبٌ

(ص۳۰ س۳)

مصراعی از بیتی است که گوینده‌اش معلوم نیست ومصراع اول وبیت قبل از آن در کتاب احیاءالعلوم غزالی (چاپ مصر سنه ۱۳۰۶ ج ٤ ص ۷۷) چنین آمده است .

شربنا شرابا طیّبا عند طیّب ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ كذاك شراب الطیّبین یَطیبُ

شَربناوا َهرقَناعلی الارضِ فضله ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وللارض من كاس الكرام نصیبٌ

در کتاب کشف‌الاسرار (ج ۵ ص۵۰۳) فقط بیت دوم ذکر شده و در مصرع اوّل بجای «فضله» قسطها آمده ودرجلد هشتم همان کتاب ص ۲۱۹ مصرع دوم تنهاذکر گردیده .

ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان (چاپ طهران ج ۱ ص ۱۹۶) ازتاریخ ابن‌مستوفی نقل کرده که بدران برادر دبیس دروقتی کـه از برادر دور بـود باو چنین نوشت .

اَلا قُل لِمنصورٍ وَ قُل لِمسیّبٍ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وَ قُل لَدَبیسٍ اِنّنی لَغَریبٌ

هَنیئاً لَكُم ماءَ الفُراتِ وَطیبُهُ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ اِذا لَم یَكُن لی فی الفُراتِ نَصیبٌ

دبیس بدران را بدین قطعه جواب گفت :

اَلا قل لبدران الذی حنّ نازعا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ الی ارضه والحرّ لیس یخیب

تمتّع بایام السرور فانمّـا عذار الامـانـی بالهموم یشیب
ولله فی تلك الحوادث حکمـة وللارض من کاس الکرام نصیب

ودر این قطعه مصراع فـوق را دبیس درشعر خویش بتضمین آورده است .
اثیرالدین اومانی دراین بیت همین معنی‌را اخذکرده و گفته :

خاك‌را نیز بهرحال که هست هم نصیبی بود از کاس کرام

منوچهری هم درشعرخویش بهمین معنی نظرداشته است که گفته (ص٦دیوان چاپ دبیرسیاقی) .

جرعه برخاك همی‌ریزم از جام شراب
جرعه برخاك همی‌ریزند مردان ادیب
ناجوانمـردی بسیار بـود چون نبود
خاك را از قدح مرد جوان مرد نصیب

مِنهُ بدأ وَالیه یَعوُد

اشارتست باینکه اول هرچیز از خدای‌تعالی است وبازگشت درآخر هــم باوست.یعنی کلیـّه‌مخلوقات و مکوّنات دربدایت از قدرت اوست وبازگشت همه درنهایت باحکم اوست .

کَما خَلقناکُم اوّلَ مرّةٍ

(ص۳۰ س۱۰)

جزئی از دوآیهٔزیر است «وَلَقَدجِئتمُوُنا فُرادی کَما خلَقناکُم اوّل مَرّةٍ.»

وهمانا آمدید بسوی ما تنها همچنانکه آفریدیم شما را اوّل بار (آیهٔ ۹۶ سورهٔ ۶ «الانعام) .

وَعُرِضُوا علَى رَبِّكَ صَفاً لقَد جئتمونا كما خلقناكم اوّل مرة ..

وعرض کرده شوند بر پروردگارت صف کشیده همانا آمدید مارا همچنانکه آفریدیم شمارا نخستین بار (آیهٔ ۴۶ سوره ۱۸ «الکهف) .

اذا ماتَ ابنُ آدمَ ينقطِعُ عملُه الّا عَن ثلاثٍ صَدقةٌ جاريةٌ و علمٌ ينتفعُ بهِ الناسُ وولدٌ صالحٌ يدعو له بعدموته

(ص۳۰ س۱۱)

حدیث نبویست (جامع الصغیر ص ۳۵ و بخاری در الادب و صحیح مسلم و ابی داود وترمدی و نسائی)

وزمخشری در کتاب ربیع الابرار وشیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل الشیعة و میبدی در کشف الاسرار «ج۱ص۵۰۴» این حدیث را بطرق مختلف روایت کرده اند

حافظ حسین کربلائی تبریزی در کتاب روضات الجنات معنی این حدیث را گرفته وچنین بیان کرده است .

نقلست که هرشخص که متوّفی شود اعمال وی منقطع گردد یعنی دیگر ثواب کسب نتواند کرد اما شخصی که سه چیز دردنیا از وی مانده باشد ثواب آنها بوی عاید می گردد .

یکی خیرات وقفی کـه برمسجد ومدرسه وخانقاه ورباط وتکیه وپل کرده باشد چندانکه مردم از وی خیر ونفع گیرند ثواب آن بدورسد .

دوم کسی که علم آموخته باشد یا کتابی درعلمی تصنیف کرده باشد که مردم فائده گیرند .

سوم که فرزند شایسته‌ای گذاشته باشد هرخیر وعمل نیکی کـه آن فرزند کند ثواب آن‌بوی دهند. وهم چندان درديوان پدر ومادر اوبنویسند .

نمرد آنکه ماند پس‌از وی بجای   پل و خانه وخان و مهمان‌سرای

الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه

(ص۳۲ س۷)

ابتدای آیه

مَنْ کانَ یُریدُ العِزّةَ فَلِلّهِ العِزّةُ جمیعًا اِلیهِ ...(آیهٔ ۱۱ سورهٔ سی وپنجم «الفاطر».

آنکس که عزّت بخواهد پس مرخداراست‌عزّت همگی. بسویش بالامیرود سخنان پاکیزه.وکردار شایسته بالا میبرد آنرا.

مَنْ عَمِلَ صالحاً مِنْ ذَکرٍ اوانثی وَهُوَ مؤمِنٌ فلنحیینّه حیوةً طیّبةً

(ص۳۲ س۹)

آیهٔ ۹۹ سورهٔ شانزدهم «النحل»

هر که کردار شایسته کنداز نر یا ازماده‌درحالیکه‌مؤمن باشد پس زندگانی دهیم اورا زندگانی پاکیزه «ولنجزینّهم اجرهم باحسن ماکانوا یعلمون .»

وهمانا جزا دهیم ایشان‌را مزدشان بهتر از آنچه بودند که میکردند.

بدانك روزی سلطان شریعت ....

(ص۳٤ س۱۵)

مأخذ داستان عروسی رفتن حضرت فاطمه علیها السلام‌را چنانکه‌سنائی آورده درجائی نیافتم فقط درمجلد دهم بحار الابرار ص ۱۰ مرحوم مجلسی خبر ذیل را آورده که شاید مأخذ این داستان باشد .

«روی ان ّالیهود کان لهم عرس فجاؤا الی النّبی رسول‌الله وقالوا لناحق الجوار فنسألك ان تبعث فاطمة بنتك الی دارنا حتی یزداد عرسنا بها والحّوا علیه. فقال انّها زوجة علی بن ابیطالب (ع) وهی بحکمه وسألوه ان یشفع الی علی فی ذلك وقد جمع الیهودی الطّم والرمّ من الحلی والحلل وظن الیهود ان فاطمة یدخل فی‌ـ بذْلَتِها وارا دوا استهانة بها فجاء جبرئیل بثیاب مـن الجنة وحلی وحلل لم یروا مثلها فلبستها فاطمة وتحلّت بها. فتعجّب الناس من زینتها والوانها وطیبها فلمّا دخلت فاطمة دار الیهود سجد لها نساءهم یقبلن الارض بین یدیها واسلم بسبب مارأوا خلق کثیر من الیهود» .

حکایت عروسی رفتن حضرت فاطمه سلام‌الله علیها بسیار مشهوراست ویکی‌از شعرا که نامش‌ا کنون‌درخاطر نیست آنرا بنظم آورده‌و باصد کلمهٔ‌حضرت‌امیر المؤمنین علی(ع)مکرر بچاپ رسیده ودرمکتب‌خانهای سابق کتاب درسی کودکان بود وبیت مطلع آن‌که درحافظه باقی مانده این است .

باز بطرف چمن از اثـر نـوبهار   آنچه بدل‌غنچه داشت کردهمه آشکار

نَحْنُ فِي مَجْلِسِ اُنْسٍ بِكَ تَحْقِيقُ مَجازِه

قَدْ نَسَجْنَا الأُنسَ ثَوْباً فَتَفَضَّلْ بِطِرازِه

(ص۳۵ س۶و۷)

بیت از رمل مجزوْ مخبونست بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

قائل و گوینده‌اش معلوم نشد .

حَمِيَّةَ الجاهِلِيَّة

(ص۳۶س۸)

اشاره بآیهٔ ۲۶ سورهٔ چهل وهشتم «الفتح»

«ادجعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمّیة حمیْة الجاهلیة فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و الزمهم کلمة القوی وکانوا احقّ بها و اهلها »

هنگامی که گردانید آنانکه کافرشدند دردلهاشان تعصّب جاهلیّت، پس فرو فرستاد خدا آرامش خویش را بررسولش وبر گروندگان و لازم گردانید ایشان را کلمة تقوی. بودند سزاوارتر بآن واهل آن .

حَتّٰی زُرْتُمُ المَقابِر

(ص۳۶ س۱۰)

آیهٔ دوم از سورهٔ صد ودویم «التکاثر» است .

«الهیکمُ التکاثر حتّی زرتم المقابر» بغفلت انداخت شمارا مباهات در بسیاری

تاآنکه زیارت کردید گورها را .

اِنَّما یُریدُاللّٰهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِجسَ اَهْلَ الْبَیْتِ

(ص۳۷ س۱۱)

قرآن مجید آیهٔ ۳۳ سورهٔ سی وسیم «الاحزاب»

بدرستی که می‌خواهد خدا دور کند از شمااهل بیت بدی‌را، و پاك گرداند شمارا پاك گردانیدنی .

اِذا اَرادَاللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیراً اَحَبَّ اَنْ یری‌اثره‌غلیه

(ص۳۸ س۸)

حدیث نبوی است.درجامع‌الصغیر « ج ۱ ص ٦۷ » تمام حدیث چنین ذکر شده است .

(اِنَّ اللهَ تَعالی اِذا اَنْعَمَ عَلَی عَبْدٍ نِعمَةً یُحِبُّ اَنْ یُری اَثَر ــ النِعْمَة عَلَیْهِ وَ یَکْرَهُ البؤس وَ التَباؤس وَ یَبْغَضُ السائِل اَلمُلحِف و یُحِبُّ الحیِّ اَلعَفیف اَلمُتَعَفِّفَ) .

و گوید آنرا بیهقي در کتاب شعب‌الایمان از ابي هریره روایت کرده است.

كُلُّ مَعْرُوفٍ صَدَقَةٌ وَمِنَ الْمَعْرُوفِ اَن تَلْقَى اَخاكَ بِوَجْهٍ طَلِقٍ وَاَن تَفْرِغَ مِنْ دَلْوِكَ فِي اِناءِ اَخِيكَ

(ص۳۹ س۳)

حدیث نبویست. ترمذی در صحیح خود «ج۸ ص۱٤٦» از جابر بن عبدالله روایت کند که پیغمبر فرمود: کل معروف. الخ

و نیز ترمذی همین معنی را در صحیح خود (ج۸ ص۱۳٤) از ابی‌ذر در خبر دیگر باین صورت روایت کرده است.

قال قال رسول‌الله (ص) تَبَسُّمُكَ فی وجه اخیك لك صدقة وامرك بالمعروف ونهیك عن المنكر صدقة.... وَافراغُكَ مِنْ دَلوِكَ فی دَلوِ اَخیكَ لَكَ صدقةٌ

و این دو حدیث در مسند احمد بن حنبل در چند موضع و همچنین در معجم المفهرس ج۲ ص۱٤۳ هم آمده است.

قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا اَذىً

(ص۳۹ س۱۲)

آیهٔ ۲٦۵ سورهٔ دوم «البقره»

گفتار خوب و آمرزش گناه بهتر است از صدقه‌ای که در پی آن آزاری باشد.

اَنْزِلْ علينا مائدةً مِن السماءِ

(ص۴۰ س۳)

آیهٔ ۱۱۴ سورهٔ پنجم «المائدة» تمام آیه این است .

قال عیسَی بنُ مَریمَ اَللّهمَّ رَبّنا اَنزِل عَلَینا مائدَةً مِنَ السَماءِ تَکونُ لَنا عیداً لِاوّلِنا وَآخِرِنا وَآیَةً مِنکَ وَارزُقنا وَاَنتَ خَیرُ الرازِقین .

گفت عیسی پسر مریم بار خدایا پروردگارا فرو فرست برما خوانی آراسته ازآسمان که بوده باشد ازبرای ما عیدی ازبرای اوّل ما وآخر ما ونشانی از تو وروزی ده مارا،وتوئی بهترین روزی دهندگان .

مَلْعُونٌ مَنْ اَکَلَ وَحْدَه

(ص۴۰ س۴)

حدیث نبوی است. صورت دیگر آن در کتاب جامع‌الصغیر «ج۱ص۱۱۴» و در کتاب عقدالفرید « ج۱ ص۳۵۵ » بدین گونه روایت شده قال صلی‌الله علیه واله وسلم ..

اَلا اُنَبّئکم بِشَرّالناسِ قالوا بَلی یا رَسولَ‌الله قالَ مَنْ اَکَلَ وَحدَهُ وَمَنَعِ رفدِهَ وَجَلَدَ عَبدَه .

هجویری‌در کتاب کشف‌المحجوب ص۴۵۴ درشرایط اکل گوید :

شرط‌آداب‌اکل‌آنست‌که تنها نخورند وایثار کنند مریکدیگر را لقوله (ع)

«شرالناس من اکل وحده وضرب عبده ومنع رفده» ودر کشف‌الاسرار«ج۲ص۶۹۵»
خبر بهمین صورت آمده است .

نَعُوذُبِاللّهِ من علم لاینتفع

(ص۴۱ س۶)

ظاهراً حدیث می‌نماید ولی در کتب معتبرحدیث یافت نشد .

رُبَّ عالِمٍ قتلَهُ جَهلُهُ وَعلمُهُ معهُ لاینفعُه

(ص۴۱ س۷)

از کلمات قصار حضرت امیر مؤمنانست ودر کتاب نهج‌البلاغه«ص۲۷۶چاپ ۱۳۱۲»«ربّ عالم قد قتله» آمده–چه بسیار عالم علم دنیائی است که‌می کشداورا و ازحیات ابدی محروم می گرداندجهل آخرتی او،ودانش دنیائی او بانادانی آخرتی او نفع نمی‌بخشد اورا .

وماقدرُوا اللّه حَقَّ قَدْرِه

(ص۴۱ س۱۱)

آیۀ۹۱سورۀششم«الانعام»و نشناختند خداراسزای شناختنش.
وبقیۀ آیه این‌است«اذقالوا ما انزل‌الله علی بشر من شئی .»
چون گفتند فرو نفرستاده است خدا برانسانی هیچ چیز را .

مَنْ تَکَلَّمَ تَزَنْدَقَ

(ص٤١ س١٣)

کسی که بروش متکلّمین سخن گوید وحجت آورد زندیق گردد.

از گفتهٔ بزرگانست. درطبقات‌الصوفیه سلمی « ص ٢٢٤ » نظیر همین گفته در ذم علم کلام ازابوبکر ورّاق ترمدی چنین نقل شده (مَنْ اِکتَفی بِالکَلامِ مِنَ العِلم دوُنَ الزُهد وَالفقه تَزَنْدَقَ).

وابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی درکتاب نقدالعلم والعلماء که به تلبیس ابلیس مشهور است « ص ٨٠ » درهمین معنی ازاحمدبن حنبل چنین روایت کرده است « لایفلح صاحب کلام ابدا علماءالکلام زنادقة ».

پس‌از پیدایش علم کلام دربارهٔ تعلّیم وتعلم آن علما را اختلاف افتاد. اکثر ازمحدّثین وعلماء ظاهر سخت با آن بمخالفت برخاستند وتعلیم و خوض درمسائل آنرانهی وآنراحرام شمردند ازجمله امام شافعی وامام مالك‌واحمد حنبل‌وسفیان ثوری وعدهٔ کثیری ازمحدّثین قائل بحرمت آن شدند.

میبدی درکتاب کشف‌الاسرار « ج٣ ص٢٤٢ » از شافعی نقل کرده است که گفت « العلم بالکلام جهل والجهل بالکلام علم » وخود او افزوده است (که علم کلام هلاك است) وباز درهمان کتاب «ج١٠ ص٣٣٥» گوید شافعی فتوی داده بود که اهل کلام رادرّه زنند واین عبارت‌را ازشافعی نقل کرده «حکمی فی‌اهل‌الکلام کحکم عمر فی صبیغ» (صبیغ کامیر پسر عسل است. منتهی‌الارب).

صبیغ کسی بود از اهل عراق درخلافت عمر بمدینه آمد واز عمر از ذاریات ومرسلات پرسید واورا عادت بود که پیوسته ازمعضلات آیات می‌پرسیدتامردم درآن فرومانند. عمراورا درّه‌زد ونامه‌ای بابو موسی اشعری که‌والی‌عراق بود نوشت که

يك سال ابن صبيغ را مهجور دارید وباوی منشیند وسخن مگوئید پس از یك سال صبیع توبه کرد وعذر خواست وعمر توبهٔ او وعذر او قبول کرد .

وهم ابن‌جوزی در کتاب «نقدالعلم والعلما ، ص۸» نظیر همین معنی را ازشافعی نقل کرده که گفت :

«حکمی فی علماء الکلام ان یضربوا بالجرید ویطاف بهم فی العشائر والقبائل ویقال هذا جزاء من ترك الکتاب والسنة واخذ فی الکلام» .

وباز از شافعی نقل است که گفت (لو یعلم الناس ما فی علم الکلام من الاهواء لفرّوا منه فرارهم من الاسد .)

ونیز میبدی در کتاب کشف الاسرار «ج۳ص۳۹۸» گوید که ابوجعفر محمدبن علی علیه السلام فرمود «لاتجادلوا اصحاب الخصومات والاهواء والکلام فی الله والجدل فی القرآن فانهم یخوضون فی آیات الله» .

با اهل اهواء و بدعت منشینید وسخن خائضان ومجادلان درقرآن مشنوید سخن ایشان دل را تاریك کند ونشستن باایشان روی توحید گردآلود کند وزنهار که بهواء خوددرآیات وصفات تصرّف نکنید واز خوض بپرهیزید . هر که درآیات خوض کند خدا اورا داور وخصم او پیغامبر است .

وغزالی در کتاب احیاء العلوم درذکر عقاید فرماید :

«فان قلت تعلم الجدال والکلام مذموم کتعلّم النجوم اوهومباح اومندوب الیه فاعلم ان للناس فی هذا غلوا واسرافا فمن قائل انه بدعة وحرام وان العبد ان لقی الله تعالی بکلّ ذنب سوی الشرك خیر له من ان یلقاه بالکلام .

ومن قائل انه واجب وفرض اما علی الکفایة او فرض عین و انه من افضل الاعمال واعلی القربات . فانه تحقیق تعلم التوحید ونضال عن دین الله تعالی . وممن ذهب الی التحریم الشافعی ومالك والامام احمد وسفیان و اهل الحدیث قاطبة . قال

ابن عبدالاعلى سمعت الشافعی(ر) يوم ناظر حفصا الفرد وكان من متكلمی المعتزلة: يقول لان يلقی الله تبارك العبد بكل ذنب ماخلا الشرك خير له مـن ان يلقاه بشئی من علم الكلام .

وقال الامام احمد (ر) لايفلح صاحب الكلام ابدا. ولا تكادترى احد اًينظر فی الكلام الاّ وفی قلبه مرض. وبالغ فی ذمّه وقال ايضا علماء الكلام زنادقة.

وقال مالك لاتجوز شهادة اهل البدع والاهواء قال بعض اصحابه فی تاويل ذلك انه اراد باهل الاهواء اهل الكلام علی ایّ مذهب كانوا.

وقال ابـو يـوسف : من طلب العلم بالكلام تزندق. وقد اتفّق اهل الحديث من السلف علی هذا ولايحصر ما نقل عنهم من التشد يدات فيه .

واما فرقة الاخرى فاحتجوا بان المحظور من الكلام ان كان هو لفظ الجوهر والعرض وهذه الاصطلاحات الغريبة التی لم يعهدالصحابة رضی الله تعالی عنهم فالامر فی ذلك قريب.اذ ما من علم الاوقد احدث فيه اصطلاحات لاجل التفهيم كالحديث والتفسير وتصنيف الفقه من وضع صور النادرة التی لاتتنفق الاّ علی الندور.امااذخار اليوم وقوعها وان كان نادرا او تشحيذا للخاطـر فنحن انما نرتب طريق المحاجة لتوقع الحاجة بثوران شبهه او هيجان مبتدع اولتشحيذ الخاطر اولادخار الحجة حتی لايعجز عنها عند الحاجة اليها علی البديهة والارتجال كمن يعد السلاح قبل القتال ليوم القتال «انتهی كلام الغزالی فی الاحياء»

عِلْمُ حَدِيثُ الْمِيلَادْ ضَعِيفُ الاسْنَادْ

(ص۴۲ س۱)

كلام بعضی از بزرگانست كه در ذم علم كلام گفته‌است .

مَنْ صَدَّقَ کاهِناً اَوْ مُنَجِّماً فَقَدْ کَفَرَ

(ص۴۲ س۴)

ظاهراً حدیث است وسند آن در کتاب احادیث اهل سنّت وجماعت یافت نشد.
شیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل الشیعة «ج۳ ص۵۴۴» از محقّق در کتاب معتبر وعلامهٔ حلّی در کتاب تذکرة الفقهاء وشهیدان روایتی در این باب با اندك اختلافی از پیغمبر روایت کرده که فرمود «مَنْ صَدَّقَ کاهنا او منجّما فهو کافر بما انزل علی محمد(ص)» .

عباس دبس

(ص۴۳ س۱۰)

مقصود از عباس دبس کسی است که در کدیه روشهای گوناگون بکار می‌برد وبحیله‌های مختلف در تکدّی توسل می‌جست. ودر کتاب جامع التمثیل باب بیست ودوم حکایتی بنام عباس دوس است که مسلماً همین شخص می‌باشد .

در تمام نسخه‌های حدیقه «دبس» با باء یك نقطه است ومولانا جلال الدین هم در کتاب مثنوی همه‌جا بهمین صورت «دبس» بکار بوده وفرموده است .

گفت خدمت آنکه بهر ذلّ نفس   خویش‌را سازی توچون عباس دبس

غاشیه بردوش آن عباس دبس   هیچ ملحد را مباد این حس نفس

ودراین ابیات فقط بذکرعباس که مقصود همو است اکتفا فرموده .

بعد از این کدیه و مذلت جان من — بیست عباس‌اند در انبان من

کیست اینجا شیخ اندر بند تو — من ندیدم تو گدا مانند تو

حرمت و آب گدایان برده‌ای — این چه عباسی زشت آورده‌ای

وانوری‌هم‌دراین‌بیت«دیوان‌انوری‌ج۲ص۷۵۳»همین‌عباس‌دوس‌راخواسته‌است.

پسر سهل گدا گو شنود حال آرد

کایت کدیه‌چوعباس وخوشك میخوانی

صاحب غیاث‌اللغات گوید :

عباس دوس(بفتح دال وهردوسین مهمله) نام مردی که بلطایف‌الحیل مشهور بود چنانکه درجامع‌الحکایات قصهٔ او مسطور است ودوس قبیله‌ایست از یمن واین عباس ازهمان قبیله بود وازلطایف‌اللغات نقل کندکه عباس‌دوس بفتح دال وسکون موحّده نام گدائی‌است که بسیار مکارومضحك‌بود

چنانکه ملاحظه می‌شود درکتب لغت وهمچنین در زینت المجالس در فصل پنجم از جزو ششم درذکر لطائف احوال گدایان ودر کتاب‌جامع‌التمثیل که‌حکایت اورا آورده‌اند همه دوس نقل کرده‌اندولیکن‌درنسخ حدیقه‌ودرمثنوی (دبس) است (رجوع شود بصفحات۲۱ــ۲۳یادداشتهای‌قزوینی ج ٦) .

وَ مَنْ یُؤتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْراً کَثیراً

(ص٤٤ س۱)

آیهٔ ۲۷۲ سورهٔ دوم (البقرة) و تمام‌آیه این است :

یُؤتِی الحِکْمَةَ مَنْ یَشاء وَ مَنْ یُؤتِ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اوُتِیَ خَیْراً کَثیراً .

میدهد حکمت را بهر که میخواهد و هر که باو حکمت داده شود پس بتحقیق خوبی بسیار داده شده .

وَ لَقَدْ کَرَّمنا بَنی آدَم

(ص۴۴ س۸)

معنی آیه در صفحهٔ۴۹ گذشت .

هُوَالَّذی خَلَقَ لَکُم ما فِی الأَرْضِ جَمیعاً

(ص۴۴ س۹)

آیهٔ ۲۷ سورهٔ دوم «البقرة» اوست آنکه آفرید برای شما آنچه را در زمین است.«ثُمَّ اَستوی اِلی َالسَماءِ»پس بآسمان پرداخت

اَعْطاءُ الشاعِرمِنْ بِرِّالوالِدَیْن

(ص۴۵ س۷)

این کلام نیزمعلوم نشد از کیست .

اَلشِّعرُ مَزامیرِ اِبلیس

(ص٤٥ س٧)

حدیث نبویست. وامام عبدالرؤف المناوی در کتاب کنوز الحقایق فی حدیث خیر الخلایق «چاپ مصر ج۱ص۱۵۰» از دیلمی روایت کند. «الشعر من مزامیر الشیطان»

وَالشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الغاوُون

(ص ٤٥ س ۸)

از آیهٔ ۲۲٤ سورهٔ بیست و ششم «الشعراء»
و شاعران پیروی میکنند ایشان را گمراهان .
بقیهٔ آیه : «اَ لَمْ تَرَ اَنَّهُم فی کُلِّ واد یَهیمُون .» آیا نمیبینی که ایشان در هر وادی سر گشته‌اند .

اِلَّا الَّذینَ آمَنُوا

(ص٤٥ س۹)

آیهٔ ۲۲۷ سورهٔ بیست و ششم «الشعراء» .
تمام آیه این است : « وانّهم یقولون مالا یفعلون الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات وذکروا» الله کثیراً و آنکه ایشان میگویند آنچه که نمی کنند جز آنانکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و خدا را بسیار یاد کردند .

انَّ منَ الْشعْر لَحِكْمَةً

(ص٤٦ س٢)

بدرستی که بعضی شعرها هر آینه حکمت است .

در صفحهٔ ۸ س ۷ گذشت.احمدبن حنبل در مسند خویش « ج۵ ص ۱۳» از ابن‌عباس روایت کند که گفت (جاء اعرابی الی رسول‌الله (ص) فجعل یتکلم بکلام بیّن فقال رسول‌الله (ص) اِنَّ مِنَ الْبَیانِ سِحراً وَ اِن مِنَ الشِعرِ حُکْماً و در همان کتاب ص۳۰ نیز این حدیث مکرر آمده است .

ونظیرهمین خبر درصحیح ترمذی ج۸ ص۱۸٤ از ابن عمرروایت‌شده‌است.

لِاَن یَمْتَلِیءَ جَوْفُ اَحَدِکُم قَیْحاً حَتّٰی یَرِیَهُ خَیْرٌلَهُ مِن اَن یَمْتَلِیءَ شِعْراً

(ص٤٦ س٢)

حدیث نبوی‌است. ابن‌اثیر درالنهایة فی‌غریب الحدیث ص۲۸۸ج۳وابونعیم اصفهانی‌در کتاب حلیة الاولیاء حدیث رابا اندك تفاوتی ازعبدالله‌بن عمر از پیغمبر (ص)بدین گونه روایت کرده‌اند .

«لئن یکون جوف المؤ من مملوا قیحا خیر له ان‌یکون مملوءاشعرا.»

و احمد بن حنبل در مسند خود و بخاری و مسلم در صحیح خود نیز آنرا بصورتی که در متن است روایت کرده با این تفاوت که بجای (احدکم)رجل آمده است .و در صحیح ترمذی «ج۱۰ ص۲۱۲ نیزاین‌خبربا اندك اختلاف یادشده‌است.

(رجوع شود نیزبجامع الصغیر ج۲ ص۱۳۲ و فیض‌القدیر ص۲۵۹) .

أُحثوا في وُجوهِ المدّاحين التراب

(ص٤٦ س٣)

سیوطی در کتاب جامع الصغیر «ج۱ ص۲۷» گوید که این حدیث را احمدبن حنبل در مسند خود وبخاری در کتاب ادب ومسلم در کتاب مستطرف «ج۱ص۲۰» بدین گونه از پیغمبر روایت کرده‌اند «اذا رَاَیتُم المادِحینَ فاَحثوُا فی وجوههم التراب».

قال العتبی هوالمدح الباطل والکذب واما الرّجل بما فیه فلا بأس به وفی حثوالتراب معنیان: احدهما التغلیظ فی الردّ علیه والثانی کانّه یقال له یکفیك التراب. و در کتاب شذرات الذهب ج۳ ص۸۱ بعد از ذکر این دوبیت :

اَلاقل لِسارِی اللَیلِ لا تَخشَ ظُلمَةً
سَعیدُ بنُ سَلما ضَوءُ کُلِ بلادِ
لَنا سَیِّدٌ اَربی عَلی کُلِ سَیِّدٍ
جَوادٌ حَثا فی کُلِّ وَجهِ جَوادِ

درمعنی حثو چنین آمده است«انه سبق فی الجود والسابق یحثّ التراب بحافر فرسه فی وجه المسبوق اوفرسه.»

و ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا این حدیث را دو بار ذکر کرده یکمرتبه « در جلدچهارم صفحه ۳۳۷ » در احوال مقداد گوید عن میمون بن ابی - شبیب«قال جاءَ رَجُلٌ یَثنی عَلی عامِلِ لِعُثمان عِندَ المِقداد فَحثَی المِقدادِ فی وَجهِه التُرابَ فَقال اِنَّ رَسوُلَ الله(ص) قال اِذا رأیتم المدّاحینَ فَاحثوا فی وجوههم التراب.»

و بار دیگر در احوال ابن عمر در جلد ششم « صفحهٔ ۹۹ و صفحه ۱۲۷ » چنین روایت کرده‌است «مدح رجل ابن عمررضی‌الله تعالی‌عنه فی وجهه فقال‌سمعت رسول‌الله (ص) یقول احثوا فی وجوه المدّاحین التراب ثم اخذ ابن عمرالتراب فرمی به فی‌وجه‌المادح وقال هذا فی وجهك ثلاث مرّات.»

و خواجهٔ طوسی نیز در کتاب اخلاق محتشمی بدین گونه این حدیث را آورده است «المؤمن اذامدح‌نی‌وجهه ربا‌الایمان فی‌قلبه‌احثوا فی وجوه‌المدّاحین التُراب » مؤمن را چون در روی مدح گویند ایمان در دلش بیفزاید یعنی غرّه نشوددر روی مدّاحان خاك باید پاشید .

ندارد میل‌فرزانه بفرزند و بزن هرگز
ببرد نسل این هر دو نبرّد نسل فرزانه

(ص۴۷ س۱۰)

شعر از رودکی است .

وای دریغا که خردمند را	**باشد فرزند و خردمند نی**
ورچه‌ادب داردودانش پدر	**حاصل میراث بفرزند نی**

(ص ۴۷ س۱۲ و ص۴۸ س۱)

گویندهٔ این دو بیت معلوم نشد شاید از خود حکیم باشد که در دیوانش نیامده است ،

اِنَّما اَمْوالُکُمْ وَ اَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ

(ص۴۸ س۳)

قرآن مجید «آیه ۲۸ سورهٔ هشتم- الانفعال » وتمام آیه این است : وَ اَعلَموُا اِنَّما اَمْوالُکُمْ واُولادکُم فِتنَه وَ اِنَّ اللهَ عِندَه اَجْرَ عظیم وبدانید که جز این نیست مالهای شماو اولادشما بلاست و همانا نزد خدا اجری بزرگ است .

لِلّٰه کَنْزٌ تَحْتَ الْعَرْشِ مَفاتیحُهُ اَلْسِنَةُ الْشُعَراء

(ص۴۸ س۵)

چنین ظاهر است که حدیث باشد و لیکن بر مأخذآن دست نیافت .

اَلْکَسَلُ اَحْلیٰ مِنَ الْعَسَلْ

(ص۵۱ س۹)

این عبارت وهمچنین عبارت‌بعد که گوید«الکسل باب من‌الزندقه»معلوم‌نشد ازکیست.در باب کسل و ذم‌آن بزرگان و همچنین علاج آن بزرگانرا در کتب اخلاق بحثهای سودمند است زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار باب‌العجزوالتوانی گوید (قیل کتب علی عصا ساسان الحرکة برکةوالتّوانی هلکه و الکسل شوم الامل زادالعجزة.و کلب‌طائف خیرمن‌اسد رابض، ومن‌لم‌یحترف لم یعتلف‌والتّوانی

تنحت الفاقة و لاترکن الی کسل و عجز تحیل علی المقادر والقضاء .

و در حدیث نیز آمده است«اللهم اعوذ بـك من العجل و الکسل و التوانی والجبن الخ»جامع الصغیر صفحهٔ ۵۸ ج۱ .

مَنْ تَفَکَّرَ فِی الْعَوَاقِبْ لَمْ یشْجَعْ

(ص۵۱ س۱۱)

ابن عبدربه در کتاب عقدالفرید « ج۱ ص۱۷ » این عبارت را از فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) دانسته است .

و رشید وطواط در«مطلوب کل طالب من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب» بدین عبارت آنرا نقل کرده « مَنْ کَثُرَ فِکْرُهُ فِی الْعَواقِب لَمْ یَشْجَعْ » ومعنی چنین کرده است هرکه بسیار شود فکرش در عواقب او شجاع نبود واین دوبیت را در ترجمهٔ آن گفته است :

هرکه در عاقبت بسی نگرد　　بیم دل باشد و تنك زهره

نـه بیابد ز عـزّ تن حصـه　　نه بگیرد زکام دل بهره

اَلْعَدْلُ میزانُ الرَّحمنْ والجَوَرُ مکیالُ الشَیطان

(ص۵۲ س۳)

ازجملهٔامثال‌وحکم‌است‌ملااختیارمنشی‌در کتاب‌اوائل التحریرتمام آنراچنین آورده «بالعدل تصلح الرعیة وبالعدل تملك البریة. العدل‌میزان الرحمن والجودر مکیال الشیطان.»

. سوّوا اَوْلادَكُمْ فِی الْعَطیَّه ١

(ص٥٢ س٥)

خطیب در تاریخ بغداد وطبرانی در کبیر وابن عساکر در رجال خود از ابن عباس حدیث را بدین گونه روایت کرده‌اند (ساوُوا بَیْنَ اَولادِكُم فِیالعَطیّةِ فَلوُ كُنْتُ مُفْضِلاً اَحَداً لَفَضلّت النِساء) .

و در خبر دیگراز پیغمبر روایت شده که فرمود (قارَبوُا بَیْنَ اَبنائِكُم یَعْنی سَوّوا بَینهم(حم ٤٧٥٤) .

صِلَةالرحِم تزیدُ فِی العُمرِ

(ص٥٢ س١٠)

حدیث نبویست. قضاعی از ابن مسعود واو از پیغمبر روایت کند که«صِلَهُ الرّحم تَزیدُ فِیالعُمر وَصَدَقَةُ السّر تُطفیء غَضَبَالرّب» جامع‌الصغیر ج٢ ص٤٤ و کنوز الحقایق ج١ ص٧١ و با اختلاف عبارت نیز«در ص٤٦ آمده

ودر کتاب‌السعادة والاسعاد ص٣١٢ حدیث بدین گونه روایت شده: « قالت ام‌سلمة قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه و آله اَلمَعرُوف یَقی مَصارِعَ السوءِ وَالصَدَقة تطفِی غَضَبَالرّبِ وَصِلَةُ الرَّحِم تَزیدُ فِیالعُمر»

ومیبدی در کشف‌الاسرار ج٣ص٣٩١ فقط بذکر جملهٔ آخر اکتفا نمود و آنرا به پیغمبر نسبت داده‌است میدانی هم در کتاب مجمع‌الامثال ص٧٧٠ آنرا از کلمات پیغمبر شمرده است .

اِنّ حَسَنَ العَهدِ مِنَ الایمانِ

(ص۵۲ س۱۲)

حدیث نبویست.وحاکم آنرا در مستدرك خویش آورده است (جامع‌الصغیر ج۱ صفحه ۹۰) .

این فصل چو بشنید ز من دست ببرزد

صد رحمت ازالله برآن دست‌و برآن بر

(ص۵۳ س۹)

چنین مینماید که گویندهٔ آن خود حکیم سنائی بـاشد لیکن این دو بیت در دیوانش نیست .

وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسی

(ص۵٤ س۵)

آیهٔ ٤۳ از سوره بیستم «طه» یعنی و گزین کردم ترا برای خویش

وَکَلَّمَ‌اللّهُ موسیٰ تَکْلیماً

(ص۵٤ س۵)

تمام آیه این است : (ورسلا قد قصصنا هم علیك من قبل و رسلا لم نقصصهم

علیك و كلم‌الله موسی تكلیما) . آیهٔ۱۶۲سوره چهارم « النساء »

وپیغمبرانی چند که قصه ایشانـرا خواندیم برتو از پیش و پیغمبرانی کـه نخواندیم قصه ایشان را بر تو وسخن گفت خدا باموسی سخن گفتنی .

الٰهی طُفْتُ البِلادَ وَجَرَّبتُ العِبادَ وَاَنتَ خیرٌ مِنَ الکُلّ

(ص۵۴ س۶)

ماخذش یافت نشد ونیزدانسته نشد که حدیث‌است یا گفتاریکی ازبزرگان

گرچه چو تیشه از قبل توشه و تراش
هرگز نبوده‌ام نه طمع را نه پیشه را

(ص۵۵ س۸و۹و۱۰و۱۱و۱۲)

این سه بیت ظاهراًاز خود حکیم است که بمناسبت مقام سروده است .

هرچه نگرم قصهٔ من باکرم او   چون‌قصهٔ‌آن‌اشترو‌ماهست‌عرابی

(ص۵۵ س۲)

مرحوم دهخدا در کتاب امثال وحکم جلد دوم این بیت‌را بفرخی‌نسبت‌داده است ولیکن دردیوان وی یافت نشد وچنین‌می نماید او از همین مقدمهٔ دیوان که سنائی خود بفرخی نسبت داده‌است گرفته است

واشتر وماه وعرابی اشاره بحکایت‌آن عربست که درشبی تیره شتر خود را گم کرد و چون ماه برآمد وآن رابیافت ماه رابسیار ستود .

ثعالبی در کتاب یتیمة‌الدهر « جزالرابع ص۲۸۷ در شرح حال بدیع‌الزمان حکایت را بدین گونه نقل کرده است .

«وفیما یقول‌النّاس من حکایاتهم ان‌اعرابیّا نام لیلا عن جمله ففقده، فلمّا طلع‌القمر وجده فرفع الی‌الله یده فقال اشهد لقد اعلیته وجعلت‌السماء بیته. ثم نظر الی‌القمر فقال‌ان‌ّالله‌صورّك‌ونورّك وعلی‌البروج‌دورّك واذاشاءقوّرك واذاشاء کوّرك فلا اعلم‌مزیدا اسأله لك ولئن اهدیت الی قلبی سرورا لقد اهدی الیك‌الله نورا.

وزمخشری در کتاب ربیع‌الابرار «باب ازمنه واوقات»این حکایت‌را بدین ـ طریق آورده است .

نظراعرابیّ الی‌القمر حین طلع دابصر به‌الطریق وقد خاف ان یضلّ فقال ما عصیت ان اقول فیك ان‌قلت حسّنك‌الله فقد فعل اوان قلت رفعك‌اللّه‌فقد فعل.

ظهیر فارابی هم درقطعه‌ای که درهربیت آن التزام شتر کرده باین داستان اشاره نموده گوید، :

کنون زبی‌شتری هست دردلم باری که صد شتر نکشدآن‌بعمرهای‌دراز
حکایت شتر و مـاهتاب و اعرابی شنیده‌ام که شنیده‌است شاه‌بنده نواز
مرا که‌درشب‌افلاس گم شده‌است‌شتر بماهتاب قبولت سزد کـه یابم بـاز

ودردیوان عطار ص۷۶۲ این داستان باتبدیل اعرابی بکرد بدین‌صورت‌بنظم آمده است .

شنیدم که اشتری گم شد ز کردی دربیابانی
بسی اشتر بجست از هرسو ئی وآورد تاوانی
چو اشتر را نیافت از غم بخفت اندر کناره
دلش از حسرت اشتر میان صد پریشانی

بآخر چون بشد شب او بجست از جای دل برغم
برآمد گوی مه تا که زروی چرخ چوگانی
بنور ماه اشتر دیده اندر راه استاده
از آن شادی بسی بگریست همچون ابر نیسانی
رخ اندر ماه روشن کرد و گفتا چون دهم شرحت
که هم نوری و نیکوئی و هم زیبا و تابانی
نتابد در هزاران سال ماهی چون تو درعالم
بهروجهی که گویم شرح تو صدباره چندانی

ای درون پرور برون آرای وی خردبخش بی خردبخشای

(ص ۶۰ س ۳)

مراد از درون، دل عارفست که بمعرفت حق پرورش یافته، ودرون پرور کنایه از صاحب مجاهده است که دل بدست آورده باشد وازخرد خرد ظاهر مراد است.

و پرورنده و آرایندهٔ باطن و ظاهر جز صانع بی همتا نباشد چه صانع را در تمام مصنوعات اگر کمالی باشد جزاین که ظاهرپیکر را بیاراید نتواند بود ولی از باطن چیزی نمیتواند بیفزاید یا بکاهد و این صفت کمال خاصهٔ ذات باری باشد که صانع حقیقیش نامند.

معنی آن است که ای پروردگاری که آرایش دهندهٔ ظاهر وباطن مردمانی وای کسی که بمردم خرد وعقل داده‌ای و بر بی‌خردان نمیگیری و آنها را می بخشائی.

عرش تافرش جزومبدع تست   عقل با روح پیك مسرع تست

(ص۶۰ س۷)

ابداع وانشاء واختراع هرسه برحسب معنی لغوی بمعنی ایجاد است ولیکن حکماء ابداع را برایجادی اطلاق کنند که آنرا ماده ومدّه نباشد وانشاء واختراع را برآنچه ایجادش مسبوق بماده ومدّه باشد. بنابراین ابداع مختص ذات باری‌ـ تعالی است که بصرف اراده چیزهارا بدون ماده ومدّهٔ ایجاد کند. واما انشاء آفریدن است بابتدا بی‌سببی که آنرا واجب کند و بی‌مثالی و بی‌عیاری که بوی استعانت کند. واین نیزجز وصف کردگار قدیم و توانای حکیم نیست که همـه را بغیری حاجت است تا بوی استعانت جوید. اورا جل‌جلاله بکس نیاز نیست وحاجت باستعانت ندارد.

اما اختراع اگرچـه آنهم بمعنی ایجاد وپیدایش است لیکن بدون ماده و زمان نیست واز اینجاست که حکماء اجرام سماوی را مبدع (بفتح دال) گویند. وچیزهائی که‌ازفکر بشر پدید گشته وساختهٔ اوست مخترع (بفتح را) خوانند.

مقصود سنائی از این بیت آنست که از عرش که آنـرا حکما فلك‌الافلاك خوانند تافرش که مقصود کرهٔ خاکی است جزوی ازجملهٔ مبدعات بیشمارخداوند ویکی از عوالم بسیاریست که آفریدهٔ اوست.

نامهـای بـزرگ محترمت   کان‌هزارویك‌است‌وصدکم‌یك

(ص۶۰ س۱۰)

مأخذ تعداد اسماء الهی که بعضی نود و نه دانسته‌اند اخباریست که از طرق عامه‌وخاصه روایت شده است. ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیةالاولیا «ج۲ص۱۲۲و

ج٦ص٢٧٤وج١٠ ص٣٨٠»این سه خبررا درباب تعداد اسماء الهی وفائدهٔ دانستن آن بطریق زیرروایت کرده است .

عن ابی هریرة قالَ قالَ رسولُ‌الله صلَّی‌اللهُ علیه وسلّم «اِنّ لله تسعةٌ و تَسعین اِسماً مَنَ احصاها دَخلَ الجنّة .»

وَعَن ابی سلمة قالَ قالَ رسولُ‌الله (ص).

« ان‌لله تسعة و تسعین اسما مائة غیر واحدة من احصاهـا دخل‌الجنة انه و تریحب‌الوتر » .

عن‌اویس‌القرنی عن علی‌بن‌ابی‌طالب قال قال رسول‌الله «انّ لله تسعة وتسعین اسما مائة غیر واحد ما من یدعو بهذه‌الاوجبت له‌الجنة انه و تریحب‌الوتر هـوالله الذی لااله اِلّا هوالرّحمن‌الرّحیم الملك‌القدّوس السلام الی‌قوله‌الرشیدالصبور.»

و در کتاب کشف‌الاسرار (ج٣ ص٨٠٠) و طبقات‌الصوفیه‌سلمی«ص٤٤١» این خبر باا‌ندك اختلاف عبارتی آمده است .

و نیز شیخ فقیه احمد بن فهـد در کتاب عـدة الداعی خبر را چنین روایت کرده است .

قد روی الصدوق باسناده مرفوعا الی ابی‌عبدالله‌بن صالح‌الهروی عن علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام عن‌آبائه علیهم‌السلام قال‌قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله .

«انّ لله تسعة و تسعون اسما من دعابها الله تعالی استجاب له و من احصیها دخل‌الجنة» و نیز صدوق باسناد خویش از پیغمبر روایت کند ان‌لله تبارك و تعالی تسعة وتسعون اسماً مائة الاّ واحدة من احصیها دخل‌الجنة وهی‌الله الواحد الخ .

حضرت حق تعالی را نود و نه نام است هرٌ که بداند معانی‌آنها را واعتماد کند اتصاف‌آن ذات را بدان اسماء در بهشت درآید .

و مراد ازاحصاء شاید احاطهٔ علمی و عملی باشد .

نیست از راه حس ووهم وخیال　　　جزخدای ایچ کس خدای شناس

(ص٦١ س١٨)

یعنی عقل و وهم وحواس تا آلت حق نگردد. وسالك را مرتبهٔ قرب فرایض حاصل نشود که درآن مرتبه حق فاعلست وبنده آلت از راه عقل و وهم و حواس خدای شناس نتواند شد و درآن صورت مقتضی فاعلیت حق تعالی آنست که خودرا بشناساند وباین توجیه درست است که جزخدای هیچکس خدای شناس نیست

عقل کانجا رسید سر بنهد　　　مرغ کانجا رسید پر بنهد

(ص٦٢ س١ـ٤)

عزّ وصف خدائیش درجائی که روی نمایدجان از عقل ربوده شود و در مقامی که جبرئیل امین با آن همه صولت از گنجشکی حقیرتر نماید برعقل کسی تمکین ننهد عقل که بدان مقام رسید سر بنهد و ازخویش برود و مرغ اگر بدانجا برسد پر بریزد .

هرچه را هست گفتی ازبن و بار　　　گفتی او را شریك هش مدار

(ص٦٢ س٥)

هست حقیقی ایزد سبحانه است وباقی هستها هست موهومند. وبنا براین هرچه ازمجرّدات ومادیّات را هست گفتی وهر چیزرا مشهود خود ساختی و در تصور و عقل آوردی واو رابآن طریق هست شمردی خدای را شریك و انباز گفتی و شرك آوردی. چه شرك از روی شریعت اگرچه اعتقاد بمعبودی دیگر غیر از الله است اما

بزبان طریقت آنست که درکاینات موجودی دیگر بجز الله بینی و غیر خدای تعالی را هست شماری .

جز به بحس رکیك ونفس خبیث　　　نکند در قدم حدیث حدیث

(ص۶۲ س۶)

حدیث اوّل بمعنی سخن است وحدیث دوم بمعنی حادث و برعکس هم ممکن است .

در ره قهر و عزت صلفتش　　　کنه تو بس بود بمعرفش

(ص۶۲ س۷)

تلمیح است بحدیث « من عرف نفسه فقد عرف ربه » یعنی کسیکه شناخت نفس خود را پس بتحقیق شناخت پروردگار خود را .

طریحی در مجمع البحرین «ص۱۵۳» آنرا ازکلمات علی علیه‌السلام دانسته است.وآمدی نیز درکتاب غررالحکیم « ج۴ ص ۱۹۴ » در جملهٔ کلمات علی (ع) آورده است .

و امام صاغانی در رسالهٔ خود آنرا از احادیث موضوعه شمرده است .

(رجوع‌شودبه‌حواشی و تعلیقات فیه ما فیه ص۲۴۵) .

حاصل معنی آنکه معرفت ذات تو که متعذّر است برای معرفت اوسبحانه بس بود .

چه هرگاه خود را چنانکه هست نتوانی شناخت پس چگونه بمعرفت او پی توانی برد .

کاول آفریدها عقل است — بر تر از برگزیدها عقل‌است

(ص٦٢ س١٠)

مصرع اول اشارتست بحدیث (اوّلُ ما خَلَقَ‌اللهُ العقل) یعنی اوّل چیزی که خدا آفرید عقل است.و حقیقت معنی این حدیث واختلاف اهل شرع وصوفیه وحکما در این ماده در کتب مبسوطه مشروحست .

و در رسالهٔ امام صاغانی (اول‌ما..)از احادیث موضوعه شمرده شده است .

عشق را داد هم بعشق کمال — عقل را کرد هم بعقل عقال

(ص٦٢ س١٢)

عشق از امور نسبی است و دو طرف لازم دارد ویکطرفی نمی‌باشد و دراین بیت مراد از عشق اول عاشق و از عشق ثانی معشوق است چه عشق عاشق بمعشوق رتبهٔ کمال باید. یااز عشق اول‌صفت عشق و از ثانی‌ذات باری تعالی یعنی‌این‌صفت کامله را بذات مقدس خود کمال بخشید.وعشق حقیقی بآن اطلاق میشود که‌بذات او متعلق است نه بغیر.و معنی مصراع دوم آنکه عقل را کــه مفتاح اغلاق ابواب ظاهر و باطن است بهمان عقل پابند ساخته چــه عقل بوادی نظر و استدلال افتاده وهمان استدلال عقیله پای او شده .

پـای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

و دراین بیت فوق حال عشق و عقل‌رابیان کند وگوید حق تعالی عشق را مکمل‌عشق‌ساخته و عشق رابنفس عشق کمال داده واین کمال رتبهٔ عشق است که‌در اکمال خود محتاج‌غیر نیست و نفس او متمم اوست .

وعقل‌را بعقل عقال کرده که از حدّ معقولات قدم پیش‌نمی‌تواند نهاد وقادر براکمال خود نیست پس تفاوت رتبهٔ بین عشق و عقل ظاهر شد .

با تقاضاء عقل و نفس و حواس کی توان بود کردگار شناس

(ص۶۲ س۱۵)

طریق خدا شناسی با تقاضاء عقل‌ونفس و حواس پنجگانه که وسیلهٔ استدلال وحجت است چنانکه حکماء در معرفت باری سخن رانده‌انددرست نیست وخدای را نتوان شناخت . چه حجت و دلیل راهی است که بوسیله علت بمطلوب رسند و علت را در حریم قدس باری راه نداده‌اند .

فی‌المَعرفَة

(ص۶۳ س۱)

معرفت بکسر راء مهمله شناختن ودردراصطلاح‌صوفیه‌معرفت‌خدای شناسی و راه‌آنست هجویری در کتاب کشف المحجوب گوید امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه رابپرسیدند از معرفت گفت «عرفت‌الله بالله وعرفت مادون‌الله بنورالله» خداوند را عزوجلّ بدو شناختم و جزخداوند را بنور اوشناختم .

ودر کتاب‌طبقات‌شعرانی مسمی **بلواقح الانوار**«ج۱ص۳» **وشرح تعرف**«ج۱ص ۹۶»این گفتار ببایزید نسبت‌داده‌شده‌استو نظیرهمین‌معنی‌در کتاب‌اللمع‌ابونصرسراج «ص۱۰٤»از ذوالنون مصری نقل شده که گفت « عرفت الله بالله و عرفت مادون الله برسول‌الله » و در کتاب تذکرة الاولیا (ج ۱ ص ۱۱۲ چاپ ایران) گفتهٔ ذوالنون

بپارسی چنین ذکر گردیده «خدای را بخدا شناختم و خلق را برسول.»

بخودش کس شناخت نتوانست　　　ذات او هم بدو توان دانست

(ص۶۳ س۲)

مضمون مصرع دوم مأخوذ از این فقره دعاست « یا مَنْ دَلَّ علی ذاته بذاته» که در دعای سمات آمده است .

کسی بذات او راه نیابد و شناخت حاصل نتوان کرد بلکه ذات او بذاتش راهنماست .

عقل حقش بتوخت نیك نتاخت　　　عجز در راه او شناخت شناخت

(ص۶۳ س۳)

توخت اینجا بمعنی گزاردوادا کرد باشد.ومصرع دوم ناظر باین گفتهٔ ابو بکر صدیق است که ابونصر سراج در کتاب اللمع ص۳۶ چنین نقل کرده است

«سبحان من لم یجعل للخلق طریقا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته »

پاکست و بی عیب آن خداوندی که عجز بنده را از معرفت انگاشت یعنی عقل با آنکه درراه معرفت باری حق را ادا کرد ولی بخوبی ازعهده بر نیامد ودراین میدان بخوبی جولان نکرد چراکه میخواست که حق معرفت او بداند وبجائی نرسید و در راه شناخت و معرفت او ناتوانی و عجز را شناخت و بدان اقرارو اعتراف کرد .

بدلیلی حواس کی شاید   گوز برپشت قبّه کی پاید

(ص۶۳ س۵)

قبّه بمعنی گنبد است و گوز بر گنبد افشاندن ، کاری بیهوده وعبث کردنست چنانکه در بیت دیگر نیز گوید :

هیچکسرا بخود نیاری خواند   گوز بر گنبد ایچکس نفشاند

وشیخ سعدی فرماید :

تربیت نااهل‌را چون گردکان بر گنبد است

یعنی براهنمائی حواس کی شایسته است که خـدای را شناخت واین کاری بیهوده وعبث است وسبب شناسائی وی نشود .

بـدلیلی عقل ره نبری   خیره‌چون‌دیگران‌مکن‌توخری

(ص۶۳ س۷)

مراد ازدیگران طبقهٔ حکمای مادی وبددین است .

مقصود حکیم از این بیت آنست که ازراه استدلال عقلی بمعرفت وشناسائی خدا راه نمی‌بری از این رو بیهوده چون حکماء مادی بگرد دلیل عقلی مگرد .

درشرح تعرف«ج۲ص۱۰۰» و کتاب‌اللمع ابونصرسراج «چاپ اروپاص۴۰» و طبقات‌الصوفیة‌خواجه‌عبدالله‌انصاری«چاپ‌کابل ص۱۵۸» آمده که مردی‌ازابوالحسین نوری سئوال کرد . « ماَ الدلیل عـَلـَی‌الله تعالی ، فقال‌الله قال فما بالُ العقل ، قال العقلُ عاجزٌ والعاجز لایدّل الاّ علی عاجز مثله» .

مردی نوری را پرسید که دلیل برخـدای‌تعالی چیست والله بچه شناختی

گفت بخدای‌تعالی ، سائل گفت پس عقل چیست گفت عاجزاست وعاجزراه ننماید مگر بعاجزی همچون خویشتن .

ای‌شده از شناخت خود عاجز　　　کی شناسی خدای را هرگز

(ص۶۳ س۹)

ای کسی که از شناسائی خود عاجز و ناتوانی محالست که خدای‌را بشناسی «مَنْ عَرِفَ نَفسه فَقَدْ عَرِفَ ربّه» .

چون ندانی تو سر ساختنش　　　چون تو همّ کنی شناختنش

(ص۶۳ س۱۱)

یعنی اگر سرّساختن ذات مقدس الهی اشیا را چنانکه سزاست ندانی پس طریق معرفت وشناسائی او را چگونه توهّم کنی و راه شناختن او رابعقل خود چگونه دریابی و حال آنکه هرصورتی که بسازی و تو همّ کنی باری‌تعالی غیر آنست .

هست دروصف او بوقت دلیل　　　نطق تشبیه و خامشی تعطیل

(ص۶۳ س۱۳)

اهل تشبیه حضرت‌تعالی وتقدس را بصفات تأسی کنند و بمخلوقات تشبیه و مانند نمایند.واهل تعطیل صفات ایزد را منکر شوند وبرصفات خداوند نگروند .

مراد از تشبیه مثال است ومثال خود کفر است درمعرض بیان . و هر که تشبیه کرد کافر است .

همچنانکه چون نیست گفت کافر باشد. هر که الله مانند خویش گفت او الله
را هزار شریك بیش گفت وهر که خاموشی گزید . صفات‌الله را تعطیل کرد و
خود را در دو گیتی خوار و ذلیل کرد «ج٥ ص٣٧٤ کشف‌الاسرار» .

غایت عقل دررهش حیرت   مایهٔ عقل سوی او غیرت

(ص٦٣ س١٤)

تلمیح بحدیثی‌است که ازپیغمبر روایت شده که‌فرموده« رَبِ زِدْنی تحیّراً
فیك» پروردگارا حیرت مرا درمعرفت خویش زیادت گردان .

وبعضی حدیث را باین صورت «یادَلیل اَلمُتَحیرینَ زِدْنی تحیّراً فیك »
روایت کرده.

درطبقات‌الصوفیه‌سلمی «ص٧٤» ازبایزید بسطامی‌نقل شده که گفت «المعرفة
فی‌ذات‌الحق جَهلٌ وَالعِلمُ فی‌حَقیقَةِ المعرفة حیرة» .

ومعنی‌حقیقةالمعرفة حیرةآن باشد که‌نفس ذات حق‌سجانه مشعورهیچکس
نیست بس غایت معرفت هیچکس را حاصل نبود بلی غایت معرفت که شخص را
حاصل است بردل آن شخص مستولی گردد وفرا گیرد چنانکه ازآن تعبیرنتواند
کرده‌حظ بنده ازدریافت ذات غیر ازاین نیست ولازم این دریافت اجمالی‌حیرتست
از این جهت گفت حقیقت معرفت حیرتست .

ذوالنون مصری گوید(تذکرةالاولیاء چاپ ایران‌ج١ص١٠٩)آنکه عارف‌تر
است بخدای تحیر او درخدای سخت‌تراست وبیشتر از جهت آنکه هر که بآفتاب
نزدیکتر بود درآفتاب متحیرتر بودتا بجانی‌رسد که او او نبود.

وشیخ‌الاسلام گفت (طبقات ص۹۵) بیندیشیدن درو دهشت و دهشت نقصان و معرفت حیرتست وحیرت تمام .

ذات او را نبرده ره ادراک عقل را جان ودل درآن ره‌چاک

(ص٦٤ س١)

مقصود آنست که ادراک مردم راه‌بذات حق نبرد واورا درنیابد.این است که درخبر وارد شده که (تفکّروا فی آلاءالله ولا تتفکروا فی ذات‌الله) تفکر و اندیشه درچگونگی ذات باری روا نیست .

ودر کشف‌الاسرا(«ج ۹ ص ۳٦۹» خبر بدین‌صورت نیز آمده است «تفکروا فی‌الخلق ولاتفکروا فی‌الخالق) (رجوع شود به جامع‌الصغیر ج۱ص۱۳۲ و کنوز الحقایق ص۱۰۷) .

یقین دان که هرگزنیاید پدید بوهم اندرآنکس که وهم‌آفرید

ذوالنون مصری گوید «التفکر فی‌ذات‌الله جهل والاشارة الیه شرک وحقیقة‌ـ المعرفة حیرة (طبقات‌الصوفیه خواجه انصاری ص ۹۵) .

احد است وشمار از او معزول صمد است ونیاز ازاو مخذول

(ص٦٤ س٦)

احد یگانه درذات است که درآن مرتبه صفات‌ملحوظ نباشد . بعضی درمعنی احد وواحد بحسب‌لغت فرق نکرده‌اند وبرخی معنی احدیّت که سلب اعتباراست درمعنی احد و معنی واحدیّت که ثبوت اعتبار است درمعنی واحد اعتبار نموده و بین آن دوفرق گذاشته‌اند .

وبعضی درفرق بین این دو گفته‌اند کــه احد اشارت بهستی وواحد اشارت بیگانگی است احد است بدان معنی که هست وهمیشه بود واز هستیها هیچ نبود و واحد است بدان معنی که یکی است ودو نیست .

ومراد احد که شمار دراو نباشدآنست که وحدت او غیرعددیه باشد ووحدت غیر عددیه وحدتی‌است که واحد بآن وحدت منقسم نشود اصلانه دروجودخارجی ونه دروجود عقلی ونه دروجودفرضی ووهمی ونه بالذات ونه بالعرض ونه ازجهات وحیثیتی از حیثیتها واین واحد حقیقی ومختص‌بالله‌تعالی است .

ومقابل آن وحدت عددیّه‌است که بوجهی ازوجوه منقسم شود وواحدبوحدت عددیّه البته کثیرباشد.زیرا که عدد جز نفس کثرت نیست وباقسام مختلف منقسم گردد واز برای هرقسم از اقسام وحدت عددیه کثرتی است مقابل با آن وحدت وباآن جمع نشود اگرچه باکثرت غیر مقابل‌آن جمع شود . مثلا وحدت‌جنسیه باکثرت جنسیه جمع نشود اگرچه با کثرت نوعیه جمع باشد و از برای وحدت غیر عددیه کثرت غیر عددیــه نباشد زیرا کــه عدد عین کثرت است وبالعکس پس کثرت غیر عددیه نتواند شد . (از رساله‌نسخه خطی درعقاید صوفیه بااختصار)

وصمددرلغت اطلاق میشود برچیزیکه او را جوف نباشد. گویند هذامصمود ای لیس بمجوف.والله‌الصمد ای لاجوف له.یعنی خورنده نیست واورا بخوردن‌نیاز نیست بخوراند وخود نخورد .

وگروهــی گفته‌اند صمد مصمودالیه بالحوائج‌باشد. یعنی همه را بوی نیاز باشد واورا بکس نیاز نباشد.والله‌الصمد یعنی خدای بی‌نیاز است والله‌الصمد که در سورهٔ اخلاص آمده بهردومعنی درست می‌آید.و درمعنی صمد سخن بسیار گفته‌اند که حاصل همه مندرج درمعنی بی‌نیازیست .

دربیت سنائی مراد آنست که خداوند واحد عددی نیست و شمار درآن راه

ندارد وصمد وبی‌نیاز است ونیاز از او خوار ومخذول است .

وبیت دوم مؤید معنی بیت اول است که گوید :

آن احدنی که عقل داند ووهم   وآن‌صمد نی که‌حس‌شناسدووهم

نه فراوان نه اندکی باشد   یکی اندر یکی یکی باشد

(ص٦٤ س٨)

مرادآنست که ازتعیّنات وتنزلات متکثره بحسب مظاهر ذات واسماء وصفات فراوان تکثری درذات او بهم نرسیده وبیش از ظهور وخلقت قلّتی درونبود الآن کماکان .

معنی مصراع‌دوم آنکه یك عددی که فراوانی وقلت دراو می گنجد هر گاه در یکی ضرب کنند همان یکی حاصل شود . پس آن احد که درعقل وفهم نگنجد بعد از ظهور درمظاهر که عین مظهر است ومغایرتی ندارد چگونه تعدد درو تواند گنجید وآن یکی است که دروجود ممکنات بطریق سریان نظیر واحد عددی در اعداد ظهور کرده وموجب تکثّری درذات اونگردد چه وجود حقیقی همان واحد است ووجود ممکنات همه موهوم .

ید او قدرتست و وجه بقاش   آمدن حکمت ونزول عطاش

(ص٦٤ س١٥)

یداوقدرت‌است اشارهٔ‌بآیهٔ« یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدیهِم» (یعنی دست خدابالای دستهای ایشان) است (آیهٔ ١٠ سوره ٤٨ «انا فتحنا» .

ووجه بقاش‌اشارتست‌بآیهٔ« وللهِ المَشْرِقُ وَالمَغْرِب فانَما تَولّوا فَثَمّ

وَجْهُ اللهِ «آیهٔ ۱۰۹ سورهٔ دوم «البقره» .

ومرخداراست مشرق ومغرب هر کجا روی آرید آنجا وجه خداست یعنی جهت عبادت اوست «ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام.»

وآمدن اشارتست بآیهٔ « وجاء ربّك والملك صفا صفا » سورهٔ ۸۹ آیهٔ۲۳) (الفجر)یعنی بیاید آیات قدرت وآثار هیبت‌پروردگار تووظاهرشودو بیایدفرشتگان بعرصهٔ محشر صفی از پس صفی بجهت منازل ومراتب خود .

ونزول عطاش اشاره بمضمون این خبر نبوی است «یَنزِلُ ربّنا تَبارَكَ وَتَعالی کُلَّ لیَلْةٍ الی سَماءِ الدُنیا حَینَ یَبقی ثلث اللَیْل الآخِر ثُمَّ یَقولُ مَنْ یَدْعُونی فَاسْتَجب لَهْ مَنْ ساٴَلَنی فَاعَطْیه مَنْ یستغفِرنی فَاغفِرلَهُ حَتی یَنفَجرِ اَلفَجْر »«تبلیس ابلیس ص۸٤» .

قدمینش جلال قهر و خطر   اصبعینش نفاذ حکم و قدر

(ص٦٤ س١٦)

معنی مصراع اول‌شاید ازاین‌حدیث گرفته شده باشد«یضع‌الجبّارقَدَمَیْه فیهافَیقولُ قَطْ قَطْ قَطْ» که بعضی گفته‌اند مرادازقدمین‌قهروعظمت وبزرگی خدا و مقصود از اصبعین نفاذ حکم وقضاء او و اندازه کردن خدای‌تعالی برای بنده است .

کی مکان باشدش زبیش و زکم   که مکان خود مکان ندارد هم

(ص٦٥ س٦)

باری‌تعالی‌را که خود حد وتعینی نیست وبیشی و کمی دراو نباشد لامکانست

و کی تواند که اورا مکان باشد برای آنکه مکان را مکان نباشد دلیل بر آنکه اورا مکان نیست آنست که مکانی که اورافرا کبرد بایدبزرگتر ازوی باشد ووی کوچکتر. وبیشی و کمی براو روا نیست.

ونیز مکان حافظ متمکّن باید باشدوچیزی نتواند که حافظ وی باشد، ونیز گفته‌اند که عالم را مکان نیست چه اگر عالم را مکان بودی آن مکان را نیزمکان بودی وهمچنین آن مکان دیگر را مکان الی غیر النهایة و این محالست. و چون مصنوعی که عالم است محالست که اورا مکان باشد پس صانع را نیز محالست که مکان باشد (ازشرح تعرّف).

در نوردد زپیش ستردخان   یوم نطوی‌السماء روبرخوان

(ص۶۵ س۱۰)

اشارت‌بآیهٔ (یَومَ نَطْوِی السَماء کَطَیِّ السِجلّ لِلکُتُبِ کَما بَداٴنا اَوّلَ خَلْقٍ نعیده وَعداً عَلینا اِنّا کُنّا فاعِلینَ)

روزی که درمینوردیم آسمان‌راچون درنوردیدن‌طومار برای‌نامها همچنانکه آفریدیم‌اول‌خلق‌رااعاده‌می کنیم آنراوعده کردنی برما بدرستی که کنندگان باشیم.

عارفان چون دم از قدیم زنند   های و هو را میان دونیم زنند

(ص۶۵ س۱۱)

مولانا جلال‌الدین درمجلس سوم از مجالس سبعه فرماید:

زاهدان از عمل اندیشند که چنین کنیم وچنان کنیم عارفان ازازل اندیشند که چنین کرد وچنان کرد وازهای وهوی عمل نیندیشند لاتکونوا من ابناءالعمل

وتکونوا من ابناء الازل .

زاهد می گوید آه آه چه کنم من،عارف می گوید :آه تا چه کنند

الزاهد یقول کیف اصنع. والعارف یقول کیف یصنع.

سیر زاهد هرمهی یك روزه راه	سیر عارف هردمی تا تخت شاه
زاهد از ترس گفته من چکنم	در میان چنین محن چکنم
عارف از عشق گفته او چکند	عجب از بهر من خدا چه تند
نظر آن بود بسوی خودی	که کنم نیك و نگروم ببدی
نظر این بود بسوی خدا	نگرد دایما بروی خدا

ایکه دربند صورت ونقشی — بستهٔ استوی علی العرشی

(ص٦٥ س ١٢)

اشارتست بآیهٔ «استَوی عَلی العرش » که مجسّمه بدان حجّت جویند و آن باطلست .

میبدی در کتاب کشف الاسرار «ج١ص١٢٦» در تفسیر آیهٔ ثمّ استوی الی السماء گوید: استوی در لغت سه معنی دارد و از آن سه معروف تر ومشهورتر ـ استقرار ـ است چنانکه در جای دیگر گفت « و استوت علی الجودیّ » ای «استقرّت» وسوار را که برپشت ستور آرام گیرد می گویند (لتستووا علی ظهوره).؟

دیگر معنی استوا ـ راست شدنست از کژی وراست ایستادن .

سه دیگر معنی علواست چنانکه گویند « استوی رسول الله علی المنبر » و « ثم استوی الی السماء » که در قرآنست هردو جایگه بمعنی علوّ است می گوید برشد و آهنگ بالا کرد .

و هموباز در «ج۳ ص۶۳۰»در معنیاستواء گوید: استواءدر لغت عرب که برپی آن « علی » آید استقرار است چنانکه الله گفت « اذا استویتم علیه » و « استوت علی‌الجودی » . . . و بیشتر در جلوس گویند و درقیام روا دارند چنانکه «استوی رسول‌الله (ص) علی‌المنبر ـ واستواء در لغت که برپی آن « الی » آید صعود است وعمد چون « استوی الی‌السماء » درسورهٔ بقرة و درحم‌یعنی عمد وصعد. اما استواء بمعنی استعلاء و غلبه ازترّهات جهمیانست و این کفر است انتهی.

حکیم‌فرمایدای کسی که گرفتارصورتونقشیو بمقتضایظاهر آیه‌معتقدی که خدا جسم است و بر عرش نشسته است و در بند این عقیده باطلی .

استوی از میان جان می‌خوان　　　ذات او بستهٔ جهات مدان

(ص۶۵ س۱۶)

میفرماید از آنجائی که ذات باری تعالی بستهٔ جهات نیست و او را فوق و تحت و یمین و یساری نباشد پس استوی بآن معنی که‌تو تصوّر کرده‌ای نیست و معنی آنرا باید از میان جان برخوانی .

امام‌محمّد غزالی در کتاب احیاء العلوم «ج۱ ص۹۶ » در باب استوی چنین گوید (قال مالك رحمه‌الله‌لمّا سئل عن الاستواء،«الاستواء معلوموالکیفیة مجهول والایمان به واجب والسؤال عنه بدعة» .

ینزل الله هست در اخبار　　　آمد و شد تو اعتقاد مدار

(ص۶۶ س۱)

دربعضی روایات صوفیه است که (ینزل‌الله تعالی الی‌السماء الدنیا (نقدالعلم

والعلماء ص۸٤). حکیم‌میگوید بااینکه چنین‌خبری‌وارد شده لیکن تو بآن معتقد مباش واعتقاد مدار که خداوند هم مانند مردم نزول کند و آمد شد داشته باشد .

رقم عرش بهر تشریف است　　　نسبت کعبه بهر تعریف است

(ص٦٦ س۲)

میبدی در کشف‌الاسرار «ج۳ ص٦۳۲» گوید :

عرش در لغت عرب بمعنی سریر است و آن بالای هفت آسمانست وائمهٔ دین آنرا پذیرفته وبر ظاهر برفته و گردن نهاده وزبان ودل از معنی آن خاموش‌داشته واز دریافت چگونگی آن نومید شده که خود را فرا دریافت آن راه نیست و جز اذعان وتصدیق روی نیست .

حکیم‌میفرمایداینکه‌عرش‌را بخدا نسبت دهندبرای تشریف عرشست‌چنانکه نسبت کعبه بخدا برای تعریفست .

لامکان گوی حاصل دین است　　　سر بجنبان که جای تحسین است

(ص٦٦ س۳)

مرحوم هشترودی‌پس‌ازانتشار کتاب‌حدیقه‌ضمن‌نامه‌ای‌بنگارنده‌نوشت‌مصرع اول‌این بیت درست نیست ودر توضیح نوشته بود

معنی شعر روشن نیست چه ماحصل آن چنین‌می‌شود لامکان بگوی که‌حاصل دین است ولفظ« گوی» مسلّما فعل امراست بقرینهٔ مصرع دوم که فعل امر بجنبان آمده پس در این صورت مصرع اوّل سست خواهد بود واگر بطریق‌ذیل تصحیح شود معنی بهتر شود .

لامکان گوی کاصل دین این است

لفظ (حاصل) محرّف (کاصل) باشد یعنی لامکان بگو و برای خدا مکان ثابت منما که این اعتقاد اصل دین واز اصول دین باشد . انتهی»

نگارنده گوید چون تمام نسخ حدیقه بهمین صورت است واحتمال غلط در آن بعید بنظر می‌رسد ممکن است بیت چنین معنی‌شود : خدای را لامکان گوی وبدان معتقدباش که نتیجه وحاصل دین اعتقاد بآنست که خدای مکان ندانی.

دشمنی حسین از آن جستست　　　　که علی لفظ لامکان گفتست

(ص٦٦ س٤)

گفته‌اند این بیت‌اشارتست بمضمون (سلونی عمادون العرش) که از حضرت امیر (ع)روایت‌شده‌است ؟(ش)ومعنی آن‌روشن نیست

عقل باشد بخلط و وهم محیط　　　　هردوان لیك بر بساط بسیط

(ص٦٦ س١٤)

شاید مراد از خلط و وهم صور متخیّله وموهومه‌باشد .

از درونت نگاشت صنع آله　　　　نه ز زرد و سپید و سرخ و سیاه

(ص٦٧ س٣)

مراد قلب و روح انسانست که‌از ماده مجرّدوبی‌رنگست .

جمع‌کرد ازپی‌تو بیش از تو　　　آنچه اسباب تست پیش از تو

(ص٦٧ س٩)

این بیت چنین تصحیح شود .

جمع کرد از پی تو پیش از تو　　　آنچه اسباب تست بیش از تو

لفظ بیش در مصرع اول (پیش) باباء فارسی وبالعکس لفظ پیش در مصرع دوم بیش باباء یك نقطه گردد .

گفت‌گنجی بدم نهانی من　　　خلق الخلق تا بدانی من

(ص٦٧ س١١)

اشاره بحدیث مشهور (کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لارف)است‌وخبر بدین صورت‌هم‌روایت‌شده‌است(کنت کنزامخفیالااعرف‌فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق وتعرفت الیهم فبی عرفونی) .

، شیخ محمدقاوقچی در کتاب اللؤلؤالمرصوع ص٦١ ازابن‌تیمیه نقل کند که وی گفته است این حدیث از گفتهٔ پیغمبر نیست وسند صحیح بل ضعیفی هم برای آن‌بدست‌نیست. وزرکشی وابن حجرهم دراین که این‌حدیث موضوع است‌وسندی ندارد ابن تیمیه را تبعیت کرده‌اند.ولی معنی حدیث صحیح و ظاهر و در میان صوفیه دائر است .

استاد فروزانفر در کتاب احادیث مثنوی ص ۲۹ از کتاب منارات السائرین تألیف‌نجم‌الدین رازی‌معروف‌بدایه نقل کرده‌اند که‌حدیث قدسی‌است بدین صورت: « قال داود علیه‌السلام یارب لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف » .

همه زو یافته نگار و صور هم هیولانی اصل وهم گوهر

(ص۶۸ س۲)

مصرع اوّل از مضمون ایـن آیات: آیهٔ ۶۶ از سورهٔ چهلم «المؤمن» و آیهٔ ۳ از سورهٔ شصت و هشتم « تغابن » است « وصوّر و اَحسَنَ صوُرَکُم » ویا آیهٔ یازده از سورهٔ هفتم « الاعراف »« و لقد خلقنا کم ثم صورّنا کم» اقتباس شده شما را بیافریدیم پس چهرهای شما را نگاشتیم .

سوی حق شاهراه نفس و نَفَس آینهٔ دل زدون آمد و بس

(ص۶۸ س۷)

مراد از نفس نفس ناطقه است و این نه نطق بالفعل است بلکه قوّت ادراك معقولات مراد است. و آن تمکّن از تمیز ورویتست که بدان جمیل ازقبیح ومذموم از محمود بازشناسند. و برحسب اراده در آن تصرّف کنندومراد از نفس بفتحتین کنایه ازدم باشد و جمع آن برانفاس آید .

میفرماید شاهراه نفس و نفس بسوی حق زدودن آینهٔ خاطر از رذایلست و بس. چه فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که نفس را از رذائل و نقائص پاك کند از بهر آنکه تا جامه از آثار چرك وچربی خالی نگردد قابل رنگ نگردد .

گر ز خورشید بوم بی نیروست ازپی ضعف خود نه ازپی اوست

(ص۶۸ س۱۶)

اگر بوم توانائی آن نداشته باشد که قرص خورشید را بیند ازضعف دیدگان

خود اوست واز جهت خورشید نیست شیخ سعدی این معنی‌رااز‌حکیم گرفته‌و گوید

گر نبیند بروز شب پره نور   چشمهٔ آفتاب را چه گناه

گوید آنکس دراین مقام فضول   که تجلی نداند او ز حلول

(ص۶۹ س۳)

فضول : جمع فضل بمعنی فزونی است واین جمع بمعنی مفرد استعمال‌شود درهرچیز بی‌فائده‌و بی‌خبر ودرواقع علم شده است برای‌این معنی. و ازهمین جهت بلفظ آن نسبت داده شده و فضولی گفته‌اند .

تجلّی: آشکار شدن و روشن کردن و جلوه کردن و کنایه ازغلبه نورالهی است که موسی علیه‌السلام‌رادر کوه‌طور ظاهر شده بود و موسی ازآن بیهوش شد .

و حلول بضمتین فرودآمدن (از منتخب) و در اصلاح حکمت اختصاص چیزی‌بچیزی‌بحیثیتی که اشارت بیکی‌عین‌اشارت بدیگری باشدچنانکه‌سوادبچشم.

وحلول دوقسم است سریانی وطریانی حلول‌سریانی‌آن بود که اجزای‌حال دراجزای محل‌در آید .

وحلول طریانی‌آن بود که اجزای حال در اجزای محل در در نیاید، بلکه مجموع در مجموع باشد وآنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه درآن حلول شود آنرامحل نامند(ازکنز ومنتخب واقرب الموار دوغیاث‌اللغات).

نه زامت فزونش‌بود اخلاص   گشت بوبکر در تجلی خاص

(ص۶۹ س۱۳)

اشاره باین حدیث است که بعضی از پیغمبر در بارهٔ ابوبکر صدیق روایت

کرده‌اند که مصطفی فرمود : «یا ابا بکر اعطاك الله الرضوان الاکبر ، قیل یارسول الله و ما الرضوان الاکبر ، قال یتجلّی الله عزّوجلّ یوم القیمة لعباده المؤمنین عامّة ویتجلّی لابی بکر خاصة » .

مأخذ این خبر در کتب حدیث اهل سنت وجماعت بدست نیامد. ولیکن در کتب صوفیه وهمچنین در تفسیر کشف الاسرار این حدیث با اندك اختلاف درعبارت مکرر یادشده است. از جمله در ج۱ ص۳۹۵ چنانکه در بالا ذکر شد آمده و نیز در ج ۳ ص ۲۷۲ باین عبارت مسطور است « یتجلی الرحمن للناس عامة و لابی بکر خاصة » وباز در همان کتاب ج۱۰ ص۳۳۱ باین صورت آمده « ان الله یتجلی للمؤمنین عامة و لابی بکر خاصة» وبعد از ذکر حدیث صاحب تفسیر گوید «چون کس رامعرفت بوبکر نبود کسی را در دیدار با او شرکت نبود .

بود شهری بزرگ در حد غور واندر آن شهر مردمان همه کور

(ص۶۹ س۱۵)

ماخذ داستان روایت ذیل است که ابوحیّان توحیدی در کتاب مقابسات «صفحه ۲۵۹ طبع مصر » آورده است «سمعت ابا سلیمان یقول قال افلاطن انّ الحقّ لم یصبه الناس فی کلّ وجوهه ولا اخطأوه فی کلّ وجوهه بل اصاب منه کل انسان جهة. قال و مثال ذلك عمیان انطلقوا الی فیل واخذ کلُ واحد منهم جارحةً منه فمسّها بیده ومثلّها فی نفسه. فاخبر الذی مسّ الرجل ان خلقة الفیل طویلة مدوّرة شبیهة باصل الشّجرة وجذع النخلة. واخبر الذی مس الظهر انّ خلقته شبیهة بالهضبة العالیة والرابیة المرتفعة. واخبر الذی مس اذنه انه منبسط دقیق یطویه وینشره. فکلّ واحد منهم قد ادّی بعض ما ادرك و کلّ یکذب صاحبهُ. ویدّعی علیه الخطاء والغلط والجهل

فیما یصفه من خلق الفیل. فانظر الی الصدق کیف جمعهم وانظر الی الکذب والخطاء کیف دخل علیهم حتی فرّقهم.»

حجة الاسلام امام محمد غزالی در کتاب احیاء العلوم (ج٤ ص٧) در باب توبه این حکایت را چنین آورده است :

فاعلم ان جماعة من العمیان قدسمعوا انه حمل الی البلدة حیوان عجیب یسمّی الفیل و ماکانوا قطّ شاهدوا صورته ولا سمعوا اسمه فقالوا لابدّ لنا من مشاهدته و معرفته باللمس الذی نقدرعلیه. فطلبوه فلما وصلوا الیه لمسوه فوقع ید بعض العمیان علی رجلیه و وقع ید بعضهم علی نابه و وقع ید بعضهم علی اذنه. فقالوا قد عرفناه فلما انصرفوا سألهم بقیة العمیان. فاختلف اجوبتهم. فقال الذی لمس الرجل ان الفیل ما هوالامثل اسطوانة خشنة الظاهر الاّ انه الین منها. وقال الذی لمس الناب لیس کما یقول بل هو صلب لالین فیه واملس لاخشونة فیه ولیس فی غلظ الاسطوانة اصلا بل هومثل عمود. وقال الذی لمس الاذن لعمری هولین وفیه خشونة فصدق احدهما فیه و لکن قال هومثل عمود ولامثل اسطوانة. وانما هو مثل جلد عریض غلیظ فکل واحد من هؤلاء صدق من وجه اذا اخبر کل واحد مما اصابه من معرفة الفیل ولم یخرج واحد فی خبره عن وصف الفیل. ولکنهم بجملتهم قصروا عن الاحاطة بکنه صورة الفیل فاستبصر بهذا المثال واعتبر به فانه مثال اکثرما اختلف الناس فیه.

وهمواین داستان را در کتاب کیمیای سعادت «صفحه ٥١ ج١ چاپ ایران» بدین‌گونه نقل میکند.

بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هریکی ازوجهی راست گفته باشد ولکن بعضی بینند وپندارند که همه دیده‌اند. ومثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آنرا بشناسند. پس پندارند که وی را بدست توانند شناخت ودست برسانند (وبدست بپرماسند ــ ظ) یکی را دست

بگوش آید ویکی را برپای ویکی‌را بردندان وچون بدیگر نابینایان‌رسندووصف آن از ایشان پرسند آنکه دست برپای نهاده بود گوید پیل مانندستونست. وآنکه بردندان نهاده گوید مانند عمودیست وآنکه بر گوش‌نهاده گوید مانند گلیمی‌است آنهمه راست گویند از وجهی و هم خطا کرده‌اند از آن وجه که پندارند جملهٔ پیل را دریافتند .

و در کتاب‌عجایب نامه این تمشیل بدین صورت آمده است .

گویند جماعتی پشه برفتند تا فیل را ببینند یکی بر روی نشست . و یکی برپای ودیگری برخرطوم وی. چون بازآمدند یکی گفت پیل بعمودی ماند زیرا که‌برپای‌وی‌نشسته‌بود. یکی گفت بکوهی‌ماند زیرا که برروی‌نشسته بود.ودیگری گفت بگلیمی ماند زیرا که بر گوش وی‌نشسته بود چشم هریك از آنچه دیدبیش چیزی نیافت از آن مقدار که بدیدند باز گفتند .

مولاناجلال‌الدین‌بلخی‌هم‌این‌قصه‌را (که در اختلاف کردن مردم‌درچگونگی وشکل پیل است) در مثنوی بنظم درآورده‌فرماید.

پیل اندر خانهٔ تاریك بود	عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی	اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکیش کف می بسود
آن یکی را کّف بخرطوم اوفتاد	گفت همچون ناو دانستش نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید	آن بر او چون باد بیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود	گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست	گفت خوداین‌پیل‌چون‌تختی‌بُدست
همچنین هر یك بجزوی کو رسید	فهم آن می کرد هر آن می‌تنید
از نظر گه گفتشان شد مختلف	آن یکی دالش لقب داد آن الف

در کف هر یك اگر شمعی بُدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

(دفتر سوم مثنوی چاپ خاور ص ۱۵۷)

ان دگر اصبعین و نقل و نزول گفته و آمده براه‌حلول

(ص۷۱ س۳)

اصبعین اشاره بحدیثی است که ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا «ج۸ ص۴۵» بدین صورت روایت کرده :

« إنَّ القُلوبَ بَینَ إصبَعَینِ مِن أصابِعِ الرَّحمنِ ماشاءَ أزاغَهُ وما شاءَ إقامَه »

وغزالی هم در کتاب احیاء العلوم «ج۱ ص۹۵» خبر را باین عبارت نقل نموده :

«قَلبُ المؤمِنِ بَینَ إصبَعَینِ مِن أصابِعِ الرَّحمن » ودر صفحهٔ ۱۰۰ همین کتاب گوید «حمل علی القدرة والقهر» یعنی از اصبعین در این خبر قدرت و قهر خواسته شده است .

این حدیث که بدو صورت در اینجا نقل شد در کتب حدیث وتفسیر بعبارات مختلف روایت شده که ذکر همهٔ اختلافات در اینجا لزومی ندارد و برای ملاحظه اختلاف روایات آن رجوع شود به جامع الصغیر سیوطی ج۱ ص ۸۳ و کنوز الحقایق عبدالرؤف مناوی ج۲ ص۳۳ و تفسیر کشف الاسرار ج۱ ص۶۵ وص۶۰۵ و ج۳ ص۳۱۴ و ج۴ ص۲۲۹ وشرح تعرف ج۲ ص۱۰۱ و فیض القدیر ج۴ ص۴۹۳ .

وان دگر استواء عرش و سریر ‌ ‌ ‌ ‌ کرده در علم خویشتن تقدیر

(ص۸۱ س۴)

اشاره بگفتهٔ امام مالك است که حجةالاسلام غزالی آنرا در کتاب احیاء ـ العلوم(جلداول صفحه ۹۶بدین گونه نقل کرده است .

« قال مالك لمّا سئل عن‌الاستواء . الاستواء معلوم‌والکیفیةمجهول و الایمان به واجب والسؤال عنه بدعة » .

یکی‌دیگرازعلما گوید.استوا کلام‌حق‌است ودرست‌وبدان‌ایمان‌داریم‌و گوئیم ازجمله سرهاء قرآنست و کس نداند مگر خدای عزّوجلّ .

مردی ازاین عباس پرسید که استوا چیست؟جواب داد که عرش‌موجوداست و استوا واجب است وسؤال کردن ازآن بدعت است.واین‌مرد چنان‌دانم که مبتدع است او را ازاین‌مجلس بیرون کنید که نگاه دارندهٔ عرش و کرسی‌خداست وبس .

(ازتاریخ الانبیا نسخهٔ خطی)

آنچه نص است جمله‌آمنّا ‌ ‌ ‌ ‌ وانچه اخبار نیز سلمّاً

(ص۷۱ س۱۲)

این‌بیت ناظر بگفتهٔابوحنیفه است که علامهٔ زمخشری در کتاب‌ربیع‌الابرار چنین نقل کرده است .

«ما آتانا عَن‌اللهِ وَرَسولِه عَلَی‌الرَأسِ وَالعَینِ ، وَما آتاناعن‌الصَحابةِ اِختَرنا اَحسَنَهُ وَ لَمْ نَخرج عَنْ تأویلِهِم وَ ما آتانا عَنِ التابِعین فهُم رِجالٌ وَ نَحنُ رِجالٌ » .

وحجة الاسلام غزالی هم در کتاب احیاء العلوم (ج۱ ص۷۲) همین معنی را بی آنکه نام قائل را ببرد باین عبارت ذکر کرده است .

«قالَ بَعْضُ السَّلَفِ ،ماجائَنا عَنْ رَسولِ اللهِ (ص)قَبِلناهُ عَلَی الرأسِ وَ العَیْنِ وَ ما جائَنا مِنَ الصَحابَهِ رَضِیَ اللهُ عَنْهُم فَنَأخُذُ مِنهُ وَنَترُكُ وَ ما جائَنا مِنَ التابِعینَ فَهُم رِجالٌ وَ نَحْنُ رِجالٌ» .

کآن سرای بقا تر است معدّ　　　　یوم بگذار و جان کن ازپی غد

(ص۷۲ س۱۵)

منزل آخرت برای تو مهیّا وآماده است بامروز توجّه مکن وازآن بگذر وسعی و کوشش برای فردا کن و زادی برای آخرت تهیّه نما .

دو دو عالم یکی کند صادق　　　　سه سه منزل یکی کند عاشق

(س۷۳ س۱۰)

مرا دبیان سرعت سیرسالك است که عالم دنیا وآخرت یا عوالم چهار گانهٔ ناسوت وملکوت و جبروت ولاهوت را دو منزل یکی کرده و بشتاب سیر کند .

و مراد از سه سه منزل ، منازل دهگانه است وآن منازل عبارتند از:

۱ــ توبه و بیرون آمدن از مظالم .

۲ــ شکر و صبر .

۳ــ خوف و رجا .

٤ــ درویشی وزهد .

۵ ــ صدق و اخلاص .

۶ـ محاسبه و مراقبه.

۷ـ تفکّر و تدبّر.

۸ـ توحید و توکّل.

۹ـ محبّت و شوق.

۱۰ـ یاد کرد مرگ.

مراد حکیم از این بیت تفاوت سیر صادق و عاشق است که عاشق سریع‌تر میرود.

مولوی فرماید:

سیر عارف هر دمی تا تخت شاه   سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه
(ص۳۱۵ مثنوی چاپ خاور)

وشرح هریك از این منازل در کتب صوفیه بتفصیل ذکر شده است.

ملك و ملك از کجا بدست آری   چون مهی شست روز بیکاری
(ص۷۳ س۱۱)

مه مخفف ماه و شست عددی است که آنرا شصت‌هم نویسند و مقصود از مهی شست روز ممکن است از باب تغلیب باشد، مانند شمسین و قمرین و مشرقین که از شب نیز بروز تعبیر کرده باشد، و ممکن است که گفته شود چنانکه میتوان درروز عبادت وطاعت کرد در شب نیز میتوان ببندگی پرداخت. پس شب برای انجام این امور مانند روز و بمنزلهٔ آنست که برای انجام طاعت و بندگی خدا یکسانست و هردو باهم شست است.

بنا براین معنی بیت چنین میشود که هرگاه شب و روز خود را ببیکاری و تن آسانی و غفلت و خواب صرف کنی وماهی را که شست شب و روز است بکاری نپردازی ملك وپادشاهی چگونه بدست آری و بیت بعد که گوید:

روز بیکاری و شب آسانی نرسی بر سریر سلطانی
مؤیّد این معنی است .(ش(

تاج و تخت ملوك بی‌نم میغ دستهٔ گرز دان و قبضهٔ تیغ
(ص۷۳ س۱۳)

دراین‌بیت نم‌میغ اشاره بسفرهای جنگیست که ناچار بابرف وباران‌وتحمّل مشقات دیگر متلازمست .(ش)

کیسه را پرمدوز و پرده مدر کاسه را پر ملیس و عشوه مخر
(ص۷۳ س۱۵)

مراد از کیسه خشم وآز ومراد ازپرده معرفت وایمان و مراد ازکاسه اقوال اهل ظاهر است .

کلمه«پر»غلط و برصحیح‌است یعنی کیسه‌مدوز که‌مقصود کیسه گدائی‌است.

علم بی حلم شمع بی نور است هر دو باهم چوشهد زنبور است
(ص۷۳ س۱۷)

معنی مصرع اول بیت مقتبس از این حدیث نبوی است که در جامع‌الصغیر (ج۲ص۱٤٥) ذکر شده«ماجمع‌شیء الی‌شئی‌افضل‌مِن عِلمٍ الی حِلمٍ» حدیث را طبرانی در کتاب اوسط از علی (ع) روایت کرده است .

هر کرا عون حق حصار شود عنکبوتیش پرده دار شود

(ص۷٤ س۳)

اشارتست بپرده داری عنکبوت بردر غـار کوه ابوقبیس و آنچنـان بود که پیغمبر چون بدر غار رسید و با ابوبکر صدیق بدرون شد، خدای‌تعالی دو کبوتر بفرستاد تا بیامدند وبردرغار خایه بنهادند وعنکوت رابفرستاد تابیامدند وبدرغار بتنیدند .

چون کافران بدر غار رسیدند وآن حـال بدیدند گفتند اگر پیغمبر اینجا بود بردرغار کبوتر خایه نمی‌کرد و عنکبوت نمی‌تنید جمله خایب و خاسر بـاز گشتند و رسول سه روز درآن غار بود .

سوسماری ثنای او گوید اژدهائی رضای او جوید

(ص۷٤ س٤)

داستان ثنای سوسمار بر رسول چنانکه درمناقب ابن شهرآشوب ص ۲۱۸ وکشف الاسرار ج۳ ص۸٤ آمده اینست که ابن عباس و عبدالله عمر نقل کرده‌اند مردی اعرابی از جماعت بنی‌سلیم در بیابان سوسماری را شکار کرد که بخانه برد تاآنرا بکشد و بریان نموده برای اهل و عیال خویش طعامی سازد ، درمیان راه بجمعی بر خورد و از کسی سؤال کرد که اجتماع این مردم برای چیست گفتند محمدبن عبدالله دعوی پیغمبری کرده و این مردم گرد شده که نزد او بروند صیاد خود را در میان آن جمع افکند وآهنگ رسول خدا نمود .

رسول در مسجد مدینه نشسته بود اعرابی درآمد و در برابررسول بایستاد

ندا در داد و گفت ای محمّد و بپیغمبر گفت که تو آن ساحر دروغ گوئی که آسمان بردروغگوئی مانند تو سایه نینداخته است. تو ادّعا میکنی که در آسمانها خدای است که ترا بر سیاه وسفید مبعوث کرده است. سوگند بلات وعزّی اگر بیم نداشتم که طایفه و قبیلهٔ من مرا شتابکار بخوانند هرآینه ترا با این شمشیر میکشتم. عمرخطاب چون این جسارت رااز آن اعرابی بدید پیش‌دوید که او را بکشد. پیغمبر نرمك عمر را فرمود . ای ابوحفص بجای باش و بحلم میکوش واو را يك‌ساعت بمن وا گذار. آنگاه روی باعرابی‌آورد وفرمودای‌برادر بنوسلیم، این است کارو کردارعرب که برمامیتازند وبرپیشانی‌ماسخنان درشت و خشن رامیگریندای اعرابی قسم بکسی‌که مرا بپیغمبری مبعوث کرد هر که مرا در دنیا زیان برساندبآتش معذّب گردد. ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش دوزخ برهی وبرادر ما باشی در اسلام .

این سخنان بر اعرابی گران آمد و در خشم‌شد. گفت‌سوگند بلات وعزّی که بتو ایمان نیارم مگر اینکه این سوسمار بسخن آید و براستی تو گواهی دهد و بتو ایمان آورد. و سوسمار را در برابر پیغمبر بزمین افکند سوسمار راه گریز پیش گرفت .

حضرت فرمود که ای سوسمار بسوی من بیا درزمان روی برتافت و بجانب پیغمبرپیش‌آمدودرروی‌آنحضرت‌نگران ایستاد. رسول‌خدا فرمود«یاضبّ من‌ربّك» ای سوسمار خدای تو کیست ؟

سوسمار جواب داد که خدای من جبار کائناتست آنگاه گفت«ومن‌انا یاضب» ای سوسمار من که‌ام‌من کیستم. سوسمار بفصاحت وبلاغت‌تمام بطوری که حاضران فهم کردند گفت‌توئی محمدبن عبدالله. رسول فرمود کدام کس را عبادت میکنی گفت خدائي که حبّه را بشکافت ومخلوقات را بیافرید و ترا ای محمد بر گزید

و حبیب خویش فرمود .

اعرابی چون این سخن بشنید خواست تا برود رسول خدا گفت یا اعرابی چنانکه آمدی باز می گردی و بدین خرسندی. گفت یا محمد نه چنانکه در آمدم باز می گردم بخدا سوگند که چون در آمدم برروی زمین در دلم از تو دشمن تر کس نبود واکنون که همی باز می گردم برروی زمین از تو عزیزتر کس نیست .

گفت عجبا سوسماری که من در بیابان صید کنم و در آستین نهم بدین گونه بامحمد سخن گوید و بنبوّت اوشهادت دهد من چه کس باشم که بعداز دیدن گردن ننهم یا رسول الله دست فراده تا با تو بیعت کنم و شهادتین گفته ومسلمانی گرفت .



مصراع ثانی بیت اشاره بمعجزهٔ دیگری از آن حضرت است و آن چنانکه در کتاب شواهدالنبوّة مسطور است چنین است :

که در وقت بازگشت پیغمبر از غزوهٔ تبوك ماری عظیم سهمگین با شکلی عجیب درراه پیش آمد. مردمی که در اطراف پیغمبر بودند سخت بترسیدند آن مار بنزدیك رسول (ص) آمد و پیغمبر مرکوب خویش بازداشت و آن مار سر خود بلند کرده متوجّه اصحاب گشت و سر فرود آورد. حضرت فرمود کــه این از جماعت جنّی است که بسوی ما آمده و استماع قرآن کرده است چون بنزدیك مقام وی رسیدیم بسلام ما آمد اکنون شمارا سلام میکند جواب وی بازدهید پس از آن فرمود «احبّوا عبادالله من کانوا» بندگان خدا را دوست بدارید هر که باشد .

∝ **زهر درکام او شکر گردد　　　　سنگ دردست او گهر گردد**

(ص٧٤ س٦)

مصرع اول اشاره بمسموم کردن حضرت رسول است که یهودیی بزغاله ای را بزهر آلوده کرد

و بحضور آورد و آن حضرت لقمه‌ای از آن بخورد ولیکن یاران را از خوردن آن باز داشت .

و مصراع دوم اشاره بمعجزهٔ دیگری از آن حضرت است که درشرح تعرف ج ٤ ص۱۹۳چنین آمده که روزی پیغمبر (ص) پاره‌ای سنگ ریزه اززمین برداشت در کف او تسبیح کرد . الخ .

راد مردی کریم پیش پسر داد چندین هزار بدرهٔ زر

(ص۷۵ س٤)

ظاهراً این حکایت ازاین داستان که زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار آورده گرفته شده است :

« باعَ عَبْدُاللهِ بنُ عُتبةبن مَسْعود اَرْضاً بِثَمانینَ اَلفاًفقیل‌له لَو اِتَّخَذتَ لِوَلِدِكَ مِنْ هذا اَلمالِ ذُخراً. فَقالَ مالی اِذن عِندَاللهِ تعالی وَ اَجعَلُ اللهُ ذُخراً لِوَلَدی. وَقسَّمَهُ بَینَ ذَوی الحاجةِ.»

خواجه نصیرالدّین طوسی رحمه‌الله در کتاب اخـلاق محتشمی نظیر همین حکایت را بدین گونه آورده است .

«اَصابَ بَعضُ العُلَماء مالاً کَثیراًفَقیلَ لَهُ لَوادَّخَرتَهُ لِوَلِدِكَ مِن بَعْدِكَ.قالَ لا وَلکنّی‌اَدَّخِرُهُ لنفسی عِندَرَبّی‌واَدَّخِرُ رَبّی لِوَلَدی» .

یکی از علما مالی بدست آورده بود بـاو گفتند اگر بعضی از این جهت فرزندان‌خودنگهداری‌تا بعد از توباشد. گفت من‌این‌مال‌جهت‌خودبذخیره‌بخواهم نهادبنزدیك‌خدای. وخدای را بجهت ایشان ذخیره گذارم .

هر یکی را عوض دهد هفتاد　　　گر دری بست بر تو ده بگشاد

(ص۷۵ س۱۰)

این معنی نظیر مضمون بیت قطران است که گوید :

ایزد همه ساله است با مردم راد　　　بر مرد دری نبست تا ده نگشاد

آن نبینی که پیشتر ز وجود　　　چون تراکرد در رحم موجود

(ص۷۵ س۱۲)

مأخذ آن گفتهٔ مکحول است که در کتاب عیون‌الاخبار «ج۲ ص۳٦٤» بدین گونه نقل شده است .

قال مسلم بن ابراهیم عن عمرو بن حمزه عن داود بن ابی‌هند عن مکحول قال :

«الجنین فی بطن امّه لایطلب ولایحزن ولا یغتم فیأتیه‌الله برزقه من قبل سرّته وغذاوه فی بطن امّه من دم حیضها. فمن ثمّ لاتحیض الحامل. فاذا سقط استهلّ استهلالة انکاراً لمکانه، وقطعت سرّته وحوّل‌الله رزقه الی ثدی امّه ثم حوّله الی الشیء یصنع له ویتناوله بکفّه ، حتّی اشتدّ و عقل ، قال این لی بالرزق . یا و یحك . انت فی بطن امّك وفی حجرها ترزق حتّی اذا عقلت و شببت قلت : هوالموت اوالقتل. واین لی بالرزق. ثمّ قراء : یعلم ماتحمل کلّ انثی وماتغیض الارحام و ما تزداد (انتهی) .

گفت کاین هردو را همی‌آشام «کُل هَنیئاً» که نیست بر تو حرام

(ص۷۵ س۱۷)

کُل هَنیئاً یعنی بخور بگوارائی وخوشی که برتو حرام نیست . اقتباس است از معنی آیهٔ «کلوا واشربوا هنیئاً »(آیهٔ ۱۹ سورهٔ پنجاه و دوم «الطور» .

چون نمودت فطام بعد دوسال شد دگرگون ترا همه احوال

(ص۷۵ س۱۸)

مولانا جلال‌الدین دردفتر سوم مثنوی (ص۱۹۷ از چاپ خاور) اشاره بهمین ابیات سنائی کرده فرماید :

این دهان بستی دهانی باز شد — کو خورندهٔ لقمه‌های راز شد
گر زشیر دیوتن را وا بری — در فطام آن بسی حلوا خوری
ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این — آن حکیم غیب و فخرالعالمین

باز ماند دو دست وپای ازکار بدل چار بدهدت دو چهار

(ص۷۶ س۵)

مراد آنست که خداوند بجای چهار دست وپای که وسیلهٔ تحصیل روزیست پس‌ازمرگ‌دوچهار که‌هشت دربهشت‌است‌بتو روزی کند. وبیت بعد بیان‌معنی همین بیت است .

ای صدف جوی جوهر الا   جامه و جان بنه بساحل لا

(ص۷۷ س۴)

مراد از الاّ ولا اثبات و نفی است

میفرمایدای کسی که‌دردریای بیکران‌هستی صدف جوی جوهر الاباشی نخست درعالم نیستی گام‌نه‌وجامه‌وجان بساحل نیستی بگذارو بعالم فنادر آنجا جوهر بقا بیابی.

می نخوانی تو از کتاب خدا   نیست اموات مرده بل احیا

(ص۷۷ س۸)

اشارتست بآیهٔ«وَلاتَحْسَبَنَّ الذّینَ قتلوا فی‌سَبیل‌اللهِ اَمواتا بل اَحیاءٌ عِند رَبهِمّ یُرزقونَ» آیهٔ ۱۶۳ از سوره سوم« آل‌عمران.»

ومپندارید البته آنان را که درراه خدا کشته شدند مردگان، بلکه زندگانند درنزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند .

منت کردگار هادی بین   کادمی را زجمله‌کردگزین

(ص۷۸ س۱)

اشاره بآیه ۷۲ سورهٔ هفدهم «بنی‌اسرائیل» است که فرماید :

«وَلَقَدْ کَرّمنا بَنیِ اِسرائیلَ وَجَعلَناهُم فیِ البَّرِ وَالبَحرِ وَرَزقَناهُم مِنِاَلطّیبات وفَضَلّناهُم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا .»

گرامی گردانیدیم مافرزندان آدم را و برداشتیم ایشان را در دشت و دریا

وروزی دادیم ایشان را از پاکیزها وخوشها و افزونی‌دادیم ایشان را بربسیاری از آنچه آفریدیم افزونی‌دادنی .

کرده از بهررهبری شش میر　　گربه‌ای را نبی سگی را پیر

(ص۷۸ س٤)

مراد از شش میر اصحاب کهف‌اند که شش تن آنها فرزندان پادشاه بودند وهفتم شبانی بود که درمیان‌راه باایشان یارشد چنانکه درقرآن‌آمده است(یقولون سبعة ثامنهم کلبهم) گویند هفت تن بودند وهشتم ایشان سگ ایشان .

وقصة ایشان چنانکه در کتب تاریخ وسیر وتفسیر ذکر شده این است : که اصحاب کهف‌مردمانی‌بودند اززمین یونان ازشهری که اُفسوس نام داشت وایشان‌را پادشاهی‌بودنام‌اودقیاس‌ولشکروحشم‌بسیاراورا بود. ملکی دیگر که درجواراو بود بحرب‌او بیرون‌شد.دقیانوس‌درجنگ‌براو پیروز گردید وشش‌پسراورااسیر کرد و هریك از ایشان را بکاری گماشت. و این شش تن بودند که دراین شهر خداپرست بودند. ودقیانوس دعوی خدائی می‌کرد وخلق را می‌گفت که اورا سجده کنند . گویند سبب گریختن ایشان از آن شهر آن بود که روزی کــه در برابر دقیانوس ایستاده بودند دو گربه جنگ‌کنان از بام بنزدیك او افتاده و او از ترس بیهوش شد.ایشان با خود اندیشیدند و گفتند کسی کــه از گربه‌ای بترسد چگونه سزاوار خداوندیست .

وچون بخدای یگانه ایمــان آورده بودند از خــوف ملك تدبیر گریختن کردند وهرشش تن از شهر بیرون شدند و جامهای خویش را باجامهٔ بعضی از درویشان عــوض کــردندو در راه بشبانــی رسیدند کــه گــوسفند می‌چرانید . شبان از ایشان پرسیـد که کجـا میروید . ایشان حدیث خویش بشبان گفتند

و گفتند مادین دیگر جز دین مردمان این شهر داریم و خدای عزوجل را می‌پرستیم .

شبان پرسید خدا کیست گفتند آفریدگار همهٔ عالم واکنون بطلب آن خدا می‌رویم .

شبان گفت مرا اجازه دهید تا باشما بیایم وشما را بجائی برم که هیچکس شما را نیابد .

ایشان پذیرفتند وشبان با ایشان همراه شد چون شبان برفت سگ او بااو نیز برفت .

ایشان شبان را گفتند سگ را بازگردان مبادا چون مادرغاری پنهان شویم بانگ کند ومردم ما را دریابند. هرچند کوشش کردند وسنگ وچوب باواانداختند بازنگشت. خدای‌تعالی آن سگ را بسخن‌آورد و گفت مرا مزنید که من همان خدائی‌را که شما می‌جوئید می‌طلبم وبدان خدا که شما گرویده‌اید گرویده‌ام .

چون این سخن بشنیدند عجب داشتند واو را باخویش ببردند و برهنمونی شبان بغاردرآمدند وبخفتند که مانده بودند. چون بخفتند خدای‌تعالی جان‌ایشان وازآن سگ بگرفت .

روزدیگر که دقیانوس ازفرار ایشان‌آگاه شد خود باسپاه برنشست وبطلب ایشان از شهر بیرون شد و از هر کس پرسیدن گرفت براثر ایشان رفت تا بدان غار رسید . آن غار را چنان یافتند که گوئی هرگز کسی بدانجا نرفته است. گردبرگردآن طلب کردند هیچ رخنه و راهی نیافتند و بازگشتند .

چون سیصد ونه سال برآمد همه زنده شدند و ایشان چنان پنداشتند که یك روز است تا ایشان بدانجا درشده‌اند وهمی از دقیانوس می‌ترسیدند. و گرسنه شدند گفتند یکی از ما باید بشهر برود وبرای ما طعام آورد .

پس یملیخا را اختیار کردند واو درمی برداشت و بسوی شهر روان شد چون بدروازه شهر افسوس رسیدآن شهر را دیگر گونه دید.عجب داشت تا بشهر درآمد وآن درمها که داشت بنانبا داد ونان خواست نانبا که سیم دقیانوس دید بهیملیخا گفت تو کیستی واین درم از کجا آوردی تو گنج یافتهای از این گنج مرا نصیبی ده والا پادشاه را خبر کنم تاترا بگیرد .

یملیخا گفت جوانمردی کن وچنین مگوی مادیروز بدین وقت از این شهر برفتیم وجائی خفته ماندیم تاا کنون. هرچند بگفت سود نداشت وانبوهی برایشان گرد آمد حال وقصه از وی پرسیدند واورا سوی ملك بردند .ملك حال از وی پرسید که این درم از کجا آوردی .

یملیخا گفت ما هفت تن بودیم که از دقیانوس بگریختیم یك روز ویك شب بدان غار بخفتیم امروز برخاستیم یاران مرا فرستادند تا از شهر برای ایشان طعام برم .

ملك گفت توخانهٔ خویشرا شناسی گفت شناسم ومراآنجا زن وفرزند است. ملك چند نفر باوی همراه کرد و گفت او را بخانه برید . ایشان باوی برفتند و او همی رفت تاخانهٔ خویش و آن خانه همه دگرگون گشته و بصورت و حالی دیگر درآمده بود پیری از خانه بیرون آمد واز وی پرسید گفت من بچهار پدر بهیملیخا میرسم .

یملیخا گفت اینك منم یملیخا. مردمان همه عجب داشتند. این مردمان همه بردین عیسی بودند ودرانجیل حدیث اصحاب کهف خوانده بودند که ایشان پدید آیند وباز ناپدید گردند کسان ملك باز گشتند وحکایت باز گفتند .

پس ملك برخاست وبا جماعت خویش ویملیخا بسوی کهف برفت چون بدر غاررسید یملیخا گفت چون یاران من آگاه گردند که چندین سپاه بامن آید چنان

پندارند که دقیانوس است وبترسند شما اینجا باشید تا من‌درآیم و ایشان‌را بگویم آنگاه شما درآیید .

ملك گفت راست گفتی یملیخا وارد غار شد ویاران را آگاه کرد و بگفت ماسیصد وچند سال‌است که دراینجاایم وملك دقیانوس‌مرده‌است. وقصه وحال‌خویش تمام بگفت و گفت اینك ملك‌آمده است تامارا بیرون‌بردایشان‌ازآن کاراندوهگین شدند و گفتند ما را اینجا خوش است و نمی‌خواهیم از مخلوقان کسی ما راببیند آنگاه‌دعا کردند و گفتند بارخدایا همچنانی که قادر بودی که مارا سیصد و چند سال بمیرانیدی واکنون زنده کنی بفضل خویش جانهای ما باز ستان.چون دعا کردند خدای‌تعالی خواب بریشان افکند و چنان شدند که اول بودند وآن سگ که بیدارشده بود نیزبخواب‌رفت ودرغاردرساعت ناپدید شد. هرچندملك‌با کسانش بجستند نیافتند. وقصه‌اصحاب کف مشهور است واین قصه‌را روایات دیگر جزآنچه اینجا گفته شد باشد .

(از تفسیر ابوالفتوح رازی جلد سوم صفحهٔ۴۰۲ وترجمهٔ‌تفسیرطبری‌ج۴ص ۹۳۹ و کتاب قصص‌الانبیا ابواسحاق نیشابوری ص۳۴۳) .



حکیم سنائی در این بیت گربه را نبی بآن جهت فرموده کــه گربه سبب انتباه وآگاهی این‌شش امیرزاده شد وآنهارا دراستحکام عقیدهٔ خویش‌راهنما بود .

وسگ را ازآن روی پیر خوانده است که رفاقت ودوستی او باشتیاق درراه خدا ومتکلم شدن او وسبب ارشاد آنان گردید.

یکی از محشین کتاب حدیقه درتوضیح مصرع (گربه‌ای‌را نبی سگی‌راپیر) نوشته است (اشارتست به گربهٔ شیخ ابوالفرج زنجانی رحمه‌الله که او را گربه‌ای بود خانه پرورد که چون عابدان نماز گذاردی واورا گربهٔ عابد می گفتند وحافظ

هم دریکی از اشعار خویش ذکر آن کرده است.این گربه روزی کـه گروهی از آشنایان بخانقاه شیخ درآمدند جامهٔ هریکی بو کرد تااینکه بریکی آنها بایستاد وبول کرد چون تفحص کردند آن شخص از دین بیگانه بود .

ودربعضی از نسخ حدیقه بجای کلمهٔ «نبی»درمصرع‌دوم‌فتی آمده‌است ومراداز فتی در این‌جا غلام وخدمتگار است چنانکه درآیهٔ ۵۹ از سوره‌هیجدهم «کهف» در احـوال اصحاب کهف فرموده واذقال موسی لفتیه لاابرح حتی ابلغ مجمع البحرین» گفته‌اند مراد از فتی غلام درم خریده و خدمتگار و همراه است و عرب غلام‌وخدمتگار را فتی خوانند .

گرت خواهی‌که سست‌گردد زه اولاً پـوستین بگازر ده

(ص۷۹ س۵)

پوستین لباسی‌استمعروف و کنایه ازغیبت ومذمت وعیب نیز باشد.وپوستین بگازر دادن کنایه ازبدگوئی‌وعیب‌جوئی‌است.ومراد از پوستین در این بیت سنائی هستی‌عاریه وانانیت ومقصوداز گازرمطهر وپاك کنندهٔ جامهٔ طبیعت وبشریت است.

یعنی اگر بخواهی که زه گریبانت سست گردد ودرمقـام مجاهده نفس وارسته‌شوی درمرتبهٔ اول هستی وانانیت رااز خود دورساز . بعبارد یگر.

اگرگشاددل‌را خواهی پوستین بگازربخش. یعنی لباس انانیت و کبر وهواجس نفس وخطرات طبیعت بشری را از نفس خویش دور کن .

چون خلیل از ستاره ومه وخور　　　پوستینها درید بی غم خور

(ص۷۹ س۱۱)

پوستین دریدن کنایه از افشا نمودن راز و آشکار کردن امراست.و نیز بمعنی ترك انانیت وخودبینی است .

یعنی چون ابراهیم خلیل از دیدن ستاره وماه وخورشید پی بخالق یگانه برد و گفت (سبحانك تبت الیك وانا اوّل المؤمنین) وترك انانیت نمود هستی خود را ندید و هرچه دید دلیل برهستی او دید وبی آنکه غم خور و خوراك بخود راه دهد خود را ندید وهرچه دیداورا دید. و دربیت بعد گوید .

ازاین جهت که ترك انانیت کرد شب اومانند روزروشن گشت و آتش نمرود براوبرد وسلام گردید .

دست او همچو چشم بینا شد　　　تاج برفرق آل سینا شد

(ص۷۹ س۲۰)

آل چند معنی دارد ودراینجا بمعنی اهل وقوم وعشیرت باشد. ومراد از سینا کوه‌سیناست که موسی جهت‌مناجات باپرورد گاربر آن برآمد واهل‌سینا آن گروه‌اند که آنهارا موسی باخویش برده بود .

در کتاب قصص‌الانبیاء داستان رفتن‌موسی باقوم بطورسینا بدین گونه مذکور است. گویندموسی با هفتاد مرد گزیده بطور سینا رفت چون رسیدند بدانجای که فرمان‌بود حق‌تعالی کلام خود بشنوانید بی‌واسطه واین هفتادتن بشنیدند خواستند که بیهوش شوند.حق‌تعالی بفرمود موسی (ع) را که عصابمیان ایشان فروزن تا ایشان راقوّت بود. ابلیس پس از آنکه کلام حق راشنیده بودند ایشان را وسوسه

گرد تا گفتند شاید شیطان باتوتکلّم کرده است. موسی تعجب کرداز گفتار ایشان چندین حجت ایشان‌را بگفت که‌سخن‌مخلوق‌نبود. گفتند این همه شنیدیم لیکن ترا مصدق نداریم‌تا اورا ببینیم. موسی(ع)غمگین شد و گفت الهی میدانی که‌این قومی‌اند نادان ومرا تصدیق نمیکنند من‌درماندم باایشان درساعت آتشی درآمد وآن هفتاد کس را بسوخت .

موسی که‌چنان دیداندوهگین‌شد گفت الهی اینان بزرگان امّت من‌بودند و هرکس ازایشان دارد من چگونه بازگردم بی‌ایشان.مرا گویند توایشان‌را هلاك کردی حق‌تعالی درساعت همــه را زنده کرد. موسی ایشان را گفت اکنون یقین دانستید کــه کلام‌حق است گفتند. دانستیم کــه راست میگوئی. موسی ازحق‌تعالی درخواست تاایشان‌را گرامی گرداند تابرحال دیگربرقوم روند.حق‌تعالی ایشان‌را تام خلافت‌دادومملکت درنسل ایشان نها (ملخص ازکتاب قصص‌الانبیاء).

واین خلافت بمنزله تاجی بود برفرق آنها. و معنی بیت روشن است .

شحنه‌ای را زبهر دفع ستم　　　　بفرستاد انــدرین عــالم

(س۸۰ س۱۱)

شحنه(بکسراول وسکون حاء)مردی که اورا پادشاه‌برای ضبط‌کارهاوسیاست مردم نصب‌کند وبعرف آنرا کوتوال وحاکم گویند (غیاث‌اللغات) .

ومراد از شحنه دراین بیت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله است.

از فنا چون سوی بقا آمد　　　زینت و زیب این فنا آمد

(ص۸۰ س۱۴)

شاید معنی این باشد که رسول (ع) چون از عدم بوجود آمد بی مجاهده و ریاضت وطیّ منازل سلوك بقاء بالله یافت. ویافت بدان آنچه یافت.واز این روی زینت و زیب نشأه فنا گشت .

گر نگوید ز کاهلی نبود　　　ور بگوید ز جاهلی نبود

(ص۸۰ س۱۶)

اقتباس است از آیهٔ « مایَنْطِقُ عَنِ الهَوی اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یوحی» . وسخن نمیکند ازخواهش نفس،وآنچه‌میگویدنیست مگر آن وحیی که‌وحی کرده‌میشود(سورهٔ ۵۳ آیهٔ ٤« النجم» .

صنع اوعدل‌وحکمت‌است وجلی　　　ملك او قهر وعزتست وخفی

(ص۸۱ س۸)

صنع او که مبدأ و منشاء مصنوعاتست نتیجهٔ عـدل و حکمت اوست و در نهایت ظهور وآشکار است.و ملك او قهر وعزت جلال اوست که پنهان وخفی است که عزت و کبریا در حقیقت قهر اوست .

چون برون آمد از تجلی پیک　　　گفت درگوش او که تبت الیک

(ص۸۱ س۱۱)

اشارتست بآیه کریمهٔ «فَلَمَّا اَفاقَ قالَ سبُحانكَ تَبُتُ اِلَیكَ وَاَنَا اوّلُ اَلمؤمِنین»چون بهوش آمد گفت دانم پاکی و بی عیبی‌ترا من بتو باز گشتم ومن نخستین گروندگانم (آیهٔ۱۴۲ ازسوره هفتم « الاعراف» .

مبدع آن سه از ورای مکان　　　خالق این سه از درون زمان

(ص۸۱ س۱۵)

وراء « بفتح » از لغات اضداد است که هم بمعنی پیش وهم بمعنی پس آمده است.و در این بیت بمعنی قدام است

ومعنی بیت چنین است که حق تعالـی ایجاد کنندهٔ نقطه وخط و سطح‌است پیش ازخلق مکان وآفرینندهٔ جسم وبعدوشش‌جهت استاز درون زمان یا از برون زمان یعنی پیش ازآفرینش زمان .

وهم و خاطر دلیل نیکو نیست　　　هرکجا وهم وخاطر است اونیست

(ص۸۲ س۶)

مأخوذ از حدیث مروی از حضرت‌رضاعلیه‌السلام است که فیض‌درج۱ وافی ص ۸۸ - ۸۹ روایت کرده است :

«ما تَوَهَّمتُموهُ، اللهُغَیرُهُ» (احادیث مثنوی ص۱۴۲) .

ونظیراین‌معنی‌استقول‌بعضی که گفته‌اند «کُلُّ ما خَطَرَ بِبالِكَ اَوْ -

صَوَّرَهُ خیالُکَ فَاللهُ غَیْرُ ذلِكَ» هرچه در فهم و وهم تو آیـد که وی آنست نه آنست .

جَمالُکَ لا یُقاسُ اِلی جَمالٍ　　　وَقَدْرِكَ جَلَّ عَنْ دَرْكِ المِثالِ

زانکه اثبات هست او بر نیست　　　همچو اثبات مادر اعمیست

(ص۸۲ س۹)

بَر بمعنی نزدیك است . میفرماید که نزدیك فانی و ممکن که تویی، اثبات ذات‌او مانند اثبات‌ذات مادر کور نزد کوراست .

گر نگوئی بد ونکو نبود　　　ور بگوئی توباشی اونبود

(ص۸۲ س۱۲)

یعنی اگر اثبات او نکنی نیك نیست و اگر بکنی تشبیه پیدا شود واین‌خود کفر است .

آنچه پیش تو غیر آن ره نیست　　　غایت فکر تست الله نیست

(ص　س　)

این بیت در نسخهٔ حدیقه چاپ نگارنده نیست.و لیکن در بعض نسخ خطّی موجودو محلش صفحهٔ۸۲ بعدازسطر پانزدهم قبل از بیت(عامه‌چون نزدحضرتش پویند) باشدواین‌بیت‌در نسخه خطي کتابخانه آستانه مقدسه شماره ٤٥٢٩) آمده است .

معنی بیت مأخوذ از کلام امام محمد باقر علیه‌السلام است که فرمود :

« کُلَّما مَیَّزتُموهُ بِاَوْهامِکُم فی اَدَقِّ مَعانیه فَهُوَ مَخْلوقٌ مِثْلُکُم مَرْدُودٌ اِلَیْکُم) .

(المحجّة البیضاء تألیف مرحوم فیض چاپ مکتبهٔ اسلامیه ج۱ ص۱۳۱ و کتاب وافی تألیف همان مؤلف چاپ ایران ج۱ ص۷۳) .

ونظیر همین معنی را میبدی در جسوم کتاب کشف‌الاسرار ص۴۳۸ ازشبلی صوفی مشهور چنین نقل کرده است :

« ما عَرَفْتُموه بِعِرفانِکُم وَ اَدْرَکتُموهُ بِعُلومِکُم وَ آرائِکُم وَعَقِلتُموهُ بِاَوهامِکُم واَفهامِکُم وقَدرتُموهُ فی عَقایِدکُم و قُلوبِکُم فَهُوَ مَصْروفٌ اِلَیکُم مَخلوقٌ مِثْلُکُم »

وابو نصر سراج در کتاب‌اللمع ص۳۰ کلام شبلی رابااین عبارت‌آورده است .

«و کلما میزتموه باوهامکم وادرکتموه بعقولکم فی‌اتم معانیکم فهومصروف مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم » .

خواهی امید گیر وخواهی بیم　　　　هیچ بر هرزه نا فرید حکیم

(ص۸۳ س۱)

اقتباسست ز این‌آیه مبارکه :« رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً »

پروردگارا، نافریدی این‌راباطل وناچیز«آل‌عمران»آیه۱۸۸ ازسوره‌سیم .

در جهان آنچه رفت وانچ آید   وانچه هست آنچنان همی باید

(ص۸۳ س۶)

هر چیز بجای و بوقت خویش حق است و باحق بسته « اَلوُجوُدُ خَیْرٌ » وبعبارت‌دیگر . کلیّه موجودات عالم که لباس هستی پوشیده و آفریده شده ایجادش چنانکه در خور و سزاست شده و بروفق نظام احسن موجود گشته است .

چنانکه گفته‌اند :

هر چیز که هست آنچنان می‌باید   وان چیز که آنچنان نمی‌باید نیست

و دیگری در همین معنی گفته:

جهان چون چشم و گوش وخال و ابروست

که هر چیزی بجای خویش نیکوست

ابلهی دید اشتری بچرا   گفت نقشت همی کژست چرا

(ص۸۳ س۹)

این داستان تمثیلی است برای آنکه آنچه آفریده شده و بعالم وجودآمده در نهایت زیبائی و ابداعست « لَیْسَ فِی‌الاِمکانِ اَبْدَعْ مِمّا کانِ »

نقشم از مصلحت چنان آمد   کز کژی راستی کمان آمد

(ص۸۳ س۱۲)

نظیر این مثل است که گفته‌اند: راستی کمان در کژیست. و راستی ابرو در

کجیست (امثال و حکم دهخدا) .

- **تو فضول از میانه بیرون بر　　　گوش خر درخور است با سرخر**

(ص۸۳س۱۳)

مقصود ازمصرع‌دوم‌بیان این معنی است که‌کلیّه موجودات عالم همه در خور و مناسب‌یکدیگراند. ومولانا جلال‌الدین بلخی در کتاب مثنوی در ابیات زیر بهمین بیت حکیم اشاره کرده گوید :

آنچنان گوید حکیم غزنوی　　　در الهی نامه گر خوش بشنوی

کم فضولی کن تو درحکم قدر　　　درخور آمدشخص‌خر باگوش‌خر

شد مناسب عضوها و ابدانها　　　شد مناسب وصف ها با جانها

(مثنوی چاپ خاور ص۱۸۱س۹)

جسم را قسم راحت آمد و رنج　　　روح را راحت است همچون‌گنج

لیك مار ی شکنج بر سر اوست　　　دست و پای خرد برابر اوست

(ص۸٤س۳ و ٤)

تن آدمی را هم راحت و هم رنج باشد و روح‌مجرد را راحت تمام است. ودر او گنجی‌است‌نهانی‌اما‌این گنج‌راماری‌سهمناك که مراد نفس‌است و یابعبارت دیگر نفس اماره نگهبانست ودست وپای‌خرد که‌ازراه‌استعاره‌خرد دور اندیش مراداست حامی‌او.و شکنج نوعی از مار است که بعضی گفته‌اند مار سرخ باشد .

پسری احول از پدر پرسید — کای حدیث تو بسته راچو کلید

(ص٨٤ س٧)

مأخذ آن حکایت ذیل است که ابن جوزی در کتاب نقدالعلم والعلماء چاپ مصر ص٤٠ بدین گونه نقل کرده است .

«وما مثلنا ومثلهم الاکرجل رزق ولدا احول فلایزال یری القمر بصورة قمرین حتی انه لم یشك ان" فی السماء قمرین. فقال له ابوه: القمر واحد. وانما السوء فی عینك. غض عینك الحولاء وانظر فلما فعل قال اری قمراواحدا لانی عصبت احدی عینی فغاب احدهما. فجاء من هذا القول شبهة ثانیة. فقال له ابوه ان کان ذلك کما ذکرت فغض" الصحیحة، ففعل فرأی قمرین فعلم صحة ماقال ابوه » .

و مولانا جلال الدین بلخی این معنی را چنین بنظم آورده است .

گر بگوئی احولی را مه یکیست
گویدت این دوست در وحدت شکیست

ور بدو خندد کسی گوید دو است
راست دارد این سزای بد خو است

مثنوی چاپ خاور ص١٨٦ س١٧

(رجوع شود بمأخذ قصص وتمثیلات مثنوی ص٨٣)

باشد از مادران ما بر ما — هم حجامت نکووهم خرما

(ص٨٥ س١٦)

میفرماید خداوند همچون مادرمهربان برماست، وچنانکه مادر برای دفع

فساد و بیماری بچه‌را حجامت کند وخون ازاو کم نماید و برای رفع گریه اوخرما بدو دهد ، بدین وسیله بچه بشکیبد ولی از منفعت حجامت بی خبر باشد و ازآزار آن برای بی‌خبر بودن از منفعتش در عذاب . و بنابر این هم حجامت خوشست وهم خرما .

مقصود اینست که لطف وقهرخدا هردو نیکوست واگراز قهر اوناخشنودیم از آنست که بعلت آن پی نبرده ایم .

آن زمان کایزد آفرید آفاق　　　　هیچ بد نافرید بر اطلاق

(ص۸٦ س۲۰)

حکما گویند که شرّ محض و بد مطلق در عالم وجود ندارد وهرچه از عدم بوجود آید یا آن خیرمحض ویاخیر کثیری است که باشرّ قلیل همراهست وتمامی بدها امرعدمیست‌وبدمطلق‌وجود ندارد. مولاناجلال‌الدین‌محمدمولوی‌هم که فرماید:

پس بد مطلق نباشد در جهان　　　　بد بنسبت باشد این را هم بدان

اشاره بهمین معنی است .

با سیه باش چونت نگزیرد　　　　که سیه هیچ رنگ نپذیرد
با سیه‌روی‌خوشدلی بهم است　　　　طرب‌انگیزسرخ روی‌کم‌است

(ص۸۸ س۱۳ ــ ١٤)

ماخذ بیت اول حدیثی است که صوفیه روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود :
«اَلفَقْرُ سَوادُ الوَجْهِ فِی‌الدارین » فقر در اصلاح صوفیه عبارت ازفنای فی‌الله

است و اتحاد قطره با دریا واین نهایت مرتبهٔ کاملانست. وَالفقرُ سَوادُ الوَجْهِ عبارت از آنست که سالك بالكلية فانی فی‌الله شود بحیثیّتی که او را درظاهروباطن دنیا وآخرت وجود نماند.و بعدم اصلی و فنا راجع گردد و این است فقر حقیقی وازاین جهت گفته‌اند که اذاتم الفقر فهوالله .(ش)

بایددانست که امام‌صاغانی‌دررسالهٔ خودالفقرسوادالوجه فی‌الدارین » را از موضوعات‌شمرده وآنرا حدیث نبوی ندانسته است.

تبش آتشی که دل جویست طالب سوخته سیه رویست

(ص٨٨ س١٤)

تبش آتش عشق که دلخواه وملائم طبع است طالب سوخته از آن سیه روی است .

هست روشن تر از ضیاء هلال کشف حال هلال و کفش بلال

(ص٨٨ س١٧)

هلال نام غلام حضرت رسول است که دارای مقامات و وارداتی بود و بعضی او را هلال‌بن حمراء وبعضی ابوالحمراء هلال‌بن حارث خادم پیغمبر خوانند .

وبلال‌حبشی‌مؤذن‌رسول‌الله‌استو کفش بلال اشاره بگفتاریست که پیغمبردر بارهٔ او فرمود کــه چون بمعراج رفتم آواز نعلین بلال می‌شنیدم و این حدیث‌را ابو هریره از رسول (ع) بدین گونه روایت کرده :

« اِنَّ رَسُولَ الله (ص) قالَ لِبلالِ بَعْدَ صَلوةِ غَداة یا بلال حَدِّثنی باَرجی عَمل عَمِلتَهُ عِندَكَ فِی‌الاِسلام مَنْفَعَةً. فاِنّی سَمِعتُ اللیلَةَ خَشْفَ

نَعْلَیْكَ بَیْنَ یَدَیْ فِی الجَنَّةِ .قالَ بلال و ما عملتُ عَمَلا فِی الاِسلام اَرْجی عِندی مَنْفَعة مِنْ اَنّی اَطْهَرطَهوراً تاماً فی ساعَةٍ مِن لَیْل اَو نَهار الّاصَلیّتُ بِذلِكَ الطَهورِ ما کَتَبَ اللّه اَن اُصلی» رواه المسلم والبخاری ولفظه سَمِعتُ دَفّ نَعْلیك بین یدی فی الجنة« کتاب الفضائل من کتاب التاج ج ۳ صفحهٔ ۳۲۳ »

غرض حکیم در این بیت بلندی مقام بلال و هلال است .

بی‌خودی‌منتهای راز همه است   مرجع روح پاك با کلمه است

(ص۸۹ س۱۰)

یعنی«کلمة‌اللّه العلیا» که عبارت ازکامهٔ کن یا کلمهٔ‌توحید یا کلمهٔ‌شهادت باشد

تا زباطل بنگذری حق نیست   که ازاین نیمه حق مطلق نیست

(ص۸۹ س۱۵)

ظاهراً حکیم باین بیت لبید که پیغمبر (ص) نیز بدان متکلّم شده است نظر داشته :

اَلاکُلُّ شَیءٍ ماخلا اللّه باطِلٌ   وَکُلُّ نَعیمٍ لا مَحالةَ زائل

حق باری تعالی‌وجز اللّه بجملگی باطل، تاازدنیا و اهل آن که باطل است در نگذری بحق نرسی

طاعت و معصیت ترا ننگست   ورنه زی اوبرنگ یگرنکست

(ص۹۰ س۶)

ننگ هم بمعنی ناموس آمده وهم بمعنی عیب وعار ودراین مصرع نظر بطاعت

بمعنی ناموس است و نسبت بمعصیت بمعنی عار .

یعنی فرمان برداری و نافرمانی نسبت بتو خوب و بد است و لی نسبت بذات باری بی‌تفاوت است .

آنکه درخودبدست وپای‌رسد کی تواندکــه درخدای رسد

(ص۹۱س۴)

میفرماید کسی که‌درمعرفت‌نفس‌خویش‌بحقیقت نرسد و نداند که دراصل چه بوده جز آنکه دست و پای خود بشناسد چگونه چنین کسی میتواند که بخدای رسد واو را بشناسد .

از توزاری نکو و زور بدست عور زنبور خانه شور بدست

(ص۹۱س۶)

میگوید دردر گاه باری عجز وتضرع وزاری‌نیکوست وزور نیکو نیست، چه برهنه تن (مقصود کسیکه از خود توانائی ندارد)درزنبورخانه‌ای که‌زنبورهای‌آن شوریده‌باشندنیکو نیست. بنابراین دراین‌دنیا که چون زنبورخانه‌است باید باتضرع وزاری بدر گاه باری بود

این نه از فام توختن باشد بــی‌نیازی فروختن باشد

(ص۹۱س۱۲)

فام درلغت هم بمعنی رنگ وهم بمعنی قرض آمده وتوختن چهار معنی‌دارد

گزاردن یعنی ادا کردن وخواستن وفرو کردن و کشیدن اگر نوختن بمعنی گزاردن گفته شود معنی بیت چنین خواهد بود .

که زاری کردن بر درِ حق نه از قبیل ادا کردن قرض چون ادای فرایض مانند نماز وروزه وزکوة وحج که از جمله طاعاتست قرض ووام خدای پنداری. بلکه مقصود اززاری کردن بی‌نیازی فروختن و نیاز بکاربردن بردرِ گاه خداست.

قدرتش را بچشم عجز مبین　　　　خواجه آزار کن مباش چنین

(ص۹۱ س۱۳)

قدرت کاملهٔ حق را بچشم ناتوان خویش منگر واین چنین بندهٔای که خواجه آزار کن باشد. مباش وزیاده برقدر وحال خود سخن مگوی .

بی‌تو خود کارها همه کرده است　　　　با تو چون کره نه پروردهٔ است

(ص۹۱ س۱۷)

یعنی بی‌خودی تو جمیع کارها کرده وساخته است وبا خودی تو مانند کره پرورش نیافته وناساخته وناهموار است که سر کشی نماید .

لفظ یسعی بخوان که اندر نشر　　　　طرقوا گوی مومنست بحشر

(ص۹۲ س۱۳)

یَسعی اشارتست بآیهٔ دوازدهم از سورهٔ ۵۷ «حدید» .

«یَومَ تَریَ المُؤمِنینَ وَالمُؤمِناتِ یَسْعی نُورُهُم بینَ ایدَیهِم وَ بِاَیمانِهِم بشریکُمُ الیَومَ جَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهاَ الانهارُ خالِدینَ فیها ذلِكَ هُوالفَوزُ العَظیمُ » .

روزی که بینی مردان وزنان باایمان را که میشتابد نورشان پیش رویشان وبجانب راستشان مژده باد شماراامروز، باغهائی که روانست از زیر آنها نهرها جاودان درآنها،این است آن کامیابی بزرگ .

وطرقُوا : صیغهٔ جمع امر حاضر است بمعنی راه دهیدوبیکسو شوید. ورسم چنین بود که نقیبان عرب درجلو سلاطین بگویند: طرقوا طرقوا .

یعنی آیهٔ یسعی را برخوان تابدانی که در محشر نور مؤمنان درپیشا پیش ایشان چنانکه شاهان را درزندگی باشد طرقوا گویند .

مصطفی گفت خه از آن مه شد دست موسی خلیل اوه شد

(ص۹۲س۱٤)

خه (بفتح اول) بمعنی خوش وزه ــ اوّاه «بتشدید واو» دعا خواننده بزاری ومؤمن وآه کننده و کسی که بزبان حاجت نداردوهرچه کندبدل کند(لطایف اللغات)

و سنائی اوّه بجای «اوّاه» بکار برده وظاهراً نظرش باین آیه بود .

اِنَّ ابراهیم اوّاه حَکیمٌ (آیهٔ ۱۱۵ از سوره نهم «التوبة» همانا ابراهیم خلیل بسیار دعا کننده وبردبار بود .

حاصل‌معنی بیت آنست که‌مصطفی برسبیل تحسین ازآن نور(یَسعی نُورُهُم بینْ ایَدْیهِم) که در بیت اول گذشت ، خه گفت و از این جهت دست موسی

علیه‌السلام ماه شد وروشن گردید از یقین او .وحلیل مرتبهٔ خلت ودوستی یافت‌از رقت قلب وروشنائی نور عرفان .

و او اوّه وفای دینش داد رتبت و قربت یقینش داد
پس چوواو ازمیان اوّه رفت ماند آه مجرّد اینت شگفت

(ص۹۲ س۱۵و۱۶)

میفرماید که اواه بودن ابراهیم علیه‌السلام را زینت و رتبت یقین حاصل شد واین واو از وفای دین او بود که بدست ابراهیم افتاد وچون واو از میان رفت برای ابراهیم جز آه نماند واین عجبست .

کرد روزی عمر برهگذری سوی جوقی زکودکان نظری
(ص۹۳س۱٤)

این داستان را علامهٔ زمخشری (متوفی ۵۳۸) درکتاب ربیع‌الابرار درباب اجوبهٔ مسکته (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه) چنین روایت کرده است.

«اِجتازَ عُمَربنَ خَطّاب بِصِبیانٍ یَلعَبوُنَ فَهربوا اِلاّ عَبدَاللهِ بنِ زبیر،فَقالَ لَه عُمَر لم لاتَفِرُ مَع اَصْحابكَ قالَ لَمْ یَكُن لی جُرمٌ فَاَفِرُّ مِنكَ وَلاكانَ الطَّریق ضَیِّقاً فَاُوسِّعَ لَكَ» .

عمربن خطاب بگروهی اطفال که ببازی مشغول بودند گذر کرد تمامی کودکان از دیدن خلیفه فرار کردند مگر عبدالله زبیر که همچنان درجای خود بایستاد وبیمی از دیدن خلیفه بخود راه نداد. عمر بعبدالله گفت‌چرا بارفقای خود نگریختی جواب داد مرا گناهی نبود که هراسان باشم واز تو فرار کنم وراه هم

تنگ نبود که از رفتن خود آنرا برتو گشاده کنم

و در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه (ج۲ ص۱۹۷) هم این داستان با اندك اختلافی درعبارت آمده‌است .

کودکان زوگر یختند بنفت   جز که عبدالله زبیر نرفت

(ص۹٤ س۳)

تفت (بفتح اول) تعجیل و شتاب

عبدالله بن‌زبیر بن العوّام مکنّی بابا بکر یا اباخبیب (بضم خاء) (ودرطبقات الفقها ـ حبیب بحا) .

مادرش اسماء دختر ابوبکر بود و او اولین مولودیست که پس از مهاجرت مسلمین بمدینه در سال دوم از هجرت متولد شده و یاران رسول هنگام تولد وی تکبیر گفتند. وی درجنگ جمل باپدرش زبیر بن العوام بحرب علی علیه‌السلام حاضر شد. وپس از مرگ معاویه بایزیدبیعت نکرد وبراو در آمد. یزید حصین بن نمیر کوفی یا کندی را بجنگ او فرستاد و او عبدالله را درمکه معظمه محاصره کرد وتا وقتی که یزید زنده‌بودکاری از پیش نبرد وپس ار مرگ‌یزیدمردم حجازو یمن وعراق وخراسان با عبدالله بخلافت بیعت کردند در این وقت سنین عمرش به شصت وچهار رسیده بود .

عبدالملك بن مروان که بخلافت رسید حجاج بن یوسف را بدفع عبدالله مأمور کرد وبالشگری بسیار بمکه فرستاد حجاج مدّتی مکه را درحصار گرفت تا درروز سه شنبه هفدهم جمادی‌الاولی یانیمهٔ جمادی‌الثانیه سال‌هفتاد و سه عبدالله از هجرت درسن هفتاد و دو سالگی کشته شد ومکه بتصرف مروانیان در آمد .

عبدالله عمر وقتی که عبدالله‌زبیر کشته شد وصدای تکبیراهل شام‌را بر کشته شدن وی شنید گفت .

«اِنَّ اَلذّینَ کَبَّروا عَلی مَوْلِدِه خَیْرٌ مِنَ الذّینَ کَبرّوا عَلی قَتْلِه »

(طبقات الفقهاء وصفة‌الصفوة ص ٣٢٤ و اسدالغابه فی‌معرفة‌الصحابة و کتاب الاستیعاب ص٣٥٢) .

گفت عمر زپیش من بچه فن   تـو بنگریختی بگفتا مـن

(ص٩٤ س٤)

کلمهٔ عمر دراین بیت برای وزن شعر باید بتشدید میم خوانده شود تاوزن درست آید.دراشعار سنائی مکرّر این کلمه که اصلا بتخفیف میم‌است جهت ضرورت شعری بتشدید میم بکاربرده شده است. شمس‌قیس رازی در کتاب المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم مشدّد کردن حرف مخفّف را از جمله عیوب شعر شمرده گوید (از جمله زیادات قبیح تشدید مخفّف است علی‌الخصوص که درکلمات تازی افتد چه دلالت کننده باشد برآنکه شاعر اصل آن‌کلمه ندانسته است) واین شعر حدیقه را بمثال آورده است .

پیش دین بـود چون سپر عمّر   بـود مرشرع را پـدر عمّر

ولیکن‌چون سنائی ازبزرگان شعراء متقدم فارسی‌است درروابردن استعمال بعضی‌لغات‌وتراکیب بدو اقتدا توان کرد و استعمال اورا دلیل‌برجوازتوان گرفت چنانکه بعضی از شعراء مانند خاقانی شروانی و مولانا جلال‌الدین بلخی در این گونه استعمال‌ازاوپیروی کرده‌اند خاقانی گوید :

زان‌عقل بدو گفت که‌ای‌عمّرعثمان   هم عمّر خطابی و هـم عمّرخیام

ومولانا فرماید :

خلق آمد جانب عمّر شتاب — کاتش مارا نمیرد هیچ از آب

واحتمال جهل این بزرگان باصل این کلمه که مکرر دراشعار آنها بتشدید استعمال شده بسیار بعید است .

آنچنان شو بحیرت آبادش — که دگر یاد ناید از یادش

(ص۹٤ س۱۱)

در راه معرفت حق چنان بحیرت آبادش شو که دیگر از او یاد نکنی و از یاد یادش هم یادنیاری، چه ذکر ویاد مخصوص عالم‌غیبت‌است وچون حضورحاصل شد یاد از میان رفت .

کار نادان کوته اندیش است — یادکردکسی که در پیش است

(ص۹٥ س۳)

یاد کرد در حضور ومقام شهودکار بی‌همتان کوته اندیش است امـا مردان طریقت که بمقام شهود رسند وحضور را دریابند دیگر از یاد وذکر دم نزنند .

ثوری از بایزید بسطامی — از پی طاعت و نکو نامی

(ص۹٥ س٥)

مقصود از ثوری ابو عبدالله سفیان سعید ثوری از علماء وزهاد واهل حدیث است .

ثوری (بفتح ثاء مثله) هم منسوب به‌ثور بطنی ازقبیله همدان وهم بثوربطنی از تمیم است واز ثور تمیم است ابو عبدالله سفیان بن سعید مسروق ثوری امام‌اهل کوفه .

سفیان از بزرگان وسادات زمان خویش‌بود وادراك صحبت جمعی ازتابعین کرده بود ومرتبهٔ او درفقه وحفظ احادیث وزهد وپارسائی از دیگران بیش.سفیان درسال نود وچهار هجری (یا ۹۷ صفة‌الصفوة) درزمان امارت سلیمان‌بن عبدالملك درکوفه متولّد شد وپس از آنکـه بنوالعباس برمروانیان پیروز شدند وبرمسند خلافت تکیه زدند، منصور دوانیقی خواست سفیان را منصب قضادهدواورا درمیان مسلمانان‌بحکومت‌برگمارد او از قبول‌آن امر امتناع کرد ودرنیمهٔ ذی قعدهٔ سال ۱٤٤ازشهر کوفه فرار نمود وببصره شد ودیگربکوفه بازنگشت.تااینکه‌درسال۱٦۱ درسن شصت وشش سالگی‌درخانهٔ عبدالرحمن‌ابن مهدی دربصره بدرود حیات گفت ودرشب جنازهٔ او درگورستان بنی‌کلب مدفون گردید .

وی از معاصرین ابوهاشم صوفی است .

ازسفیان‌بن عیینه نقل‌است که گفت ائمهٔ مردم بعد از صحابهٔ پیغمبر سه کس بودند ابن عباس وشعبی وسفیان ثوری هریك درزمان خویش .

ازکلمات‌سفیان‌ثوریست که گفت(وَددت اَنْ اَنْجو مِنْ هذَا الاَمْر کفافا لاعلی ولالیا) وبروایتی (ولوددت انّی انجو من علمی کفافا لا لی ولا علی) .

(انساب سمعانی ورق ۱۱۷–۱۱۸ وحلیة الاولیا ج٦ ص۳٥٦–۳٦٦ وترجمه طبقات صوفیه ص۷ و نفحات الانس جامی چاپ هند ص۳۱ و حیوةالحیوان دمیری ج۱ ص٥۲ وصفةالصفوة ج۳ ص۸۷)

بایزید بسطامی نامش طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان جدش سروشان گبری بود که مسلمان شده بود . بایزید از طبقهٔ اولی صوفیه و از اقران احمد خَضَروَیه و ابوالاحفص و یحیی معاذ و صحبت شقیق بلخی را دریافته بود .

وی در مذهب از اصحاب رای یعنی از اصحاب قیاس و اجتهاد بود لیکن اورا ولایتی گشاد که مذهب در آن پدید نیامد. و در سن هفتاد و سه سالگی در سال ۲۶۱ هجری جهان فانی را وداع گفت و بعضی هم مرگ او را درسال ۲۳٤ گفته‌اند ولی اول بصحت نزدیک‌تر است .

گویند استاد وی کردی بود که ببسطام در پهلوی وی در گور است . بایزید وصیت کرد که گور من فرودتر از گور استاد من نهید از جهت حرمت استاد.

بایزید را دوبرادر دیگر بنام آدم و علی بود که هرسه درزهد و ورع قرین یکدیگر بودند لیکن بایزید درتقوی از آن دو برتر بود .

از بایزید پرسیدند کــه این مرتبه بچه چیز یافتی گفت بشکم گرسنه و بدن برهنه .

(طبقات الصوفیه ص۸۸ ورسالهٔ قشیریه ص۱۶ و نفحات الانس جامی).



با آنچه درشرح حال این دوصوفی بزرگ ایراد شد وسال وفات وعصر وزمان هریك معلوم گردید تصور نمی‌رود که این دو بزرك یکدیگر را دیده وصحبت هم را دریافته باشند چه بنابر آنکه مدت عمر بایزید هفتاد وسه سال باشد تولدش درسال ۱۵۷ خواهد بود ووقت وفات ثوری یعنی سال ۱۶۱ وی پنج ساله بوده و نمی‌تواند اورا دیده وصحبتش را دریافته باشد. وبنابر آنکه سال وفاتش را هم سال ۲۳٤ بدانیم وبگوئیم در ۱۸۸ تولد یافته هنگام مرگ ثوری بیست و هفت ساله بوده وباید در آغاز جوانی ثوری را دیده باشد وبسیار بعید است که بایزید در ابتدای جـوانی بمقامي رسیده باشد که ثوری شصت و چند ساله این گونه پرسشي ازوی نماید. بنا راین

یا بایدکلمهٔ ثوری غلط نسّاخ باشد ودراصل نوری بوده که ثوری شده (چنانکه در دو نسخه از نسخ حدیقة الحقیقة کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شماره ۷۸۸۱و نسخهٔ عکسی دانشکدهٔ علوم معقول ومنقول «نوری» استو در نسخهٔ دیگر «مردی» بجای ثوری است) ویا آنکه حکیم رادراین داستان اشتباهی روی داده وخود او ثوری گفته است.

واگر کلمهٔ (نوری) درست باشد مقصود از آن ابوالحسین نوری است که از عرفاء بنام واز طبقهٔ ثانیه است. نامش را احمد بن محمد وبعضی محمّدبن محمّد گفته‌اند. واحمداصح است. ومعروف با بن البغویست. چه بغ یا بغشور شهری بوده میان هرات ومرو وپدر نوری ازمردم آنجا بوده. از این جهت با بن البغوی یا بغشوری مشهورشده است. منشا و مولد نوری در بغداد وخراسانی الاصل است. باسری سقطی و محمّدعلی قصاب واحمدابو الحواری صحبت داشته و از اقران جنید بوده وذوالنون را دیده است. وفاتش رادرسال ۲۹۵ هجری نوشته‌اند ویافعی درتاریخ خود وفات نوری رادرسال ۲۸٦ دانسته است.

ازکلمات اوست که درجواب سئوالی که از او کردند که خدای را بچه شناختی گفت بخدا، گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است راه ننماید مگر بعاجز.

(نفحات الانس جامی وطبقات الصوفیه سلمی ص ١٦٤ وصفة الصفوة ص ۲٤۷ تذکرة الاولالیا ج۲ ص۳۸.)

ور بوی حاضر و بری نامش بشکند مر ترا سبك بادش

(ص۹۵ س۱۱)

قافیهٔ بیت باین صورت غلط است ودر چاپ اشتباه شده و در مصراع اوّل باید بجای بری نامش «کنی یادش» باشد.

آن چنان یاد کن که ازدل وجان	نشوی غایب از زمین و زمان

(ص۹۵ س۱۲)

کلمۀ نشوی غلط و صحیح (بشوی) است .

فَاعبُدالرَّبَّ فِی‌الصَلوة تراه	ور نباشی چنین تو وا غوثاه

(ص۹۵ س۱۵)

اشاره است بحدیث‌نبوی که ابو نعیم‌در کتاب‌حلیة الاولیا «ج ۱۰ص۲٦٦» از پیغمبر (ص) چنین روایت کرده :

« قالَ النَّبی (ص) اعبدُاللهَ کَانَّکَ تَراهُ فانْ لَم تَکُن تَراهُ فَانَّه یَراكَ » .

و در جامع‌الصغیر ج۱ ص ٤٥ و کتاب نورالابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار چاپ مصر ص ٤٥ این خبر بپیغمبر نسبت داده شده است . و در مجموعۀ ورام ص ۲٦۹ از سخنان امیرالمؤمنین علی دانسته شده .

ودر تفسیر کشف الاسرارمکرر این خبر یاد شده است .

از جمله در ج۱ صفحات ٥٦ و ۱۲۸ و ٥۲۲ و ج ۳ ص٦٤۱ و ج ٤ ص۱۸۸ و ج ٥ ص ٤٥۲ و ج ۱۰ ص ۳٦۲ بعبارات مختلف آمده و حدیث چنین معنی شده است .

احسان آنست که‌خدای رادر بیداری وهشیاری چنان پرستی که گوئی دروی می‌نگری وخدمت که کنی چنان کنی که ویرا می‌بینی‌ووی ترا می‌بیند .

آن چنانش پرست در کونین — که همی بینیش برألعین

(ص۹۵ س۱٦)

رسول(ص) فرمود که در نماز چنان باش که گوئیا خدارا بچشم می‌بینی واگر این بینش را نداری اعتقاد داری که خدای تعالی ترا می‌بیند و در تو نگاه می کند :

چون حق تعالی به‌مشاهدهٔسِر رقیب دل تست می‌بیند و می‌داند درهرحال که باشی،چنان باش که شایستهٔ جلال نظر او باشی .

ذکر جز دره مجاهده نیست — ذکردرمجلس مشاهده نیست

(ص۹۵ س۱۸)

میفرماید که یاد وذکرحق در مقام ریاضتو مجاهده باشد. وگاهی که کار بحضورومقام مشاهده رسد یادوذکر نخواهد بود .

رهبرت اوّل ارچه یاد بود — رسد آنجا که یاد باد بود

(ص۹۵ س۱۹)

اگرچه درابتدا دراین راه راهبر و دلیل ئویاد وذکراست ، اما چون بمقام مشاهده رسی دیگر آنجا یاد و ذکر ویاد بی حاصل است .

زانکه غواص از درون بحار **آب جوید کشد همه آبش زار**

(ص٩٦ س١)

سالك را در این بیت بغوّاص تشبیه کرده گوید.

غوّاص که در بحرشناوری کندوغوطه زندبسا باشد که بسلامت برون آیدو باشد که هم آب او را بکشد. سالك هم درمقام مجاهده وریاضت گاه بمقام‌مشاهده رسد و گاه در میان راه بماند و مجاهده اورا بجائی نرساند.

حاضرانرا زهیبت است ملال **گر ترا حصه غیبت است منال**

(ص٩٦ س٣)

کسانی که بمقام مشاهده رسیده و حضور را در یـافته‌اند پیوسته از هیبت و خوف حق در ملال واندوهند اگر بهره ونصیب تو غیبت باشدخشنود باش‌وشکوه منمـا.

و در نسخه حدیقهٔ چاپ نگارنده بجای «ملال و منال» منال و بنال است و در این صورت معنی بیت چنین خواهد بود:

حاضران که درحال‌مشاهده‌اند منال ومحصول آن از هیبت و بیم حق‌یافته‌اند اگر بهرهٔ تو غیبت باشد براین حال ناله و زاری کن‌تااز آن‌حال برهی.

نالهٔ شوق فاخته بشنو **حالت ذوق ساخته بدو جو**

(ص٩٦ س٤)

نالهٔ شوق مرغ فاخته که از روی حالتست بشنو و حالت ذوق ساختگی کـه

تقلیدی صرف است رها کن که ارزشش بدوجو است .

اجل آمد کلید خانهٔ راز　　　در دین بی اجل نگردد باز

(ص۹٦س۱۷)

مراد ازاجل درین بیت فنای ذاتی است نه‌اجل مسمی.وابیات بعد مؤیداین معنی است .

سابقت نامهٔ بمهر آورد　　　وز پی تو بخاتمت بسپرد

(ص۹۷س۱)

مراد ازنامهٔ بمهر آوردن واردات احوال انسانی است که‌پس‌از مرگ گشاده شود و روشن و معلوم گردد که از سعادت و شقاوت چه برده است .

چون رسیدی بحضرت فرمان　　　پس از آنجا روانه‌گردد جان

(ص۹۷س۹)

تلمیح است بآیه « یا اَیَّتُها اَلنَفسُ المُطْمَئِنَّةُ اِرجِعی اِلی رَبِّكَ راضِیَةً مَرْضِیَةً » یعنی ای نفس آرمیده باز گرد بسوی پرورد گارخویش‌خشنود پسندیده_آیهٔ ۲۷ و ۲۸ازسورهٔ ۸۹ «الفجر» .

گفت مرد خرد دراین معنی   که سخنهای اوست چون فتوی

(ص۹۷ س۱۲)

مقصود از مرد خرد حضرت علی علیه‌السلامست .

خفته‌اند آدمی ز حرص و غلو   مرگ چون رخ نمود فانتبهوا

(ص۹۷ س۱۳)

غلو از حد در گذشتن است «لطائف»

و فانتبهوا: اشاره بکلام مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که فرمود : «اَلناس ُنیامٌ فَاِذا ماتوُا اِنتَبَهوُا» .

یعنی تَظهَرُ عَلَیْهِم الْحَقایقُ اَلتی کانوُا فی دارِ الدُنیا فَیَعرِفوُنَ انَّهُم کانوُا نیاماً لانَّ بِالمَوتِ یَحْصُلُ الاَشیاءُ الکُلّی

ورشید وطواط درترجمهٔ صدکلمهٔخود آنراچنین ترجمه و بنظم‌آورده است .

مردمان غافلنداز عقبی	همه گویا بمردگان‌مانند
ضرروغیلتی که‌میورزند	چون‌بمیرند آنگهی‌دانند

مردمان در دار دنیا ازکار عقبی غافلند وچون بمیرند ازخواب غفلت بیدار گردند و بدانند که روزگار بباد داده‌اند وقدم بر جادهٔ صواب ننهاده‌اند وپشیمان شوند ازکردار نکوهیده و گفتار ناپسندیده خویش لیکن آنگاه‌پشیمانی سودندارد و فائده ندهد .

هیچ‌منمای روی شهر افروز   گرنمودی برو سپند بسوز

(ص۹۸ س۹)

مراد از شهر افروز حسن ولطافت ظاهر یا حقیقت جامع انسانیست .

میفرماید که روی شهر افروز و جهان آرای خویش بکسی نشان مده وبدیگران منما. وچون روی بآنها نمودی و عرضه کردی برای دفع گزند بروسپند بسوز .

ممکن است از روی شهرآرا شوق الی‌الله و از سپند فنای ذات اراده گردد و بیت بعد مؤید این معنی است .

لب چو برآستان دین باشد　　　عیسی مریم آستین باشد

(ص۹۸ س۱۱)

چون شخص برآستان دین بوسه زند و لب بر آن درگاه نهد و مقام شامخ دین داری را دریابد منزلت عیسی مریم را دارا گردد .

جهد کن تا زنیست هست شوی　　　وز شراب خدای مست شوی

(ص۹۸ س۱٤)

یعنی کوشش نما تا بمقام فناء فی‌الله برسی که درآن مقام باقی بذات مطلق شوی که فنا پذیر نیست .

هر که آزاد کرد آنجایست　　　حلقه درگوش و بند برپایست

(ص۹۸ س۱۷)

کسی که آزاد کردهٔ بارگاه حضرت عزّتست درمقام رضاو تسلیم که بندگان رامرتبهٔ

بس بلندیست گام بردارد و او امر و نواهی اورا گردن نهد حلقه‌در گوش و بند برپای در مقام طاعت پروردگار خواهد بود.

زیرك آنست کوش بر دارد　　　شادی آنست کوش نگذارد

(ص۹۹س٤)

زیرك کسی باشد که حضرت حق‌اورا بردارد وشادی وسرور آن‌باشد که باری تعالی او رازها نکرده و بخویش وانگذارد .

نیکبخت‌آن‌کسی‌که بندهٔ اوست　　　در همه کارها بسندهٔ بر اوست

(ص۹۹س٥)

در مصرع دوم کلمه (بر) زائد است و نسخه بدل که در حاشیه گذاشته شده درست است .

چون‌ازاین شاخها شدی‌بی‌برگ　　　دستها در کمر زدی با مرگ

(ص۹۹س٦)

مراد از شاخها علایق دنیویست .

حکیم‌میگوید چون علایق دنیوی را بیکسو افکندی وبفناء مطلق‌دست‌زدی بمقتضای «موتوا قبلَ اَنْ تموتوا »مردن‌پیش ازمرگ‌دریابی که‌مرگ‌معنوی وبقاء بذات اوست .

اوست بی‌شکل و جسم و هفت و چهار   ایزد فرد و خالق جبار

(ص۹۹ س۱۲)

او (ذات باری) بی ماده وصورت و بی آنکه آباء هفتگانه وامّهات چهارگانه تأثیری و مددی در او کرده باشند بحق موجودست و اوست خدای یگانه و آفرینندهٔ قاهر .

موضع کفر نیست جز دررنج   مرجع شکر نیست جز سرگنج

(ص ۹ س۱٤)

مضمون بیت اقتباس از این آیه‌است « اِذ تأذّنَ رَبّکُم لئِن شکرتم لازیدنکم وَلَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذابی لَشَدید » و هنگامی که اعلام کرد پرودگار شما که اگر شکر کنیدهر آینه زیاد میدهم شمارا و اگر کفر ورزید همانا عذاب من سختست.آیهٔ ۷ سورهٔ چهاردهم« ابراهیم »

مصرع اوّل اشاره به«لَئِن کَفَرتُم»ومصرع دوم اشاره به«لَئِن شَکَرتُم»است.

شکر گوی از پی زیادت را   عالِمُ الغَیْبِ وَالشَّهادَتْ را

(ص۹۹ س۱٦)

شاید معنی مصرع اول مأخوذ از این عبارت باشد « مَن شَکَرَ الْقَلیل اِستَحقَّ اَلجَزیل »(مرزبان نامه صفحه۳۵).

هر چه بستد ز نعمت و نازت　　　به از آن یا همان دهد بازت

(ص۹۹ س۱۹)

مقتبس ازاین آیه است «ما نَنْسَخ مِنْ آیة اَو نُنسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ منها اَوْمِثلَها » آیهٔ ۱۰۰ از سورهٔ دوم « البقرهٔ »

آنچه بر اندازیم از آیتها یا ازیادبریم آنرا بهتر از آنرا یا مانندآنرا بیاوریم.

باز چون اسب لطف را زین کرد　　　لقمهٔ کرم را ملخ چین کرد

(ص۱۰۱ س۲)

لقمهٔ کرم اشاره بقصهٔ حضرت ایّوبست که هفت سال واند بمرض گرفتارو ببدنش کرم افتاده و گوشت او را می‌خوردو بدنش لقمهٔ کرم شده بود .

وملخ چنین کنایه ازآنست که چون بعد از تلف نعم واموال و اولاد وضیاع و عقار و سلب صحت بدن وانواع آلام ومحن بمضمون «اِنّی مَسنی الضُّرّ واَنت اَرْحَمَ الرّاحِمینَ » قائل آمد. حق تعالی جمیع نعم با ضعاف مضاعف در ازاء صبر وشکیبائیش مجددا باوکرامت فرمود وصحت وجوانی را بازیافت وندا آمد «ارکض بِرِجلِكِ هذا مُغتسَلُ بارِدُ وَشَراب » .

تا آنکه آنچه جو و گندم که در انبارهای او بود زر و سیم گشت و ملخ زرّین برخانهٔ اوبارید وهرچه بیرون می‌افتاد اومی‌چید و درخانه می‌انداخت و کرمهای که ازبدنش افتاده بود کرم پیله گشت و مکسی که بربدنش نشسته بود بقدرت خدا زنبور عسل گشت. واین بیت اشاره بقصّه ایوبست .

زمخشری در کتاب ربیع الابرار از ابوهریره روایت کند که « امطرَتْ علی

ایّوب علیه‌السلام جَرادٌ مِن ذَهَبٍ فَجَعَلَ یَلتَقِطهُ فَاوحَی اللهُ اِلیه یاایّوب اَلَم اَغْنَك.فَقالَ بَلی یارَبِّ وَلاغِنی لی عَنْ فَضْلِكَ . »

شیخ‌محمد ابوالمحاسن‌قاوقچی‌در کتاب اللؤلؤ المرصوع ص۵۷ گویدحدیث قصهٔ ایوب و افتادن کرم از بدن او موضوع است واصلی از برای‌آن نیست .

سحره از لطف گفت ان لاضیر با عزازیل قهر کرد انا خیر

(ص۱۰۱ س۸)

لا ضیر اشاره بآیهٔ (لاضَیْرَ اِنّا اِلیٰ رَبِّنا مُنْقَلِبونَ) آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۲۶«الشعراء» . گفتهٔ سحره‌است در جواب فرعون که گفت (لاَقطَعِنَّ اَیدَیکُم وَارجُلَکُم‌مِنْ خِلافٍ ثم لَاُصلّبتکُم اَجْمعینَ) آیهٔ ۱۲۱ از سورهٔهفتم «الاعراف» .

همانا جدا کنم دستها و پاهای شما را از چپ و راست و هر آینه در آویزم شمارا همگی

جادوان که ایمان آورده بودند .در جواب گفتند هیچ رنجی و گزندی‌برما ازتهدیدتونیست‌وازمرگ‌باك نداریم همانا بسوی پروردگار خود باز گردندگانیم.

عزازیل نام شیطانست و انَاَ خیر اشاره بآیهٔ۱۱سورهٔ هفتم « اعراف» است که شیطان در وقت اباء از سجده کردن آدم گفت (انا خَیْرٌ منه خَلَقتَنی مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَه مِن طیِنٍ) گفت شیطان من بهترم از او (از آدم) مرا از آتش نورانی آفریدی و اورااز گل ظلمانی .

یعنی گفتهٔ ساحران از لطف وعنایت‌خداوندی که « لاضیر» گفتندسبب نجات

آنها وقرب الهی گردید. ولی با شیطان از آن جهت که گفت«اَنا خَیْرٌ» وانا نیّت ورزید قهر کرد واو را از خود دور نمود .

بیکی ترك غول نو برده   صد هزاران علم نگون کرده

(ص۱۰۱ س۱۳)

عبداللطیف عباسی در شرح خود بر کتاب حـدیقه گوید مراد از ترك غول نو برده امیر ناصرالدین سبکتکین است که نصر حاجی تاجر او را از ترکستان ببخاری آورد والبتکین حاجب که غلام احمدبن اسماعیل سامانی بود او را خرید وبعد ازفوت‌او البتکین بدرجهٔ امارت رسید و درسال ۳۶۵ مردم غزنه او را برخود امیر ساختند و او دختر البتکین را بزنی گرفت و در سال ۳٦٦ پست را فتح کرد و درراه بلخ در گذشت او وپسرش محمود اعلام دولت بسیاری ازملوك راسرنگون کردند .

گردنان را طعام زهرش بس   سرکشان رالگام قهرش بس

(ص۱۰۱ س۱۹)

گردنـان بـالضم پهلوانـان و دلاوران و در فرهنگ رشیدی بفتح اوّلست (غیاث اللغات) .

دلاوران دنیا را ناز و نعـمت و طعامی کـه بمنزلـه زهـر است بسست. چه در دار غرور بروی تکیه زده واز توجّه بحقّ غافل مانده ودر واقع این ناز و نعمت بسیار در حق وی حکم زهر دارد .و سرکشان و گردن کشان را اقهرو

که بمنزلهٔ لگام و مهار است‌بس و کافیست. چه قهر خدا که بر ایشان رسداز عتوّ و سر کشی باز دارد .

عفو او بر گنه سبق برده   سبقت رحمتی‌عجب خورده

(ص۱۰۲ س۲)

اشاره بحدیث قدسی «إِنَّ رَحْمَتِي سَبَقَتْ عَلَىٰ غَضَبِي» است و میبدی در کشف الاسرار (ج۷ ص ۳۹۹) « سبقت رحمتی غضبی » را خبر نبوی دانسته‌است (و نیزرجوع شود به کنوزالحقایق ج۱ ص ۲۹)

روح‌بخش‌است وروح ورنه چوما   پرده داراست و پرده درنه چو ما

(ص۱۰۲ س٤)

بخشندهٔ روحست و بهریك از موالید سه گانه حیوان و نبات و جماد نفسی عطا کند وما نند ما روح ور ومخلوق‌نیست. و پرده دارست واسرار و رازهای مردم را می‌پوشاند و چون پرده در نیست مظهر نام خود ستّار است .

فضل اوپیش چشم دانش و داد   در حس بست و راه جان بگشاد

(ص۱۰۲ س٦)

عقل انسانی بکنه کمال‌وفضل مُنعم حقیقی نتواند رسید وفضل او دَرِحس را پیش چشم دانش ودادبست. باین جهت فضل‌اوبحواس ادراك نشود. اما پیش‌آن

چشم راه جان (که مراد ادراك بنفس ناطقه است) گشاده است .

آه عارف چو راه بر گیرد　　　دوزخ از بیم او سپر گیرد

(ص۱۰۲ س۱۹)

شاید معنی بیت از خبری گرفته شده است که پیغمبر از زبان دوزخ فرمود «جُزْ یامُؤمِنْ فانْ نورَكَ اَطفاءَ نوری»

ای مومن از پیش من بگذر و دور شو که نور آتش تومرا می کشد.

سیوطی درجامع الصغیرج۱ص۱۳۳ گوید که آنرا طبرانی در کبیر وابونعیم در حلیة الاولیا آورده اند و نیز بشرح تعرف ج۲ص۱۷۷واحادیث مثنوی ص۵۳ رجوع شود).

وسنائی از همین خبر الهام یافته وآنرا بدین عبارت یاد کره است . ومولانا جلال الدین بلخی هم بهمین حدیث در این ابیات نظر داشته است :

زانکه دوزخ گوید که ای مؤمن تو زود　　　بر گذر که نورت آتش را ربود

بگذر ای مؤمن که مورت می کشد　　　آتشم را چون که دامن می کشد

(مثنوی چاپ خاور ص ۲۵۹س۱۳)

اوست مرفطرت ترا فاطر　　　دانش او منزّه از خاطر

(ص۱۰۳ س۱٤)

او اصل وسرشت ترا آفریننده است. ودانش وعلم او هم چون دانش ما از واردات خاطر نیست،چه در تراکیب عنصری وهیولانی گنجائی پذیر نیست نه در

ذات بیچون،چرا که اندیشه در او راه ندارد.

شِرب یکیك زخلق دانسته داده و ضدّ آن توانسته

(ص۱۰۳ س۱۳)

شِرب بالکسر نصیب وبهره ازآب وبالضم نوشیدن (غیاث‌اللغات) و درمثل گفته شده است «آخِرُها اقَلّها شِرباً».

ودرقرآن مجید آمداست (قالَ هذه ناقة لَها شِربٌ ولَکُمْ شِرْبُ یَومٍ مَعْلوُمْ) گفت این است شتر ماده‌مر آنراست آب خورش ومر شماراست آب‌خورش روزی‌معیّن .(آیهٔ۱۵۵ازسورهٔ۲٦ « الشعرا»)

ومصراع دوّم‌اشارتست بمضمون قول‌متکلّمین(اِن شاءَ فَعَلْ واِنْ شاءَ تَرکَ) که دربارهٔ قدرت واختیار باری‌تعالی گویند .

هیچ جانی بصبر ازاو نشکیفت هیچ عقلش بزیرکی نفریفت

(ص۱۰٤ س۵)

شکیفتن بکاف عربی بمعنی صبر کردن وقرار گرفتن وفریفتن‌وفریب‌دادن. یعنی هیچ جانی نیست که دراین جهان از حق‌تعالی بصبر گراید و شکیبائی ورزد ونیز هیچ عقلی نیست که او رابزیرکی نفریبد.

جای توکرد در نعیم معد ✓ تاتو بایوم جفت کردی غد

(ص۱۰٤ س۱۱)

غد بمعنی فردا است واین‌جامراد روز قیامت باشد .

میفرماید وقتی که توکار فردا را کـه روز جزا ست باامروز جفت کنی و باعمال نیک‌وطاعت وعبادت که‌ذخیرهٔ آخرت‌است‌پردازی خدا هم برای تودر بهشت جای‌معدّ ومهیافرماید:

ودریکی از نسخه‌هـای خطی حدیقه خواننده‌ای در حاشیه برابر این بیت نوشته است :

یوم دراین بیت غلط وصحیح آن نوم بمعنی خواب درست ومناسب‌مقامستو بیت بعدهم مؤید این معنی است واز نوم مرگ اراده شده که «النَومُ اخ‌الموت» یعنی بعد ازمردن اگرصالح باشی بهشت‌را خدا برایت مهیّا کرده که‌جای کنی .

بنمـوده ترا ره آمـوزی   داده درسنگ کرم‌راروزی

(ص۱۰٤ س۱۸)

مصرع‌اوّل‌اشاره‌بآنست که خداوند ترا راه‌نمائی بنیکی کرده فرموده.

«وَلا تَنْسَ نَصیبَکَ مِنَ الدُنیا و اَحسِنْ کَمااحسَنَ‌الله اِلیکَ» آیهٔ ۷۷ از سورهٔ ۲۸ «القصص» .

وفراموش مکن بهره‌ات را از دنیا و احسان کن همچنانکـه احسان کرد خدا بتو .

غیب‌خودزانك صورت‌تو نگاشت   **تو ندانی که غیب نتوان داشت**

(ص١٠٥ س٤)

یعنی چون غیب صورت ترا نگاشت و نگارندهٔ صورت تست تو نمیدانی که غیب‌را دراحاطهٔ ادراك نتوان‌داشت، چه مصوَّر از کنه مصوِّر بهیچوجه نمیتواند آگاه شود واو را ادراك کند .

نان وجان تو درخزینهٔ اوست   **تو نداری خبردفینهٔ اوست**

(ص١٠٦ س٥)

در بعضی نسخ بجای مصرع دوم چنین آمده«تو نداری بگفته اورادوست.»

یعنی تواو را بقول او(که در قرآن مجید چندین جا درمادهٔ رزق وارد شده از جمله درآیهٔ ٧ سورهٔ یازدهم «هود»فرماید «ما مِنْ دابّة فی الارَضَ الّاعلیاللهِ رِزقُها» . هیچ جنبنده‌ای نیست درروی زمین مگر که برخداست روزیش) باور نداری‌واعتماد نکنی . (ش)

روزی تو اگر بچین باشد   **اسب‌کسب توزیر زین باشد**

(ص١٠٦ س٦)

معنی بیت‌مأخوذازخبر«الرزق‌یطلب‌العبد کمایطلبه»است‌و نظیر این‌خبر است«الرِّزقُ اشَدُّ طلَبَاً للِعبَدِ مِنْ اَجَلهِ »(جامع‌الصغیرج٢ص٢٦ومجمع الامثال ص٧٧٠)

وخبر باین صورت «الرزقُ يطلبُ العبْدَ كما يطلبُ اَجله» . هم آمده است

ودر کتاب عیون الاخبار «ج ۳ ص۱۸۳ »تمام حدیث بدین صورت مسطوراست که «الرزق يطلب العبد كما يطلبه ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی یستکمل رزقها الا فاتقوا واجملوا فی الطلب» .

واین خبر بااختلاف عبارت در کشف الاسرار (ج۲ ص۲۸۳ و ج ٤ ص۳٦۰ و ج ۷ ص٤۱۲) هم یادشده است .

روزی بنده را می جوید چنانکه بنده اورا می طلبد. روح القدس دردل من زاد که هیچکس نمیرد تا روزی خود بتمامت نستاند. پس از خدا بپرهیزید ودرطلب نیکوئی کنید یعنی حرص مورزید .

ودرهمین معنی ازاستاد ابوعلی دقاق نقل است که گفت .

اعتقاد تو آنست که ترا از روزی چاره نیست واعتقاد من آنست که روزی راز تو چاره نیست

جان بی نان بکس نداد خدای   زانکه ازنان بماند جان برجای

(ص۱۰٦ س۱۵)

مضمون آن نظیر این بیت نظامی است .

غم روزی مخور تا روز ماند   که خودروزی رسان روزی رساند

آن زمانی که جان زتن برمید — بیقین دان که روزیت برسید

(ص۱۰۶ س۱۹)

درحدیث است کـه «اِنَّ لَکَ عِندَ اللهِ رِزقاً وَ لَه عَلَیکَ اَجَلا فاِذا اَوفاکَ مالَکَ عَلَیهِ اَخَذَ مالَه عَلیکَ».

ترا برخدای روزی است واو را برتو اجلی چون آنچه ترا برویست بتمامی بتو رساند. آنچه او را برتست بستاند «اخلاق محتشمی».

ودرهمین‌معنی شاعرعرب گوید:

اِنَّ الذی شق فمی ضامِنٌ — لِلرزقِ حتّیٰ یتَوَفانی

ومولانا جامی فرماید:

تا کند روز جهان افروزی — هیچ روزی نبود بـی‌روزی

روزیت از درِخدای بود — نه زدندان وحلق ونای بود

(ص۱۰۷ س۱)

روزی تو از جانب خداست از طلب وخواست و فریاد کـه از حلق ونای و دندان برآید نمی‌باشد.

آن بنشنیده‌ای که بی‌نم ابر — مرغ روزی بیافت ازدرگبر

(ص۱۰۷ س۱۵)

شیخ عطار درکتاب تذکـرة‌الاولیاء این حکایت را بذوالنون مصری نسبت

می‌دهد وچنین روایت کند که «ذوالنون گفت درسفری بودم صحرا پربرف بود و گبری دیدم دامن درسرافکنده وازصحرا برف می‌رفت وارزن می‌پاشید. ذوالنون گفت ای دهقان چه دانه‌پاشی. گفت مرغان چینه نیابنددانه مـی‌پاشم تا این تخم ببرآید وخدای رحمت کند. گفتم دانه‌ای که بیگانه پاشد از گبری نپذیرد. گفت نپذیرد بیند آنچه‌می کنم. گفتم بیند. گفت مرا این‌بس باشد. پس‌ذوالنون گفت چون بحج رفتم آن گبر را دیدم عاشق‌آسا درطواف. گفت یا اباالفیض دیدی که دید و پذیرفت وآن تخم ببر آمد ومرا آشنائی داد وآگاهی داد الخ.

ودر کتاب‌مصیبت‌نامه هم(ص۱۱۸) این داستان را چنانکه درتذکرة الاولیاء بذوالنون نسبت داده بنظم‌آورده است.

حکایت شیخ ذوالنون مصری

گفت چون صحرا همه پر برف گشت
رفت ذوالنون در چنان روزی بـدشت
دید گبری را ز ایمان بی‌خبر
دامنی ارزن در افکنده بسر
بـرف میرفت و بصحـرا میدویـد
دانه مـی‌پاشید و هـرجا مید ویـد
گفت ذوالنونش کـه ای دهقان راه
از چه مـی‌پاشی تـو این ارزن پگاه
گفت در بـرف است عالـم ناپدیـد
چینهٔ مـرغـان شد این دم ناپدیـد
مـرغکان را چینـه پاشم این قـدر
تا خـدا رحمت کند بـر من مگـر
گفت ذوالـنونش که چون بیگانه‌ای
کی پذیرد تومگر دیوانه ای
گفت اگـر نپذیرد این بیند خـدا
گفت بیند، گفت بس بـاشد مـرا

رفت ذوالنــون سوی حج سال دگــر
بــر رخ آن گبــر افتادش نظــر
دیــد او را عــاشق آسا در طــواف
گفت ای ذوالنون چرا گفتی گزاف
گفتی آن نپذیــرد و بینــد و لیك
دیــد و ببسندید و بپذیــرفت نیك
هــم مــرا در آشنــائی راه داد
هــم مــراجــان و دل آگــاه داد
هم مرا در خانــهٔ خــود پیش خوانــد
هــم مــرا حیران راه خویش خواند
هست در بیت اللهــم همخوابگــی
باز رستم زان هــمــه بیگانگــی
زان سخن حالی بشد ذوالنون ز جای
گفت ارزان مــی‌فروشی ای خــدای



ذوالنون ـ ذوالنون بن ابراهیم مصری مکنی با بوالفیض وبعضی نام او را ثوبان وبعضی هم نامش را فیض گفته و ذوالنون را لقب او دانسته‌اند. ذوالنون شاگرد مالك انس بود وموطّا را از او سماع داشت.

شیخ‌الاسلام گفت ذوالنون نــه آنست که ویرا بیارایند بکرامات و بستایند بمقامات مقام وحال. وقت دردست وی سخره بود و درمانده. امام وقت و یگانهٔ روزگار وسراین طایفه است وهمه را نسبت و اضافت باوست. وپیش از وی مشایخ بودند ولیکن وی پشین کسی بود که اشارات باعبارات آورد واز این طریق سخن گفت. و فاتش درسال ۲۴۵ وبقولی در۲۴۸ بوده است (طبقات الصوفیهٔ سلمی و نفحات‌الانس‌جامی‌وتذکرة الاولیاء ج ۱)

تابقای شماست نان شماست — الف آلای او وجان شماست

هردورا درجهان عشق‌وطلب — پارسی آب دان و تازی اب

(ص١٠٨ س٨)

الف بکسر همزه خو گر شدن ودوستی ویار وبفتح هزار. آلاء نعمتها.جمع اِلا بکسر اول بمعنی نعمت . در بیت دوم آب و اب مشبه به آلا و جـان است .

یعنی تازندگانی شما باقی است نان وروزی شما خواهد بود واز هـم جدا نگردد نعمتهای خدا و جان شما باهم خوگر است. چنانکه درترکیب حرفی آب پارسی واب تازی باهم الف دارند وانفکاك این دو لغت‌درترکیب‌ازهم ممکن‌نیست واگر آب بمعنی نطفه گرفته شود چنانکه درقرآن‌آمده «خلق من‌ماء دافق» (آفریده‌شده ازآب‌منی) واز آب نطفه اراده گردد الف‌آب باین معنی به‌اب‌تازی بی‌وجه نیست والفت نطفه باپدر امریست محقق .(ش)

عاشقان را در این ره جان سوز — تبش راز به کـه تـابش روز

(ص١٠٨ س١٨)

تابش فروغ آفتاب وماه وشمع و پرتو آتش. وتپش گرمی و گرما ومخفف تابش هم هست .

می گوید عشاق را دراین راه که جان‌سوز است پرتوی از اسرار نهفته دل بهترازروشنی روزاست.

دست وپائی همی زن اندر جوی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چون بدریا رسی زجوی مگوی

(ص۱۱۰ س۲)

تاهنگامی که درجوی هستی از آب آن استفاده کن‌ولی وقتی که بدریارسیدی دیگر از جوی سخن مگوی

بنده‌کی‌گردد آنکه باشد حر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کی توان‌کرد ظرف پر را پر

(ص۱۱۰ س۱٤)

حــر بمعنی آزاده است ومعنی شعر روشن‌است. ودربعضی نسخ بجای (باشد حر) آینۀ دل حر است. وبعضی از شارحان«آینۀ دل‌حر» را کنایه ازهستی موهوم دانسته‌اند ومعنی بیت دراین‌صورت روشن نیست .

هرکه خواهد ولایت تجرید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وآنکه جویدهدایت تـوحید

(ص۱۱۱ س٤)

تجرید درلغت بمعنی برهنه کردن اززوائدی‌است که بر آن باشدوپیراستن. ودراصطلاح عبارت از قطع علائق ظاهر است .

دربعضی‌از نسخ خطی حدیقه درمصرع دوم بجای «توحید»تفرید است .

وتفرید درلغت یگانه کردن وتنها ماندن ودراصطلاح کنایه از رفع تعلقّات باطن است وبیت بعد مؤید این معنی است .

ودر کتاب کشف‌المحجوب آمده است که‌حسین‌بن‌منصورحلاج گوید(اول‌قدم فی‌التوحید فناءالتفرید) اول قدم اندر توحید فناء تفریداست ازآنچ تفرید حکم

کردن بود بجدا گشتن کسی از آفات و توحید حکم کردن بود بوحدانیت چیزی. پس اندر فردانیت اثبات غیر روا بود و بجز ویرا نشاید بدین صفت کرد. و برو حدانیت اثبات غیر روا نباشد و بجز حق را بدین صفت نشاید کرد پس تفرید عبارتی مشترك آمد و توحید نفی کنندهٔ شرکت باشد اول قدم توحید نفی کننده شریك باشد .

آن ستایش که از نمایش اوست　　　ترك آرایش و ستایش اوست

(ص۱۱۱ س۷)

ضمیر اوست درمصرع اول راجع بحق است واوست درمصرع دوم راجع بسالك است .

در طریقت مجرد و چالاك　　　داده برباد آب و آتش و خاك

(ص۱۱۱ س۱۰)

طریقت راه ، ودراصطلاح سالکان تزکیهٔ باطن، برخلاف شریعت که تزکیهٔ ظاهر است .

این بیت صفت عاشق است که دربیت قبل گوید :

بر در شه گدای نان خواهد　　　بازعاشق غذای جان خواهد

کشف اگر بندگردت برتن　　　کشف راکفش ساز وبر سرزن

(ص۱۱۲ س۲)

یعنی اگر درمقام کشف وشهود گرفتار کشف شوی و کشف بند وحجاب تو گردد ودر

کار سیر وسلوك قدمی فراتر نتوانی نهاد باید از آن دست بداری وآنرا عایق راه خویش بدانی وچون کفش برسرخود زنی .

زآنکه عیسیترا سوی‌لاهوت هست در راه جمعة الصلبوت

(ص۱۱۲ س٦)

لاهوت (اگرلغت‌تازی‌باشد)دراصل لغت مصدر است بـروزن فعلوت مشتق‌از لاه. مانند رغبوت ورحموت. ولاه دراصل لفظ الله مأخوذ از لاه‌لیها بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن باشد و در اصطلاح عالم ذات الهی است که سالك رادر آن مقام فناء فی‌الله حاصل شود .چنانکه مرتبهٔ صفات را جبروت و مرتبهٔ اسماء را ملکوت نامند وملکوت سماوی فرشتگان ملاء اعلی است .(ازکشف‌ولطائف)

صلبوت همانطور که ملکوت راگرفته از صلیب‌اخذ کرده‌اند برای مبالغت جمعةالصلبوت ، جمعهٔ چهل وهفتم صوم کبیر باشد نصارا. گویند کـه‌عیسی علیه‌السلام را جهودان آخر روز پنجشنبه بگرفتند و روز آدینه بردار کـردند و آنروزراجمعةالصلبوت خوانند وروزیکشنبه اورا در گور کردند «روضةالمنجمین». ودر بعض نسخ حدیقه«جمعهٔ صلبوت .»است

راست‌گفت‌آنکسی‌که از سرحال گفت دَعْ نَفْسكْ ای پسر وَتَعْال

(ص۱۱٤ س۲)

دع بمعنی بگذار وتعال بمعنی بیاواین‌اشاره بقول‌حسین‌بن‌منصورحلاج است

که شخصی بوی گفت مرا راهی بحق بنما او گفت : «دع نفسك وتعال» نفس خود را وا بگذار وبیا .

پس زبانی که راز مطلق گفت　　بود حلاج کو انا الحق گفت

(ص۱۱۳ س۱۳)

حلاج نامش حسین و نام‌پدرش منصور ازمردم بیضاست ودرهمانجامتولدشده و در واسط وعراق پرورش یافته. کنیتش ابو مغیث یا ابوعبدالله وغیر از این‌دوهم گفته‌اند .

حلاج از بزرگان عرفا و صوفیه و از طبقهٔ ثـالثه است و با جنید و شبلی و ابوالحسین نوری وفوطی وجمعی دیگراز اکابراین‌طایفه صحبت داشته است

اقوال‌وعقایداهل علم و مشایخ صوفیه در بارهٔ وی مختلف است گروهی او راازاولیاپنداشته‌وخارق عادات اوراازقبیل کرامات‌اولیاوصلحادانسته‌اند.

و برخی دیگر نه او را رد کرده ونه پذیرفته‌اند. گویند ابوالعباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت و گفت من نمیدانم که او چه می گوید .

در کشف المحجوبست که جملهٔ متاخران صوفیه اورا قبول کردند و هجر بعضی از متقدمان مشایخ نه بمعنی طعن اندر دین وی‌بود. مهجور معاملت مهجور اصل نباشد. شیخ ابو سعید ابوالخیر گفت که حسین بن منصور حلاج در علوجاهست در عهد وی در مشرق و مغرب کسی چون او نبود .

شیخ‌الاسلام گفت که من ویرا نپذیرم موافقت مشایخ ورعایت شرع و علم‌را و رد وی نیز نکنم شما نیز چنان کنید و ویرا موقوف گذارید . و آنرا که ویرا بپذیرد دوست‌تر دارم ازآنکه رد کند . ابوعبدالله خفیف گفت او امام ربّانی‌بود .

وعده‌ای دیگر اورا کذّاب وشعبده باز و کاهنش شمرده‌اند خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (ج۸ ص۱۱۲) بسیاری از شعبدهای اورا نقل کرده گوید جمعی بخدا بودن او معتقداند و بکلمات او استناد کنند که گفته «انا الحق» و «لیس فی جبّتی سوی الله» و «انا مفرق قوم نوح ومهلك عاد وثمود» و نظائر اینها

وحجة‌الاسلام امام محمد غزالی از این کلمات اعتذار جسته و گفته همهٔ آنها از فرط محبت و عشق حقیقی وشدت وجد وحال و کمال استغراق گفته شده نظیر قول شاعر :

انا من اهوی و من اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا

فـاذا ابصرتنی ابصرتـه   و اذا ابصرته ابصرتنا

و بعضی باستناد همین کلمات کافرش خوانده‌اند از این روسالها در زندانش کرده تا آنکه عاقبت بامر حامدبن عباس وزیر المقتدر بالله عباسی که از علماء وقت مانند قاضی ابو عمرو و قاضی ابوالحسین الاشنانی حکم قتل او را گرفته بود در روز سه شنبه ۲٤ ذی‌القعده‌سال ۳۰۹ بباب‌الطاق اول هزار تازیانه‌اش زدند وبعد از بریدن دستها وپاهایش سراو را از تن جدا وبعد از سوختن جسدش خاکستر آنرا در دجله ریختند .

تألیفات واشعار بسیاری بدو نسبت داده‌اند ازجملهٔ اشعارش این ابیات است .

والله ما طلعت شمس ولا غربت   الا و ذكرك مقرون بانفاسی

ولا جلستُ الی قوم احدثهم   الاّ وانت حدیثی بین جلاسی

ولا هممت بشرب الماء من عطش   الارأیت خیالا منك فی كاسی

گویند شهرت او بحلاج از آن بود که روزی بدکان دوستی که حلاج بود رفت وخواست اورا برای انجام کاری بفرستند. مرد حلاج متعذر شد که باید پنبهٔ بسیاری را حلاجی کنم حسین گفت تو ازپی کار من شو و حلاجی پنبه بمن وا گذار. مرد قبول کرد و در

پی کار حسین رفت و پس از آن که باز گشت دید تمام پنبه‌هایش حلاجی‌شده‌است،
شیخ عطاردرتذکرة الأولیا ، گوید اورا حلاج از آن گفتند که و یکبار بانبار پنبه
بر گذشت اشارتی کرددر حال دانه از پنبه بیرون آمد و خلق متحیر شدند

بعضی از صوفیه گویند گناه حسین آن بود که رموز و اسرار قدرت الهی
را فاش می کرد. بزرگی گفت آن شب تا روز (که حسین کشته شد) زیر آن
دیوار بودم ونماز می کردم چون روز شد هاتفی آواز داد که «اطلّعناهُ عَلی سِرّ
مِنْ أسرارِنا فَأفشی سِرّنا فَهذا جَزاءُ مَن یُفشی سِرّالمُلوك » او را برسری
از اسرار خود اطلاع دادیم سر ما را فاش کرد پس کسی که سر ملوك را فاش کند
سزای او این است .

«اخبارحلاج، نفحات الانس جامی چاپ‌هند ، طبقات الصوفیة سلمی ص۳۰۷ تاریخ
بغدادج۸ ص ۱۱۲ ابن خلکان ج۱ص ۱۶۰ تذکرةالأولیاءج۲ ص۱۰۸چاپ ایران».

بر مدار از مقام مستی پی سر همانجا بنه که خوردی می

(ص۱۱٤ س۱۵)

باید در همانجا که شراب نوشیده بخسبد و از آنجا بجای دیگر نشود
تا گرفتار عسس و محتسب نگردد .«امثال‌وحکم‌دهخدا»

میفرماید از جائی که باده نوشیده‌ای بجای دیگر مرو و تا وقتی که مستی
باده در سر تست بهمانجای باقی بمان .

تا نخوردی مدارش هیچ حلال چون بخوردی کلوخ برلب مال

(ص۱۱٤ س۱٦)

کلوخ برلب مالیدن وکلوخ برلب زدن کنایه از مخفی کردن وپنهان داشتن

امر است (برهان قاطع) و مثال کلوخ برلب زدن مانند این بیت :

صد جام بر کشیدی و بر لب زدی کلوخ

لیکن دوچشم مست تو بر می‌زند صلا

معنی بیت: تاوقتی که‌لب بباده نیالوده‌ای آنرا بهیچ‌روی حلال‌مدان وا گرشراب خوردی باید آنرا پنهان داری وبکسی اظهار ننمائی .

آن کسانی که بنده‌اند او را بخدائی بسنده‌اند او را

(ص۱۱۵ س۱۱)

بسنده بمعنی کافیست و معنی بیت شاید از آیهٔ « اَلَیسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ » گرفته شده باشد ــ آیه ۳۷ از سورهٔ سی و نهم « الزمر »

آیا خدای کفایت کنندهٔ بنده خود نیست .

هستی‌دوست پیش‌دیدهٔ دوست پردهٔ بارگاه اولی اوست

(ص۱۱۷ س۷)

لفظ دوست که در مصرع اول مکرر شده‌است ممکن‌است‌هردو بمعنی‌عبدباشد و ممکن است از دوست اول حق و از دوست دوم عبد اراده شود .(ش)

در توکل یکی سخن بشنو تا نمانی بدست دیو گرو

(ص۱۱۷ س۱۲)

توکل بخدا سپردن و دل برداشتن‌ازاسباب دنیا و واگذاشتن کاراست بخدا.

و بعبارت دیگر وکیل گرفتن او را در همهٔ کارها (فاتخذه وکیلا). توکل شرط ایمانست و عماد توحید ومحل اخلاص و توکل از بنده آنگه درست باشد که یقین داند که بدست کس چیزی نیست و از حیلهٔ سود نیست و عطا ومنع جز بحکمت نیست وقسام مهربانست و غافل نیست .

و توکّل آن نیست که کسی از کسب وکار دست کشد و از کشش و کوشش باز ایستد و جد و جهد و سعی وعمل را منافی توکل پندارد و تن آسانی را پیشه خود سازد. بلکه بایدکار کند وآنرا بنظر نیاورد وکارساز را بیند و هرچه کند همه را از قدرت خدا داند. پس توکل ترك عمل نیست چنانکه بعضی تو هم کرده اند بلکه عمل را نادیده انگاشتن وازخدادانستن است

غزالی درجلد چهارم از کتاب احیاء العلوم ص۲۲۷ در باب توکل گوید :

« و سئل ابوعبدالله القرشی عن التوکل فقال التعلق بالله تعالی فی کل حال فقال السائل زدنی. فقال ترك کل سبب یوصل الی سبب حتی یکون الحق هو المتوّلی لذلك. فالاول عامٌ للمقامات الثلث والثانی اشارة الی المقام الثالث خاصة وهو مثل توکّل ابراهیم صلی الله علیه وسلم اذ قال له جبرئیل علیه السلام

«الك حاجة فقال اما الیك فلا اذكان سؤاله سببا یفضی الی سبب و هو حفظ جبرئیل له فترك ذلك ثقةً بانّ الله تعالی ان اراد سخّر جبرئیل لذلك فیکون هو المتولی لذلك »

ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس ص ۲۷۹) باسناد خود از انس بن مالك روایت کند که میگفت «جاء رجل الی النبی (ص) وترك ناقته بباب المسجد فسأله رسول الله(ص) عنها. فقال اطلقتها وتوکلت علی الله قال اعقلها وتوکــل

بپسر شیخ گورکانی گفت   که ترا بهتر کارهای نهفت

(ص۱۱۵ س۱٤)

معلوم نشد که مراد از شیخ گورکانی کیست و باید یکی از بزرگان مشایخ صوفیه باشد احتمال می‌رود که گورکانی محرف گرگانی ومقصود شیخ ابوالقاسم گرگانی که از جمله مشایخ صوفیه خراسان است باشد. نامش علی و بسه واسطه بسید الطایفه جنید می رسیده و در طوس اقامت داشته و معاصر با شیخ ابو سعید ابوالخیر بوده استودر طوس بصحبت یکدیگر رسیده‌اند ویرا حالتی‌قوی‌بوده‌ودر کشف واقعه مریدان آیتی بوده است .

نامش و کلماتش در کتاب کشف الاسرار ج۲ ص۳۳ و ۱۸٦ ذکر شده‌است.
واحتمال هم میرود که مقصود ابوعلی جوزجانی باشد که در بعض نسخ حدیقه بجای گرگانی گوزکانی آمده او نیز از طبقه ثانیه و از بزرگـان مشایخ خراسان و نامش حسن بن علی و با محمدبن علی ترمذی و محمد فضل بلخی قریب‌السن است .

و از گفتهای اوست « الشقی من اظهر ما کتم الله علیه من معاصیه » بدبخت آنکس است که حق سبحانه وتعالی گناه ویرا برویبپوشاند و وی آنرااظهار کند.
(طبقات الصوفیه سلمی ٦۱۷ و ص ۲٤٦ ونفحات الانس‌جامی‌ص۱۹٦و۸۳).

حاتم آنکه که کرد عزم حرم   آنکه خوانی و را همی با صم

(ص۱۱۷ س۱۵)

شیخ عطار در کتاب تذکرةالاولیاء (چاپ اروپا ج۱ ص۲٤۸) درشرح حال حاتم اصم این حکایت را چنین نقل کرده‌است: که زن وی چنان بود که گفت که

من بغزومی روم.زن را گفت ترا چندی نفقه مانم. گفت چندانکه زندگانی بخواهی ماند. گفت زندگانی بدست من نیست. گفت روزی هم بدست تو نیست. چون حاتم برفت پیر زنی مرزن حاتم را گفت حاتم روزی تو چه مانده است. گفت حاتم روزی خواره بود روزی ده اینجاست نرفته است .

وهم اودر اسرارنامه (ص ۱۷۵) این حکایت را بدین گونه بنظم درآورده است :

زنی بد پارسا شویش سفر کرد — نه شوئی و نه برگی داشت درخورد
یکی گفتش بتنهائی و خواری — نه نانی نی زری چون میگذاری
زنش گفتا که تنها نیستم من — که اندر صحبت مولیستم من
مرا بی شوی روزی به شود راست — چوروزی خواره شدروزی ده اینجاست
تو ای مرد از زنی کم می نمائی — دمی نائی همه دم می نمائی

و در مصیبت نامه هم(ص۸۳) گوید :

کرد حاتم را سؤال آن مرد خام — کز کجا آری تو هر روزی طعام
گفت حاتم تا که جان دارم بجای — هست قوت من ز انبار خدای



ابو عبدالله حاتم بن یوسف الاصم (یا ابو عبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم وی ازمحتشمان بلخ و از اولیا وعرفاء بزرگ خراسانست: عوفی گوید اورا هم در اجابت فتوی وهم در اصابت رای و تقوی نظیر و مانندی نبود.وی ازاصحاب شقیق ومرید ابراهیم ادهم بوده است در سال ۲۳۷ در واشجرد از قرای ماوراء النهر وفات یافت .

(طبقات الصوفیة سلمی صفحه ۹۱ وتذکرة الأولیاء ونفحات الانس جامی) .

کودکی رو زدیو چشم بپوش تا بننهد سرت میان دوگوش

(ص۱۱۹ س۹)

سرش را میان دو گوشش گذاشتن تمویه درتهدید است بمزاح کودکان را گویند «امثال وحکم دهخدا» .

التمثیل فی‌الرویاء وتعبیره..

(ص۱۲۰ س۵)

رؤیا بضم وسکون همزه بمعنی خواب دیدن و آنچه در خواب بیند «منتخب» وتعبیر: بیان کردن و بیان نمودن معنی خواب «غیاث‌اللغات» .

دراین فصل حکیم سنائی تعبیر بعضی از خوابها را چنانکه معبّران‌تعبیر کرده‌اند بنظم آورده است .

دانش تعبیر رؤیا درنزد قدما از فنون مهمّه شمرده می‌شد وجماعتی‌از علما دراین‌علم خوض کرده وتألیفات‌مهمّی در آن ساخته ودرتعریف این علم گفته‌اند .

علم تعبیر رؤیا عبارتست از معرفت خوابها و کیفیت احکام آن واین علم را معجزهٔ حضرت یوسف دانسته‌اند .

ابن خلدون در دانش تعبیر خواب گوید :

این علم‌ازدانشهای شرعی است ودرمیان ملّت‌مسلمان تازه معمول شده‌است، واز هنگامی که علوم بصورت فن وصنعت درآمده ومردم دربارهٔ آنها بتألیفات پرداختند این دانش نیز متداول شده است .

اما خواب وتعبیر آن چنانکه امروز وجود دارد درمیان پیشنیان نیزوجود

داشته است . وچه بسا که درمیان ملّتها واقوام پیش از اسلام نیز رائج بوده است. ولی علّت آنکه بما نرسیده است این است که مادرین باره تنها بسخنان خوابگزارانی ازملّت اسلام اکتفا کرده‌ایم و گرنه خواب دیدن در نوع بشر همواره وجود داشته وناچار آنرا تعبیر کرده‌اند .

چنانکه یوسف صدیق (ص) بدان‌سان که درقرآن آمده است خواب‌را تعبیر می کرد .

همچنین در «صحیح» بروایت از پیامبر (ص) وابوبکر (رض) آمده است که رؤیا یکی از ادراکات غیبی است .

وپیامبر (ص) گفت رؤیای شایسته یکی از چهل وشش قسمت نبوّت است . وفرمود از بشارت، دهندها چیزی بجز رؤیای شایسته باقـی نمانده است که برای مرد صالح روی دهد یادیگری برای اوببیند. ونخستین نوع وحی که برای‌پیامبر (ص) روی داد رؤیا بود (ترجمه مقدمهٔ ابن خلدون چاپ شرکت نشر کتاب ج ۲ ص۹۹۹) .

برای روشن نمودن معانی ابیات حدیقه‌و نشان دادن آنکـه گفتهٔ حکیم در تعبیر خوابها غالباً موافق تعبیر گزارش گران و معبران معروف است . نگارنده بعد از مطالعهٔ چند کتاب که در تعبیر خواب تألیف شده مانند کتاب تعطیرالانام فی‌تعبیرالمنام شیخ عبدالغنی نابلسی چاپ مصر و کتاب منتخب‌الکلام فی‌تفسیرالاحلام‌ابن سیرین خواب گزارمعروف چاپ مصروکامل‌التعبیرشرف‌الدین ابی‌الفضل حبیش‌بن ابراهیم تفلیسی متوفی ۶۲۹ (نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه) و چند کتاب دیگر مطالبی از هریك التقاط و انتخاب کرد .

و در اینجا بمناسبت هر بیتی آورد شاید مـورد استفاده بعضی از خوانندگان قرار گیرد .

خلق تـا در جهـان اسبابند　　　همه در کشتی‌اند ودرخوابند

(ص۱۲۰ س۶)

اقتباس ازاین قول علی علیه‌السلام است که زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار بدان حضرت نسبت داده ودر کتاب نهج‌البلاغة باب مختارات هم آمده که فرموده «اهل‌الدنیا کرکب یسار بهم وهم نیام» مردمان دنیا مانند شترسوارانند که ایشان را می‌برند و آنها خفته‌اند یعنی اهل دنیا بسوی آخرت سفر می کنند وحال آنکه درغفلتند .

آتش تیز تـاب خشم بود　　　چشمهٔ آب نورچشم بـود

(ص۱۲۰ س۸)

درتعبیر آتش معبّران گفته‌اند : اگر آتش با نـور بیند جنگ و خصومت باشد .

واگر درخواب بیند که آتش میافروزد منفعت یابد واگر بیند جامـه‌اش سوخته شود بعضوی‌مضرّت رسد واگر آتش بردارد مال فراوان یابد و آتش نیز دلیل خشم باشد .

چشمهٔ آب. اگرجوی آب بزرگ بیند دلیل فرماندهی بود ویا از آفت و هول‌بیرون‌آید. واگر ازآن‌آب بخورد از مال بهره یابد، وجوی خرد برین قیاس است. ودیدن چشمهٔ آب درخواب دلیل نورچشم باشد .

نـــردبازی بخواب یا شطرنج سبب جنگ و غلبه باشدورنج

(ص۱۲۰ س۹)

نرد:ابن سیرین گوید که نرد باختن درخواب باطل وفریب دنیا باشد .

کرمانی گوید که اگر بیند که بگرو چیزی ازخصم ببرد دلیل کند که بمکر وحیلت کالای حرام از کسی ستاند .

جابر مغربی گوید که نرد باختن بخواب بازرگانی بود اندرمعصیت ومـال حرام وبازی کردن بکعبتین دلیل کند برمشغول‌شدن بباطل وبهتان ودروغ «کامل التعبیر» .

شطرنج:ابن سیرین گوید : که شطرنج دیدن درخــواب بهتان وسخن دروغ بود اگربیند که شطرنج همی‌باخت وخصم را غلبت کرد دلیل کند که بباطل کسی را غلبه کند .

کرمانی گوید:اگر کسی بخواب شطرنج نهاده بیند چنانك بد وبازی‌نکند دلیل کند که ازکاری معزول گردد واگربیند که شطرنج بازی همی کرد دلیل کند که جنگ ومنازعت وکارزار کند «کامل‌التعبیر» .

آب در خــواب روزیست حلال گربود پاك وعذب وصاف وزلال

(ص۱۲۰س۱۰و۱۱)

آب صافی دلیل عیش خوش وعمر درازباشد ابن سیرین گوید که چشمهٔ‌آب درخواب مهتری بود .

و جوانمرد و بخشنده چون آب وی خوش طعم و خوش بوی و روان بود

آب‌تیره ومکدّر تعبیر آن برخلاف آب‌پاك وروانست .

خاك درخواب مایهٔ روزیست　　　برزگر را دلیل بـه روزیست

(ص۱۲۰ س۱۲)

خاك برای برزگر دلیل منفعت وروزی فراخ است .

دانیال گوید که زمین درخواب زن‌بود اگر کسی بیند که وی درزمینی‌فراخ وبزرگ بود وخاك‌آن زمین پاکیزه دلیل کند که اورا زنی باشد بستر وصلاح .

باد اگرگرم یا که سرد بود　　　هردوگنجو ر درد ورنج بود

باد اگرهست معتدل درپوست　　　انده دشمنست و شادی دوست

(ص۱۲۰ س۱۳ و۱٤)

باداگر بقوّت بیند دلیل ترس واندوه باشد خصوصاً که بااو تاریکی و گرد بود.واگر بناهاخراب کند ودرختها بر کند دلیل مصیبت بود .

باد معتدل اگر بی‌تاریکی وغبار باشد دلیل نیکوئی وصفای عیش بـود در آن ولایت .

چیزدادن بمرده‌اندرخواب　　　عدم مـال باشد و اسباب

(ص۱۲۰ س۱۵)

اگر مـرده چیزی بدو دهد منفعت یابد. و با مرده برخوان‌نشستن و طعام

خوردن نیك باشد وچیزدادن بمرده دلیل برفنای مال باشد .

گریه در خواب مایهٔ شادیست　　　بندگی از مـذلت آزادیست

(ص۱۲۰ س۱٦)

گریستن: ابن‌سیرین گوید درخواب شادی بود چـون باوی بانگ وفریاد ندارند و نوحه وزاری نکنند .

بندگی : برده خریدن شادی بود وفروختن غم.

خنده اندوه باشد واهوال　　　خامشی بستن دل اندر مال

(ص۱۲۰ س۱۷)

خندهٔ بسیار دلیل کند برآنکه اندوه و غم بسیار بصاحب آن رسد وخاموشی درخواب دلیل باشد که صاحب آن دلستگی بمال دنیادارد وخنده هرگاه باقهقهه نباشد دلیل برفرح وسرور باشد واگر باقهقهه باشد دلیل برگریه است.

میل آب زیـادت از عطشان　　　علم باشد که نیست سیری از آن

(ص۱۲۱ س۱)

کسی که درخواب بیند عطش بسیاری دارد وبآب مایل است دلیل باشد که علم زیاد خواهد وبهیچ وجه از آن سیری ندارد .

وانکه باشد برهنه‌اندر خواب   شد فضیحت‌بسان مست خراب

(ص۱۲۱ س۲)

برهنگی: ابن‌سیرین گوید اگر کسی خویشتن‌را بخواب برهنه بیندچنانکه ازمردمان‌شرم‌داردو پوشش‌طلب کند دلیل‌اش آنست که‌رازوی‌آشکارا شود ودرمیان مردم رسوا گردد .

واگر بیند که برهنه بود وازمردمان شرم نداشت وپوشش طلب نکرد دلیل آنست که حج کند.واگر بینندهٔ‌خواب مردی مستوروصالح‌بود دلیل کند که گناهش عفو گردد.واگرخداوندخواب‌مصلح‌ومستور نباشدویرا دلیل بد بود «کامل‌التعبیر».

طبل درخواب رازگردد فاش   بوق درخواب مایهٔ پرخاش

(ص۱۲۱ س۳)

ابن سیرین گوید که دیدن طبل درخواب کلام باطل و خبر مکروه و دروغ بود .اگر بیند که باطبل نای زدن و پای کوفتن بود دلیل براندوه و غم و مصیبت کند .

وبدان که طبال مردم مفتعل بود که دروغ شیرین گوید وسخن آراسته در ظاهر اما درباطن غیبت کند وسخنان زشت گوید «کامل‌التعبیر».

بوق: درخواب صیت حسن‌وشهرت بسیار است ونیزار عاب دشمن بود واگر بیند که دربوق دمیده شد از برای او واقعه‌ای‌پیش آید. وبینندهٔ بوق درصورتیکه ریاستی داشته باشد دلیل خادم است ونیز دلالت براخبار باطله کند «کامل‌التعبیر».

بند وغل توبهٔ نصوح بود　　　باغ دیدن غذای روح بود

(ص۱۲۱ س٤)

چون کسی بیند که او را بند کنند اگر عزم سفر دارد از آن بازماند.
اگر متدّین بود درکار شرع مستقیم شود یازنی کند ، زنجیر وغل دیدن نیك نیك باشد .
اگر بیند دست او باگردن بسته باشد از معاصی باز ایستند .
باغ دیدن دلیل براستغفار است کسی که درخواب بیندباغ خویش را آبیاری. می نماید بازوجه خویش هم صحبت شود وبستان برزن دلیل باشد .

میوه در خواب روزیست از شاه　　　لیك نندر زمان که اندر گاه

(ص۱۲۱ س٥)

میوه:ازدواج واولاد است واگر کسی درخواب بیند که میوه‌ای چیده است دلیل آن باشد که روزی او فراخ شود وارزاق ومواهب از جانب خدا بدو رسد بی‌منّت خلق .

وقت ادراك چون فراز رسد　　　مرد بیننده زو بناز رسد

(ص۱۲۱ س٦)

ادراك میوه: دلیل خیرعاجل باشد که به بینندهٔ او بزودی برسد .

دست خود چون دراز بیند مرد　　　　شود اندر سخا و رادی فـرد

(ص۱۲۱ س۷)

دیدن دست علامت برادر یاشریك یازن باشد. وزیادتی در آن دلیل معاونت بود از این جماعت. ودراز کردن دست دلیل سخاست.

ور بود دستهای او کوتاه　　　　کشدازبخل گرد خویش سپاه

(ص۱۲۱ س۸)

دیدن دست کوتاه دلیل بخل و گرفتگی باشد وقطع آن دلیل خصومت بود.

دست باشد برادر و خواهر　　　　آنِ چپ دختروآنِ راست پسر

(ص۱۲۱ س۹)

دست چپ خواهر باشد .

دانیال گوید دست‌راست بتأویل برادر بود یاهمباز .اگر بیند که دست راست دراز شد دلیل کند که کار برادر همپازش خوب گردد.واگر بیند که دست چپ وی دراز شد دلیل کند که کار خـواهرش خوب شود. اگر بیند که دست وی کوتاه شد تأویلش بخلاف باشد .

باشد انگشت همچو فرزندان   نسب مادر و پدر دندان

(ص۱۲۹ س۱۰)

انگشت: بخواب دیدن تأویل باولاد زنان ومال وچهارپا وملك وصناعت است اگر کسی بخواب بیند که انگشتانش زیاد یا کم شده است دلیل برزیادت و نقص آنست .

اگر بیند که دندان خودبقوّت برمیکشد نشان قطع رحم باشد. ودندان از طلا دیدن دلیل بیماری‌بود وازنقره یاارزیزنشان مضرّت وزیان مال‌باشد ومشاهدهٔ دندان ازچوب وآبگینه وموم دلیل وفات بود .

دندان دانیال گوید که دندانها درتأویل خواب خاندان بینندهٔ خواب بود چنان که دندان بالائین دلیل برنران کند. ودندانهای زیرین‌دلیل برمادگان کند ودندانهای پیشین دلیلی برفرزندان یا برادران وخواهران یا برمادر وپدر کند «کامل» .

دختراانند سینه با پستان   چون‌شکم مال‌ونعمت‌پنهان

(ص۱۲۱ س۱۱)

پستان زن ودختر مرد باشد اگر نیك بیند زن ودختر نیك باشد و اگر بد بیند فساد دختروزن‌را رساند. وشیردرپستان زیادتی مال باشد ونیزدلالت براولاد باشد .

ابن سیرین گوید که پستان درخواب دختر بود وآنچه درو بیند از نیك و بد وصلاح وفساد که دلیل آن جمله دختران کند واگر زنی بیند که پستان وی

بیشتر از اندازه فرو آویخته شده دلیل کند که ویرا دختری آید. وا گرمردی بیند که درپستان وی شیر جمع شده‌چون زن ندارد دلیل کند که زن خواهد وفرزند آید.وا گر زن دارد توانگر گردد «کامل‌التعبیر» .

شکم:مال وفرزند بود وقبیله وتهی شدن شکم ازروده وامعاء علامت جداشدن از اقرباست .

جگر و دل بخواب گنج بود ساق و زانو عنا و رنج بـود

(ص۱۲۱ س۱۲)

جگر ودل:فرزند باشد ودل تدبیر کننده کار بود .

ابن سیرین گوید که جگر درخواب مال‌نهان کرده بود.وا گر بیند که جگر مردم همی‌خورد دلیل کند که مال کسی که نهان کرده‌بود بیابدوهزینه کند. وا گر بیند که بسیار جگر پخته وبریان کرده ویرا حاصل شد یاجگر خام دلیل کند که گنج یابد وا گر جگر گاو و گوسفند بیند دلیل مال و نعمت کند «کامل».

بدانکه دل پادشاه تن است وتن قائم بفرمــان اوست دردین ودنیا. وخزانهٔ عقل وضمیر است درنهان وآشکارا. پس هر که‌ویرا درخواب بصلاح بیند دلیل کند برصلاح‌کارهای دینی و دنیاوی وی درآنچه یاد کرده شد.پس معبر باید برحسب وقیاس آنچه دیده باشد تأویل کند که دل از همه چیزی مال نهان کرده بود کــه بدو رسد وملك وی‌شود. اگر بیند که دل وی تنگ شد دلیل کند که کارها بروی تنگ ودشوار گردد وا گــر دل را شادکام بیند دلیل باشد که‌کارهـا بـروی گشاده گردد «کامل» .

درازای ساق: عمر ومعیشت بود هرچندآنرا قویترودرازتر بیند عمردرازتر

یابد و اسباب معیشت ساخته‌تر

زانو: اگر قوی بیند دلیل زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعیف باشد

مغز مال نهان و پهلو زن — پوست چون ستر در کشیده بتن

(ص۱۲۱ س۱۳)

مغز. تعبیر آن مال پنهانی است که به بیننده خواب رسد .

پهلوا : ابن سیرین گوید پهلو در خواب زن بود. اگر بیند که پهلوی چپ وی آماس داشت دلیل کند که جفت وی آبستن بود .

دانیال گوید که پوست تن مرد درخواب آرایش و کدخدائی مردم باشد. ابن سیرین میگوید پوست تن مردم سترو برکت بود در مال (کامل‌التعبیر)

هست فرزند آلت تولید — نیك‌وبدزشت وخوش‌شقی‌وسعید

(ص۱۲۱ س۱٤)

آلت تولید در خواب دیدن دلیل فرزند باشد وزشتی وزیبائی آن بر خوبی وبدی وسعادت وشقاوت دلیل باشد .

دست شستن ز کار نومیدیست — رقص کردن وقاحت و شیدیست

(ص۱۲۱ س۱۵)

وقاحت (بفتح) بی‌حیائی و بی شرمی و بی ادبی شیدی (بفتی) مکر کردن و فریب دادن .

دست شستن نومیدی ویاس از کارهاست ورقص کردن که بپارسی پای کوفتن گویند نشان مصیبت است .

مئزر وسطل و آلت تغسیل همه بر خادمان کنند دلیل

(ص۱۲۱ س۱٦)

سطل: ابن سیرین گوید که دیدن سطل درخواب دلیل برخادم خانه کندواگر بیند که سطلی نو داشت یا کسی بدوداد دلیل کند که خدمتکاری نیك ویرا حاصل شود و مئزر نیز تعبیرش همین باشد .

آلت تغسیل: ابن سیرین گوید که آفتابه در خواب زن خادمه بود یا کنیزك که حوائج خانه بدو تسلیم کند. واگر بیند آفتابه‌ای نو داشت یا کسی بدو داد دلیل کند که ویرا خادمه یا کنیزکی حاصل شود. واگر بیند که وی بشکست دلیل کند که خادمه یا کنیزك وی بیمار شود یا بمیرد (کامل التعبیر) .

وآنکه بربط زندبخواب اندر زن کند بی شك او، شتاب اندر

(ص۱۲۱ س۱۷)

اگر بیند که بربط همی زد دلیل کند که سخن دروغ گوید و کسی رابدروغ مدح و ستایش کند (کامل التعبیر) .

بادگر کس مصارعت کردن   غلبه کردن است و آزردن

(ص۱۲۱ س۱۸)

مصارعت بفارسی کشتی گرفتن باشد. وآن دلیل باشد که بیننده خواب غلبه بر دیگران کند .

وانکه دارو خوردهمی درخواب   رسته گردد ز رنج ودرد و عذاب

(ص۱۲۱؛ س۱)

ابن سیرین گوید اگر کسی بیند که از بهر بیماری دارو همی خورد و او را موافق بود دلیل کند که اصلاح دین جوید . و اگر بیند که دارو ویرا موافق نبود دلیل کند که صلاح دین از وی زائل شود. و اگر بیند که دارو نه از بهر بیماری خورد بلکه از بهر نگاهداشتن تندرستی میخورد دلیل کند که صلاحی دنیائی جوید بقدر موافق دارو و بقدر منفعت وعملش (کامل) .

طیب باشد دو گونه اندر خواب   این یکی راحت آندگر همه تاب

(ص۱۲۱ س۲۰)

طیب و بوی خوش مالیدن هرچه آنرا بوی خوش باشد دلیل شادمانی ونام نیك و علم شریف و بوهای ناخوش بضداین .

گزدخان رنج بیشتر باشد   راحتش کمتر از ضرر باشد

(ص۱۲۲ س۱)

دخان - که بمعنی دود است تعبیر آن را رنج بسیاردانسته‌اند. ابن سیرین گوید: دخان در خواب دیدن هول وعذاب از جانب خدا و عقوبت ازسلطان‌است. کسی که در خواب بیند دودی ازدکان یا خانهٔ اوبیرون شود دلیل کند که بفراخی وسعه عیش رسد بعد از رسوائی وسختی که از جانب پادشاه باو رسیده باشد.

مرد بیمار طیب و جامهٔ نو   بد بود بدز من نکو بشنو

(ص۱۲۲ س۲)

تعبیروگزارش بیماریکه بوی خوش وجامهٔ نو در خواب بیند نیك نباشد.

رقص کردن بخواب در کشتی   بیم غرق است و مایه زشتی

(ص۱۲۲ س۳)

بدانکه رقص کردن بفارسی‌پای کوفتن‌را گویند. ابن‌سیرین گوید که رقص در خواب اندوه و مصیبت و بیماری‌است. کرمانی گوید رقص کردن زنان را در خواب دلیل بر رسوائی است (کامل‌التعبیر)

و رقص کردن در کشتی بخواب دلیل غرق و مایهٔ بدی است.

وانکه در حبس و بند بسته بود　　　رقص کردن ورا خجسته بود

(ص۱۲۲ س۴)

کسی که‌در حبس و زندان است اگر در خواب بیند که رقص میکند دلیل باشد که بزودی از بند وحبس نجات یابد .

هر که بیند ز تن‌روان شده خون　　　نعمتی باشد از حساب برون

(ص۱۲۲ س۵)

اگر کسی درخواب بیند که خون ازتن او جاری شده است تعبیر آن‌اینست که‌نعمتی بسیار بدور سد نه بر وجه حلال .

چون نبیند جراحت این باشد　　　ور جراحت بود جز این باشد
اندهی صعب یابد از کاری　　　بسته گردد بدست خونخواری

(ص۱۲۲ س۶ و ۷)

چون کسی در خواب بیند که خون از جراحت او روان بود منفعت یابد و جراحت در بدن مال باشد .

و حکیم سنائی در این بیت تعبیر را جز این نموده و کوید اگر بیند خون از تن‌او روان است وجراحتی رامشاهده نکند مال زیاده از اندازه بدو رسد واگر در بدن او جراحت بود تعبیرش جز این است و بدو اندوهی سخت رسد و بدست خونخواری گرفتار شود .

وآن زنی کش زفرج خون آید کودکی مرده زو برون آید

(ص۱۲۲ س۸)

تعبیر و گزارش رویای زنی که بیند از عورت اوخون جاریست آنست کـه بچهٔ او مرده بدنیا آید وا گر زنی خود را درخواب بیند که حایض شده بگناهـی بزرگ مبتلا گردد .

گوشت بیند بخواب ور بیمار کخورد زود از اوطمع بردار

(ص۱۲۲ س۹)

اگر بیماری در خواب بیند کـه گوشت میخورد تعبیر آن آنست کـه بیمار بزودی بمیرد .

مستی وبیخودی و شرب شراب آنکه تازیست بد بود در خواب

(ص۱۲۲س۱۰و۱۱)

اگر مردعربی درخواب بیند که سر بشراب کرده ومست وبیخود گشته تعبیر آن اندوه وغمست که بدو رسد وبعضی گفته‌اند که مال حرام باشد
وا گر آن شخص پارسی است خواب آن دلیل باشد که روزی وسرفرازی بدورسد
ابن سیرین گوید که مستی اندر خواب مال حرام باشد .
و کرمانی گوید که مستی درخواب چون ازشراب بود بزرگی ومال وتوانگری بود وا گر بی‌شراب بود ترس وبیم عظیم باشد برقدر مستی .

شیر درخواب گنج ومال بود   روزی نیکـو و حلال بـود

(ص١٢٢ س١١)

دانیال گوید که شیر درخواب هرچند تازه‌تر وشیرین‌تر بود بهتر باشد زیرا که چون شیر تازه و شیرین بود دلیل برزیادتی مال و دین کند و چون ترش وناخوش بود دلیل برنقصان مال ودین کند .

جامهٔ کهنه رنج واندوه‌است   جامـهٔ نو زدولت انبوه است

(ص١٢٢ س١٤)

تعبیرچیزهای پوشیدنی که درخواب‌بیندا گر کهنه باشدغم واندوه ودرویشی بود.وا گرجامهٔ نیکو وپاکیزه درخواب بیند جاه وحرمت ودین وعمل و ولایت و نیز زن باشد مرد را . وزن را مرد .

مرزنان راست جامهٔ رنگین   اصل شادی وراحت‌وتزیین

(ص١٢٢ س١٦)

لباس رنگین زنان را نیك باشد ومنفعتی بود که از پدر وبرادر یاشوهر بدو رسد وموجب شادی وراحت وی گردد .

جامــهٔ سرخ مــایــهٔ شادیست — سال ومه بخت از او بآزادیست
جامهٔ هیبت است رنگ سیاه — گر بود زرد درد ومحنت وآه
جامهـاء کبود انــدوه است — رنج بردل فزون‌تر ازکوهست

(ص۱۲۲ س ۱٦و۱۷و۱۸)

جامه سرخ را مایهٔ شادی دانسته‌اند.وجامهٔ سیاه بزرگی وهیبت وجامهٔ زرد درد ومحنت. وجامهٔ کبود غم واندوه و رنج‌فراوان که بــردل رسد

وبعضی گفته‌اند تعبیر جامهٔ سرخ جنگ و خصومت، و رنگ سیاه بزرگی وسیادت وجامهٔ زردعلّت‌و بیماری وجامهٔ کبود فتنه ومصیبت است .

طیلسان وردا کمال بود — کیسه وصره اصل مال‌بود

(ص۱۲۳ س۲)

ابن سیرین گوید که طیلسان درخواب قدر وجاه وشرف مردم بود ومروّت مرد بودومروّتِ برقدر طیلسان بود، یعنی اگر طیلسان نووپاکیزه بود مروّتش نیك باشد، واگر طیلسان کهن ودریده وچرکین بود دلیل کند که مروّتش‌نباشد. کیسه وصرّه درتعبیر آن .

دانیال گوید اگر بیند که در کیسه چیزی داشت از درم ودینار وآنچه‌بدین ماند دلیل کند که برقدر آن وی‌را معیشت وروزی بود ، واگر بیند که کیسهٔ وی تهی است وچیزی در وی‌نیست دلیل کند بر کمی معیشت ودرویشی وبیچارگی‌وی. وبعضی از معبّران گفتند که اگر کسی بیند که کیسهٔ تهی داشت یا کسی بدو کیسهٔ تهی داد دلیل کند که اجل وی نزدیك آمده باشد ونامش ازدنیا گم گردد. زیــرا که کیسه درتأویل تن مردم باشد «کامل‌التعبیر» .

نردبان اصل ومایه سفر است لیك زان مردرا همه‌خطر است

(ص۱۲۳ س۳)

ابن سیرین گوید اگر کسی بیند که برنردبانی بالا شد کـه آن نردبان از خشت خام بود دلیل کند برخیر وصلاح دین وروزی حلال بدو رسد.واگر بیند که آن نردبان از خشت پخته وگچ بود دلیل کند برشر وفساد دین وی.واگـر آن نردبان از چوب بود دلیل کند برنفاق وضعف دین وی «کامل‌التعبیر» .

وتعبیر دیدن‌خود نردبان درخواب دلیل سفری است که ازخطر خالی‌نیست.

آسیا مـردم امین بـاشد آنکه درخانه‌برگزین‌باشد

(ص۱۲۳ س۵)

دیدن آسیا درخواب دلیل دست یافتن بمردم امین ودرستکارباشد .

دانیال گوید اگر کسی بیندکه درآسیا غله برده آرد همـی کرد دلیل کند که از خداوند آسیا خیر ومنفعتی بدو رسد . وباشد که آن خیر ومنفعت بخداوند آسیاب رسد .

دام باشدبخواب بستن‌کار آینه زن بود نکوهش دار

(ص۱۲۳ س۵)

دیدن دام در خـواب دلیل بستن‌کار است ودیدن آینـه درخواب دلیل زن گرفتن باشد .

بستگی آیدت زقفل پـدیـد　　چون گشایش که آیدت زکلید

(ص۱۲۳ س۶)

ابن سیرین گوید که قفل درخواب دلیل برساختن کارها و راست شدن دنیا ودینی وی گردد . واگر بیند که قفل وی زود بگشاید وهیچ رنج نباشد دلیل کند که کارهای دینی ودنیائی وی زود گشاده گردد.

وحکیم سنائی تعبیر دیدن قفل درخواب را بستگی کارها دانسته ودیدن کلید را دلیل گشایش کار .

مرد طبّاخ نعمت بسیار　　همچو قصّاب درتباهی کار

(ص۱۲۳ س۸)

بدانکه طبّاخ بتازی خوردنی پز بود ودیدن اودرخواب مردی حریص باشد ابن سیرین گوید :

اگر بیند که طبّاخی همی کرد وآن طبخ بطعم خوش بوی وپاکیزه بود دلیل کند که خیر ونیکی بدو رسد برقدر آن طبخ که همی پخت ، واگـر بخلاف این بیند دلیل برشرّ وبدی کند .

وامام جعفر صادق(ع) گوید: که طباخی کردن درخواب سخنهائی بی‌حاصل وبی‌فائده بود،زیرا که آتش بروی گذشته باشد ودر وی خیر وفایده نبود.

قصّاب: ابن‌سیرین گوید که دیدن قصّاب درخواب چون قصّاب مجهول بود ملك‌الموت باشد واگر بیند که قصاب مجهولی‌در کوچه یادرسرای وی درآمد دلیل کند که درآنجا کسی بمیرد «کامل‌التعبیر» .

رنـج و بیمـاریست مـرد طبیب   **خاصه آنرا که هست خوار وغریب**

(ص۱۲۳ س۹)

ابن سیرین گوید که طبیب درخواب مردی فقیه وعالم ودانا بود دردین بقدر علمش درطب. اگر بیند که بیماررا معالجت کرد وتندرست شد دلیل کند که کسیرا از راه فسق وفساد بـرراه صلاح ودین باز آرد. واگر بیند کـه بیماری بر آنکس صعبیتر شد تاویلش بخلاف این خواهد بود «کامل‌التعبیر» .

وسنائی تعبیر دیدن طبیب را درخواب رنج و بیماری مخصوصاً برای شخص غریب دانسته است .

دَرزی آنکس که رنجها وبلا   **هـمـه بـردست او شود زیبا**

(ص۱۲۳ س۱۰)

تعبیر و گزارش دیدن درزی وخیّاط در خواب دلیل باشد که آنکس رنجها وبلاها از بیننده خواب دور کند وهمه زشتی‌ها بدست او زیبا گردد .

مرد خفّاف ونعلی و خرّاز   **از مواریث آنکه داند راز**

(ص۱۲۳ س۱۱)

خفّاف کفش دوز باشد.

وهمچنین نعل کفش وپا افزار باشد ونعلی کفش دوز است وخراز (کشدّاد)

دوزندهٔ درزموزه ومشك وغیره است و دیدن این اشخاص درخواب دلیل برخدم و وسعی اسفاردر کسب و نسل واولاد وازواج باشد .

مرد بزّاز و زرگر و عطّار خـوبـی کار و نعمت بسیار

(ص۱۲۳ س۱۲)

بزّاز بپارسی جامه فروش بود .

جعفر صادق (ع) گوید که بزاز درخواب دیدن زینت دنیا باشد «کامل».

وبعضی نوشته‌اند بزاز مردی کـه صاحب صنعت واحسان بسیار وراهنمـای مردم بامر دین‌ودنیا. وبزاز دیدن دلالت برروزی وتوانگری بعدازفقراست واگر بیننده بی‌زن‌باشد دلالت‌برازدواج کند.

زرگر . اگر بیند که بازرگری نشسته بود یاباوی معامله می کنددلیل کند که‌بـا دروغ زنی وی را سروکار افتد «کامل» .

وهمچنین است تعبیر دیدن عطار .

مرد خمّار ومطرب ورادی مـایـهٔ شادمـانی و شادی

(ص۱۲۳ س۱۲)

ابن سیرین گوید اگر کسی بیند که اومطربی همی کرد وچیزی از رودها و نواها همی‌زد دلیل کند که بچیزهای حرام گراید. واگرجزرودها چیزی دیگر همی زد چون دف و طبلك و آنچه بدین ماند دلیل کند که اندوهگین و مستمند شود (کامل‌التعبیر) .

مرد بیطار و رائض و کحّال چون دلیل اند بر تباهی حال

(ص۱۲۳ س۱٤)

بیطار و بیطر پزشك ستور باشد ، و رائض کسی که اسبان‌را ریاضت آموزد، چابك سوار.و دیدن بیطار و رائض دلیل بر اسفار وتجارت باشد .

و کحال بتازی آن مرد بود که درچشم سرمه کشد و نیزچشمها را دارو کند و تأویلش درخواب دلیل کند بر صلاح کارهای گذشته و راه نمودن کارهائیکه در در آن گمراه بود.وا گر کسی بیند که کحالی همی کرد و داروهایش نافع بوددلیل کند که خلق را بر راه صلاح خواند و کسانی‌را که گمراه باشند دردین راه نماید ومردمان را منفعت دینی حاصل شود .

و سنائی گوید :دیدن این هر سه دلیل فساد وتباهی حال است .

هست در خواب دیدن صیاد مایهٔ مکر و حیله بر مرصاد

(ص۱۲۳ س۱٥)

صیاد که آنرا شکار گیر خوانند بخواب مردی بود جویندهٔ معاش که بزرق و حیلت کردن پیرامن مردمان همی گردد وکالا و مال ایشان بحیلت همی‌ستاند. وایشان رابسخنهای نیکوهمی فریبد و بمکر وحیلت معیشت کند و درخیروبرکت نباشد (کامل‌التعبیر) .

مرد شمشیر گر دلیل عناست　　　همچو آن تیرگر که تیرآراست

(ص۱۲۳ س۱٦)

شمشیر گر مردی باشد که شمشیرسازد. وتیر گر کسی که تیر همی ترا شد. اگر کسی در خواب بیند که تیر گری همی کرد و تیرها را تمام کرد و پر نهاد و پیکان راست کرد دلیل کند که درمیان بزرگان و مهتران رسولی کند وشغل‌های ایشان گذارد چنانکه بسیار کس بر وی حسد برند (کامل‌التعبیر).

و سنائی دیدن شمشیر گروتیر گر هر دو را دلیل عناو رنج دانسته است .

مرد سقا و گلگر و حمال　　　هر سه آنرا دلیل دان بر مال

(ص۱۲۳ س۱۷)

سقا بتازی آب آور بود. ابن سیرین گوید که او مردی باشددینداروترس کار که پیوسته بر دست وی کارهای خیر رود خاصه که مردمان را بی طبع همی آب داد و اگر کسی بیند که آب دارد وآن‌آب را از بهرخویشتن نگاه همی‌دارد دلیل کند که مالی از بهرخویش جمع آرد و مالش بر اندازه روشنی وبسیاریو کمی آب بود .

بنا و معمار که گلگر هم گویند دلیل درازی عمر باشد وگاه تعبیر از آن بشره و حرص بر دنیا کنند و دلیل بر الفت و محبت نیز باشد . (کامل‌التعبیر)

حمال هم مانند، گلگر است و تعبیرش همانست که برای بنا گفته شد .

خر بود خادمی ولی کاهل   که بکار اندرون بود منبل

(ص۱۲۳ س۱۹)

مُنبِل با اول مضموم و باء مکسور منکر واز راه و روش دور باشد . (برهان قاطع) .

اگر خری با بار در خواب بیند از بخت خود منفعت یابد .

اگر خری را بر پشت گیرد از طالع مدد یابد ، و جمعی خر را بخادم و خادمه تعبیر کردند .

دانیال گوید که دیدن خر در خواب بخت و بزرگواری بود اگر بیند که خری ملك وی است و یا در موضعش فرودآمد و او را گرفت و بربست دلیل کند خدای‌عزّوجلّ دَرِخیر گشاده گرداند واز همّ و اندیشه رستگاری دهد و بهترین خواب آن بود که خر را مطیع خود بیند . (کامل‌التعبیر)

اسب زن باشد ای بدانش فرد   مرد را اسب و زن بود در خورد

(ص۱۲٤ س۱)

اسب ولایت و دولت بود و زن نیز باشد. واگر خود را سوار بر اسب بیند ولایتی و دولتی بی اندازه یابد. واگر اسب سیاه بیند دلیل ولایت و سیادت ، و کُمیت‌زیادتی فرح. و اشهب صلاح امور دنیا،و سمند یازرد علامت بیماری‌اندك وابلق دلیل مشهور گشتن بود .

استر آن را که زن بود حامل   بد بود بچه نایدش حاصل

(ص۱۲٤ س۲)

اگر بیند که بر استر ماده سوار است عمر دراز یابد و زنی نازا گیرد .

شتر آید ترا سفر در خواب   سفری سهمناك پر غم و تاب

(ص۱۲٤ س۲)

اگر کسی‌بیند بر شتری سوار است دلیل سفر باشد.و اگر بیند که شتری از عقب او میاید از بلائی احتیاط باید بکند .

گاو باشد دلیل سال فراخ   ببر پادشا شود گستاخ

(ص۱۲٤ س٤)

چون گاوی باندازه و فربهی در خواب بیند در آن سال منفعت بدو رسد . و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود. و اگر بیند که گاوان زرد و سرخ بار برنهاده بی خداوند در شهری یا دهی میروند درآن‌موضع بیماری افتد .

گوسپندت بود غنیمت و مال   اقتضا زان کند فراخی سال

(ص۱۲٤ س٥)

اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد فرمانده جماعتی شود و دیگر

بهائم خانگی همین حکم را دارند .

ابن سیرین گوید : که گوسفند در خواب غنیمت و خیر بود و اگر بیند که گوسفندان همی چرانید دلیل کند که بر گروهی مهتری نماید (کامل‌التعبیر)

بز کسی کودنی و بد گوهر پر خروش و بکار در سر شر

(ص۱۲٤ س٦)

دیدن بز در خواب دلیل کند که با شخص بد گوهر و پستی رو برو شود که بسیار پر شر و شور باشد .

شیر خصمی مسلط و مغرور که بود کارش از مجامله دور

(ص۱۲٤ س٦)

اگر شیر را مسخّر خود بیندبر دشمن ظفر یابد .و گریختن از شیرهم ظفر و پیروزی و یافتن مقصود باشد .

ودیدن شیر در خواب دشمن مسلّط است و کسی که شیر را در خواب بیند واز اوبگریزد بطوریکه او را نبیند ازچیزی که می‌ترسد نجات یابد (کامل‌التعبیر) و گاه دلیل بر مرگ باشد چون صید ارواح کند .

پیل شاهیست لیک با هیبت هر کسی‌ترسناك ازآن صولت

(ص۱۲٤ س۸)

درکامل‌التعبیر است که کسی که بشب در خواب بیند که برپیل نشسته است

دلیل کند که زن خواهد یا بکاری بزرگ رسد.و اگر این خواب بروز بیند دلیل کند که زن راطلاق دهدیا کنیزك رابفروشد. واگربیند که پیل را برگرفت‌دلیل کند که‌به عزّ و منزلت بزرگ رسد و میراث یابد .

کبك باشد بهر سبیل مفید　　　نیست بر قول اوستاد مزید

(ص۱۲٤ س۱۰)

ابن سیرین گوید : کبك درخواب زن خوبروی‌یا کنیزك باجمال بود اگر بیند که کبکی بگرفت دلیل کند که زن خواهد .

جعفر صادق (ع) گوید که دیدن درخواب برچهار وجه بود یکی پسر باشد دوم دوست خوبچهره. سوم‌رامش. وچهارم کام دل یافتن. و کبك‌مـاده زن و کنیزك باشد . (کامل‌التعبیر)

آهو از خانهٔ زنان تعبیر　　　بیشتر دارد ای بدانش پیر

(ص۱۲٤ س۱۱)

اگر بیند آهوئی را فرا گرفت دلیل کند کـه کنیزکی خوبروی وی را حاصل شود .

دشمن آمد پلنك بد کردار　　　که بود در معاملت مکار

(ص۱۲٤ س۱۲)

نمردرخواب سلطان جائزیادشمن مجاهرشدیدالصوله است پس‌اگردرخواب

بیند که پلنگی را کشته است .دشمنی را نیست نماید

و کسیکه بخواب بیند برپلنگ سوارشده است سلطه‌بسیار یابد. و اگر بیند که پلنگ براو سوار شده است ازسلطان باو زیانی رسد .

ببر را هم بدشمن انگارند　　　بکتاب اندرون چنین آرند

(ص۱۲٤ س۱۳)

ببر دیدن در خواب دلیل دشمن خطرناك باشد .

خرس خصمیست پرخیانت ودزد　　　که ز دیدار او نیابی مزد

(ص۱۲٤ س۱٤)

خرس دلیل دشمن پر مکر و شیّاد است و خوردن شیر او دلیل مصیبت و اندوه باشد .

یوزو گفتار و گرك با روباه　　　دشمنانند هر یکی بد خواه

(ص۱۲٤ س۱٥)

تعبیر این چهار دد بدشمن بدخواه و کینه جو کرده‌اند. وبعضی گرگ را پادشاه ظالم و گفتار را بشخص زشت و کریه وروباه را بدشمن دروغگو وحیله گر تعبیر کرده اند ، اگر کسی‌درخواب بیند که با روباه بازی میکند زنی‌را که‌دوست داشته‌باشد بیابد. و ثعلب را بدشمن مجهول غیرمعروف مکار نیز تعبیر کرده‌اند .

ورچه روباه حیله‌گر باشد   مرده بینی و را بتر باشد

(ص۱۲٤ س۱٦)

روباه مرده در خواب دیدن مردم مکّار وفریبنده و دشمن‌حیله‌گر باشد .

مار بینی عدوی کینه ورست   ور کند قصد تو ترا بترست

(ص۱۲٤ س۱۷)

مار دشمن بود . سپید آن ضعیف وسیاه قوی باشد.اما اگر او را منقاد خود بیند پادشاهی یا گنجی یابد و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد یابد و اگر در خانهٔ خود بیند زنی باشد دشمن .

کژدم و غنده و دگرحشرات   همه باشد ز جملهٔ آفات

(ص۱۲۵ س۲)

گژدم دشمنی ضعیف باشد که قصد او بجز زبان نباشد .

غنده‌عنکبوت‌را گویندو نوعی‌ازعنکبوت‌نیز باشد که زهرداردو گزنده میباشد وتازیان‌آنرا رُتیل خوانند ودیدن غنده وسایرحشرات همه دلیل آفت‌ومصیبت باشد

سگ‌بخواب اندرون عوان باشد   لیک بیدار پاسبان باشد

(ص۱۲۵ س۲)

دیدن‌سگ بخواب عاملان سلطان باشد که او را گزند رساند ، و نیزدشمنان

ضعیف بود وبانگ اوسخن فرومایگان .و سگ بیدار دلیل‌پاسپان ومستحفظ‌باشد.

دیدن آفتاب در خواب پادشه گفته‌اند از هر باب
(ص۱۲۰ س۴ ـ ۸)

اگر از آفتاب روشنی خواب بیند حال او نیکو شود ، واگردر پیش‌آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناك گردد .

ماه و ستارگان و آسمان پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود .

و اگر ماه را در کنار خود یابد و یا در خانهٔ خود بیند زنی نیکو بدست آرد ، وتاریکی ماه ضد آن باشد و اگر زن درخواب بیند که ماه در کنار اوفرود آید شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بزرگ مرورا بدست آید .

ابن‌سیرین گویدآفتاب درخواب پادشاه بزرگوار بود وماه وزیر باشد زهره زن پادشاه باشد عطارددبیرپادشاه‌باشدمریخ پهلوان‌پادشاه‌وزحل‌صاحب‌عذاب‌پادشاه باشدمشتری خزانه دارپادشاه باشد. (کامل‌التعبیر)

وآن دگر کوکبان برادردان گاه تعبیرشان برادر خوان
(ص۱۲۵ س۹)

ابن‌سیرین گوید:ستارگان معروف درخواب‌دیدن‌محتشمان‌پادشاه وستارگان دیگر لشگریان او.و جابر مغربی گوید که آفتاب در خواب پدر بود و ماه مادر و ستارگان دیگر برادران و خواهران . (کامل‌التعبیر)

اگر در خواب ستارگان را مجتمع و روشن بیند دلیل آن باشد که کار

بزرگان آن ولایت منظم شود و اگر متفرّق و تاریك بیند بضد او .

اندرین ره بهیچ روی مایست　　　نیست گرد و زنیست گشتن نیست

(ص۱۲۶ س۹)

خطاب بسالك است. گوید: درراه سلوك بهیچ روی نباید توقّف کنی و از مجاهده باز ایستی و دراین راه نیست شو و از نیست هم نیست یعنی فناء در فنا .

مصرع دوم این بیت در نسخهٔ ل چنین است .

(زانکه استاده در شمار یکی است) دراین صورت معنی بیت این است کـه در این راه هرگز توقّف مکن زیرا کسی که استاده و متوقّف است و تغییر مکان نمیدهد یکتن بشمـارمی آید. در صورتی کـه شخص گرمرو که همیشه در حرکت است ومکان خود را تغییر میدهد هرچند یکتن است عالمی را ماند کـه برپای ایستاده است .

هرچه داری برای حق بگذار　　　کز گدایان ظریفتر ایثار

(ص۱۲۷ س۱۷)

ایثار«بکسر همزه وثاء مثلثه» برگزیدن ، یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خویش مقدّم داشتن و این کمال درجهٔ سخاوتست.

وحقیقت ایثار آن بود که شخص دردوستی حقّ دوست خودنگاه دارد وبهره و نصیب خویش بوی فروگذارد وآنچه خودبدان محتاج است بدوست بخشد ورنج بر خود نهد.« لان الایثار القیام بمعاونة الاغیار مع استعمال ما امر الجبّار لرسوله المختار » .

ابوحفص نیشابوری درتعریف ایثار گوید « الایثار ان‌تقدّم حظوظ الاخوان علی حظّك فی امر آخرتك و دنیاك . (طبقات الصوفیة ص ۱۲۲)

و در کشف الاسرار (ج ۲ ص ۲۰۷) آمده که انفاق مال بر سه رتبت است : اول سخا، دیگر جُود، سه دیگر ایثار :

صاحب سخا بعضی دهد و بعضی ندهد .

صاحب جود بیشتر دهد و قدر ضرورت خود را بگذارد .

صاحب ایثار همه بدهد و خود را و عیال را بخدا و رسول سپارد .

۱- سید و سر فراز آل عبا   یافت تشریف سورهٔ هل‌اتی

(ص۱۲۷ س۱۸)

اشاره بآیهٔ (هَلْ اَتی عَلَی‌الاِنسانِ حینٌ منَ‌الدَّهرِ لَمْ یَکُن شَیئاً مَذْکوُرا) آیهٔ اول از سورهٔ ۷۶ « الدهر » است .

آیا گذشت بر انسان وقتی‌ازروزگار که نبود چیزی یاد آورده .

اکثر مفسران اهل سنّت وجماعت چون زمخشری صاحب کشّاف و بیضاوی و فخر رازی و علامهٔ نیشابوری و جمیع مفسران امامیّه نقل نموده‌اند که این‌آیه درشأن اهل بیت رسول یعنی علی وفاطمه و حسنین نازل شده

زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار در سبب نزول این آیه از ابن عباس روایت کرده که عبدالله بن عباس رضی الله تعالی عنهما گفت: وقتی حسن و حسین بیمار شدند. امیر مؤمنان و فاطمه برای شفای آندو سه روز روزه نذر کردند و همگی روزه گرفتند فاطمه علیها سلام برای شب اوّل سه صاع‌جو وام نمود و آرد کرده

نان پخت ، وهنگام افطار مسکینی بدریوزه آمد هر یك از آنان نان خود را باو داده و با آب افطار کردند .

و در شب دویّم بیتیمی بخشیدند. ودرشب سوّم اسیری رادادند. پس رسول(ع) در روز چهارم در ناتوانی فاطمه وحسنین نگران شد که این سوره نازل گردید. و درآیۀ کریمه (وَ یَطعِمُونَ الطَعامَ عَلی حُبِّهِ مِسکیناً وَ یَتیماً وَ اَسیراً)بدین معنی اشاره شده است. و روایات بسیارهم درهمین معنی در کتب فر یقین آمده است .

درمی صدقه از کف درویش   از هزار توانگر آمد بیش

(ص۱۲۸ س۳)

مأخوذ از مضمون «جُهدُ المُقل غیر قَلیل » است .

با شهنشاه خواجۀ لولاك   گفت لاتَعْدُ عنهُم عیناكَ

(ص۱۲۸ س۸)

لاتعد. قسمتی از آیۀ ۲۷ سورۀهیجدهم « کهف » است که فرماید :«وَ اَصبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالغَدوَةِ وَالعَشّیِ یُریدُونَ وَجْهَهُ وَلا تَعدُ عَیْناكَ عَنْهُم تُریدُ زینَةَ الحیوةِ الدُنیا ».

یعنی : و شکیبا گردان خویش را با کسانی که پروردگار خود را با مداد وشب میخوانند و رضای او میخواهند یعنی با ایشان مخالطت کن و نباید دو چشمت از آنان در گذرد که آرایش و زینت این جهان را خواسته باشی .

یعنی برای زینت دنیا مبادا ازچنین کسانی چشم بپوشی و بدیگران متوجّه گردی.خداوندسبحانه وتعالی دراین آیه پیغمبرخود را بالتفات وتوجّه درویشان امر فرموده است.

و سنائی آیه را برای ضرورت شعر تغیر داده است .

ابونعیم در کتاب حلیة الاولیا باسناد خویش از خباب‌بن ارت روایت کند . که اقرع بن حابس التمیمی و عیینةبن حصن فزاری با امیّةبن خاف جحمی که از بزرگان و رؤساء عرب بودند بخدمت حضرت رسول رسیدنـد در آنوقت حضرت با جمعی‌از فقرا و مساکین مؤمنین از قبیل عمّاریا سرو صهیب و بلال و خباب ارت‌نشسته‌بود. بزرگان عرب چون آنجماعت بدیدندآنها را تحقیر کردند وحاضر نشدند که‌با آنان در یك مجلس بنشینند ، و با رسول (ص) خلوت کرده گفتند وافدین‌عرب بحضورت مشرّف میشوند و ما را می‌بینند که باجماعت‌بندگان نشسته ایم و این برای ما موجب ننگ و عـار است.پس هرگاه بحضورت مشرّف شویم باید آنها را از نزد ما دور کنی .

حضرت تقاضای آنها را قبول‌فرمود، گفتند در این بـاره نوشته‌ای بنویس رسول‌کاغذ بخواست و علی(ع) رااحضار کرد که‌آن‌عهد رابنویسد.ومادر کناری از مسجد نشسته بودیم که ,جبرئیل نازل گشت واین آیه‌فرودآورد«و َلاتَـطْـرُ دالـّذین یـَدْعونَ رَبـّهم بِالغدوة والعـَشّی) الایه ·

پس رسول(ص) صحیفه بیك سوافکند و مارا بخواست درحالی که میفرمود (سَلامٌ عَـلَـیْـکُـم) و بخویش نزدیك کرد بطوریکه زانو بر زانوی او نهادیم‌واز آن روز رسول (ص) با ما می‌نشست وهرگاه که می خواست برخیزد برمی‌خاست و ما را ترك می کرد.پس دگرباره‌این آیه‌نازل شد .

(وَ اَصْبِر نَفْسَك . الی آخر) از آنگاه ما با رسول می‌نشستیم و هر

وقت موقع حرکت او میشد ما خود برخاسته و او را ترك می گفتیم ، و اگر نه تا وقتیکه ما نشسته بودیم حضرتش حرکت نمی کرد .

آن چو مصباح روشن اندر ذات وان دو همچون زجاجه و مشکاة

(ص۱۲۸ س۱۳)

تلمیح بآیهٔ شریفه (اَللهُ نورُ السَّموات و الاَرض مَثَلُ نورِه کَمِشکوة فیها مِصباحُ المِصباحُ فی زُجاجَةٍ الزُجاجَةُ کاَنَّها کَوکَبٌ دُرِّیٌ یوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُبارَکَة) آیهٔ ۳۵ از سورهٔ بیست‌وچهارم « نور » .

خدا نور آسمانها و زمین است مثل نور اوچون قندیلی است که در آن است چراغی که آن چراغ درآبگینه است. آن آبگینه گویا ستارهٔ درخشانی باشد که برافروخته می‌شود از درخت خجسته .

تا نگشتی در آن گذرگه تنگ بادو روحی و لعبت یکرنگ

(ص۱۲۸ س۱٤)

مراد از گذرگه تنگ راه حق است که باریکست و مقصود ازدو روح روح حیوانی و انسانی و از لعبت یکرنگ جسم طبیعی است .

چون ترا برنهاد خود نفس‌است از تو اومر ترا عوض نه بس است

(ص۱۲۹ س۳)

چون ترا برنهاد و بنیاد خود نفس است و آن بزودی فانی شود آیا دین‌از

این فانی زائل عوض بس نیست .

آن زمان کز خدای نزد رسول حکم من ذا الذی نمود نزول

(ص۱۲۹ س۵)

اشارتست بآیهٔ « مَن ذَا الَّذی یُقرِضُ اللهَ قَرضاً حَسَناً فَیُضاعِفَهُ لَهُ اَضعافاً کَثیرةً .»

آیهٔ۲٤٦ از سورهٔ دوم « البقرهٔ » و آیهٔ ۱۱ از سورهٔ ۵۷ « الحدید »

کیست آنکه وام دهد خدا را وامی نیکو پس دو چندان کند خدا آنرا برای او چندین برابر .

قیس عاصم ضعیف حالی بود که نکردی طلب ز دنیا سود

(ص۱۲۹ س۸)

قیس پسر عاصم از صحابهٔ رسول علیه‌السلام است که در سال نهم هجرت با جمعی از بنی تمیم بحضور پیغمبر در آمد وایمان آورد.وپیغمبر دربارهٔ وی‌فرمود: (هذا سَیِّدُ اَهلِ الوَبَرِ) .

وی اوّل کسی است که درجاهلیّت دختران خودرا از راه غیرت زنده بگور کرد و مردم عرب او را پیروی کرده دفن بنات در عرب مرسوم گشت ، و این عمل در میان مسلمین باقی بود تا اسلام آنرا منع کرد و قیس عاصم در بصره مسکن گزید و در آنجا در گذشت .

ابن خلکان در این بیت حماسه:

فَمَا كانَ قَيْسٌ هَلْكُهُ هَلْكُ واحِدٍ
وَ لٰكِنَّهُ بُنيانُ قَوْمٍ تَهَدَّما

گوید «هذَا البَيْتُ مِنْ جُملةِ مَرثيّةٍ رُثِيَ بِها قَيْسُ بنُ عاصِمِ التّميمی الّذی قَدِمَ مِنَ البادِيَةِ عَلَی النَّبی صلّی‌الله عَلیه و آله و سَلَّم» (وفیات‌الاعیان (ج۱ص۶۲) .

احنف‌بن قیس‌را پرسیدند حسن خلق وحلم‌را از که آموختی گفت ازقیس‌بن عاصم ، و آن چنان بود که روزی‌قیس‌در سرای خویش نشسته بود خادمهٔ اودرآمد و بابزن وسیخ کبابی که گوشت کباب شدهٔ گرمی در آن بود دردست پس بابزن را ازگوشت بیرون کرد و بپشت سر خویش افکند . سیخ برسر پسرقیس آمد و فوراً او را بکشت. خادمه که آن‌حال بدید ازترس مدهوش شد. قیس گفت‌مترس و بیم‌مکن تو در راه خدا آزادی . (المستطرف باب ۳۳ در محاسن اخلاق ص ۱۰۹)

و نیز قیس از جمله کسانی بود که‌درجاهلیت‌شراب را برخویش‌حرام کردند و می نخوردند.وسبب آن‌بود که شبی‌قیس‌باده گساری کردودر حال‌مستی‌میخواست بماه دست یابد و آنرا بگیرد.و می گفت تا ماه‌را فرود نیارم آرام نگیرم‌وپی درپی جستن میکرد و بروی بر زمین می‌افتاد. صباح آنروز که از مستی افاقه یافت خود را درحال بدی‌دید.از کسان خویش پرسید مرا چه شده است. حال دوشین‌را باو گفتند ازکارهائی که در حال مستی از او سرزده بود شرمنده گشت و قسم‌خورد که دیگرشراب ننوشد . (باب ۷۷ درتحریم خمر و بدیهای آن از کتاب‌المستطرف ص ۲۱۸) .

بنا بر آنچه در شرح حال قیس بن عاصم ذکر شد قیس مرد توانگری بوده و این قصّه مربوط باو نیست و راجع بابو عقیل است که حکیم در این داستان اشتباهاً آنرا بقیس نسبت داده است .

مفسران نوشته‌اند که چون رسول خدا قصد غزوهٔ تبوك کرد یاران را تحریض بر صدقه دادن نمود . تا با آن مال عدّت و لشکر اسلام را بسازد. صحابهٔ رفتند و هر کس بر اندازهٔ توانائی خویش صدقه‌ای آورد . عبدالرحمن بن عوف چهار هزار درم آورد گفت یا رسول‌الله هشت هزار درم داشتم یك نیمه آوردم و یك نیمه عیال و فرزندان را بگذاشتم. رسول (ص) فرمود « بارَكَ اللهُ لَكَ فی ما انفقت وفیما امسکتَ » عمر خطّاب چهار هزار درم آورد وعثمان عفان صد شتر و صد سر اسب آورد .

و در آخر عاصم بن عدی العجلانی دو هزار وچهارصد من خرمای دقل (دقل خرمای زبون) وابو عقیل انصاری بنام حثحاث که مردی پیر و فقیر بود صاعی از خرما آورد، و گفت دوش تا با مداد آب از چاه کشیدم برای کشت زار فلان . دو صاع خرما با جرت گرفتم یك صاع بخدمت آوردم. حضرت فرمود آن صاع خرما را بر بالای صدقات دیگر نهادند . منافقان دراینوقت بعیب جویی پرداخته گفتند : عاصم آن مال برباد داد و خداوند نیز از صاع خرمای ابو عقیل بی نیاز است. و وی خواست بدین کار خود را با یاد مردم آرد تا از مطوّعین صدقات چیزی ستاند. وتوانگران را بریاء متهم کردند و بر اندك ابوعقیل طنز میکردند، بدین جهت آیهٔ «اَلذینَ یَلْمِزوُنَ المطَّوِّعینَ مِنَ المؤمِنینَ فِی الصَّدَقاتِ وَالذینَ لا یَجِدوُنَ اِلاّ جُهْدَهُم فَیَسْخَرونَ مِنهُم سَخِرَ اللهُ مِنهُم وَلَهُم عَذابٌ اَلیمٌ» نازل شد . آیه ۸۰ از سورهٔ ۹ « التوبة »

یعنی آنان که افزون دهندگان صدقات از گرویدگان را عیب و نکوهش کنند و کسانی را که آنچه منتهای طاقت و توانائی آنان بود صدقه آورده استهزا

می کنند ، خدا جزای ایشان داد بآن استهزا و افسون که میدارند وآنهارا ست عذابی دردناك .

از این پس ابو عقیل را صاحب‌الصّاع خواندند .(تفسیرابوالفتوح وسیره ابن‌هشام ج٤ ص١٩٦)

بنابر این قصه راجع بابو عقیل انصاریست نه قیس بن عاصم چنانکه حکیم سنائی بنظم آورده است.

مصطفی را زحال کرد آگاه　　　　یلمزون المطوعین آنگاه

(ص۱۳۰ س٦)

اشاره بآیهٔ (اَلَّذین یَلمِزوُنَ المُطَّوِّعینَ مِنَ المُؤمنینَ) آیهٔ ۸۰ از سورهٔ نهم سورهٔ« توبه» است که سبب‌نزول آن درپیش گذشت

وطاء (المُطَّوِّعینَ)درآیه مبارکه مشدّد است در این بیت حکیم سنائی برای وزن شعرآنرا مخففآورده است .

شمس قیس رازی‌در کتاب‌المعجم (ص ۲۲۹ چاپ خاور)همین‌بیت حدیقه را شاهد تخفیف حروف مشدّد که از عیوب شعر است آورده .

از همه چیزهاء بگزیده　　　　هست جُهدُالمُقل پسندیده

(ص۱۳۰ س۱۳)

«جُهْدالمُقِل» بضم میم و کسر قاف کوشش درویش وسعی‌اندك مال است .

درروایات بسیار «جهدالمقل» آمده وبهترین صدقه دانسته شده است .

ابونعیم در کتاب حلیةالاولیا «ج۳ ص۳۵۷» روایت کند .

«عن عبدالله بن عبیدبن عمیر عن ابیه عن جده انّ رجلاقال یارسول‌الله(ص) ایّ الصلوة افضل قال طول القنوط، قال فایّ الصدقةافضل قال جهدالمقل، قال‌ای المؤمنین اکمل ایمانا قال احسنهم خلقا.»

وغزالی هم در کتاب احیاء علوم‌الدین ج۱ص۱۹۴ ومیبدی در کشف‌الاسرار ج۱ ص۷۳٤ روایتی از رسول (ص) بدین گونه آورده‌اند .

«قال صلی‌الله علیه وسلم افضل‌الصدقة جهدالمقلّ الی فقیر فی‌سرّ.»

ونیززمخشری در کتاب ربیع‌الابرارازابوذرخبرراچنین روایت کرده است .

«قال‌ابوذر رضی‌الله تعالی عنه « قالَ یا رَسولَ‌الله ایُّ الصدّقَة افضَل قالَ جُهد مُقلٍّ مَشی بِه اِلی فَقیرٍ » .

درجهان‌یك زیان‌چو سودتونیست　　　هیچ حبس‌ابد چوبود تو نیست

(ص۱۳۱ س۲)

مصراع اوّل این بیت را بدو طریق توجیه کرده‌اند.

«اول آنکه هرچه دراین نشأه واین عالم سود تست درحقیقت زیانست وسود محسوب نمی‌شود .

دوم آنکه یك زیان مانند سود تو نیست،چه‌زیان بیش از سودست وزیان از سودی که حقیقت دارد سود نیست. پس سود مثل زیان نتواند بود»

وچـون هستی‌وبود تو هیچ حبس همیشگی نیست .

بینی‌آنگه‌که ‌یابی ازدل قوت　　　ملك را از دریچهٔ ملکوت

(ص ۱۳۱ س۱۲)

ملك‌راازدریچهٔ ملکوت آنگاه‌بینی که‌ازدل قوت‌یابی وهوی وهوس را ترك کنی‌وآزوحرص‌رابیك سونهی

قَاَلَ النَبی صلیَ اَللّه عَلیْه وَسَلمّ فرغ اللّه تعالی عن الخَلْق وَالخُلق وَالْاجَل والرزْق

(ص۱۳۱ س۱٤)

اصل حدیث در کتاب جامع الصغیر (ج ۲ ص ۷۵) بدو صورت زیر نقل شده است .

یکی از مسند احمد بن حنبل واز کبیر طبرانی که آندو از ابی دردا بدین گونه روایت کرده‌اند .

«فَرَغَ اللهُ عزَّ وَجَلَّ اِلی کُلِّ عَبْدٍ مِنْ خَمْسٍ مِنْ اَجَلِه وَرِزقه واَثَرِه ومَضْجَعِه وشَقّی اَوْ سَعید » .

ودیگر از کتاب اوسط طبرانی که اواز ابن مسعود چنین روایت کرده است.
«فَرَغَ اِلی ابنِ آدم مِنْ اَربعٍ الخَلْق والخُلق والرزق والاَجَلْ»
ودر کتاب کنوز الحقایق «ج۲ ص۲٤» این خبر از ابن‌عساکر با اندك اختلافی نقل شده است .

ودر کشف المحجوب ص۱۵۹ هم درهمین معنی گفتاری بمنصور بن‌عمار نسبت داده شده است .

مَنْ زهدَ فِی الدُّنیاٰ وَجَدَ مُلْکاً لاٰ یبْلی

(ص۱۳۳ س٦)

معلوم نشد که حدیث است یا از کلمات بزرگانست. ودر کتب احادیث نیافت نشد.

و « مُلكا لا یَبْلی » از آیهٔ مبارکهٔ قالَ یا آدمُ هَلْ اَدُلُّكَ عَلی شَجَرةِ الخُلدِ وَمُلكٍ لا یَبْلی (آیهٔ ۱۱۸ سورهٔ بیستم طه) اقتباس شده است .

بـود پیری ببصره درزاهـد　　　　که نبود آن زمان چنو عابد

(ص۱۳۳ س۷)

این داستان منسوب بحاتم اصم است .

درطبقات الصوفیه سلّمی «ص۹٦» محمّدبن‌لیث از حامد لفاف نقل کند که او گفت از حاتم اصم شنیدم که گفت :

«ما مِن صَباحٍ اِلّا والشیطانُ یَقولُ لی ما تأکُل ؟ وَما تَلْبس ؟ وَاَیْنَ تَسْکُنُ ؟ فَاقولُ آکُلُ اُلمَوت وَاَلبَسَ الکَفَنَ وَاسکُنَ القَبْرَ ».

وشیخ عطار نیز در کتاب تذکرةالاولیا این گفتار را درذیل ترجمهٔ احوال حاتم اصم بدین گونه آورده است .

« حامد لفاف گفت که حاتم گفت که هرروزی بامداد ابلیس وسوسه کند که امروزچه خوری گویم مرگ گوید چه پوشی گویم کفن گوید کجا باشی گویم بگور گوید ناخوش مردی مراماند .»

گفت لله درّك ای زاهـد　　　　بارك‌الله عمرك ای عابـد

(ص۱۳۵ س۱۵)

دَرّ بمعنی خوبی ونیکوئی است، ومنهما یُقال فی‌المدح «لِلهِ دَرُّهُ» ای—

عمَلَهُ وَخَيْرَهُ . وهمچنین «لله درك» یعنی خدا ترا خیر دهاد. وَ«باركَ‌اللهُ‌لَكَ وَفيكَ وَعَلَيكَ» یعنی برکت دهد ترا خدا. وعمر (بفتح و بضم عین) بمعنی زندگانی است یعنی خدا بزندگانی تو برکت دهاد .

لن تجد سنتش زتبدیلا   لن تجد ملتش زتحویلا

(ص۱۳۷ س۳)

هرمصراع اشاره بیکی از دو آیهٔ ذیـل است .

(سُنَّةَ اللهِ فِي الذَّينَ خَلَوا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً) شیوهٔ خدا در آنانکه گذشتند از پیش.وهرگز نیابی دیگرگونی دستور خدا را. آیهٔ ٦۲ از سوره ۳۳ «الاحزاب» .

(سُنَّةَ مَنْ قدَ ارسَلنا قبلَكَ مِنْ رُسُلِنا وَلا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْويلاً) شیوهٔ آنانکه بحقیقت فرستادیم پیش از تو رسولان خویش را و نیابی تغییری مرشیوهٔ مارا_ آیهٔ ۷۹ از سورهٔ هفدهم «بنی‌اسرائیل».

وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ

(ص۱۳۷ س۱۱)

حدیث نبویست (مسند احمد بن حنبل ج۳ ص۱۲۸ ص۲۸۵ و صحیح نسائی ك ۳٦ ب۱) .

وجامع الصغیر ج۱ ص۱٤٤ و کنوزالحقایق ص۱۱٤) کـه از طبرانی روایت شده است .

روی سلطان شرع کـی بینی　　　　کون درآب و درآسمان بینی

(ص۱۳۸ س۵)

کون درآب وبرآسمان بینی مثلی است فارسی که شاید از این مثل عربی ترجمه شده است .

(اَنَفٌ فیِ السماء واِستٌ فیِ الماءِ) «مجمع‌الامثال میدانی ص۲۰» .

واز این مثل افادهٔ کبر واظهار عجب وخود بینی اراده کنند .

کان‌نمازی‌که درحضوربود　　　　از تری آبروی دور بـود

(ص۱٤۰ س۱)

یعنی نمازی که درحضور است ازخودبینی ورعونت بایدبدور باشد .

در اُحُـد میـر حـیدرکرّار　　　　یافت‌زخمی قوی درآن پیکار

(ص۱٤۰ س۵)

در کتاب کشف‌الاسرار «ج۱ ص۱۷۹» این داستان چنین آمده است .

«درآثار بیارند که علی علیه‌السلام دربعضی از آن حربهای وی تیری بوی رسید چنانکه پیکان اندر استخوان وی بماند جهد بسیار کردندجدانشد. گفتند تا گوشت و پوست بر ندارند واستخوان نشکنند این پیکان جدا نشود .

بزرگان وفرزندان وی گفتند: اگر چنین است صبر باید کرد تادرنماز شود که ماویرا اندرورودنماز چنان مستغرق‌بینیم که گوئي ویرا ازاین جهان‌خبرنیست.

صبر کردند تااز فرائض وسنن فارغ شد وبنوافل وفضائل نماز ابتدا کرد.

مرد معالج آمد و گوشت بر گرفت واستخوان وی بشکست و پیکان بیرون گرفت وعلی اندر نماز برحال خود بود.چون سلام نماز باز داد گفت : درد من آسان‌تراست. گفتند چنین حالی برتو رفت وترا خبر نبود . گفت اندرآن‌ساعت که من بمناجات الله باشم اگر جهان زیر وزبر شودویاتیغ وسنان برمن زنند مرا ازلذّت مناجات الله از درد تن خبر نبود .

وشیخ عطار درکتاب اسرارنامه (ص ۲۸ و ۲۹)دراین‌ابیات‌به پیکان کشیدن از پای‌علی (ع) اشاره کرده است .

خصوص آن وارث دین پیمبر — چراغ شرع و صاحب حوض کوثر



منادیّ سلونی در جهان داد — بیك رمز از دو عالم صد نشان داد

چنان شد درنماز از نورحق جانش — که از پایش برون کردند پیکانش

چنین باید نماز ار اهل رازی — که تا نبود نمازت نا نمازی

✩ ✩ ✩

حکیم‌رادرسرداین‌داستان‌اشتباهی‌تاریخی روی داده‌است،چه غزوهٔ احد بنا بر ضبط مورّخین‌روز شنبه هفتم شوال که سی ودومین ماه هجریست رخ داده وتولّد حضرت امام حسین(ع) پنجشنبه سوم شعبان سنهٔ چهارم هجری بوده‌بنابراین واقعهٔ جنگ اُحد متجاوز از یازده ماه قبل از تولّد حضرت امام حسین است .

قال محمدبن طلحة الشافعی فی کتاب مطالب السئول (و منها غزوة اُحد وهی فی شوّال سنة ثلاث من‌الهجرة، وعمرعلیّ(ع) یومئذ ثمان وعشرین سنة و شهور لم یبلغ تسعا وعشرین سنة) .

گوید از روی اهل و نا اهلی   چون بجوید طریق بوجهلی

(ص۱٤۱ س۸)

آنچه درمتن آمده (اهل ونا اهلی) غلط وصحیح (از روی جهل ونا اهلی) درست‌است ٠

بارعونت شوی بنزد خـدای   جامـهٔ کبریا کشان در پـای

(ص۱٤۲ س۱۰)

رعونت(بضمتین)نادانی ونرمی وسستی وخودآرائی وزینت‌است

یعنی بارعونت‌وخودآرائی‌نزد خدای‌خویش شوی ونماز بدین گونه گزاری ولباس کبریا وخودبینی برتن کنی وبصلوة مشغول گردی.البته چنین نمازی مورد قبول واقع نخواهدشد ٠

بارمنت نهی همـی بـروی   که منم دوسدار عزّ علی

(ص۱٤۲ س۱۲)

عزّت شدّتست وغلبه‌وپارسی‌عزت«زور»است‌عرب گوید:عزّ علی‌ای‌شق‌علیّ .

یـَعـِزّ عـَلـَیّ فـَرَاقی لـَکـُم   وَ ان ِکان سَـهـْلاً عـَلـَیکـُم یـَسیراً

(ص ٥۲ ج ۲ کشف الاسرار) ودرمنتهی‌الارب است « عـَزّ عـَلـَیّ اَنْ تـَفـْعـَل کـَذا» دشوار شد برمن چنین کردن تو .

همه‌را این وغرور نخوت هست   لفظ فـرعـون بهر جبلّت هست

(ص۱٤۳ س۲)

مراد ازلفظ فرعون دعوی و گفتار (انا ربّکم الأعلی) است .

همهٔ مردم را چنین نخوت وتکبّر درسرهست. هر گاه کسی درپیشگاه حضرت حقّ بانخوت حاضر گردد، مانند این است که فرعون وار (انَا رَبُّکمُ الأعلی) بگوید واین حال درطبیعت بیشتر مردم هست .

بوشعیب الا بی امامـی بـود   که ورا هرکسی همی بستود

(ص۱٤۳ س٥)

مقصوداز بوشعیب، بوشعیب البراثی است .

سمعانی در کتاب انساب ص۷۰ گوید :

براثی (بفتح باء موحّده وراء ودرآخر آن ثاء مثلثة) نسبت به«براث»است. وبراث‌نام محله ایست دربغداد متّصل بکرخ ودر آنجا مسجد جامعی بود کـه تا اکنون(زمان سمعانی) دیوارهای‌آن بجاست جزآنکه امیرالمؤمنین فرمان کرده است که درهای‌آنرا مسدود کنند تادرآنجا کسی روزهای جمعه نمازنگذارد. برای اینکه درپیش گروهـی از مـردم شیعی آنجا گرد میشدند و صحابـه را سبّ می کردند .

وابوبکرخطیب گوید: براثا نام قریه‌ایست‌ازسواد بغداد وجماعتی‌ازبزرگان ودانشمندان‌بدین قریه‌منسوبند که ازجملهٔ آنهاست‌ابوعبدالله براثی عابد که اززهاد عصر خویش بود واز زهد وی حکایاتی نقل شده است .

ویاقوت در کتاب معجم‌البلدان (ج۱ ص۵۳۲ چاپ اروپا) ذیل کلمهٔ (براثا) حکایت بوشعیب را چنین آورده است ،

بَراثا بفتح باء وثاء مثلثه محله‌ای بود کنار بغداد درقبلهٔ کرخ و جنوب باب‌مُحوّل آنجامسجدی بود که‌در آن مردم شیعه نمازمی کردندوا کنون مسجدو همچنین آن محله بتمامی ویران شده واثری ازآن محله باقی نمانده است .

اما من بقایای دیوارهای مسجد را دیدم که درزمان ماخراب‌شدومصالح آن دربناهای دیگر بکار رفت .

ودرسال۳۲۹ جامع براثا باتمام رسید.ودرآن خطبه خوانده شد.وپیش‌ازآن درهمین‌جا مسجدی دیگر بود که در آن جمعی از شیعیان جمع‌می‌شدند وسبّ صحابه می کردند الراضی‌بالله (متوفّی، در۳۲۹) که خبر شد ناگهان بر آنها حمله کرد وتمام کسانی‌را که درآنجا یافت گرفت وحبس‌نمود ومسجدرا خراب وباخاك یکسان کرد .ویجکم‌ماکانی‌امیرالامراءبغداددرهمین‌سال آنرادوباره بساخت.

ومدّتهادراین مسجد اقامهٔ نماز می‌شد تاسال ٤٥٠ هجری که مسجد ازنماز گذار خالی وروبویرانی گذاشت. گویند براثا قبل از بنای بغداد قریه‌ای بوده ووقتی که علی (ع) بجنگ حروریّه وخوارج می‌رفت‌از براثا گذر کرد ودرجائی که مسجد براثا ساخته شد نمازگذارد .

وبعضی دیگر گویند که علی(ع)دراین‌قریه‌بحمام رفت.وجمعی دیگر گویند حمامی که علی (ع) بدانجا رفت درعتیقه که محلهٔ دیگری از بغداد است بوده نه دربراثا .

وبهمین براثا نسبت‌داده شده ابوشعیب براثی‌زاهد.وبعد درشرح‌حال‌ابوشعیب گوید :

« کان اوّل من سکن براثا فی کوخ یتعبّد فیه فمرّت بکوخه جاریة من ابناء الکتّاب الکبار و ابناء الدنیا کانت رُبیت فی القصور فنظرت الی ابی شعیب فاستحسنت حاله وما کان علیه فصارت کالا سیر له فجائت الی ابی شعیب وقالت ارید ان اکون لك خادمة. فقال لها ان اردتِ ذلك فتعری من هیئتِكِ و تجرّدی عما أنت فیه حتی تصلحی لما اردت. فتجرّدت عن کلّ ما تملکه ولبست لبسة النساك وحضرته. فتزوّجها فلمّا دخلت الکوخ رأت قطعة خصاف. کانت فی مجلس ابی شعیب تقیه من الندی. فقالت ما انا بمقیمة عندك حتی تخرج ما تحتك. لانی سمعتك تقول« ان الارض تقول: یا ابن آدم تجعل بینی و بینك حجابا و انت غداً فی بطنی» فرماها ابوشعیب و مکثت عنده سنین کثیرة یتعبّد ان احسن عبادة و توفّیا علی ذلك متعاونین.

وابو عبدالله بن ابی جعفر البراثی الزاهد استاذ ابی جعفر الکرینی الصوفی وله خبر مع زوجته یشبه الذی قبله.

وابو نعیم هم این حکایت را در کتاب حلیة الاولیا (ج ۱۰ ص ۳۲٤) با اندك اختلافی آورده وترجمهٔ حالی هم برای ابو شعیب ذکر کرده است و گوید وی از متقدمین شیوخ بغداد است.



بنا بر آنچه از کتاب انساب سمعانی ومعجم البلدان یاقوت وحلیة الاولیاء ابونعیم نقل شد مسلّم است که مقصود از بوشعیب الابی همان ابوشعیب براثی است و داستانی راهم که سنائی ذکر کرده همانست که سمعانی و یاقوت و ابونعیم با بوشعیب براثی نسبت داده اند.

و معلوم نیست که کلمهٔ (ابی) لقب ابوشعیب است یا اینکه براثی به (الابی) اشتباها تغییر یافته است .

(برای شرح حال بوشعیب رجوع شود بکتاب اللمع ص ۲۰۰ و کتاب صفة الصفوة ج۲ ص۲۱۹ و ص۲۹۱ و تاریخ بغداد ج ۱٤ ص۴۰۳ و ص٤۳٦)

باید این مطلب در اینجا گفته شود که آنچه در بارهٔ ابوشعیب و داستان او نوشته شد عینا با بوعبدالله بن ابی جعفر زاهد هم نسبت داده شده و از این جهت بعضی گفته اند که هردو نام یك نفر است و کسانی که باشتباه دو نفر شان دانسته برای هریك شرح حالی نوشته اند .

مطلب دیگری که در اینجا تذکرش مناسب است این است که در کتاب صفة الصفوة «ج۲ ص ۲۹۳» درحالات اباعبدالله براثی نوشته شده که او می گفت : جوهره در شب مرا بیدار می کرد و می گفت ای اباعبدالله (کاروان رفت) ای سارت القافلة
و از این عبارت که بفارسی گفته شده معلوم می گردد که این دو یعنی زن و شوهر ایرانی بوده و بزبان فارسی با یکدیگر سخن می گفته اند .

بودش این زن عفیفه جوهره نام یافته از حسن و زیب بهره تمام

(ص۱٤۳ س۱۳)

در کتاب صفة الصفة نام زن چنانکه در شعر سنائی آمده (جوهره) است و در (صفحه ۲۹۳ ج۲) او را یکی از زنان عابده در تحت عنوان «جوهرة العابدة البراثية» نام برده و گوید: با شوهرش ابی عبدالله بن ابی جعفر البراثی در براثا نزول کرده بود.

ودر تاریخ بغداد(ج۱٤ ص۴۰۳ و ص٤٣٦) همه‌جا جوهر بدون ها ضبط شده و گوید « جوهر زوجة ابی عبدالله البراثی کانت احدی‌النساء العوابد » .

بوریا پاره‌ای فکنده بدید   جوهره بوریا سبك برچید

(ص۱٤۳ س۱٥)

این داستان را ابن جوزی در کتاب صفةالصفوة ج۲ ص ۲۹۳ و خطیب در تاریخ بغداد رقم ۷۷۲۳ ج ۱٤ ص ٤۰۳ در شرح حال جوهرهٔ عابدهٔ براثیّه چنین نقل کرده‌اند که :

حکیم بن‌جعفر گفت ما گاهی بخدمت ابی‌عبدالله بن ابی‌جعفر زاهد که در براثاجای داشت می‌رفتیم و او را زن متعبده‌ای بود بنـام جوهره . و ابوعبدالله بر فرشی که از پوست درخت خرما بافته شده بود نشسته و در برابر او در همان خانه جوهره روی بقبله در فرش دیگری از همان جنس نشسته بود .

روزی دیگر بخدمت ابوعبدالله رفتیم دیدیم که او بر روی زمین نشسته و فرشی در زیراو نبود. باو گفتیم یا ابا عبدالله آن فرش که برروی آن می‌نشستی چه شد. گفت‌جوهره مرا دیشب متنبّه و بیدار کرد و گفت آیا درحدیث وارد نشده که پیغمبر فرمود (اِنَّ الاَرضَ تَقولُ لابن‌آدم تَجعَلُ بَینی وَ بَینَكَ ستراً وَ اَنتَ غَداً فی بطنی) زمین بفرزند آدم می گوید آیا بین‌من و بین خودت‌حجابی قرار می‌دهی و حال آنکه فردا در شکم من جای خواهی داشت .

بجوهره گفتم‌چنین است و چنین حدیثی از رسول رسیـده است. گفت پس این فرش‌راازخانه‌بیرون بر که مارا بدان‌حاجتی نیست و من آنرا بیرون انداختم»

بود هر شب دو قرص را تب او　　　بوظیفه گه بد معاتب او

(ص۱٤٤ س۲)

کلمهٔ (بد) درمصرع دوم زاید است وبا بودن آن شعراز وزن خارج میشود . مگرآنکه« گه» که خوانده شود

بو شعیب از قیام شب یکروز　　　گشت رنجور و بود وی معذور

(ص۱٤٤ س٤)

در نسخهٔ (م) بجای (یکروز) رنجور است و آن درست نیست.ومعنی بیت چنین است که بوشعیب از برخاستن و بیداری شب روزی رنجور گشت و در این امر معذور بود .

هر کرا درنماز عدّه نکوست　　　غارمغرب سزای سجدهٔ اوست

(ص۱٤٥ س۳)

بآیهٔ شریفهٔ «تَزاوَرُ عَنْ ذاتِ الیَمین وَ الشَمال». آیهٔ ۱٦ از سورهٔ هیجدهم «الکهف» ناظر است وتمام آیه این است .

«وَ تَرَی الشَمْسَ اِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ عَن کَهْفِهِم ذاتَ الیَمینِ وَ اِذا غَرَبَتْ تَقرُضُهُم ذاتَ الشِمال وَ هُم فی فَجْوَةٍ مِنهُ ذلِكَ مِنْ آیاتِ اللهِ .»

ومی بینی خورشید را گاهی که بر آید منحرف شود از غارشان بجانب راست. و گاهی که فروشود ببرد ایشان را بجانب چپ. وایشانند درفراخنا کی از آن، این از آیتهای خداست .

بانگ خوش دار چون بکوه آیی   **کوه را بانگ خر چه فرمائی**

(ص۱٤٥ س۸)

مولوی در کتاب فیه ما فیه «صفحهٔ ۱۵۲» مضمون همین بیت را بدین عبارت فرماید:

«عالم بر مثال کوهی است هرچه گوئی از خیر و شرّ از کوه همان شنوی و اگر گمان بری که من خوب گفتم کوه زشت جواب داد محال باشد که بلبل در کوه بانگ کند از کوه بانگ زاغ آید. یا بانگ آدمی یا بانگ خر. پس یقین دان که بانگ خر کرده باشی.»

وباز در کتاب مثنوی فرماید :

این جهان کوهست و فعل ما ندا   باز گردد این نداها را صدا

وسنائی در قصیده‌ای گوید :

ترا بس ناخوش است آواز لیکن اندرین گنبد
خوش آوازت همی‌دارد صدای گنبد اخضر

ودیگری درهمین معنی گفته :

هرچه کاری برش همان دروی   وآنچه گوئی جواب آن شنوی

دین طلب کن گرت غم بدنست   **زانکه کابین دین طلاق تنست**
پیك عقلش ممیز راه است   **که فسادش صلاح را جاهست**

(ص۱٤٥ س۱۹ و ۲۰)

این دو بیت دراینجا درست نیست وبا ماقبل و مابعد ارتباط ومناسبت ندارد .

مرد ایمان همیشه در کارست زانکـه ایمان نمازبیم آرست

(ص۱٤٦ س٤)

صاحب ایمان پیوسته درکار طاعت و عبادت است زیرا ایمان موجب نمازی است که خوف آرنده است .

شرع ازاشعار سخت بیگانه است گرچه باا وکنون هم‌ازخانه است

(ص۱٤٦ س۹)

شایدنظرحکیم‌دراین‌بیت‌بآیهٔ(وَالشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ‌الغاوُون) آیهٔ۲۲٤ازسورهٔ ۲٦«الشعراء» باشد. وشاعران را گمراهان‌پیروی کنند

می‌فرماید: گرچه شرع‌باشعراکنون‌از یك خانه وهردو مرکب‌از سه‌حرف شین‌وراءو عین‌اند و لیکن سخت از هم‌دور اند و مناسبتی بین آنها نیست.

هر چهٔ ما را مباح‌محظور است برکسی‌کو از این وآن دور است

(ص۱٤٦ س۱۰)

مباح بضم میم حلال داشته شده و جایز ، و محظور بمعنی ممنوع و محرّم است .

برکسی که از تعلّقات ظاهری دور است آنچه بردیگران مباح است‌براو ممنوع باشد .چرا که گفته‌اند « حَسَناتُ الْاَبرارِ سَیِّآتُ المُقَرَّبین .»

وعبارت«حسنات_الخ» ازکلمات صوفیه است.و چنانکه بعضی توّهم کرده‌اند حدیث نیست (کتاب اللؤلؤالمرصوع ص۳۳).

فرق حظروا باحت او داند　　　کانچه راحت جراحت او داند

(ص۱٤٦ س۱۱)

کسی که سودوراحت دنیارا زیان وجراحت پندارد فرق حظر واباحت را می‌داند

ازپی تازگی زدشمن و دوست　　　در دو عالم بدل کنندهٔ پوست

(ص۱٤۷ س۱۱)

اشارتست بآیهٔ : اِنَّ الَّذین کَفَروُا بآیاتِناسَوْفَ نُصلیهِم ناراً کُلَّما نَضِجَتْ جُلوُدُهُم بَدَّلنا هُم جُلوُداً غَیْرها لیَذوقوُا العَذاب اِنَّ اللهَ کانَ عَزیزاً حَکیماً . آیهٔ ۵۹ از سورهٔ چهارم « النساء »

همانا آنان که کافر شدند بآیتهای ما بزودی بیاندازیمشان در آتش.وهر گاه پخته شود پوستهایشان جای گزین کنیم بپوستهای دیگری تاعذاب را بچشند همانا خداوند عزیز حکیم است .

ازپی راه حق کم از کودك　　　نتوان بودن ای کم از یك یك

(ص۱٤۸ س۵)

مقصوداز« کم‌ازیك‌یك »حاصل ضرب یك در یك است که‌چیزی بر آن‌افزوده نشود وتحصیل‌حاصل است .

نه بلا تأ من از تو سیر شوم　　　نه بلا تقنطوا دلیر شوم

(ص۱۵۳ س۵)

اقتباس است از آیهٔ :«اَفَاَمِنوُا مَکرَاللهِ فَلایأمَنُ مَکرَاللهِ الاالقَومُ الخاسِروُن»(آیهٔ ۹۷ سورهٔ«۷«الاعراف »

آیا پس ایمن شدند از مکر خدا. پس ایمن نشوند از مکرخدا مگر گروه زیانکاران .

وآیهٔ«قُلْ یاعِبادِیَ الّذینَ اَسْرَفوُا عَلی اَنْفُسِهِم لاتَقْنَطوُ امِنْ رَحمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُنوُبَ جَمیعاً». (سورهٔ ۳۹ آیهٔ ٥٤ «الزمر»

بگو ای بندگان من. آنان که اسراف کردند بر خودشان نومید مشوید از رحمت خدا بدرستی که خدا می آمرزد گناهان را همه .

گر کنی زهر با روانم جفت　　　از شکر تلختر نیارم گفت

(ص۱۵۳ س٦)

مانند از شکر خوشتر بکسی گفتن است یعنی بـا شیرین تر و باحرمت تر صورتی با کسی گفتگو کردن . (امثال و حکم دهخدا)

والمخلصون فی خطر عظیم

(ص۱۵۳ س۱۱)

در کتاب کشف الاسرار ج۱ ص۳۲۹ آنرا نسبت ببزرگان سلف داده و بنابراین نباید حدیث باشد .

و در شرح کتاب غرر ودرد « ج ۲ ص ٤۰۲ »همین معنی بـاین عبارت آمده « الاخلاص خطر عظیم حتی ینظر بما یختم له » خالص کردن طاعات و عبادات از برای خدای عزّوجلّ و آمیخته بقصد دیگر نکردن خطر عظیم است .

و امام صاغانی در رسالهٔ خود تمام خبر را چنین ذکر کرده است:

«النّاس کلّهم موتی الّا العالمون والعالمون کلّهم هلکی الّا العاملون. والعاملون کلّهم غرقی الّا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم»و گویداز احادیث موضوعه است .

گرد هر شهر هرزه می‌گردی خر درآن ره طلب که گم کردی

(ص۱٥٤ س٥)

مصرع دوّم باین حدیث ناظر است « الحکمة ضالة المؤمن» (کنوزالحقایق ج۱ ص۱۲۱)وضاله در لغت گمشده و شتر بی‌شبان و ملك که در جای هلاك باشد .

وبعضی این حدیث راچنین نقل کرده‌اند«الحکمة ضالةالمؤمن فخذالحکمة و لومن اهل‌النفاق .»(محبوب القلوب ص۸)

علم حکمت گمشدهٔ مؤمن متفحص وطالب تحصیل اوست پس فرا گیرید علم حکمت را واگرچه از اهل نفاق باشد .

ودر کتاب مجموعهٔ ورام ص ٥٦ خبر باین عبارت نقل «الحکمة ضالةالمؤمن فالتقفها و لو من افواه المشرکین » و از کلمات علی علیه‌السلام شمرده شده است (التقاف بزودی چیزی یاد گرفتن) .

گرچه نوخیز ونو گرفت بود بط کشتی طلب شگفت بود

(ص۱٥٤ س۱۰)

در این بیت سالك را وصف کند و گوید سالك اگر چه تـازه خیز و شکار

نوگرفت باشد لیکن درشناوری دریای معنوی باید نظیر بط ومرغابی باشد وبرسوم و آداب ظاهری مقید نباشد و چنانکه بط کشتی طلب شگفت است سالکی هم که مقید بآداب و رسوم مجازی باشد عجبست وباید بی توسط مراتب مجازی دردریای حقیقت شنا کند .

بچهٔ بط اگر چه دینه بود   آب دریاش تا بسینه بود

(ص۱۵٤ س۱۳)

دینه منسوب بدی یعنی بروز گذشته است.

مقصود از این بیت آنست که بچهٔ مرغابی اگرچه یکروزه باشد و ازعمرش چیزی نگذشته باشد با این حال ازآب دریا پروائی‌ندارد و خود را درآب‌اندازد و تا بسینه در دریا فرو رود .

قَدمی را که با قِدم‌بقلست   سطح بیرونی محیط پلست

(ص۱۵٤ س۱٦)

قَدَم (بفتحتین)بمعنی پای (وبکسر اول وفتح دال)دیرینه‌و کهنگی وقدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است و قل یعنی حرف و سخن .

معنی بیت‌آنست که قدمی را که باقِدم و قدیم درسخن و گفتگوست سطح بیرونی‌محیط پلست و چنان که رفتن از سطح بیرونی پل بی مانع است وعبوراز آن ممکن برای چنین کسی هم در سیر خویش را دع و مانعی نیست .

داده ازحکم تو تمنّی را   امر دین را وعقل دنیی را

(ص۱۵٤ س۱۸)

از حکم و قضاء تو تمنّی دادهوامر دین و کار معاش رابر آورده . ودر بعضی از نسخ بجای «حکم» عقل است .

عقل شد خامه نفس شد دفتر   مایه صورت پذیر وجسم صور

(ص۱۵٦ س۱)

عقل قلمست و نفس لوح و عقل فعالست و نفس منفعل ، وعقل مؤثر است و نفس متأثر ، مایه یعنی هیولی قبول صورت جسمیه میکند و جسم که مرکّب از هیولی و صورت است قبول اَشکال می نماید .

همه زی اوست بازگشت دهور   درنبی خواندهای تصیرالامور

(ص۱۵٦ س۹)

اشاره بآیه۵۳سورهٔ٤۲«الشوری»است«اَلااِلیَ اللهِ تَصیرالاُمورُ»همانابسوی خدا کارها باز گردند .

آنکه مختار زیر پردهٔ اوست   وآنکه مجبوربندکردهٔ اوست

(ص۱۵٦ س۱۰)

ممکن‌استمراد از مختار مختار عشق ومراداز مجبور مجذوب سالك باشد.

هست عالم خدای عزّوجلّ   که ترا چیست پایگاه و محل

(ص۱۵٦ س۱۵)

اشاره‌است بمضمون آیهٔ «اِنَّ اللهَ بِعِبادِه لَخَبیرٌ بَصیر» همانا او بحال بندگانش آگاه و بیناست آیه (۲۸ سوره ۳۵ «الفاطر»)و نیز به آیهٔ ۲٦ سورهٔ۴۲ «الشوری» که این آیه‌چنین است«اِنَّه بِعِباده خبیرٌ بَصیرُ» .

هرچه ز ایزد بود همه نیکوست   هرچه از تست سر بسر آهوست

(ص۱۵٦ س۱۸)

مضمون این بیت از این آیه گرفته شده (ما اَصابَكَ من‌حسنة فمن الله و ما اصابك‌مِنْ سَیّئةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَ اَرسَلناكَ لِلناسِ رَسولاً وَكَفی بِاللهِ شَهیداً) آنچه ترا از خوبی‌میرسد ازجانب‌خداست‌و آنچه ترا ازبدی‌رسدپس ازنفس خودت‌باشد.وفرستادیم‌ترا بسوی‌مردمان‌به‌پیمبری‌و بس‌باشد خدا راشاهد.(آیهٔ۸۱از سورهٔ چهارم«النساء»)

معنی آنست ای انسان آنچه از خیر و نیکوئی بتو رسد از فضل و کرم خداوندا‌ست .و هر بدی و بلائی که ترا پیش آید بسبب گناهان تست

بعبارت‌دیگر آنچه ازخدابتورسد جز خوبی نخواهد بود و آنچه از تو باشد همه بدیست .

از پس این براق شوق بود　　　شوق‌درگردنش چو طوق‌بود

(ص١٥٦ س٢٠)

علی‌بن منصور دینوری گوید : شوق‌غلبات وهیجان محبت است بهمان‌مقدار که محبت است بهمان مقدار شوق باشد.مثل محبت چون آتش است و مثل شوق چون زبانهٔ آتش.هرچند آتش قوی‌تر باشد زبانه بیشتر زند. وهرچند زبانه بیشتر زندبیش‌سوزد.و بمقدار ضعف‌آتش خلق‌بآتش‌تقرب توانند کردن ، چون‌قوت گرفت خلق از وی گریزان شوند و هر که را بیابد بسوزد و مثل شوق همچنین است که آتش هیزم سوزد وشوق مراد و خاطر نفس سوزد . (شرح تعرف ص ١٠١)

مصطفی ایستاده بره او　　　از سر لطف ربّ سلّم گو

(ص١٥٨ س٧)

ربّ سلّم‌اشاره بحدیثی است که در کتاب امالی نقل،و سندش بامیرالمؤمنین پیوسته می‌شود .

قـال قالت فاطمة لرسول‌الله یا ابتـاه این القاك یوم الموقف الاعظم و یوم الاهوال و یوم‌الفزع‌الاکبر .

قال یا فاطمة عند باب‌الجنّة و معی لواء الحمدلله. وانّا الشفیع لامّتی الی ربی . قالت یا ابتاه فان لم‌القك هناك . قال القینی علی‌الحوض و انّااسقی امتی . قالت‌یا ابتاه و ان لم‌القك هناك قال القینی علی‌الصراط و انا قائمٌ . اقول « **ربّ سلّم امّتی** »قالت‌فان‌لم‌القك‌هناك‌قال‌القینی‌وانّاعندالمیزان‌اقول «**رب سلم‌امتی**» قالت فان لم‌القك هناك قال القنی علی شفیر جهنّم امنع شررها و لهبها عن

امّتی فاستبشرت فاطمة بذلك صلّی‌الله علیها و علی ابیها و بعلها وبنیها .

می گوید فاطمه در حضرت رسول‌خدا عرض کرد که ای پدردر کجاملاقاتت خواهم کرد در روز موقف اعظم وروز اهوال وروز فزع اکبر. فرمود ای‌فاطمه مرا بردر بهشت خواهی‌دید وبامن‌لواء حمد خواهد بود ومن درحضرت پروردگار شفاعت امّت خواهم کرد.عرض کرد اگر ترا درآنجا نیابم. فرمود در کنارحوض خواهی دید درحالتی که سقایت امت خواهم کرد.عرض کرد اگرآنجا دیدار نکنم فرمود برصراط دیدارمی کنی که من‌ایستاده‌ام ومی گویم ای پرودگار من‌بسلامت درگذران‌امّت‌مرا.عرض کرداگردرآنجادرك ملاقات‌بهره‌نیفتدفرموددر کنارمیزان از ادراك ملاقات بهره خواهی یافت و من ‌می‌گویم‌ای پروردگار«امّت مراسالم بدار »عرض کرداگر در آنجا نیز ملاقاتت نکنم فرمود مرا در کنار جهنم‌خواهی دیددر حالی‌که باز می‌دارم شرار های جهنم و زبانه‌های آتش را از امّت خود این وقت فاطمه شاد شد.درود بر فاطمه و بر شوهر وپسران فاطمه .

(صفحه ٢٤١از کتاب ناسخ التواریخ احوالات حضرت فاطمه)

می‌دهد مر ترا برحمت پند　　　بخودت می‌کشد بلطف کمند

(ص١٥٩ س١)

یعنی بلطفی که مانند کمند است ترا بخود میکشد یعنی درلباس قهر .

باز را چون زبیشه صید کنند　　　گردن وهر دو پاش قید کنند

(ص١٥٩ س١١)

میبدی در تفسیر کشف الاسرار«ج١٠ ص ٣١٥» در همین معنی چنین گوید :

«مثل بندهٔ مؤمن مثل بازست بازرا چون بگیرند و خواهند که شایستهٔ دست شاه گردد مدّتی چشم او بدوزند، بندی بر پایش نهند، درخانه‌ای تاریك بازدارند، ازجفتش جدا کنند یك چندی بگرسنگیش مبتلا کنند تا ضعف و نحیف گردد و وطن خویش فراموش کند و طبع گذاشتگی دست بدارد آنکه بعاقبت چشمش بگشایند شمعی پیش وی بیفروزند، طبلی ازبهروی بزنند طعمهٔ گوشت پیش وی نهند. دست شاه مقروی سازند باخود گوید: در کل عالم کرا بود این کرامت که مراست». (و نیز رجوع شود بشرح تعرّف ج ٣ ص ١٠٤)

خو ز اغیار و عاده باز کند　　　　چشم ازآن دیگران فراز کند

(ص ١٥٩ س ١٩)

یعنی باز که مرغ شکاریست با اغیار که شکار کنندهٔ اوست خو گیرد وعادت گذشته خویش را فرو گذارد و با انسان درآمیزد وچشم ازیاران خویش بپوشد.

ازسر رسم و عاده برخیزد　　　　با دگر کس بطبع نامیزد

(ص ١٥٩ س ١٩)

یعنی ازوحشت و رمیدگی که خوی و عادت او در گذشته بود دست بردارد وباکسی جز بازدار از روی طبع نیامیزد و انس نگیرد.

بی‌ریاضت نیافت کس مقصود　　　　تانسوزی‌ترا چه بید وچه عود

(ص ١٦٠ س ٢)

تا کسی ریاضت نکشد ومجاهده ننماید بمقصود راه نیابد چنانکه عود و بید

تا سوخته نشود و بوی آن بلند نگردد از هم ممتاز نشود و عود بوی خوش‌خود را ظـاهر نسازد و پس از سوختن و استشمام بوی، خوش عود قدر آن دانسته شود و از بیدممتاز گردد.

فرخ آن کو همه طعام وشراب از مسبب ستد نه از اسباب

(ص۱٦۰ س۳)

معنی بیت از مضمون« انی اظلّ عندربی یطعمنی ویسقینی» گرفته شده‌است. میبدی در کتاب کشف‌الاسرار درچند موضع آنراذکر وحدیث نبوی دانسته‌ازجمله در ج ۸ ص ۵۳۰ پس ازذکر خبر گوید :

«او بشخص با خلق بود گزاردن شریعت راوبسط ملّت راو بسر با حق بود غلبات محبت را و دوام مشاهدت را محب از محبوب جدا نگردد چون محبت غلبه گیرد .

بویزید بسطامی گفت چهل سال است تا من با خلق سخن نگفته‌ام هر چه گفته‌ام باحق گفته‌ام و هرچه شنیده‌ام از حق شنیده‌ام،»

شعرانی هم در کتاب طبقات خویش مسمی بلواقح‌الانوار«ج ۱ ص۱۲۲»آنرا از گفتهٔ رسول دانسته است ولیکن سلمی‌در کتاب طبقات الصوفیة (چاپ مصر صفحهٔ ۳۳۹) آنرا از گفته‌های شبلی شمرده است .

(واین خبر با اختلاف عبارت بچندصورت‌دیگرروایت‌شده است رجوع شود بکشف‌الاسرار ج۱ ص ۳۱ و ج۳ ص ۱۸۷ و شرح تعرف ج ٦۸)

کره‌ای را که شد سه سال تمام　　　رایضش در کشد بزخم لگام

(ص۱٦۰ س۷)

کلمۀ زخم در نظم و نثر پیشینیان بیشتر مرادف با صدمت و ضرب استعمال میشده‌مانندزخم‌شمشیروزخم‌عصاوغیره‌و بمعنی ریش و جراحت که امروزبسیارشایع و متبادر بذهن است کمتر دیده میشود در اینجاهم زخم بمعنی اول آمده است .

مرورا هست جای خوف و هراس　　　خوانده در نصّ هُم وَقُودُالنّاس[۱]

(ص۱٦۰ س۱٦)

نصّ بفتح و تشدید صاد نیك باریکی کردن و پرسیدن تا غایت آنرا بدانند وبمعنی آشکارا کردن . وباصطلاح نوعی از آیات قرآنی که ظاهر وممتاز گرداند دوکار متشابه را که این نیك‌ست وآن بد و گاهی اطلاق برآیت ظاهر کنند که بوضوح بر معنی مقصود دلالت داشته باشد.و فارسیان هر کلام صریح و ظـاهر را نصّ گویند(غیاث‌اللغات)

وَ وَقودُالناس بعض از آیۀ بیست و دوم از سورۀ دوم « البقرة » است و تمام آیه این است : «فاِن تَفْعَلوُا وَ لَن تَفْعَلوُا فَاتَّقوا النّارَ الّتی وَقوُدُها النّاسُ وَالحِجارة اُعِدّتَ لِلکافِرینَ » پس اگر نکردید و هرگز نخواهید کرد پس بپرهیزید ازآتشی که آتش افروز و هیزمش مردمـان و سنگ کبریتی باشد که برای‌کافران مهیّا کرده شده‌است .

نفس فرمان پذیر و فرمانده   عقل ایمان شناس و ایمان ده

(ص۱٦۰ س۱۷)

یعنی نفس منفعل است ومتأثّر وعقل فاعلست ومؤثر. نفس را فرمان پذیر وفرمان ده ازاین جهت گفته‌اند که فرمان ازعقل میگیرد وآنچه‌را ازعقل میگیرد بمادون خویش ابلاغ میکند. وعقل فرمان شناسست یعنی باسرار کلام حق آشناست وچون باسرار کلام حق آشناست ایمان ده است .

آن اویند درمکان و زمان   ازکن امـر تا دریچه کان

(ص۱٦۱ س۲)

مراداز«کن»امراست ومراد از«کان» وجودوهستی که نسبت آن بماضی کرده شود ومراد از مکان زمین و از زمان ادوار واعصار است .

ومعنی چنین است که از کن که بواسطه آن موجودات پدید شد آنچه درروی زمین ودرزمانهای بسیار هستی یافته همه آن او وطابع امر اویند.

راه دین‌رو که‌راه دین‌چوروی   همچو شاخ ازبرهنگی ننوی

(ص۱٦۱ س۱۰)

ننوی از نوان گرفته شده ونوان بمعنی جنبان و لرزان است و نیز بمعنی حمیده‌ودوتاه آمده. ودراین بیت ننوی یعنی لرزان نشوی .

خیر وشر نیست درجهان اصلا　　　　نیست چیزی ازاو نهان اصلا

(ص١٦٢ س٢)

مصراع‌دوم اشاره‌است بآیهٔ «وَمایَخْفی عَلَی ٱللهِ مِنْ شَیْءٍ فِی ٱلارضِ وَلا فِی السَّماءِ» وپوشیده نمیباشد برخدا چیزی درزمین ونه درآسمان ـ آیهٔ٤١ سورهٔ چهاردهم «ابراهیم»

ای بسا شیر کان ترا آهواست　　　　وی بسا دردکان ترا داروست

(ص١٦٢ س٥)

باین آیه«عَسَی اَنْ تَکَرهُوا شَیْأً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُم .» ناظراست ودر همین معنی است این بیت عربی .

لَعَلَّ عَتْبَکَ مَحْمُودٌ عَواقِبه　　　　ورَبُمّاصَحّتِ الاَجسامُ بِالعِلَلِ

ومولوی نیز درهمین معنی فرموده :

هرچه برتو آن کراهیت بود　　　　چون حقیقت بنگری رحمت‌بود

کردنی بایدت عزازیلی　　　　تازند دست لعنتش‌سیلی

(ص١٦٢ س١٦)

اشاره باین آیه است «قالَ فاَخرجُ مِنها فاَنّكَ رَجَیمٌ وَاِنَّ علَیكَ لَعْنَتیاِلی یَوْمِ الدینِ » گفت حق سبحانه ابلیس‌را(بعدازدعوی او که‌ازآدم بهتر است) پس بیرون رو از بهشت یا از آسمان یااز صورت ملائکه‌بدرستی که‌تو رانده

شده‌ای ازرحمت، دور شده‌ای از رتبهٔ کرامت. وهمانا برتست راندن‌و خشم من تا روزجزا.ـ آیه ۳٤ و۳٥ از سورهٔ ١٦ «الحجر» .

باش درحکم صولجانش گوی   هم سَمِعنا و هم‌اَطَعنا گوی

(ص١٦٤ س٣)

صولجان بفتح صادولام گویند معرب چولگان‌است که مرکب ازچول‌بمعنی خمیده وکان‌کلمهٔ نسبت . و چــول چوب سر کج وخمیده‌است وصولجان که‌امروز آنراچوگان گویند چوب سر کجی است که بدو گوی را پرتاب کنند .

معنی بیت‌آنست که دربرابر حکم وامراوماننذگوی درمقابل چوگان‌باش وزبانت باین معنی گویا باشد که امر ترا شنیدیم و فرمان بردیم .

رخصتش هدیه دان کزو برهی   تو از او رخصتش چــه بازدهی

(ص١٦٤ س٩)

درمقام تسلیم ورضا گوید که رخصت حق‌را درامرونهی‌وعطا وامساك هدیه‌ای از حق ببنده بدان.هرگاه درامری حکم بامساك کرده باشد وتو بخشش کنی ویا درکاری نهی نموده باشد و توآنرا بجای آری بــرخلاف رخصت او عمل کرده وردّ رخصتش کرده باشی. وردّ رخصت وباز دادن‌آن عین ضلالت و گمراهی است. ودربعضی نسخ حدیقه مصرع دوم چنین است (این چنین هدیه را چه باز دهی) ومعنی آن روشن است .

آن اوئی توکم ستیز بدو گر گریزی ازو گریز دراو

(ص١٦٤ س١٢)

مصرع دوم اشاره است بآیـهٔ « فَفِرّوا اِلی اللهِ اِنّی لَکُم مِنْهُ نَذیرٌ مُبینٌ » پس بگریزید بسوی خدا همانا شمـا را از او بیم کننده‌ام آشکارا آیهٔ ۵۰ ازسورهٔ ۵۱ «الذاریات» .

جبر را مارمیت کن از بر باز دان از رمیت سر قدر

(ص١٦٤ س١٨)

اشارتست بآیـهٔ « وَما رَمَیتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلکِنَّ اللهَ رمَی وَلِیُبلِیَ المُؤمِنینَ مِنْهُ بلَاءً حسَنَاً اِنَّ اللهَ سَمیعٌ عَلیمٌ ».

ونینداختی آنگاه که انداختی مشتی خاکرا ولکن‌خدای انداحت تابیازماید مؤمنان را از خود بیازماید آزمون نیکوئی،همانا که خدا شنوائی است دانا ــ از آیهٔ ۱۷ از سورهٔ هشتم «الانفال» .

دراین آیه نفی رمی از پیغمبر نیست بلکه حق جلّ وعلا خبر میدهد کـه آن یك کف خاك که تو افکندی رمی از تو بود ورسانیدن از مـا و گرنه چگونه ممکن است که بشری مشتی خاك برروی لشکری‌بدان انبوهی زند و باندازهٔ یك ذره ازآن خطا نشود وهمه درچشمهای‌ایشان شود. این جزدرقدرت‌آفریدگار جلّ جلاله نیست .

مقصود آنکه‌کارها همه بدست خداست وفاعل حقیقی تمـام افعال بندگان اوست.چنانکه شیخ اجل سعدی شیرازی درهمین معنی فرماید :

گرچه تیر از کمان همی گذرد　　　　از کماندار بیند اهـل خـرد

وچون حکیم سنائی درمقام مدح وستایش مولای متقیانست میخواهدبگوید شجاعتها ودلیریهای علی همه خدائی است واز قدرت بشری خارج است وگرنه کی ممکن‌است که کسی‌چنین‌کارها ودلیریها کند. کار اوخدائی‌است وکارمخلوق نیست.

لطف حق

لطف حق سایه‌ش افکند بـردل　　　　پس بگوید کـه کَیْفَ مَدَّ الظلّ

(ص۱٦٥ س١٤)

اشاره باین آیه است « اَلَمْ تَرَ اِلی رَبِّكَ کَیفَ مَدَّ الظِلَّ وَلَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساکِناً » آیابصنع پروردگار خود ننگریستی که چگونه پهن کرد وکشید سایه را از ظهور صبح تابرآمدن آفتاب. واگر مـی‌خواست هرآینه‌آنرا ساکن می گردانید ــ آیهٔ ٤٧ ازسورهٔ بیست وپنجم «الفرقان» .

مرادازاین‌سایه‌دراینجالطف‌حق‌است‌چنانك‌مولوی‌معنوی‌هم‌دراین‌معنی گوید:

کیفَ مَدَّالظِلّ نقش اولیاست　　　　گر دلیل نور خـورشید خـداست

چون زظل جان اوبیابد لمس　　　　روی بنمایدش جَعلناالشّمس

(ص۱٦٥ س۱٥)

اشارتست‌بآیه«ثُمَّ جعَلنا الشَّمس عَلَیه دَلیلاً ثُمَّ قبضناه اِلَینا قبضاً یَسیراً»پس گردانیدیم‌خورشیدرا برآن‌رهنماپس بگرفتیم اوراسوی‌ما گرفتنی آسان (آیه٤٧و٤٨ازسوره۲٥ «الفرقان»).

بندگی نیست جز ره تسلیم ورندانی بخوان توقلب سلیم

(ص۱٦٦ س۱۲)

تسلیم آنست که کار آفریده بآفریدگار باز گذاری تسلیم دراین جهان مسمار دین است ودر آن جهان مفتاح دارالسلام .

وقلب سلیم اشاره باین آیه است «یَومَ لایَنْفَعُ مالٌ وَلابنونَ الاّ مَنْ اَتَی اللّهَ بِقَلبٍ سَلیم» روزی که سود نبخشد مال و نه پسران مگر کسی که بیاید خداوند را با دلی درست.

وسلیم سلامت یافته ازشرك وشك است و این قول بیشتر ازمفسران است.

سعیدبن مسیب گفت قلب سلیم دلی درست باشد وآن دل مؤمن بود برای آنکه دل منافق بیمار بود لقوله «فی قُلُوبِهِم مَرَضٌ» .

حسین بن الفضل گفت سلیم باشد از آفت مال وفرزندان برای آنکه پیش از آن گفت« یَومَ لاینَفَعُ مالٌ وَلا بَنونَ .»

بعضی دگر گفتند مراد بسلیم لدیغ ومار گزیده است ومار گزیده را عرب سلیم خواند علی طریق التفاءل یعنی دل دردناك دارد ازترس خدای چون مار گزیده .

(تفسیر ابوالفتوح رازی آیهٔ ۸۸ و ۸۹ ازسوره ۲٦ الشعراء).

هست دردین هزارویك درگاه کمترش آنکه بی تو دارد راه

(ص۱٦٦ س۱۹)

شاید مراد دراین جا از هزار ویك درگاه هزارویکمنزل سلوك باشدچنانکه درجای دیگر هم گوید :

از در چشم تا بکعبهٔ دل عاشقان را هزارویك منزل

وشاید خطراتی که از هزار ویك نام آلهی خیزد که هزار ویك منزل وتعین ذات مقدس است باشد .

که نبشتست برتو سود وزیان امر قل لن یصیبنا برخوان

(ص۱٦۷ س۷)

اشاره باین آیه است «اِنْ تُصِبكَ حَسَنَةٌ تَسؤُهُمْ وَاِنْ تُصِبكَ مُصيبَةٌ يقولُوا قَدْ اَخَذْنا امرَنا مِنْ قَبْلُ وَيَتولّوا وَهُم فَرِحُونَ قُل لَنْ يُصيبَنا اِلاّ ما كَتَبَ اللهُ لَنا هُومَولَينا وعَلَى اللهِ فَلْيَتَوكَلِ المُؤمِنُونَ».

اگر خوبی برسد ترا ناخوش میاید ایشان را واگر بد برسد ترا گویند هما نا گرفتیم کار خود را از پیش وبرمی گردند وحال آنکه ایشان شادمان باشند بگو هرگز نمیرسد بما مگر آنچه خدا برای ما نوشت.

اوست صاحب اختیار ماوپس برخداپس باید توکل کنند گروندگان ـ آیه ۵۰ و ۵۱ از سوره ۹ «التوبة».

آن شنیدی که تا خلیل چه گفت وقت آتش بجبرئیل نهفت

(ص۱٦۸ س۱۱)

این داستان در کتب تاریخ چنین آمده است که ابراهیم را وقتی که خواستند بآتش اندازند فرشتگان آمدند وهریك گفتند از ما یاری خواه. گفت نخواهم حَسبِیَ اللهُ خدای بس است مرا. چون او را درپلهٔ منجنیق نهادند گفت:

«اللهم انت الواحد فی السماء وانا الواحد فی الارض لیس فی الارض احد یعبدك غیری حسبی الله ونعم الوکیل.»

چون او را بیانداختند جبرئیل درهوا باو رسید وگفت یا ابراهیم «هل لك

من حاجة» هیچ حاجت داری گفت «اَمّا اِلیکَ فلا» امابتوحاجت ندارم جبرئیل گفت به الله داری «سَل ربّك» پس از خدای بخواه: گفت «حَسْبی مِنْ سؤالی علمه بِحالی» مرا کفایت است از سؤال آن که حال من میداند .

خدایتعالی‌وحی کردبآتش که (یانارُ کُونی بَرْداً وَسَلاماً عَلیاِبراهیمَ) ای آتش سرد شو بر ابراهیم سردی باسلامت .

(تاریخ الامم والملوك ابوجعفر محمدبن جریرالطبری ج۱ ص۱۲۵ و کتاب البیان والتبین جاحظ ج۲ ص۸۷ وتفسیر کشف‌الاسرار ج۱ ص۳۷۷ وص۳۹۹ و ج۶ ص۲۶۷) .

وشیخ عطارهم این داستان را در کتاب آلهی‌نامه ص۳۱۱چاپ ترکیه چنین نظم کرده است .

چنان تقدیـر رفت از غیب دانش — کـه در آتش کنند از امتحانش

بآخـر چـون بآتش شد گرفتار — درآمـد جبرئیل از اوج اسـرار

که‌هان‌درخواه هرحاجت که داری — بتو گفتا نـدارم چون نـه یاری

اگـر از غیر حاجت خـواه باشم — پس از اغیار ایـن درگاه بـاشم

من از غم فارغم بشنو سخن راست — خدا داند کند آنچش بود خواست

گفت با جبرئیل اندر سر — رَبِّ یَسِّر گنان در امر عَسِر

(ص۱۶۸ س۱۳)

اشاره باین‌فقرهٔ دعاست «رَبِّ یَسِّرْ ولاتعَسِّرْ» پروردگارا سهل‌وآسان کن ودشوار مکن .

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰی اَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَاالْقُرآنِ لاٰ یَاتُونَ بِمِثْلِه وَ لَوکَانُوا بَعْضُهُم لِبَعْضٍ ظَهِیراً

(ص۱۷۱ س۳)

بگو اگر گرد آیند آدمیان و پریان بر آنکه بیاورند مـانند این قرآن بمانندش نیاورند و اگرچه برخی همپشت برخی دیگر باشند . آیهٔ ۸۹ ازسورهٔ ۱۷ « بنی اسرائیل »

وَ مٰا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلاّٰ یَعْلَمُهٰا وَلاٰ حَبَّةٍ فِی ظُلُمٰاتِ الاَرْضِ وَلاٰرَطْبٍ وَلاٰیٰابِسٍ اِلاّٰ فِی کِتٰابٍ مُبِینٍ

(ص۱۷۱ س۵)

وساقط نمیشود هیچ برگیمگر که خدامیداندآنراو نهدانهایدرتاریکیهای زمینونهتریونهخشکیمگر کهدر کتابیباشدروشن کننده. آیهٔ۵۹سورهٔششم«الانعام»

اَلْقُرْآنُ غِنیً لاٰ فَقْرَ بَعْدَهُ وَلاٰ غِنیً دُونَه

(ص۱۷۱ س٦)

حدیث نبوی است که ابی یعلی در مسند خود ازعلی(ع) وهمچنین محمدبن

نصر عن انس واواز پیغمبر روایت کند . (جامع الصغیر ج۲ ص ۸۹ و کنوز الحقایق ج ۲ ص ۳۶)

اَلْقُرآنُ هُوَالدَّواءُ مِنْ كُلِّ داٰءٍ اِلَّاالْمَوْت

(ص۱۷۱ س۷)

سنجری در « کتاب الابانة » و همچنین قضاعی از علی (ع) روایت کنند وجملهٔ(منْ کُلِّ داءٍ اِلّاالمَوْت) در این حدیث نیست .(جامع الصغیرج۲ص ۸۹ وفیض القدیرج ٤ص۵۳۵)

اَهْلُ الْقُرْآنِ اَهْلُ اللّٰهِ وَ خاٰصَّته

(ص۱۷۱س۷ و ۸)

ابو القاسم بن حیدر در مشیخهٔ خود از علی(ع) روایت کند .
(جامع الصغیر ج۲ ص ۱۱۰)

اَلْقُرْآنُ كَلاٰمُ اللّٰهِ غَيْرُ مَخْلُوقٍ وَ مَنْ قاٰلَ مَخْلُوقٌ فَهُوَ كاٰفِرٌ بِاللّٰهِ الْعَظِيم

(ص۱۷۱ س۹)

در نسخ خطی حدیقه این کلام به احمدبن حنبل نسبت داده شده است و در

کتاب کنوزالحقایق « ج ۲ س ۳۵ » روایت آن از دیلمی و جزو احادیث مرویهٔاز پیغمبر شمرده شده با این اختلاف که در قسمت آخر بجای «فَهُوَ کافِرٌ بِاللهِ ـ العظیم » (فاقتلوه) روایت شده است . ودر کتـاب کشف‌الاسرار ج۲ ص٦٠٤ خبر بدین صورتست (القرآن کلام‌الله لیس بمخلوق)

و هم حیران ز شکل صورتهاش   عقل و اله ز سر سورتهاش

(ص۱۷۱ س۱۷)

کار وهم ادراك معانی جزئیهٔ متعلقه بمحسوسات است .

میفرماید، با وجودآنکه شکل صورتهای قرآن از محسوساتست وهم ادراك حقایق جزئیه آن نمی‌تواند نمود .

و عقل هم واله و سرگشته از دریافت راز سورتهای آنست .

دل مجروح را شفا قرآن   دل پر درد را دوا قرآن

(ص۱۷۱ س۱۷)

اشارت‌بآیهٔ«وَ نُنَزِّلُ مِنَ القُرآنِ ما هوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ »است که‌معنی آن دربعدذکر شود.وممکن‌است ماخوذ ازاین حدیث باشد «خَیْرُ الدَّواءِ القُرآنُ» باب استشفاء بقرآن که علی علیه السلام . از پیغمبر روایت کند (جامع الصغیر ج۲ ص۸)

« وَالقُرآنُ هُوَالدواء» که ذکر آن قبلا شد .(جامع‌الصغیر ص ۸۹ ج۲)

آیت او شفای جان تقی — رایتش درد واند هان شقی

(ص۱۷۲ س۵)

تقیّ بتشدید یا، بروزن فعیل بمعنی‌ترسندهٔ ازخدا ومجازا بمعنی‌پرهیزگار مستعمل استو شقیّ بفتح بدبخت . (غیاث‌اللغات)

مصرع اول اشاره باین آیه است « وَ نُنَزِّلُ مِنَ‌القُرآن مـا هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلمُؤمِنِینَ » و می‌فرستیم از قرآن آنچه آن درمان و رحمتیست از برای گروندگان . (آیه ۸٤ از سوره ۱۷ « اسرائیل »)

و یا اشارتست بآیهٔ (یاا َیـُّهَا النّاسُ قد جائَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُم وَ شِفاءٌ لِما فِی‌الصُّدُورُ) ای مردمان همانا آمد شمارا پندی از پروردگارشما و درمانی برای‌آنچه در سینه‌هاست . آیهٔ ۵۸ ازسورهٔ دهم «یونس»

عقل‌ونفس ازنهاداو حاجز — فصحا از طریق آن‌عاجز

(ص۱۷۲ س٦)

میفرماید عقل و نفس از دریافت حقیقت و اصل قرآن بازمانده‌اند چنانکه فصحا و بلغا از راه و روش آن واتیان بمانندآن عاجزند .

چنانکه که عقل و نفس را حـاجز از رسیدن بنهاد آن است فصحا راهم‌از دریافت روش آن ناتوانی است .

هم جلیلست با حجاب جلال　　　هم دلیلست با نقاب دلال

(ص۱۷۲ س۹)

جلیل (بفتح جیم و کسر لام) بمعنی بزرگ. وحجاب (بکسر اول) بمعنی پرده و دلال (بفتح و کسر) ناز وغمزه و اشارهٔ بچشم. ومراد در اینجا حجاب حروفست که در کمال جلالست.

عاقلان را حلاوتی در جان　　　غافلان را تلاوتی بزبان

(ص۱۷۲ س۱۸)

صاحبدلان را از معنی قرآن حلاوت جان است چنانکه غافلان را تلاوت و خواندن آن بزبان است.

نشود دل زحرف قرآن به　　　نشود بز به پچپچی فربه

(ص۱۷۷ س۱۷)

پچ پچ بضم هردو پاء فارسی کلمه‌ایست که بدان گوسفندان راخوانند«آنندراج» ومصراع دوم ازامثال سائره است.

مقصود آنست که همچنان که بز با گفتن لفظ پچپچ فربه نشود و این گفته در او اثری نکند دل هم از شنیدن حروف قرآن والفاظ آن بدون توجّه بمعانی آن خوش نگردد ومتأثر نشود.

واین مثل را رودکی درشعر خویش چنین آورده:

زه دانا را گویند که داند گفت　　هیچ نادان را داننده نگوید زه
سخن شیرین از زفت نیارد بـر　　بز به پچپچ برهر گز نشودفربه

کرده منسوخ حکم هرناسخ　　نشده در علـوم آن راسخ

(ص۱۷۹ س۹)

نسخ درلغت دور کردن وزائل کردن ورد کردن چیزیرا بچیزی که بهتراز آن باشد. ودراصطلاح عبارت از بیان مدّت انتهای حکم شرعی است .

ومنسوخ درلغت نیست گردانده شده ورد کرده شده . ودراصطلاح آنست که ناسخ‌مدّت‌حکم اورامنتهی ساخته‌است.

و ناسخ‌نیست کننده ورد کننده است.ودراصطلاح‌هر دلیلی باشد شرعی که دلیل کند برزوال مثل‌حکم ثابت بنص ّ اول در روزگارآینده بروجهی که اگر نه‌آن بودی‌ثابت‌بودی‌بنص اوّل‌وراسخ بمعنی استوار وپا برجاست.

متشابـه تـرا شده محکـم　　کرده برمحکمش معوّل کم

(ص۱۷۹ س۱۰)

متشابه‌ضد **محکم** است، وآن لفظیست که راهی بفهم معانی آن اصلا نباشد و مراد از ظاهر آن بی‌دلیل معلوم نشود . و الفاظ مشترك ومحتمل را هم این حکم بود . و برای آن متشابهش خوانند که مراد مشتبه باشد . چنانك خدای ـ تعالی گفت « فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ » و «جاءَ رَبُّكَ » وامثال این

ومحکم هرلفظی‌باشد که ظاهرش خبر دهنده باشد ازمعنیش بی‌اعتبار امری که بآن ضم کنند مانندبیشتر آیات قرآنی (تفسیر ابوالفتوح رازی) .

معول اینجا بمعنی مصدراست یعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغهٔ اسم مفعول از تعویل مصدر میمی هم آمده وتعویل بمعنی اعتماد کردنست .

گه شکستی چو چوب را سکنه　　　سرو روی حروفم از شکنه

(ص۱۸۱ س۵)

سکنه‌درمصراع‌اول باسین مهمله مکسوره، آلتی که درودگران با آن چوب را بشکنند.

وشکنه درمصرع دوم باشین معجمه بمعنی کرشمه است.

تا فروشد بجای جان و خرد　　　صورت خوب را بهشده بد

(ص۱۸۲ س۷)

تلمیح است بمعنی «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ» وفروختندش برادران ببهای اندك بچند درهم‌شمرده شده وحریداران آن‌از بی‌رغبتان بودند. (آیهٔ۲۰سورهٔ۱۲«یوسف»)

درعدد ومبلغ درمی که برادران یوسف او را فروختند علما اختلاف کردند عبدالله عباس وعبدالله مسعودوجمعی دیگر گفتند بیست درم بود مجاهد گفت بیست ودو درم عکرمه گفت چهل وبعضی دگر گفتند هشتده درم بود (تفسیرابوالفتوح).

وسنائی دراینجا قول آخر که هیجده است گرفته است.

پس زانوی حیرتش بنشاند　　　لایمسه چو بردودستش‌خواند

(ص۱۸۲ س۱۷)

اشارتست بآیهٔ«اِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (آیهٔ۷۶و۷۷و۷۸ازسورهٔ۵۶«واقعه».

همانا که اوقرآنی‌است گرامی در کتابی پوشیده.دست بدان نساید مگرپاك شدگان .

با مرید جوان سرود و شقق همچنان دان که‌مردعاشق‌ودق

(ص۱۸٤ س۱۱)

سرود(بضمتین و واو مجهول ومعروف هردو درست‌است) بمعنی نغمه وسماع (برهان) شقق بروزن شفق دست برهم زدن بااصول باشد چنانکه صدائی از آن بلند شود (آنندراج) .ودق دریوزگی و گدائی است .

ودر بعض از نسخ بجای شقق «شبق»است وآن بمعنی آزمندی‌بجماعست که دراینجا چندان مناسب نیست .

حاصل معنی بیت آنست کـه سرود و شقق با مرید جوان چـون عاشق و گدائی دان .

و دربعضی نسخ دیگربجای «شقق»شغف و بجای «دق» دف آمده .

وشغف شدت محبت و درآویختن چیزی بچیزی و رسیدن دوستی بمیـان دل است .

و معنی‌آن باشد: که عاشق را بادف حالتی پدید آید که جز تصوّر خیال غیر را درآن مجالی نباشد . مانند سرود ومحبت شدید بامرید جوان .

حال‌کان از مراد وزرق بـود همچوفرعون‌وبانگ غرق‌بود

(ص۱۸٤ س۱۲)

مصراع‌دوم‌اشارتست‌بمعنی‌آیهٔ..(وجاوزنا ببنی‌اسرائیل البحر فأتبعهم

فِرعَونُ وَجُنُودُهُ بَغیاً وَعدواً حَتّی اِذا اَدرکه الغَرقُ قالَ آمنت اِنّه لااِلهاِلاالذی آمنَت بِه بَنواُسرائیل وَاَنَا مِنَالمسلِمین).

وگذراندیم بنیاسرائیل را از دریا پس پیروی کرد ایشان را فرعون و لشکریانش ازروی ستم وسرکشی تاهنگامی که یافتش غرق. گفت ایمان آوردم بکسی که نیست مگر خدائی که گرویدند باو بنیاسرائیل وفرزندان یعقوب باو . ومن از منقادانم (آیه ۹۰ از سوره ۱۰ «یونس» .)

یعنی آن حال که ازجهت رسیدن بمراد واز روی نفاق وریا باشد چون حال فرعون هنگام غرق است که از روی نفاق اظهار ایمان کرد .

پدر آدم اندرین عالم هست از آن دم که زادهٔ مریم

(ص۱۸۵ س۵)

دم بمعنی خون و نفس وروح آید ومراد اززادهٔ مریم حضرت عیسی علیه‌السلام است واین بیت مناسب بامضمون این آیتست (اِنَّ مَثَلَ عیسی عِندَاللهِ کمَثَلِ آدمِ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کن فَیَکُونُ) .

همانا مثل عیسی نزد خدا چون مثل آدم است که بیا فریدش از خاك پس بدو گفت بشو پس شد (آیهٔ ۵۹ ازسورهٔ سوم «آل عمران» .)

همه خواهی که باشی او را باش بر او سوی خویش هیچ مباش

(ص۱۸۵ س ۱۱)

ظاهراً معنی بیت ناظر باین گفتاراست (مَنْ کان للهِ کانَ اللهُ لَهُ) که بعضی آنرا حدیث قدسی دانسته‌اند

یعنی کسی که خدای را شد و خود را فانی در اودانست خدا او راست .

ومیبدی در کتاب کشف‌الاسرار «ج۱ ص۵٦۳» آنرا حدیث نبوی‌دانسته‌و گوید مصطفی گفت«من کان‌لله کان‌الله له»ودرج۱ص۴٤۰همین کتاب‌معنی‌را بدین‌عبارت‌آورده: «کن لی کما لم تکن فاکون‌لك کمالم‌ازل»بهمگی مرا باش و خود را هیچ مباش چنانکه نبودی‌تا ترا باشم چنانکه در ازل بودم .

معنی‌بیت: اگرخواهی که مرتبهٔ‌کلیّه یافته‌از او باشی خود را بچیزی‌مشمار و در پیش هستی او برای خویش هیچ مباش و اظهار وجود منما .

همچو نقش زیاد سوی بسیج نبود جز یکی و آن یك هیچ

(ص۱۸۵ س۱۹)

نقش زیاد اسم بلا مسمی و آنچه قابل دیدن نباشد (برهان قاطع) نقش‌زیاد نام بازی دوم از هفت بازی نرد است زیرا که هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن زیاده باشد ماند . (لطائف اللغات)

و نقش زیاد را در بازی نرد خال زیاد هم خوانده‌اندودر معنی خال زیاد گفته‌اند: آنچه در بازی نرد حریف غالب را از اعداد مطلوب زائد افتد. یعنی این کس‌رااگر برای‌بازی چهار مطلوب باشد و بر کعبتین شش خال‌ظاهر گردد از آن شش چهار خانه بمهره گرفته دو عدد زاید آید این دو عدد را که از حاجت زائد بود خال زیاد گویند .

مقصود از این بیت آنست که در لوح وجود هستی خود را نقش زیاد برای بسیج و کوچ‌بعالم‌دیگر بدانی‌وهستی خویش را هیچ‌شماری‌واز قبیل نقش زیادوجود خودرا بدانی و آنرا یکی و آن یك راهم هیچ بشماری .

و در بیت دیگر(ص۱۸٦س۱) باز گوید :

تو یکیی‌و ولیك هم ز اعداد نام داری وبس چو نقش زیاد

چون در آمد وصال راحاله   سرد شد گفتگوی دلاله

(ص۱۸۶ س۲)

حاله آنچه آدمی بر آنست. و دلاله زن حیله گر ومحتاله‌ای که زن ومردی را بهم رساند .

میفرماید: دلاله که واسطه کار است تاوقتی وجودش لازمست که‌وصال حاصل نشده باشد و هنگام وصال بازار او سرد گردد و دلالکی از میان میرودچنانکه گفته‌اند اشتغال بدلیل بعد از وصول محال است .

گر چه دلاله منبئی کارست   گاه خلوت ترا گرانبارست

(ص۱۸۶ س۳)

دلاله گرچه وسیلهٔ رسیدن بوصال محبوبست وباعث وصول بمطلوب‌ولیکن هنگام خلوت بامحبوب وجودش مخل وموجب گرانباریست گفته‌اند :«طلب‌الدلیل بعد حصول‌المطلوب قبیح » .

زانکه باشد زروی عقل ونظر   دو هزیمت‌بوقت خودسه‌ظفر

(ص۱۸۶ س٤)

چون دروقت وصول بمطلوب گفته شد دلاله بکار نیاید بلکه مخلست، چه‌از روی عقل و نظر دو هزیمت برای سالك بجای خود سه ظفر باشد یعنی پس از وجود عاریتی دو هزیمت که یکی فنا (و آن عبارت از عدم شعور سالك بما سوای خدا) و دیگر فنای فنا (و آن عبارت ازفقدان‌شعور بعدم‌شعور است)سه‌پیروزی باشد وسه‌پیروزی استیلای بر نفس‌وچیر گی بردیووشیطان‌رجیم‌ووصال بمطلوب‌حقیقی است.

پس تو ای ابوالفضول بلغاری　　　چون در این رود برپل و غاری

(ص۱۸۶ س۵)

بوالفضول یاوه گو. و بلغار هم نـام شهریست وهم بمعنی ادیم وچرم آمده و وبعضی گفته‌اند بمعنی بسیار غارست چون بل بمعنی بسیار است و در آن مملکت غار بسیار باشد.

وهیچ کدام ازاین معانی که برای بلغارذکرشددراین بیت‌مناسب نیست‌وظاهرا بلغاردراینجا بمعنی احمق و نادان باشد

یعنی‌ای‌یاوه گو تو نادان واحمقی که دررود دنیا برپل وغار که جای خطر است باز ماندی و وجود موهوم عاریتی راکه دلاله‌ای بیش نیست ترك نمیکنی.

ملك توران و ملکت ایران　　　شده از جور یکدیگر ویران

(ص۱۸۷ س۱۲)

مرحوم ملك‌الشعرای بهار درحاشیه نسخهٔ حدیقه خود (نسخه م) در برابر این بیت نوشته بود که نظر سنائی در این بیت بروایات مشرق و محاربات ایران و تورانست و نظری بتاریخ ندارد. و یاآنکه اشتباهی رخ داده‌واصل بیت‌چنین‌بوده

ملکت روم و ملکت ایران　　　شده از جور یکدیگر ویران

زیرا در آنوقت بین روم و ایران جنگ‌های سخت بود وقرآن کریم بدین معنی تاریخی گواهست (الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدنَی الاَرضِ وَهُم مِن بَعدِ غَلَبِهِم سَیَغلِبُونَ) و تواریخ شاهد دیگر است.

آمد اندر جهان جان هر کس   جان جانها محمد آمد وبس

(ص١٨٩ س٩)

جان‌جان باضافت کنایه از روح اعظم و اشاره بذات حق تعـالی است. می گوید درجهان هر کس بیامدو پدید شد و لیکن‌جان‌جانها بواسطه وجود محمد ظـاهر گشت‌چه مبداء جمیع مکونات حقیقت محمـّدیست که عبارت از تعین اول و مرتبهٔوحدت وبرزخ البرازخ است .

آن سپهرش چه بارگاه ازل   آفتابش که احمد مرسل

(ص١٨٩ س١٧)

نور حقیقت‌محمـّدی که آنرا تجلـّی‌اول گویندموقعی که‌پیداشدسپهروچرخش بارگاه‌ازل‌بود وآفتاب آن چرخ که بود،وجود مبارك احمد مرسل بود .

شرع اورا فلك مسلم کرد   خانه بر بام چرخ اعظم کرد

(ص١٨٩ س١٩)

شرع او را فـلك پذیرفت و قبول نمود. وآن شرع خانه بربام چرخ اعظم که لوح محفوظست ساخت و درآنجاجای گرفت، چه ابتداء جمیع‌ما کان‌وما یکون در لوح‌محفوظ نوشته شد. و پس ازآن بمقتضای مصالح عالم احکام شرعی کم کم بزمین نازل گشت .

پیش او سجده کرده عالم دون   زنده گشته چو مسجد ذوالنون

(ص۱۹۰ س۲)

عالم دون یعنی عالم سفلی.وذوالنون: نون بمعنی ماهی است. وذوالنون لقب یونس پیغمبر است چه او چهل روز در شکم ماهی بطاعت و عبادت مشغول و ماهی زنده بود . و در آن مدت ذوالنون باعث حیات وی . و مسجدش همان شکم ماهی بود.

و در بعضی نسخ حدیقه بجای «مسجد»ماهی است .

میفرماید اومسجود تمام عالم سفلی‌واقع شد وهمه درپیش اوبسجده شدند ، چه آدم علیه‌السلام که مسجود ملائکه شد بجهت شرف نور محمدی بود ومسجود ملایك مسجود دیگر مخلوقات البته خواهد بود

و عالم بواسطه دین مبین او زنده شد چنانکه مـاهی که ذوالنون را در شکم جای داده بود زنده‌ماند .

دیدهٔ جان پاك آدم از او   معنی بکر لفظ محکم ازاو

(ص۱۹۰ س۳)

در بعضی نسخ حدیقه بجای کلمهٔ دیده (زبده) آمده که بمعنی خلاصه است یعنی دیدهٔ روشن‌جان پاك آدم از محمد است .

و در مصرع دوم اگر کلمهٔ لفظ موقوف خوانده شود معنی ظاهراست.واگر باضافه خوانده شود معنی چنین خواهد بود که معنی بکر لفظ محکم که عبارت‌از ازآیات محکماتست از پیغمبر میباشد و آیات بوسیله او بیان میشود .

انبیا ریخته‌هم اززراوی   هرچه شان‌نقدبودبرسراوی

(ص۱۹۰ س۵)

قید هم از زر اوافادهٔ این‌میکند که‌هر فیضی که‌انبیاداشتندهمه‌ازطفیل‌وجود پیغامبرصلی‌الله علیه‌وسلم‌بود پس‌هر زر که‌نثارفرق‌مبارك او کردندهم‌از زراو بود .

عالم جزو را نظام بدو   غرض نفس کل تمام بدو

(ص۱۹۰ س۱۶)

میفرماید: نظام‌عالم جزو بوجود مقدّس‌محمّدی بازبسته است وغرض نفس کلی ازتصرّف‌و تدبیر در عالم اجسام حصول کمال‌است که آن نیز بوجود منور او تمام میگردد .

قدمش در ازل نفرسودست   ندمش در ابد نیاسودست

(ص۱۹۰ س۱۹)

ندم بمعنی پشیمانی و بمعنی اثر و نشان هردو آمده و در این جا معنی‌دوم مرادست یعنی پیش از ازل بوده و قدم وی در وادی ازل فرسوده نشده واثرش‌هم در ابد آرام نگرفته .

واین در مقام‌مبالغهٔ‌عدم‌تناهی آثار کریمهٔ پیغمبر است .

جان او دیده زاسمان قدم   زادن عقل و آدم و عالم

(ص۱۹۱ س۷)

نظرسنائی دراین‌بیت بمضمون این حدیث است (اول ما خلق‌الله نوری)

یعنی جان و روان محمد از آسمان قدم پیدا شدن عقل و خلق و عالم دیده است. چه آفرینش او پیش از عقل و آدم و عالم بود چون درحدیث دیگر آمده که (اول ماخلق الله العقل) هر گـاه آفرینش نور محمد پیش از عقل باشد مسلماً خلقت آدم و عـالم بعد از اوست .

بایددانست که امام صاغانی دررسالهٔ خود «اول ماخلق الله العقل» را ازاحادیث موضوعه دانسته است .

گفته اورا بوقت وحی ووجل　　　جبرئیل امین که لا تعجل

(ص۱۹۱ س ۹)

وجل ترسیدن « منتخب اللغات»

ومعنی بیت اشاره باین آیه است (فَتَعالیَ اللهُ المَلِكُ الحَقّ وَلا تَعْجَلْ بِالقُرآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یُقضی اِلَیكَ وَحْیُهُ وَقُل رَبِّ زِدنی عِلماً) پس برتراست خدا پادشاه حق، وشتاب مکن بقرآن پیش از آنکه گزارش داده شود بتو وحیش وبگوای پروردگار دانش مرازیاد کن (آیهٔ ۱۱۳ سورهٔ ۲۰« طه»)

در بعضی از نسخ بجای« که لاتعجل» ولاتعجل است و این صورت مطابق با آیه است.

هست کرده زلطف و نورگلشن　　　شرق و غرب ازل درون دلش

(ص۱۹۱ س۱۱)

بمقتضای این حدیث نبوی (لایَسعَنُی اَرضی وَلاسَمائی وَلکِن یَسَعُنی قَلبُ عَبدِیَ المُؤمِنِ) و حدیث دیگر (قَلبُ المُؤمِنِ عرشُ اللهِ)

از لطف خویش آنچه درشرق و غرب عالم است دردرون دل او هست کرده است.

نه زبانش بوقت نشرحکم گفت لو تعلمون ما اعلم

(ص۱۹۲ س۳)

اشارتست بحدیث نبوی که در جامع‌الصغیر ج۲ ص۱۳۰ ازمسند احمد حنبل و بخاری و مسلم و ترمدی (ج ۹ ص۱۹۵)ونسائی و ابن ماجه چنین روایت شده است(لَوتعلَمونَ مااعلَم لَضَحکتم قلیلا ولبکیتم کثیراً)اگر میدانستید آنچه را که من میدانم هر آینه کم میخندیدید وبسیار میگریستید و روز وشب دیده شما اشك بار بود .

میبدی در کتاب کشف الاسرار مکرر یاد این خبر کرده و در ج۱ ص ۵۷۹ گوید :

(روی انّ النّبی (ص) دخل علی اصحابه من باب بنی شیبه‌فرآهم یضحکون فقال اتضحکون ؟ لوتعلمون مااعلم . الخ .

و نیز(در ج۹ ص ۳۵۹ ودر ج۱۰ ص۵۸۹)این خبر رامکررذکر کرده ودر صفحهٔ اخیر درآخرآن این‌عبارت افزوده شده : ولوتعلم البهائم من‌الموت مایعلمه ابن‌آدم مااکلتم سمینا) یعنی اگر بهائم و ستور نامکلف که‌برایشان‌عتاب و خطاب نیست از حدیث مرگ آن مقدار بدانستند که آدمیان دانند کس از گوشت‌ایشان لقمهٔ چرب نمی‌خورد واز بیم وبال مرگ زرد و نزار می‌شدند .

وورام‌ابی‌فراس‌مالکی الاشتری در کتاب تنبیه‌الخواطرونزهة‌النواظرمعروف بمجموعهٔ ورام(چاپ طهران ص۲۰۱)تمام حدیث را چنین روایت کرده است .

(و خرج رسول‌الله الی‌المسجد فاذا قوم یتحدثون و یضحکون قال اذکروا الموت اما والذی نفسی بیده لوتعلمون . الخ)

گر ملك ديو شد گه آدم　　　ديودر عهداو ملك شدهم

(ص١٩٣ س٣)

مصراع اول بیت اشارتست بمردود شدن ابلیس و سجده نکردن اوآدم را .
و مصرع دوم آن اشارتست بمعنی حدیث (اسلم شیطانی بیدی) ،
مأخذ این خبر در کتب حدیث باین صورت یافت نشد . ولی بمضمون آن در کتب صوفیه از جمله در معارف بهــا ولد ص ٨١ و در دیوان شمس و درمثنوی مکرر باین حدیث اشاره شده است .

استاد فروزانفر در کتاب احادیث هثنوی ص ١٤٧ در دنبالهٔ این بیت‌مثنوی
گر نگشتی دیو جسم آنرا اکول　　　اسلم الشیطان نفرمودی رسول
نوشته‌اند :اشاره باین خبراست(لیس‌منکم من‌احدالا وقد و کل‌به قرینه من‌الشیاطین قالوا وانت یارسول‌الله قال‌نعم ؟ و لکن‌الله اعاننی‌علیه‌فاسلم) مسنداحمدج١ص٢٥٧ و ٣٨٥ و ٣٩٧ و ٤٦٠ ــ مسلم ج ٨ ص ١٣٩ با اختلاف تعبیر .
و در کتاب جامع‌الصغیر ج٢ ص ٧٥ و احیــاءالعلوم ج ٢ ص ٢١ خبر بدین صورت نیز نقل شده است .
«فضلت‌علی آدم‌بخصلتین‌کان شیطانــی کافراً فاعاننی‌الله علیه حتی اسلم و کان ازواجی عوناً لی وکان شیطان آدم‌کافرا وکانت زوجته عوناً علی خطیئته».
ومیبدی در کتاب کشف‌الاسرار ج ٥ ص٥٨٥ خبری از رسول درهمین معنی بدین عبارت روایت کرده است که پیغمبر فرمود :
«مامن احد الا وقد و کل به قرینه من‌الجن قیل ولا انت یارسول‌الله قال ولا انا. ان‌الله‌تعالی اعاننی فاسلم » وصاحب کتاب پس از ذکر خبر چنین گوید :

آدم را از قهر در آوردند سایه قهر او بر ملکی افتاد زندیقی گشت محمد عربی را از در لطف درآوردند سایهٔ لطف او بر دیوی افتاد صدیقی گشت .

و بعضی (فَاسَلَم) را«فَاسَلَم »خوانده‌اند .وبنا براین خبر معنی‌دیگر پیدا خواهد کرد و مأخذ از برای معنی بیت نخواهد بود

دردیوان شمس مکرر باین خبر اشاره شده است از جمله :

ازاسلم شیطانی شد نفس تورحمانی		ابلیس مسلمان شد تا باد چنین باد

(جزء اول ص٥٦)

شنو از مصطفی کـو گفت دیوم		مسلمـان شد دگر کافـر نباشد

(جزء دوم ص٧٩)

چشم شوخ توچوآغاز کندبوالعجبی		آدم‌وکافـر وابلیس مسلمان آرنـد

(جزء دوم ص١٥٠ دیوان کبیر شمس)

ونیزسنائی‌دریکی‌ازقصاید خود باسلام‌آوردن‌شیطان‌رسول‌اشارت کرده گوید:

دیو را دیوی فرو ریزد همی درعهد تو

آدمی را خاصه باعشق تو کی‌ماند جفا

معنی بیت حدیقه این است اگر دور وعهد آدم ملك دیو شد وشیطان کـه ملك مقربی بود نافرمانی کرد ورانده شده درعهد پیغمبری محمد دیو ملك شد و شیطانش‌در دست او اسلام آورد .

**٧٧ زحمت آب وگل دراین عالم		رحمتش نام‌کرده فضل قدم**

(ص١٩٤ س٧)

شاید مراد آن باشد که فضل قدم او را (ص) رحمت نام کرده وزحمت آب وگل این عالم را که ترکیب‌آب و گل وعالم کثافت وظلمت است رفع کرده‌است.

قدر شبهای قدر ازگل او　　　روز روز قیامت از دل او

(ص۱۹٤ س۸)

یعنی شبهای قدر که باین پایه وشرف وقدر رسیده ودرقرآن مجید درتعظیم آن آمده (لَیلَةُ الْقدرِ خیْرٌ مِنْ اَلفِ شَهر)

این قدر وجاه را از گل پیغمبر یافته‌استوروزقیامت روشنی خویش از دل او بدست آورده است .

غرض کن زحکم در ازل او　　　اول الفکر و آخـر العمل او

(ص۱۹٤ س۱۲)

«اوّل الفکر آخر العمل»از کلام حکمااستحاجی سبزواری‌در بحث‌علل‌اربع فرماید :

والغایة بالذّات ما لاجله‌الفعل اول‌الفکر آخرالعمل

شرع و دیـن چار طبع شش سوی او
عقل و جـان گـوهـران گیسوی او

(ص۲۹٥ س۲)

میفرماید چهار طبع وشش جهت او همگی شرع ودین است وعقل وجان دو گوهر گیسوی او، یعنی گیسوان‌او مزین بزینت عقل وجانست .

دوجهان پیش همتش بدوجو　　　　　سِرّما زاغ و مـا طغی بشنو

(ص۱۹۵ س۷)

وَما زاغ‌البصر وَما طَغی(آیهٔ۱۷ ازسورهٔ ۵۳«النجم».)

چشم او بنگرید ومیل نکرد از آنچه خدای او را فرموده بود .

مصطفی (ص) را همت چنان بود که دوجهان درپیش همتش با دوجو برابر بود وبا این همت از آن او بمراد رسید که خودرا درزیر منت غرقه دید وازهردو جهان چشم‌پوشید تادرباره اوآیت‌آمد«مازاغ‌البصر وماطغی »یعنی ما زاغ‌فی‌الدنیا وما طقی فی‌الآخرة دردنیا جز ما نخواست ودرعقبی جز بمانگریست .

(شرح تعرف ج۱ ص۸٤)

گفت‌سبحانش الذی اسری　　　　　شده زانجا بمقصد اقصی

(ض۱۹۵ س۱۱)

اشاره بآیهٔ«سبحانَ الّذی اَسری بعَبده لَیلاً من المسجدِ الحرام الی المسجِد الاَقصا الذّی بارَکنا حولَه لنُریه مِن آیاتِنا انه هُوالسمیعُ البصیر».

منزه است‌آنکه برد بندهٔ خود را شبی از مسجدالحرام بسوی مسجد اقصی که برکت دادیم دور آنراء تابنمائیم او را ازآیات‌خــود بدرستی که اوشنوای بینا است . (آیهٔ اول از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل) .

این بیت اشاره بمعراج آن حضرتست که درقرآن آمده است .

ودراین دوروایت‌است یکی‌آنکه رسول علیه‌السلام گفت من درمسجدالحرام بودم درحجره میان خفته وبیدار که جبرئیل آمد وبراق آورد واین روایت انس است ومالك‌بن صعصعه .

وروایت دیگر آنست که رسول علیه‌السلام گفت مرا ازحجرهٔ‌امّ هانی بآسمان بردند واین روایت کلبی است. و ابوصالح از ام هانی روایت کند که او گفت رسول را علیه‌السلام از حجرهٔ من بآسمان بردند نماز خفتن بکرد و بخفت ومن با او نماز خفتن بکردم وبخفتم واورا در نمازگاه رها کردم بیدار نشدم تااو مرا بیدار کرد برای نماز بامداد.مرا گفت برخیز یاامّ هانی تاترا حدیث عجب گویم وحدیث معراج بگفت.الخ. (تفسیر ابوالفتوح ج۳ ص۳۱۰)

شده از صخره تا سوی رفرف قاب قوسین لطف‌کرده بکف

(ص۱۹۵ س۱۵)

روایت است که درشب معراج پیغمبرپس‌ازآنکه به بیت‌المقدس‌رسید جبرئیل بو را بنزدیك سنگی برد که پایهٔ معراج براو نهاده بود.وآن صخرهٔ بیت‌المقدّس است .

رفرف تختی است که درشب معراج از کرسی تاعرش مـرکب ذات مقدس محمّد(صلم)بود.

درتفسیر ابوالفتوح درقصهٔ معراج آمده است : پس ازآنجارفرفی سبز فرو گذاشتند که نور آفتاب را غلبه می کرد.چشم من درآن خیره می‌شد ومرا برآن رفرف نهادند وبعرش رسانیدند .

وقاب قوسین‌اشاره (بآیهٔ ۸و۹ از سورهٔ ۵۳«النجم») .

«ثُمَّ دَنی فَتَدَلّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی».است

یعنی قدیم تعالی برسولش نزدیك شد (البته نزدیکی بمعنی رحمت وتمکین محمد ومکانت او وعلو مرتبت اوست نه‌قرب مسافت برحقیقت) پس فرود آمد تـا

شد اندازهٔ پهنای دو کمان ویا نزدیکتر .

برنهاده خدای در معراج برسرذاتش از لعمرك تاج

(ص۱۹۵ س۱۸)

اشارتست بآیهٔ «لَعَمرِكَ اِنَّهُمْ لَفی‌سَکرتِهِم یَعْمَهُونَ».
بجان تو که ایشان درمستی‌وجهالت خویش‌متحیّرشوند گانند(آیهٔ۷۲سورهٔ ۱۵ «الحجر»).

«بیشترمفسران گفته‌اند خطاب‌بارسول ماست (محمد) و بیشترآنان براین‌اند که‌این‌حدیثی‌باشدمعترض درمیان‌این قصّه‌علی سبیل الانذار ... ابوالجوزا روایت کند از عبدالله عباس که گفت خدای‌تعالی هیچ خلقی نیافرید . گرامی‌تر بـراو از محمد مصطفی صلی‌الله علیه واله وسلم نبینی کـه بحیوة هیچ کس سوگند یاد نکرد مگر بجان او گفت لعمرك ...(تفسیر ابوالفتوح ج۳ص۲٤٦) .

بافترضی دل تباه‌کرا ست بالعمرك غم گناه‌کرا ست

(ص۱۹۵ س۱۹)

اشارت باین آیه است «وَلَسَوفَ یُعْطیكَ رَبُّكَ فَترضی».
وهرآینه‌بزودی خواهدداد‌ترا پرورد گارت،پس‌خوشنود گردی.(آیهٔ‌پنجم از سورهٔ ۹۲ «الضحی» .)

یعنی بانزول این دوآیه کسی را دل تباه نباشد واز گناهی کـه کرده غم و اندوهی نماند که خدا به پیغمبر خویش وعدهٔ آموزش گناهان‌امّت‌را داده است.

دولتش چون گذاشت علیا را — راهبر بود مر بحیرا را

(ص۱۹۷ س۱)

بحیرا(بضم اول وفتح)ثانی نام راهبی‌است که درراه شام حضرت رسول‌رادر ایام کودکی شناخته ایمان آورد .

یعنی‌چون‌پیمبرعالم‌علیارا گذاشت‌وقدم‌بعالم سفلی نهادبحیرارا‌راهبری کرد. وقصهٔ بحیرای راهب وضیافت‌اوابی‌طالب رابجهت دریافت سعادت قدوم محمّدی‌در در کتب‌سیرمذکوروحکایت آن‌مشهوراست(رجوع‌شودبه‌السیرةالنبویّه‌ج۱ص۱۸۰).

چون بدین جایگه سفر کرده — خاك آن جای با خود آورده
خورده با آب و پاك بنشسته — زاب‌گردش چو آسمان شسته

(ص۱۹۷ س۷و۸)

شسته‌یعنی پاك شده. عبداللطیف عباسی درشرح این دوبیت گوید :

در گذشته مسافران را رسم چنین بوده که هر گاه از شهرخویش قصد رفتن ببلاددیگرمی‌نمودندواختیارغربت‌می‌کردند مقداری‌ازخاك وطن باخویش‌برداشتهٔ بهرشهری که وارد می‌شدند اندکی‌از آن خاك‌رادرآب ریخته‌یك چندی ازآن‌آب می‌نوشیدند تا ازآب گردش مصون ومحفوظ مانند .

خاك اوبوده‌آب تجریدش — سفر دل مقام توحیدش

(ص۱۹۷ س۹)

تجرید برهنه کردن‌است چیزیرا اززوائدی که‌بر آن‌باشد.وپیراستن‌واصلاح نمودن . چنانکه از دوبیت قبل ظاهـــر میشود خاك آوردن نشان رسیدن بجا و

محل مقصود است .

وغوّاصان را رسم آن بوده است که دروقت فرورفتن بآب وغوص کردن در دریامقداری‌خاك ازقعر دریاهمراه‌خودمی‌آوردندتادلیل باشد که بقعر آن‌رسیده‌اند. یعنی خاکی که نشان‌آن عالم واسرار آنست آب تجرید اوست و سفر دل جای توحید اوست .

او ورا بنده بود از سرجد　　　همه عالم زپای او مسجد

(ص۱۹۸ س۱)

این بیت از مضمون‌این‌حدیث‌اخذشده‌است(جُعِلَت لیَ‌الاَرضُ مَسجِداً وَ طَهُوراً) ابن‌ماجه ازابی هریره وترمدی ازابی ذر روایت کرده اند.
(سنن‌ابن‌ماجه‌ج۱ص۱۸۸وصحیح‌ترمدی ج ۲ ص۱۱٤ وجامع‌الصغیر ج۱ ص۱٤٤)

خرد و جان او بهردو سرای　　　واسطه درمیان خلق‌و خدای

(ص۱۹۸ س۷)

یعنی‌حقیقت‌محمّدی درهردوسرای که دنیا وآخرت باشد واسطهٔ میان خدا وخلق است .

او چوموسی ورا علی هارون　　　هردویکرنگ ازدرون‌وبرون

(ص۱۹۸ س۹)

اشاره بحدیثی است که طبرانی‌روایت کرده که پیغمبرفرمود (یا علی اَنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسی).　　　(کنوزالحقایق ج۲ص۱۹۲)

ونیز خبر دیگری درهمین معنی ابن ماجه درمسند خویش ج۱ ص۴۲ از سعدبن ابی وقاص از پیغمبر روایت کند که رسول(ص) بعلی فرمود «ا لاترضی ان تکونَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسی» .

از پی جود نز بـرای سجود　　　صدر او آب کعبه برده زجود

(ص۱۹۸ س۱۱)

کرم او برای جود بود نه برای سجود وخضوعی که مـردم برای حصول اغراض خویش کنند. وصدر او بواسطهٔ جود بسیار خود آبروی کعبه را برده .

آن بنان کو میان ماه زدی　　　کی دم ازخامهٔ سیاه زدی

(ص۱۹۸ س۱۴)

اقتباس است ازمضمون آیهٔ شریفهٔ (وَما کُنتَ تَتلوا مِن قَبلِهِ مِن کتابٍ ولاتَخُطُّهُ بِیَمینِكَ اِذا لارتابَ المُبطِلُونَ) .

ونبودی تو که بخوانی پیش از آن هیچ کتابی ونه بنویسیش بدست راستت که آن هنگام هر آینه شك کنندباطل کیشان(آیهٔ ۴۷ از سورهٔ ۲۹ «العنکبوت».)

یعنی آن کسی که باسرانگشتان خویش ماه را بدو نیم می کردهیچگاه ازقلم سیاه ونوشتن بدست دم نزد ودعوی کتابت نکرد .

کی توان دید نورجان نبی　　　از دریچهٔ مشبك عنبی

(ص۱۹۸ س۱۹)

مشبك بضم میم وفتح شین وتشدید موحده هرشیء که سوراخ سوراخ باشد .

در کتب طب آمده است که چشم را هفت طبقه است .

صلب، مشیمی، مشبکی، عنکبوتی، عنبی، قرنی، ملتحمه وچنین گفته اند که نور در باصره اول بطبقهٔ صلب می آید و بعد از آن بطبقهٔ مشیمی واز آنجا بشبکی بعد از آن برطوبت زجاجی واز آنجا برطوبت جلیدی و از آنجا که بگذرد بطبقهٔ عنکبوتی می رسد واز آنجا بطبقهٔ عنبی که رنگ آن سیاهست جمع میشود، چه اگر سیاه نباشد نور منتشر می گردد وجمع نمی شود، واز آنجا براه منفذ که حدقه عبارت از آنست برمی آید ودرطبقهٔ قرنی داخل شده احساس محسوسات می نماید بطریق ارتسام صورت. واز آنجا حس مشترك ادراك مبصرات میکند .

میفرماید نورجان نبی را از دریچهٔ مشبك عنبی ورطوبت زجاجی کی توان دید وببصر ظاهر نمی توان مشاهدهٔ نوراورا کرد.

محو گشت از هدایتش گبری   قدری شد بسعی او جبری

(ص۱۹۹ س۱۵)

گبری آتش پرستی وقدر(محرکة) فرمان وحکم واندازه کردخدای بر بنده. و قدری و قدریه منسوبا منکران قدر خدای تعالی. وجبریه و جبری جماعتی که میگویند بنده را درکار اختیار نیست .

میفرماید از هدایت پیغمبر (ص) گبری نیست ونابود گشت و کفر اوبهدایت تبدیل یافت .

وجبری که دربند تعطیل مانده ودست ازطاعت وعبادت کشیده بود بسعی پیغمبر قدری گردید و بکوشش وجد وجهد پرداخت .

یافتــه دین حــق بدو تعظیم   خُلق اوراخدای خوانده عظیم

(ص۱۹۹ س۱۷)

اشاره بآیهٔ(اِنَّكَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیم) است که در بارهٔ حضرت رسول نازل شده (آیهٔ ٤ از سورهٔ ٦٨ «القلم») همانا توئی برخوی بزرگ .

جنید گفت خلق پیغمبر را برای آن عظیم خواند که او را هیچ همت نبود جز خدای تعالی.و بعضی گفتند برای آن خلق اورا عظیم گفت که او بخلق نیکو با مردمان معامله می کرد ودل ازایشان ببرید و بظاهر باخلق بود وبباطن باحق .

چون زاشغال خلق در ماندی   بارحنا بلال را خــوانــدی

(ص۲۰۰ س۷)

اشاره بحدیثی است کــه احمدبن حنبل درمسند خویش «ج٥ص۳٦٤»روایت کند که پیغمبر فرمود :«یا بَلال اَقِمِ الصَّلاة اَرحِنا بِها .»

در کتاب مجمع البحرین ص١٥٤ طریحی گوید :

«ارحنا یا بلال ای اذنّ بالصلوة وارح قلوبنا من انتظارها والالتفات نحوها ولیس المراد الضجر من الصلوة. وقیل کان اشتغاله بها راحة له فان کان یعدّ غیرها من الاعمال الدنیویة تعباً وکان یستریح بها لما فیها من مناجاة ربه .»

واین حدیث مستفیض و بطرق مختلف روایت شده است ودر کشف الاسرار ج١ص ٦١٤ «ارحنا یا بلال» آمده

و خود سنائی در یکی از قصاید باین حدیث اشاره کند و گوید :

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول

تا ارحنا یــا بلالت گفت باید بــرملا

(ص٣٤ دیوان سنائی چاپ کتابفروشی ابن سینا)

گاه گفتی جهان مراست تبع　　　گاه گفتی اجوع گـه اشبع

(ص۲۰۰ س۱۲)

اشارتست باین حدیث که سیوطی در جامع‌الصغیر «ج ۲ ص ۵۹ » از مسند احمدبن حنبل واز صحیح ترمدی بدین عبارت نقل کرده است .

«عَرَضَ عَلی رِبّی لِیَجعَلَ لِی بَطحاء مکةَ ذَهباً . فَقُلتُ لا یا رَبّی وَلکِن اَشبَع یَوماً و اَجوُع یَوماً، فاذاجعت تضرعت‌الیك و ذکرتك واذاشبعت حمدتك وشکرتك» .

ودرتفسیر کشف‌الاسرار«ج۷ص۴۱۱»ازابن‌عمرروایت‌شده که رسول فرمود :
من اگر خواستمی از خدا مرا بدادی آنچه خواستمی و برملك کسری و قیصر افزون‌دادی لکن «اجوع یوماً واشبع یوما . الخ .»

سایه‌پروردگان عالم (پردهٔ) غیب　　　از پی رشك وشك وشبهت وریب
رفته زو بر عطا چو چرخ کبود　　　تا بگـردن در آفتـاب فـرود

(ص۲۰۰ س ۱۵)

سایه‌نشینان پردهٔ غیب‌ازراه رشك وشك وشبهت وریب بواسطهٔ عطا و بخشش اوچون چرخ کبود وآسمان تا بگردن درآفتاب فرو رفتند .وتیرگی و ظلمتشان بنور تبدیل یافت

همه‌خلق و وفا و بسط وفرح　　　شرط این نعتها الـم نشرح

(ص۲۰۰ س۱۸)

اشاره‌بآیه(اَلَم نَشرَح لَكَ صَدرِكَو وَضَعنا عَنكَ وِزرِكَ)است آیا گشاده

نکردیم برای تو سینه‌ات را وبرداشتیم از تو بار گرانت را .

مراد آنست که بار گران از دل تو برداشتیم بغفران گناه امت که بار بردل تو بود (آیهٔ ۱ و۲ از سورهٔ ۹۴ «انشراح») .

سینهٔ او گشاده روح نخست　　　هرچه جز پاك دید پاك بشست

(ص۲۰۰ س۲۰)

اشاره بواقعهٔ شق صدر حضرت رسول است که اغلب اهل سیر وحدیث ذکر کرده‌اند .

ابن عساکر در تاریخ کبیر «ج۱ ص۳۶۹» ومسلم در کتاب صحیح خود «ج۲ص ۲۱۶» از انس بن مالك روایت کرده اند که گفت :

«انّ رسول الله صلی الله علیه وآله اتاه جبرئیل وهو یلعب مع الغلمان فاخذه و صرعه فشقّ عن قلبه فاستخرج القلب فاستخرج منه علقة فقال هذا حظ الشیطان منك ثم غسله فی طست من ذهب بماء زمزم ثم لأمه ثم اعاده فی مکانه وجاء الغلمان یسعون الی امّه یعنی ظئره فقالوا انّ محمّدا قدقتل فاستقبلوه وهو منتقع اللون. قال انس وقد کنت اری اثر ذلك المخیط فی صدره .»

ودر کتاب قصص الانبیاء تألیف ابواسحق نیشابوری «ص۴۰۴ و۴۰۵» این قصه بدین گونه روایت شده است .

«وحلیمه محمد را همچنین می‌پرورد تا بزرگ شود وهرروز حلیمه پسران را بدشت فرستادی بچرانیدن بزان. وهرگز محمد را نفرستادی تاروزی محمد پرسید که ای مادر هرروز این برادران من کجا میروند. حلیمه گفت که بدشت میروند بشبانی. گفت یا مادر من یك روز باایشان بروم حلیمه گفت نیك آید. پس محمد را باپسران بفرستاد وایشان راوصیّت کرد که او را نیکو دارید وهرگاه که نان و آب

خواهد بدهید واگر دلش تنگ شود زود بازآرید .

چون بدشت بیرون شدند فریشتگان بیامدند ودست اورا بگرفتند وازمیان کودکان بیرون بردند وبرفتند.ایشان چون آن بدیدند بخانه باز گشتند. رویهازرد شده.چون حلیمه ایشان را بر آن حال بدید گفت شما را چه رسیده است ومحمّد کجاست .

ایشان گفتند یا مادر جماعتی بیامدند ودست محمّد را بگرفتندوازمیان ما بیرون بردند هرچه گفتیم که او غریب است مبرید سود نداشت.حلیمه چون این سخن بشنید غمناك واندوگین شد وبرخاست وبطلب محمد بیرون آمد.اورا دید که میامد روی زردشده.حلیمه اورا گفت ای‌جان مادر کجا بودی گفت دوسه‌تن بیامدند ودست مرا بگرفتند وبربالائی بردند طشتی دیدم از زر سرخ وآب دستانی از نور آنجا نهاده مرا بخوابانیدند وسینهٔ مرا تابناف بشکافتند ودل مرا بیرون‌آوردند و درآن طشت نهادند یکی آب میریخت ویکی میشست ودل مرا پراز حکمت وعلم وپرنور کردند وبازجای بنهادند وبدوختند چنان که مراهیچ رنج نرسید ازشکافتن ودوختن.واثر آن دوختگی پیدا بودچنانکه جراحتی.وآن طشت‌آب دستان ازبهشت بود وآب از حوض کوثر بود گفتند پاك آمدی، بدین جهان وپاکتر شدی .

(ونیز رجوع شودبجلد اول«السیرةالنبویةص١٦٤» وکتاب استیعاف‌الراغبین فی‌سیرةالمصطفی تألیف شیخ محمد صبان ص٢) .

شرع او در بصیرت و احسان   برترست از قیاس و استحسان

(ص۲۰۱ س۱٤)

بصیرت بالفتح بینائی دل وزیرکی .

وقیاس در اصطلاح فقها دلیل ظاهر و استحسان دلیل خفی را گویند
یعنی شرع او بالاتر از آنست که باقیاس و استحسان دانسته شو (.

شوری انگیخت ظاهر ومعلوم　　　بیمش از بام وبوم کلب الروم

(ص۲۰۱ س۱۷)

بوم زمین و مرز ومنزل و جا و مقامست وبام طرف بیرو ی سقف خانه باشد
و ازکلب الروم پادشاه روم را خواسته است .
چه درآن وقت پادشاه روم هنوز بشرف اسلام مشرف نشده باین جهت اورا
کلب الروم خوانده است . (ش)

همچو پیکان سوی همه نیکان　　　پر بر آورده تیر بی پیکان

(ص۲۰۱ س۱۸)

پیکان اول جمع پیك یعنی پیام آوران .
و پیکان دوم آهنی تیز است که بنیزه وصل کنند و در جنگ بکار برند
و بعربی آنرا نصل خوانند .
یعنی پیغمبر چنانکه مأمور بود مانند قاصدان وپیام آوران بسوی همه نیکان
ومقرّبان و مؤمنان امّت ابلاغ رسالت فرمود و تیرش بـا آنکه پیکان نداشت
یعنی اعوان و انصار و ساز وعدهٔ و را نبود پر برآورده وکار خود را بکرد .

نور کز خلق او مؤثر شد   چشمهٔ آفتاب و کوثر شد

(ص۲۰۲ س۹)

در صفت پیغمبر فرماید: نوری که از خلق او نشان و فیض یافته نور چشمهٔ آفتاب و کوثر گردیده است .

هرمصالح که مصطفی فرمود   عقل داند که گوش باید بود

(ص۲۰۲ س۱۵)

مصالح جمع مصلحت و فارسیان مصالح را که جمع است بجای مفرد بکار برند ودر منتخب اللغات است که مصالح بمعنی چیزهائی‌است که بدان چیزهااصلاح دهند.ضدمفاسد.(غیاث)

میفرماید آنچه را که مصطفی ازراه مصلحت بیان فرمود.عقل حکم کند که باید گوش بود و فرمایشات اورا شنید وبدان عمل کرد .

عقل در مکتب هدایت اوست   زیرکی عقل از بدایت اوست

(ص۲۰۲ س۱۷)

خردنوآموزیست که درمکتب ارشاد و راهنمائی‌محمداست و زیرکی عقل‌از ذات محمدی است که منشاء و مبدای جمیع اشیاست .

عقل داود وار در محراب   پیش او خر راکعا واناب

(ص۲۰۲ س۱۹)

اشاره باین آیه است که در بارهٔ داود وقصهٔ اووارد شده (وَظَنَّ داوُدُ اِنَّما

فَتَنّاهُ فَاستَغفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ راکِعاً وَاَنابَ) و بدانست داود که ما آزمودیم اورا پس آمرزش خواست پرورد گارش راو بروی درافتادمتواضع و پشیمان(آیه۲۳سوره ۳۸«ص».)

و قصهٔ حضرت داود و آزمایش وی چنانکه در قصص قرآن و کتابهای تفسیر ذکر شده این است که داود وقتی در محراب نشسته بود مرغی پرید و درپیش داود نشست.مرغ رنگی نیکو داشت. داودساعتی درونگریست و دست برآورد که او را بگیرد.مرغ پرید و بربام خانه نشست. داود ازپی او بربام سرای شد درخانهٔ دیگر زنی دید برهنه که سروتن می‌شست . داود چون آن زن بدید فتنه گشت و دلش بدان بسته شد . تااز همه‌کارها فروماند ، ودر این تدبیرشد که چگونه بحلال بدان زن دست یابد پس شوهر آن زن که‌اوریا نام داشت بخواند و گفت زن خودرا پای گشاده کن تا من بخواهم اوریا قبول نکرد و بدان رضا نداد .

تا آنکه‌دشمنی درمملکت پیداشد که بایستی‌سپاهی برای‌سرکوبی‌اوفرستاده شودداود لشکری ساز کرده و اوریا را امیر ایشان نمود و بدانجانب‌فرستاد واوریا در جنگ کشته شد .

پس داود که عاشق زن‌اوریا بود کس فرستاد و اورا خواستگاری کرد و زن را نکاح نمود و آن زن بسلیمان بار گرفت وبزاد.

روزی داود درمحراب نشسته بود وسخن‌از عدل‌حق تعالی می گفت دوفرشته بر صورت آدمیان بمحراب درآمدند داود بترسید. گفتندبیم مدار ما را باتوکاری نیست و ما دو خصمیم بر یکدیگر ستم کردیم و آمده‌ایم تاتو میان ما حکم کنی و راه راست بنمائی .

یکی گفت این برادر منست او را نود ونه میش است (عرب بنعجه کنایت اززن کند) ومرا یکی بیش نیست می گوید آن یك را نیز بمن ده و مرا کفیل

آن گردان تا آن من صد باشد و آنرا از من بگرفت. داود گفت ستم می کند که بنود و نه خویش قناعت نمی کند و آن یك تو نیزمیخواهد و بسیار از این شریکان بر یکدیگر بیداد می کنند مگر آنـان که نیك کردارنـد . آن دو فرشتهٔ تبسمی کرده و درساعت ناپدید گشتند . داود متوجّه شد که آنان او را می گویند پس سر بسجده نهاد و بانگ و نوحه بر گرفت و چهل شبانه روز در آن یك سجده بود و آب از دوچشم او می‌رفت برمثال جوی تا از آب چشم وی زمین سبزشد تا آنکه که خداوند او را آمرزید و قرب خویش کرامت فرمود .

و در بسیاری از تفاسیر داستان را بصورتی که گفته شداز گفتهٔ قصّاص دانند و گویند عقل و شرع مانع این است که پیغمبری چنین عملی کند واعتقاد بآن خللی در دین بود و داستان راچنانکه در اخبار آمده بدین گونه روایت کرده‌اند .

که اوریا زنی را می‌خواست که او نیك صاحب جمال بود و داود را باآنکه نود و نه زن بود او نیز کسی را بخواهندگی این زن فرستاد خویشان زن بداود رغبت کردند برای حرمت پادشاهی و پیغمبری وی و باوریا رغبت نکردند داود را بود که تبرعاً ترك خواهندگی وی کند تا اوریا وی را بخواهـد و چون نکرد ترك ندب کرد توبه و استغفار وی از این بود .

« از قصص‌الانبیاء ابو اسحق نیشابوری و تفسیر ابوالفتوح رازی و تفسیر گازر باختصار ».

برتو ازنفس تو رحیمتر است　　　در شفاعت از آن کریمتر است

(ص۲۰٤ س۱٦)

معنی بیت مقتبس است‌ازمضمون آیهٔ (لَقَد جائَکُم رَسولٌ مِن اَ نفُسِکُم عَزیزٌ عَلَیهِ ما عَنِتّم حَریصٌ عَلَیکم بِالمؤمِنینَ رَؤفٌ رَحیمٌ) همانا بیامد

شمارا فرستاده‌ای‌ازخود شما که گرانست برورنج کشیدن شما حریص‌است برشما، بگروندگان‌مهربان رحیم است . (آیهٔ۱۲۹ ازسورهٔ نهم«التوبهٔ»)

نه خدای جهان براهل نفس　　　　گفت مولای مؤمنانم بس

(ص۲۰۵ س۴)

این معنی از این آیه ظاهراماخوذاست(ذلِكَ بِاَنَّ اللّهَ مَولَی الَّذینَ آمَنُوا وَاَنَّ الکافِرینَ لا مولی لَهُم)این‌بدانست که خدا یاورودوست آنان‌است که‌ایمان آوردند و هماناکافران را نیست یاوری مر ایشان را .آیهٔ۱۱ سورهٔ ۴۷ « محمد»

امتانش چو قطرهٔ باران　　　　کاول وآخرش‌بود چومیان

(ص۲۰۶ س۳)

مأخوذازاین‌حدیث نبویست(مَثَلُ اُمَّتی مَثَلُ المَطَرِ لایُدری اَوَّلُهُ خَیرٌ ام آخره)

(امت من در منفعت و راحت چون باران اند باران را ندانند که اول آن بهتر است یا آخر آن)　　　　(صحیح ترمدی ج۱۰ ص۳۱۶)

ودر کتاب کشف‌الاسرار ج۲ ص۶۱ خبر بصورت مذکور آمده است و لیکن در ج۳ ص۵۴۵ همین کتاب‌بجای « المطر » القطر نقل شده

و بعضی هم‌بجای‌المطر« الغیث »روایت کرده‌اند .

تا بحشر ای دل ار ثنا گفتی　　همه گفتی چو مصطفی گفتی

(ص۲۰۶ س۱۲)

مولوی هم نظیر همین بیت در نعت رسول اکرم چنین گفته است .

نام احمد نام جمله انبیاست　　جونکه صد آمد نود هم پیش‌ماست

جوهرش چون زکان کن بگسست　　در کمرگاه آسمان زد دست

(ص۲۰۷ س۷)

یعنی گوهرش چون ازعالم امر جدا شد ووجود خارجی پیدا کرد بعالم خلق در آمد

گفته درگوش جانش حاجب‌بار　　کای شهنشه سر از گلیم بر آر

(ص۲۰۷ س۱۱)

اشارتست بآیهٔ (یا اَیُّهَا المُزَمِّلُ قُمِ اللیلَ اِلاّ قَلیلاً) ای جامه و گلیم برخودپیچیده بپا خیزشب را مگراندکی.　　(آیهٔ ۱و۲ ازسورهٔ ۷۳«المزمل»)

انبیا ز اسمان پیاده شدند　　از وساده بسوی ساده شدند

(ص۲۰۷ س۱۶)

درمقام وصف معراج پیغمبراست واین بیت مقدمه برای آغاز بیان معراجست و وساده بمعنی بالش است و ساده بی تعینی و بیرنگی است که مرتبهٔ خاص حضرت رسولست.و اگر ساده بمعنی سادة باتا جمع سائد اراده شود که در حال وقف با ها خوانند صحیح است ومعنی چنین خواهد بود. که رسولان از آسمان بزمین آمدند و ازبالش بزرگی وعزت بجانب منزلت و مقام شرفاء و امجاد شدند .

مقرعه(بالکسر)چوبیکه بآن بزنند و تازیانه . واین صیغه اسم آلت است از قرع(بالفتح) که بمعنی کوفتن است .

می گوید: پسر آزر که ابراهیم خلیل است فرش افکن و پسر مریم که عیسی است مقرعه زن پیغمبر اسلام‌اند .

لِمَ تَعْبُدُ کلاه کون و فساد   لَیْسَ یُغْنِي قباء عید معاد

(ص۲۱۰ س۶)

اشاره است بآیهٔ ٤٥ سورهٔ ۱۹ «مریم» (اِذْ قالَ لِاَبیهِ یا اَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا یَسْمَعُ وَ لا یُبْصِرُ وَ لا یُغنی عَنْكَ شَیْئاً) .

چون گفت‌مر پدر خویش را ابراهیم ای پدر چرا می‌پرستی چیزیرا کـه نمی‌شنود و نمی‌بیند و از تو کفایت نمی کند چیزیرا .

رَبّ هب لی بنای ملك ابد   نقد لا یَنْبَغی نظر بجدد

(ص۲۱۰ س۷)

اشاره است بآیهٔ :

«قالَ رَبِّ اِغْفِرلی وَهَبْ لی مُلكا لا یَنبَغی لِاَحَدٍ مِن بَعدی اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهّابُ .» (آیهٔ٣٤ سورهٔ ۳۸ «ص»)

گفت پروردگارا بیامرز مرا و ارزانی دار مرا پادشاهی که سزاوار برای احدی پس از من نباشد. همانا بسیاربخشنده‌ای .

جدد (بضم اول و فتح ثانی)راههای مختلف اللون با خطوط متلونه است.

کرده یاسین عاقبت حاصل　　　　امر قُلْ لَنْ یُصیبَنا بر دل

(ص۲۱۰ س۸)

اشاره باین آیه است : «قُل لَن یُصیبَنا اِلّا ما کَتَبَ اللهُ لَنا هُوَ مَولینا وَ عَلَی اللهِ فَلیَتوکَّلِ المُؤمِنُونَ . (آیهٔ ۵۱ ازسورهٔ۹ «التوبة»)

بگو هرگز نمیرسد ما را مگر آنچه خدا بر ما نوشت. اوست صاحب اختیار ما و بر خدا باید توکّل کنند گروندگان.

گفته‌اند: یاسین ، مراد ازیا، یمن واز سین سرّ نبوّتست .

اِتَّقِ‌الله نقاب روی عمل　　　　لا تَخافُوا خطاب دست امل

(ص۲۱۰ س۹)

اتق‌الله اشاره‌است بآیهٔ :(یا اَیُّها النَّبیُّ اِتَّقِ‌اللهَ وَ لا تُطِعِ الکافِرینَ وَالمُنافِقینَ .) (آیهٔ اول از سورهٔ ۳۳«الاحزاب»)

ای پیغمبر بترس و اطاعت مکن کافران و دورویان را .

ولا تخافوا اشاره است باین آیه :

(اِنَّ الَّذینَ قالوا رَبُّنا اللهُ ثُمَّ استقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیهِمُ المَلائِکَةُ اَلّا تَخافوا وَلاتَحزَنوا وَابشِروا بِالجَنَّةِ الَّتی کُنتُم تُوعَدونَ .

(آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ٤۱ «فصلت»

همانا آنها که گفتند پروردگار ما خداست پس پایداری کردند فرو آید بر ایشان ملائکه که نترسید و اندوهگین نشوید و مژده باد شما را ببهشتی که وعده داده شده بودید .

اُنْظُروا کَیفَ مُسرِفِ الانذار   وَ اذکُروُا اِذْ مُعَرِّفُ الْاَسْرار

(ص۲۱۰ س۱۰)

مصراع اول اشاره است باین آیه : « قُل سیرُوا فِی‌الاَرضِ ثُمَّ اُنظُرُوا کَیفَ کانَ عاقِبَةُ المُکَذّبین» (آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۶ «المائدة») بگو بگردید در زمین‌پس بنگرید چگونه بوده است انجام‌کار تکذیب کنندگان .

ومصرع‌دوم‌اشاره‌باین‌آیه‌است«یا بَنی اسرائیلَ اُذکُروا نِعمَتیَ الّتی‌اَ نعَمتُ عَلَیکُم وَاُوفوُا بِعَهدی اُوفِ بِعَهدِکُم وَ اِیّایَ فَارهَبوُنَ » ای بنی ـ اسرائیل یادآرید نعمت مرا که بشما ارزانی کردم و وفا کنید بعهد من تا وفا کنم بعهد شما و پس بترسید مرا .

(آیهٔ۳۸ سورهٔ دوم«البقرة»)

اهبِطُوا امر آمد ازقرآن   پاسخش رَبَّنا ظَلَمْنا خوان

(ص۲۱۰س۱۱)

اشاره باین دو آیه است :

«قالَ اهبِطوُا بَعضُکُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ وَلَکُم فِی‌الاَرضِ مُستَقَرٌّ وَمتاعٌ اِلی حینٍ . » گفت‌فروشوید گروهی‌ازشما دشمن گروهی و شما راست در زمین قرارگاه‌وبهره‌تازمانی .

« قالا رَبَّنا ظَلَمنا اَنفُسَنا وَ اِن لَم تَغفِرلَنا وَ تَرحَمنا لَنَکونَنَّ مِنَ الخاسِرینَ .»(آیهٔ ۲۲ و۲۳ سورهٔ۷ «الاعراف»)

حاصل معنی بیت آنکه‌چون ازقرآن امر باهبطوا آمده‌است‌جوابش‌اینست که گفته شود «ربنا ظلمنا انفسنا» و این‌آیه خوانده شود و دربرابرحق‌بگناه‌اعتراف نماید و در مقام اعتذار واستغفار برآید چنانکه‌آدم کرد

انَّ شَرّالدوابّ مختصران اهل حُسن‌المآب معتبران

(ص۲۱۰ س۱۲)

مصرع اول اشاره بیکی از این دو آیه زیر است

« اِنَّ شَرَّ الدَوابِّ عِندَ الله الصُمُّ البُکمُ الَّذینَ لا یَعقِلونَ »

همانا بدترین ددها نزد خدا کران و گنگانند که خرد ندارند .

(آیهٔ ۲۲ ازسورهٔ۸«الانفال»)

«اِنَّ شَرَّ الدَوابِّ عندَ الله الَّذینَ کَفَروا فَهُم لا یُؤمِنونَ .»

همانا بدترین جنبندگان نزد خدا آنانند که کافر شدند پس ایشان ایمان نمی‌آورند . (آیهٔ ۵۷ از همین سوره)

وحسن المآب اشاره است بآیهٔ

«اَلَّذینَ آمَنوا وَ تَطمَئِنُّ قُلوبُهُم بِذکرِ الله اَلا بِذکرِ الله تَطمَئِنُّ القُلوبُ. اَلَّذینَ آمَنوا وَعَمِلوا الصّالِحاتِ طوبی لَهُم وَحُسنَ مآب.»

(آیهٔ ۲۸ از سورهٔ سیزدهم« الرعد »)

آنانکه گرویدند و بیارامد دلهای ایشان بذکر خدا. آگاه باشید که بذکر خدا دلها بیارامد. آنانکه گرویدند و کارهای شایسته کردند خوش بادمریشان را ونیکوئی باز گشتگاه .

یَومَ نَطوی‌السَّماء برید وفا یومَ لاتَملک ابتدای شفا

(ص۲۱۰ س۱۳)

اشاره بـآیهٔ : «یَومَ نَطوی‌السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِ لِلکُتُبِ کَما بدأنا اوَّلَ خَلقٍ نعیدُهُ وَعداً عَلَینا اِنّا کُنّا فاعِلین .»

(آیهٔ ۱۰٤سورهٔ ۲۱ «الانبیاء»)

از پی خجلت آدم از دل وجان ــــ بر درت (ربّنا ظلمنا)[۱۰] خوان

(ص۲۰۷ س۱۷)

اشاره باین آیه است «قالا رَبّنا ظَلَمنا اَنفُسَنا وَاِن لَم تَغفِر لَنا وَ تَرحَمنا لَنَکونَنّ مِنَ الخاسِرینَ» گفتند پروردگارا ستم کردیم نفس خویش را واگر تو نیامرزی مارا ونبخشی ما را هر آینه از زیان کاران باشیم.
(آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۷ «الاعراف»)

رفعت ادریس از ثنای تو یافت ــــ سدره جبریل از برای تو یافت

(ص۲۰۸ س۷)

مصرع اوّل تلمیح است بآیهٔ (وَاذکُر فِی الکِتابِ اِدریسَ اِنّهُ کانَ صِدیقاً نبیّاً وَرَفَعناهُ مَکاناً عَلیّاً) ویاد کن در کتاب ادریس را همانا بود راستگوی. پیامبر. وبالا بردیم او را بجایگاهی بلند. (آیهٔ ۵۷ و ۵۸ از سوره ۱۹ «مریم»)
و سدره «بالکسر» بمعنی درخت کنار است بالای آسمان و آنرا سدرةالمنتهی گویند ومنتهای رسیدن جبرئیل است وهیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر(ص).
یعنی حضرت ادریس این بلندی که یافت و درقرآن ذکر آن شد بواسطهٔ وجود مقدس تو یافت وهمچنین جبرئیل که بسدره رسید ازجهت همراهی ومصاحبت تو بود که آن مقام یافت.

جان روحانیان دل تو بدید ــــ دیده بر سر نهاد و پیش دوید

(ص۲۰۸ س۱۱)

روحانیان جمع روحانیست وروحانی «بفتح» منسوب بروح است که بمعنی نسیم

و آسایش وتازگی باشد. و روحانی (بالضم) آنچه منسوب بروح‌وآنچه از مقولهٔ روح وجان‌باشد.جائی که میگویند این چیزروحانیست بضم وفتح هردوخوانده‌اند و در لفظ روح(بفتح وبضم)در حالت نسبت الف و نون زائد میکنند . (غیاث)

یعنی جان روحانیان چون دل ترا بدید دیده را برسم پیشکش بر سر نهاده بخدمت آورد .

یا دیده یعنی مرئی خود را که دل آنحضرت باشد از نهایت‌تعظیم برسرنهاده پیش کشید. برای آنکه در برابر شکررؤیت دل مطهروی هیچ چیز دیگر که‌لایق تحفه و پیش کش باشد سوای دل مقدس نیافت،مانند آن شخص که برای حضرت یوسف علیه‌السلام آینه تحفه ار مغان آورده بود .

هشت در چار طبع بی فریاد　　　بر صهیب و بلال تو بگشاد

(ص۲۰۸ س۱۳)

صهیب‌بن سنان رومی کنیتش ابویحیی و این کنیه‌ایست که مصطفی (ص) او را بدان خواند و ازآن جهت اورا رومی خوانده‌اند که در کودکی اسیر رومیان شد و درمیان آن جماعت زبان رومی آموخت. منازل قبیلهٔ وی در اراضی موصل در دهی از شط فرات بود و رومیان آنجا را غارت کردند و صهیب که کودکی بود اسیرآن جماعت گردید. ودرمیان‌آن‌جماعت بزرگ‌شد از این جهت درزبان‌خویش الکن گردید. صهیب‌رایکی از مردم‌کلب خریداری کرد و بمکه آورد و عبدالله‌بن جدعان او را خرید و آزاد نمود و در مکه بماند تا عبدالله بمرد و محمد (ص) بپیغمبری مبعوث گردید .

وقتی که بنزد رسول خدا می‌آمد مشرکان وی را بگرفتند وقصد کردند او را بکشند یا بازگردانند و روزگاری او را در مکه تعذیب نمودند تا مرتد شود.

صهیب بآنها گفت من پیرم اگر با شما باشم هیچ نفعی بشما عاید نگردد وهیچ مضرتی هم نرسد. مرا بگذارید و مالم بگیرید مال ازو بستدند و او بمدینه آمد.

صهیب چنانکه در احوالش نوشته‌اند مردی سرخ‌پوست وقدمی میانه داشت نه دراز بود نه کوتاه.

و اقدی نوشته است که اسلام صهیب و عمار بن یاسر در یك روز بود وفضائل صهیب و سلمان و عمار و خباب و مقداد و ابوذر در کتابی نگنجد.

صهیب در مدینه در شوال سال ۳۸ هجری وفات یافت وبعضی گویند وفاتش در سال ۳۹ و سنش در وقت مرگ ۷۳ یا ۹۰ بود و در بقیع مدفون گردید.

(صفة الصفوة ج ۱ ص ۱۶۹ الاستیعاب فی معرفة الاصحاب ج ۱ ص ۳۱٤ و کشف‌الاسرار ج۱ ص۲٤۹ وص۵۵۳)،



بلال‌بن رباح مؤذن مکنّی به (ابی‌عبدالله) و بعضی کنیه‌اش را عبدالکریم نوشته‌اند. بلال غلامی بود که ابوبکر صدیق او را خرید و آزاد کرد. وسبب خریدن و آزاد کردنش آن بود که او غلام امیة بن خلف بود و بمحمد ایمان آورد. امیه بروخشم گرفت و در بطحاء مکه دست وپای او را بست و در آفتاب حجاز افکند وسنگی بر روی سینهٔ او گذاشت تا از دین محمد باز گردد.

بلال درآنوقت می گفت احد احد ابوبکر از آنجا بگذشت و او را بدانحال دید. بامیه گفت تا کی این بیچاره را عذاب می کنی از خدا بترس و دست ازوی باز دار. امیه گفت تو او را بازرهان، ابوبکر گفت مرا غلامیست سیاه که بردین تو باشد از بلال قوی‌تر. این را بمن ده تا من اورا بتو دهم. امیه قبول کرد وبلال از عـذاب بازرست و ابوبکر اورا آزاد کرد. و او اول کسی بود که برای رسول اذان گفت. و خازن پیغمبر بود و در غزوات بدر و احد و سایر مشاهد حاضر می‌شدوبا

کفار حرب میکرد .

دردمشق بسال بیست هجری درسن شصت‌وسه سالگی وفات‌یافت ودر نزدیکی باب‌الصغیر مدفون گردید. بعضی گفته‌اند وفاتش در سال ۲۱ بود و بعضی دیگر نوشته‌اند در سن هفتاد سالگی در گذشت . (صفة الصفوة ج۱ ص۷۱ ، والاستیعاب)

یعنی چهـار طبع که عبارت از حرارت و برودت و یبوست و رطوبت بـاشد بی گفتگو و مبالغه هشت در بهشت را برای صهیب و بلال و متابعان بگشاد .

شده از پویهٔ رُخت ذوالنون آمد از بطن حوت وبحر برون

(ص۲۰۸ س۱۶)

ذو بمعنی صاحب. ونون بمعنی ماهی‌وذوالنون‌لقب یونس پیغمبر(ص)است‌و ذوالنونش‌از آن جهت گویند که چهل روز در شکم ماهی‌مانده بود. پویه یعنی آرزو.

می گوید:ذوالنون که یونس پیغمبر باشد بآرزوی‌دیدن روی‌مبارك تو بشکم ماهی‌رفت و ازخواهش رؤیت‌روی‌مبارك تو از بطن حوت و دریا بیرون‌آمد .

پسر آزر است فرش افکن پسر مریم است مقرعه زن

(ص۲۰۹ س۲)

بنای کعبه بدست ابراهیم خلیل صورت گرفت و این بناء در حقیقت فرش گستردن از برای دین محمدی و قبلهٔ این امت گردید .

و عیسی علیه‌السلام مبشر بوجود پیغمبر بود چنانکه در قرآن آمـده است (و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد .) آیهٔ ۶ سورهٔ ۶۱ «الممتحنة»

و مژده دهنده بفرستاده‌ای که بیاید پس از من نام او احمد است ·

از لعمرک کلاه تشریفش   قم فانذر قبای تکلیفش

(ص۲۱۱ س۶)

لَعَمرکَ اشاره بآیهٔ (لَعَمرکَ اِنَّهُم لَفی سَکَرتِهِم یَعمهون) است سوگند بجان‌تو که ایشان هر آینه در مستی و غفلت و جهل شان فرورونده وحیران‌مانند.   (آیهٔ ۷۳ از سورهٔ ۱۵ «الحجر»)

ازعبدالله عباس‌روایت است که گفت خدای‌تعالی‌هیچ‌خلقی‌نیافرید گرامی‌تر براو ازمحمد (ص). نبینی که بحیوة هیچ کس سوگند یاد نکرد مگر بجان اوواین آیت دلیل بربزرگی و رفعت مقام اوست نزد خدای تعالی

وقم‌فانذراشاره‌است‌بآیهٔ (یا اَیُّهاالمدَّثر قُم فَانذرو رَبَّك فَکبِّر)ای‌بجامهٔ خواب‌رفته برخیز و بیم‌ده و پروردگارت را ببزرگی یادکن .(آیهٔ اول و دوم و سوم از سورهٔ۷٤ «المدثر»)

ازجبیر بن عبدالله انصاری روایت است که گفت ازرسول(ص) شنیدم که گفت در وادی میگذشتم مرا آواز دادند از چپ و راست و پیش وپس نگه کردم کسرا ندیدم بر بالای نگریدم شخصی را دیدم بر سریر که مرا ندا میکند بترسیدم ازاو متوحش شدم گفتم جامه بر من افکنید ومرا باز پوشانید جامه بر افکندند و من بخفتم جبرئیل آمد واین آیه‌آورد « یا ایهاالمدثر قم فانذر » .

و در روایتی دیگر است که بر کوه‌حرّا بودم که این شخص را دیدم ووحی برمن‌القا کرد و من بخانهٔ خدیجه شدم و گفتم «دثرونی»ومرا تب‌آمد خدیجه مرا بجامه بپوشید جبرئیل‌آمد و این سوره راآورد « یا اَیُّهَاالمدَّثر قُم فَانذِرَ وَ ربَّكَ فَکبِّر».

صابرین بـریمین ایمانش صادقین بـرزه گریبانش

(ص۲۱۱ س۷)

صابرین درمصرع اول اشاره بیکی از دوآیهٔ زیر است .

«وَالصّابرینَ فِی‌البأساءِ وَالضَّراءِ وَحینَ‌البأسِ اُولئك الّذینَ صَدَقوا وَاُولئك هُم‌المُتّقونَ.»

(آیهٔ ۱۷۲سورهٔ۲«البقرة»)

وشکیبان درسختی‌بیچیزی وسختی رنجوری وهنگام ترس‌ازکارزار آنانند که راست گفته‌اند وآنانند پرهیزکاران .

«الّذین اذا ذُکِرَاللهُ وَجِلَتْ قلوبِهم والصّابرینَ علی‌ما اصابَهم» .

(آیه ۳۶ سوره ۲۲ الحج)

آنان که چون یاد شود خدا دلهای ایشان بترسد و شکیبایان برآنچه رسید ایشان‌را .

قانتین برنثار ایثارش منفقین‌برطرازدستارش

(ص۲۱۱ س۱۳)

اشاره است باین آیه «اِنَّ المُسلِمینَ وَالمُسلِماتِ وَالمؤمِنینَ وَالمؤمِناتِ وَالقانِتینَ وَالقانِتاتِ وَالصّادِقینَ وَالصّادِقاتِ» .

بدرستیکه مردان مسلمان وزنان مسلمان وهمچنین مردان و زنان مؤمنه و مردان فروتن وزنان فروتن ومردان راستگو وزنان‌راستگو - (آیهٔ ۳۵ از سورهٔ ۳۳ «الاحزاب»).

ونیزممکن‌است اشاره باین‌آیه باشد (الصّابرینَ والصّادقینَ و القانِتینَ والمنفقینَ والمستغفرینَ بالاسحار) .

آن شکیبایان و راستگویان و فرمان برداران و نفقه کنندگان و آمرزش خواهندگان درسحرگاهان (آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۳«آل عمران».)

مفسران گفته‌اند «الصابرین ای علی ما امرالله عزّوجلّ فرائضه» یعنی شکیبایانند بر گذاردن فرمان الله وبجای آوردن فرائض و لوازم وشکیبایانند بهرچه بایشان رسد از رنجها ومصیبتها و ناکامیها.

والصادقین یعنی راستگویان وراست روان وراست کاران دردل باصدق اعتقاد ودرزبان باصدق گفتار ودرارکان باصدق کردار .

والقانتین یعنی خدای را فرمانبردار وهمیشه وی را پرستندگان چه درنهان وچه در آشکارا درهمه‌حال چنانند .

والمنفقین یعنی هزینه کنندگان وصدقه دهندگانند و آنچه دهند حلال دهند ودرراه خدا دهند نعمت خدا راودرراه الله خرج کننده‌اند .

نقد مستغفرین فراوانش — دربن جیب وچاك دامانش

(ص۲۱۱ س۱٤)

اشاره بدنباله آیه سابق (والمُستَغفرینَ بِالاَسحارِ) یعنی نماز کنندگانند در سه یك بازپسین از شب .

جماعتی از مفسران بر آنند که این مستغفران جماعتی‌اند کــه نماز بامداد بجماعت گذارند ومعنی استغفار آمرزش خواستن است و آنچه بنده گوید(استغفرالله واتوب الیه) عزم است براستغفار .

گفت از بهر قوت وقوّت جان   وز نُبی آمَنَ الرّسول بخوان

(ص۲۱۱ س۱۵)

اشارتست بآیهٔ (آمَنَ الرسولُ بِما اُنزِلَ اِلیهِ مِن رَبّهِ والمُؤمِنون کُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وملائِکتِهِ وَکُتُبِهِ وَرُسُله لانُفَرِّقُ بَینَ اَحدٍ مِن رُسُلهِ وقالوا سَمِعنا وَاَطَعنا غُفرانَكَ رَبّنا وَاِلَیكَ المَصیر) .

گروید فرستادهٔ خدا بآن چه فرستاده شد بسوی او از پروردگارش و گروندگان همگی گرویدند بخدا وفرشتگان او و کتابهای او و رسولان او. فرق نگذاریم میان احدی از رسولانش. و گفتند شنیدیم و فرمانبردیم آمرزش ترا ای پروردگار ما وبسوی تست بازگشت   (آیهٔ ۲۸۵ ازسورهٔ دوم «البقرة»)

لن تنالوا پی نظام انام   لاتعولوا پی حلال وحرام

(ص۲۱۱ س۱٦)

مصرع اول اشاه باین آیتست .

(لَن تَنالوا البِرَّ حتّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبّون وَ ما تُنفِقوا مِن شَئی فَانَّ الله بِهِ علیم).

هرگز نیکی را نیابید مگر آنکه ازآنچه دوست دارید انفاق کنید و آنچه راکه انفاق کنید از چیزی همانا خداوند بآن داناست .

آیهٔ٨٦ ازسورهٔ ٣ «آل عمران»

ومصرع دوم اشاره باین آیه است .

(فَاِن خِفتُم اَلّا تَعدِلوا فَواحِدَةٌ اَو ما مَلَکَت اَیمانُکُم ذلِك ادنی اَلّا تَعولوا وآتوا النِّساءَ صَدَقاتِهِنَّ نِحلةً) .

پس اگر بترسید که دادگری نکنید پس یکی را یا آنچه را که ملك یمین

روزی که درنوردیم آسمانرا چون در نوردیدن طومار نامه‌ها را. همچنان که نخستین آفرینش را باز میگردانیمش وعده کردنی برما. همانا ما کنندگان باشیم .

و آیهٔ «یَوم لاتَملِكُ نَفسٌ لِنَفسٍ شَیئاً» روزی که‌دارا نیست نفسی برای نفسی چیزیرا . آیهٔ۱۹ از سورهٔ ۸۲«الانفطار»

وَ اعبُدُوا رَبَّکُم و را رهبر وَافعَلُوا الخَیر رهنمای ظفر

(ص۲۱۰ س۱٤)

اشاره بآیهٔ (یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ارکَعُوا و اسجُدُوا و اعبُدُوا رَبَّکُم وَافعَلوا الخَیرَ لَعَلَّکُم تُفلِحونَ) است. ای کسانی که گرویدید رکوع کنید و سجود کنیدو بپرستید پروردگار خودرا وخوبی بکنید شاید رستگار شوید. (آیهٔ ۷٦ ازسورهٔ بیست و دویم «الحج»)

وَجَزاهُم قبای جمع بقا وَسَقاهُم شفای اهل شقا

اشاره به آیهٔ۱۲سورهٔ۷٦ «الدهر»است «وَجزاهُم بماصَبَروا جَنَّةً وَحریراً.

و پاداشت داد ایشان را بآنچه شکیبا شدند بهشتی و حریری .

و (آیه ۲۱همان سوره)«وَسَقیهُم رَبُّهُم شَراباً طهوراً.»

و آشامانیدشان پروردگار ایشان‌را نوشابه‌ای پاکیزه .

استعینوا پناه گاه جنان لاتمیلوا بشاهراه جنان

(ص۲۱۰ س۱٦)

اشاره است بآیهٔ : یا اَیُّهاالَّذین آمنوا اِستَعینوا بِالصبرِ وَالصلوةِ اِنَّ الله

مَعَ الصّابرین.» (آیه ۱٤۸ سورهٔ ۲۰ (البقره)

ای آنان که گرویدید یاری‌جوئید ازصبرو نماز همانا خدا باشکیبایان است.

وبآیهٔ : وَلن تستطیعوُا اَن تعدِلوا بین‌النِساء وَلو حرَصتم فلاَتمیلوا کُلَّ المَیلِ فتذروها کالمُعلّقةِ وانِ تصلحوا وَتتّقوافانّ اللهکان غفوراً رحیماً.

آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ ٤ « النساء ».

و هر گز نتوانید که بین زنان عدالت کنید و اگر چه بسیار خواسته باشید پس میل نکنید با همه خواست خود بیکسو تا اورا واگذارید مانندآویخته.واگر باصلاح آورید و پرهیز گاری کنید همانا خدا آمرزندهٔ مهربان‌باشد .

تُخرجُ الحَیّ رایت قدرت تُولجُ اللَّیلَ رایت فطرت

(ص۲۱۰ س۱۷)

اشار باین‌آیه است: تُولِجُ‌اللیل فِی‌النَّهارِ وَتولِجُ‌النَّهار فِی‌اللَّیلِ وَ تُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیّتِ وَتُخرِجُ المَیّت مِنَ الحیّ وَترزُقُ مَن تَشاءُ بِغیرِ حسابٍ.

درمیاوری شب را در روز و در میاوری روز را درشب و بیرون میاوری زنده را ازمرده‌وبیرون میاوری‌مرده را اززنده وروزی میدهی‌هر که‌رامیخواهی بیشمار .

(آیهٔ ۲٦سورهٔ ۳ آل‌عمران)

قوت جان قافیه قل هو مرهم عقل میم ماتر کوا

(ص۲۱۰ س۱۸)

مصراع اول اشاره به آیهٔ (قُل هُوَ اللهُ اَحَدٌ) .

و مصراع دوم اشاره بآیهٔ « وَلیخشَ الَّذین لو تَرکوا مِن خَلفِهِم ذُرّیَةً ضعافاً خافوا عَلیهم » .

و باید که بترسند آنان که اگر بگذارند ازعقبشان فرزندان ناتوان بیم خواهند داشت بر ایشان . (آیهٔ ۱۰ از سورهٔ چهارم «النساء »

سنائی در این بیت « لو ترکوا » را ما ترکوا گفته بسبب آنکه لو نفی شده است .

و اذکرونی قوام ذات وخرد　　　و اعبدونی مقام داد و ستد

(ص۲۱۰ س۲۰)

اشاره باین دو آیه است «فَاذکرونی اَذکُرکُم وَاشکُروا لی وَلاتَکفُرُون »
پس یاد کنید مرا تایاد کنم شما را و سپاس گذارید مرا و ناسپاسی نکنیدمرا
(آیهٔ ۱۴۸ سورهٔ ۲ « البقرة »)

و«یا عبادیَ الّذین آمَنوا اِنَّ اَرضی واسِعةٌ فَایّای فَاعبُدوُنَ » .
ای بندگان من که ایمان آوردید. همانا زمین من فراخ است پس مرا بپرستید .
(آیهٔ ٥٦ سورهٔ ۲۹ «العنکبوت»)

زده صدره یحبهم خرگه　　　در سرا پردهٔ یحبونه

(ص۲۱۰ س۲۱)

اشاره باین آیه است «یا ایها الَّذین آمنوا مَن یَرتَد منکُم عَن دینه فَسوف یَأتی اللهُ بِقومٍ یُحِبّهُم ویُحبّونه اَذِلةٍ علی المؤمنین. اَعِزةٍ عَلَی الکافِرینَ ».
ای کسانیکه گرویدید هر کس برگردد از شما از دینش پس بزودی بیارد

خدا گروهی را که دوست داردایشان‌راودوست دارند اورا فروتنان بر گروندگان وگردن‌فرازان برکافران . (آیهٔ ۵۹ از سورهٔ ۵ « المائدة »)

لام لاتقنطوا لواء فرج الف احسنوا جزاء حرج

(ص۲۱۰ س۲۲)

لاتقنطوا اشارهٔ باین آیهٔ‌است«لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً) نومید مباشید از رحمت خدا همانا خدا میامرزد گناهانرا همه .

(آیهٔ۵٤ازسورهٔ۳۹ «الزمر»)

واحسنوا نیزاشارهٔ باین آیه‌است«واحسنوا ان الله یحب المحسنین» نیکوئی کنیدهمانا خدا نیکوکاران را دوست میدارد . (آیهٔ ۱۹۱ از سورهٔدوم«البقرة»)

صدر او صدر ملك استغنا قاب قوسین قابش او ادنی

(ص۲۱۱ س۵)

مصراع‌دوم اشاره‌باین آیه‌است. «وهو بالافق‌الاعلی ثم دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی).

و او بود بر افق برتر پس نزدیك شد(یعنی قدیم تعالی برسولش نزدیك‌شد) و او را تمکین داد و رحمت نمود و اورا بعلو مرتبت و قربت تخصیص داد تاآنکه رسول بساق عرش نزدیك گشت که نزدیکی او باندازهٔ دوکمان یا نزدیکتر بود .

(آیهٔ ۹ و ۷ از سورهٔ ۵۳ «النجم»)

شما باشد این است نزدیکتر بدانکه میل نکنید وبدهید زنان را مهرهاشان‌را.

آیهٔ ۳ سورهٔ ٤ «النساء»

از تــوو آن تست گــوش بشر   چه‌عجب‌زانکه هست‌گوش ازسر

(ص۲۱۲ س۱۱)

درحدیث نبوی است (اَلاذنان ِمن اَلرأس ِ) .

(جامع‌الصغیر ج۱ ص۱۲۲ و کنوز الحقایق ج۱ ص ۹٤)

احمدبن حنبل درمسند خویش وابی داود وترمدی هریك درصحیح خویش این‌خبررا‌روایت کرده‌اند.

یعنی هردو گوش از جملهٔ سراست وآبی که از مسح سر باقی مانــد مسح گوش بدان جایز است .

مولوی‌بهمین حدیث اشاره کند . (ص۳٦۷س۳۲چاپ خاور) و گوید

مستمع او قائل او بی احتجاب   زانکه الاذنان من‌رأس ای‌مثاب

ونیز دردیوان (ص۱٦۰ جزء ۳)فرماید :

چو وحی سر کند ازغیب گوش‌آن سرباش

از آنکه اذن مــن‌الرأس گفت صدر رسل

زاقتلوالمشرکین کمر بربند   زین لَکُم دینُکُم وَلِی‌دین‌چند

(ص۲۱۲ س۱۵)

اقتـُلُوالمُشرکین اشاره باین‌آیه است (فَاقتـُلُوا المُشرِکینَ حَیْثُ

وجدتموهم وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم كل مرصد).

پس بکشید مشرکان را هرجا بیابید ایشان را . ودستگیرشان کنید وتنگ برایشان گیرید وبنشینید برای ایشان بهرراهگذری . (آیهٔ ٥ ازسورهٔ ٩ التوبة)

ومصرع دوم اشاره باین آیه است (لکم دینکم ولی دین) شمار است دین شما، ومراست دین من . (آیهٔ ٦ سورهٔ ١٠٩« الکافرون»)

هرچه از تروخشك بوی آورد آن سپید سیاه روی آورد
صاد و دال آب داد صادق را عین وشین عشوه داد عاشق را

(ص٢١٤ س١٠و١١)

معنی صدق را حرف صاد ودال آب داده و روشن ساخته و عاشق را عین وشین عشق فریب داده واسرار او را ظاهر ساخته است. وهرچه از تر و خشك بوی آورده و بعرصه بروز آمده آن سپید سیاهروی آورده که عبارت از حروف باشد . چه اگر حروف نبود اسرار ومعانی آشکار نمی‌شد ودرپردهٔ اختفا باقی‌میماند.

آدمش نور هی‌چو پیش کشید جان او جان اصفیا بخشید

(ص٢١٤ س١٧)

نورهی تحفه وسوقاتی است که مسافر از سفر آرد. واصفیا جمع صفی بمعنای برگزیدگان .

یعنی آدم چون بخدمت پیغمبر نورهی وتحفه خویش را پیش کشید جان او جان آزادگان گردید .

ودر بعضی نسخ حدیقه بجای اصفیا (اصطفی) است و آن اشاره بآیهٔ «اِصطَفی آدَم ونوح وَآلَ ابراهیم عَلَی العالمین» است .

پیش آنکوز اصل بدخو بود   بسته چشم وگشاده ابرو بود

(ص۲۱۵ س۳)

یعنی پیش کسی که بدخوی بود غمض عین میکردوچشم می بست(وَاهدِ قَوْمی اِنَّهُم لایَعلَمُون) میگفت وبحسب ظاهر گشاده ابرو میبود .

آنکه شب را سفید داند کرد   از تن عقل برنیارد گرد ؟

(ص۲۱۵ س۵)

یعنی کسیکه شب را بروز آرد وتیرگی آن را بدل بسفیدی نماید بعشق حقیقی که زایل کنندهٔ عقل است چون تواند که راه نماید .

یافت تشریف سجدهٔ ملکوت   نیز تشریف بذر قوت بقوت

(ص۲۱۵ س۱۱)

اشارتست بآیه (فإذا سوَّیتُهُ وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ فَسَجدَ المَلائِکَةُ کُلُّهُم اَجمَعُونَ اِلّا اِبلیسُ اَبی) .

پس چون آراستمش ودما نیدم دراو از روحم پس بیفتید مراوراسجده کنان.

پس سجده کردند فرشتگان همهٔ ایشان باهم بجز شیطان که سرپیچید (آیه۲۹و ۳۰ از سورهٔ پانزدهم «الحجر» و آیهٔ ۷۲ و و۷۳ از سوره سی‌وهشتم ص) که درآیهٔ دوم بجای «ابی» استکبر است یعنی برتری جست .

زو فلك وار مسجد ومؤمن   زو کنشت وکلیسیا ایمن

(ص۲۱٦ س۲)

کنشت (بضم اول و کسر نون وسکون شین معجمه) بتخانه ازمدار و کشف وجهانگیری ودررشیدی آتشکده نوشته ودربرهان بمعنی معبدیهود ودرسراج بمعنی عبادت خانه کفار ـ (غیاث‌اللغات) .

وکلیسا (بکسراول) پرستشگاه کفاراز کشف ومدار و برهان (غیاث‌اللغات).

یعنی مسجد ومؤمن بواسطه او دررفعت وبلندی قدر درجهٔ فلکی یافته‌است و کنشت وکلیسا محل ایمن گشته. یعنی بمسجد بدل شده ومعبد مسلمانان گردیده واز این جهت ایمن شده است .

تاترا عقل هم زروی صواب   پشت پائی زند مگر درخواب

(ص۲۱٦ س٦)

پشت پا زدن در کتب لغت بمعنی رد کردن چیزی آمد است و بمعنی آگاه کردن نیزآید. دراین بیت ظاهراً بمعنی اخیر است یعنی عقل تـرا بیدار کند و آگاه سازد .

جان گِل پیر میشود زقعود　　　خون دل شیر میشود بصعود

(ص۲۱۷ س۸)

مقصود ازجان گل روح حیوانیست قعود درماندن ونشستن یا مرادتعطیل در طاعت وعبادت است .

یعنی روح انسانی بواسطه تعطیل درعبادت وطاعت پیرمی گردد و خون دل پس ازآنکه درجات کمال را طی کرد شیرمیشود .

منبع رعب در دوبازو داشت　　　منهج صدق در دو ابروداشت

(ص۲۱۷ س۱۷)

مراد از مصرع اوّل آنست که حضرت رسول (ص) مهر نبوت دردو بازویش بود.ومهرنبوت خال سیاهی بود مایل بزردی واطراف آن چند موی ودرمیان دوشانه مبارکش جای داشت .

ومراد ازمنهج صدق روشنی نور نبوّت که راه راست را نشان میداد.

کرده پیشش نثار درمحشر　　　هشت حمال عرش وهفت اختر

(ص۲۱۸ س۱۳)

محشر (بفتح) مطلق جای گرد آمدن مردم وروزقیامت است و اینجا بمعنی اول یعنی مجمع است .

ومصرع دوم اشارهٔ باین آیه است (وَانشقّتِ السماء فَهِيَ يَومئذٍ واهيةٌ وَالمَلكُ علی ارجائِها وَيحملُ عرشَ ربّكَ فوقَهُم يومئذٍ ثمانيةٌ) .

آسمان شکافته شود و آسمان آن روز سست‌وضعیف باشد.و فرشته بر کناره‌های آسمان ایستاده باشند و عرش پروردگار ترا برفرازشان بر گیرد آنروز یعنی روز قیامت هشت فرشته. آیهٔ ۱٦ از سورهٔ ٦۹ «الحاقة»

جان فداکرده بهریزدان‌را　　　　اهد قومی بگفته نادان را

(ص۱۲۹ س۱۱)

اشاره بحدیث(اللهم اِهدِ قَومی فاَنَّهُم لایَعلَمُونَ)است.خداوندا قوم مرا هدایت کن بدرستی که اینان نمی‌دانند وعذر ایشان می‌خواهم که مرا نمی شناسند.

وقتی کفار قریش آن حضرت‌را آزار دانند ودندان مبارکش را شکستند ازروی شفقت‌وترحّم فرمود «اللهم اهد قومی الخ».

درفنا راعی رمه شده او　　　　اوهمه‌گشته تاهمه شده او

(ص۲۱۹ س۱۲)

یعنی درفنای‌انانیت وهستی عاریتی که‌بمقتضای (وجودك ذنب‌لایقاس‌به ذنب) وبایدبترك آن گفت پیغمبر راعی رمه امت گشته وهمه‌را براه فنا که درحقیقت عین بقاست هدایت ورهنمائی کرده است.

اززمان آمدند بهر ثنات　　　　جمعه‌وبیض‌وقدروعیدوبرات

(ص۲۱۹س۲۰۹)

مقصوداز بیض ایام‌البیض‌است که‌سیزدهم‌وچهاردهم‌وپانزدهم‌ماه‌است (منتخب)

وروزهای شبهای روشن است و آن‌سیزدهم وچهاردهم و پانزدهم ماهست.علی حذف المضاف ای‌ایام اللیالی‌البیض «آنندراج)

ومراد ازقدر شبهای‌قدراست‌چنانکه‌خاقانی گفته .

چون دائره هر کجا رودصدر　　　هرروزش‌عیدوهرشبش‌قدر(آنندراج)

وبعضی گفته که‌شب قدر شب‌بیست‌وهفتم ماه‌رمضانست

ومقصود ازبرات یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه شعبان است که ایام طاعت وعبادتست

درتعیین شب‌قدر اختلاف است بعضی اول‌شب از ماه‌رمضان را لیلهٔ قدردانند وبعضی شب‌هفدهم رالیلهٔ قدر گفته و آن‌شبی بود که فردای آن جنگ‌بدررخ داد . وجمعی‌هم گویندشب‌قدردردههٔ آخرماه‌رمضانست. وشیعه‌یکی ازایام‌نوزدهم و بیست ویکم وبیست‌وسیم راقدرخوانند .

روی اوخوب ورای‌اوثاقب　　　ازلش خوانده‌حاشروعاقب

(ص۲۱۴س۶)

حاشر کصاحب گردآرنده وازنامهای پیغمبر است .

عاقب‌نائب‌ومهترورئیس‌قوم وهرچه‌پس‌چیزی آیدو نامی‌ازنامهای‌رسول(ص). ومنه وانا العاقب‌ای آخرالانبیا(منتهی‌الارب و منتخب)

درتاریخ‌این‌عساکرازجبیربن معطم روایت‌شده که گفت رسول(ع) برای‌من

گفت : مرا پنج نام است : من‌محمدم ، من‌احمدم ، من‌ماحی‌ام که خدا بوسیله من کفر را ازعالم‌محو کرد ،من حاشرم که‌مردمان برانگیخته میشوند در اطراف من. ومن‌عاقبم که بعدازمن کسی به‌پیغمبری مبعوث نخواهدشد .

که‌نمودی‌چوشرقی‌ازغربی   رأی او روی دحیة‌الکلبی

(ص۲۱۸س۱۱.)

دحیة‌بن خلیفهٔ کلبی ازبزرگان صحابه است این‌دحیه‌همان کسی‌است که او رادرسال ششم‌ازهجرت پیغمبر برسالت‌برای‌صلح نزدقیصرروم‌فرستاد. واوقیصر رادر حمص آخر سال‌ششم ویا اول سال‌هفتم ملاقات کرد . وقیصر بدست اوایمان آورد. لیکن بطارقهٔروم از گرویدن‌بدین اسلام‌ابا وامتناع کردند.ودحیه‌بمدینه باز گشت. وآنچه‌رفته‌بودبه‌پیغمبرخبرداد ، رسول فرمود«ثبت‌ملکه»واو درتمام معارك ومشاهد جزواقعهٔ بدر درركاب پیغمبر حاضربود وجانفشانی کرد و اوبسیار نیکوروی بود بطوریکه درحسن‌وجمال بدومثل می‌زدندو جبرئیل هرگاه که‌بپیغمبر نازل‌میشدبر صورت‌اونازل‌میشد.دحیه‌درآخر عمر بدمشق رفت و درمزه ساکن گشت و تازمان حکومت‌معاویه زنده بود.

(الاستیعاب ج ۱ص۲٦۳ والاصابه ج ۱ص۲٦۳و ص ۲٦۱ والسیرة لابن هشام ص ۲٥٤ و ص ۲٦۱

در احد با احدیکی‌بوده   ورچه یارانش‌اندکی بوده

(ص۲۲۰س۹)

احد (بضمتین) کوهیست نزدیك مدینه طبیه (وبفتحتین) بمعنی‌یکی‌ویگانه و

این‌لفظ دروصف حق تعالی کنندو قضیه جنگ‌احد که در این بیت بدان اشاره شده این‌است .

درسال سیم هجرت بماه‌شوال حرب احد اتفاق افتاد و آن‌چنان‌بود که کفار قریش چون ازحرب بدر بدان‌حال‌باز گشتند کفارمکه بسال‌دیگرسپاه‌بزرگ‌ساختند وزنان راباخود بیرون‌بردند.جبرئل آمد و پیغمبر (ص)را خبر کرد.رسول یاران را بگفت همه گرد آمدند و تدبیرحرب کردند.و گفتند ما بیرون شویم و ایشان‌را نگذاریم که‌بشهر آیند.

ورسول بخواب‌دید که زره‌پوشیده‌است‌تعبیرش‌شهرمدینه کرد.ویاران را گفت اگرماشهرمدینه‌ر احصار کنیم‌مارا بهتر باشد.وهمهٔ‌بزرگان‌مهاجروانصارراهمین‌رأی بود .لیکن‌آن‌جوانان که‌بحرب بدر نبودند گفتند یا رسول‌الله اگر ماپیش ایشان بیرون نرویم‌ایشان چنان گمان برند که‌ماازایشان میترسیم‌وروزبدر با توسیصد تن بودندخدای‌تعالی‌ترا نصرت‌داد وامروزماخلقی‌بسیاریم‌وسلاح‌تمام‌داریم مارادستوری ده تابیرون شویم وباایشان‌حرب کنیم.

آنگاه رسول بخانه درآمده وزره درپوشید وخودبرسرنهاد وشمشیر حمایل کرد ونیزه بدست کرفت و بیرون‌آمد، چون‌یاران اورا دیدند پشیمان . شدند . رسول گفت‌نه من‌شمارا گفتم‌فرمان نکردید ر وانبود هیچ پیغمبررا که زره پوشدو حرب نا کرده بیرون کند.

آنگاه باحدآمدند و کوه احدرا پس پشت خویش بگذاشتند.پیغامبر عبدالله جبیر را باهفتادتن بدان کوه بنشاندو گفت بهیچ‌حال این کوه‌را وانگذارید.

آنگاه رسول علیه‌السلام ذوالفقاررا بریاران عرضه کرد و گفت حق این شمشیر که گزارد ؟ ابوبکر وعمر وعثمان و علی بخواستند نداد.بودجانه گفت یارسول‌الله بمن‌ده رسول باوداد .بودجانه گفت حق‌این شمشیرچیست؟ رسول گفت

آنکه بر گردن دشمنان دین‌زنی چنانکه سروی دوتاه‌شود . آنگاه بودجانه دست بساق موزه کرد ودستارچهٔ سرخ بیرون‌آورد بریك کرانه نبشته« نصرمن اللّٰه‌وفتح قریب» وبرطرف دیگراین‌معنی نبشته

« بددلی درحرب عارست و هر که از و بگریزدخدا ازو بی‌زاراست.»

وزنان‌کافران‌وهند دخترعتبه آمده‌بودندودفها میزدند وشعر میگفتند.

آنگاه رسول حمله کردوکافران را هزیمت داد و علم کافران نگوسارشد. یاران عبداللّٰه جبیر را گفتند مانیز برویم وغنیمت گیریم که روز بدرما غنیمت یافته‌ایم. عبداللّٰه گفت ازینجا مروید که‌رسول ما‌را فرموده است که این جایگاه را نگاه‌دارید. بعضی ازیاران‌فرمان‌نکردند وبرفتند. عبداللّٰه بایاری چندبماند. خالدبن الولید که‌هنوز مسلمان نشده‌بود نگاه کرد باعبداللّٰه‌مردم‌اندك‌دید‌حمله آوردوایشان را هزیمت کرد. وزنی بوداز میان‌کافران نام اوعفرا علم‌کافران‌را برداشت‌وبربلندی برآوردچون‌کافران‌علم خویش‌بدیدند همه گرد آمدندوبرلشکررسول حمله کردند وهفتادتن‌ازلشگریان‌رسول‌را بکشتند. ورخسارهٔرسول‌بشکستند که‌خون‌جاری گشت و رسول از اسب بیفتاد و خــون روان گردید تا چندانکه محاسن رسول در خون شد .

وابلیس لعنه اللّٰه آواز میداد«اَلا اِنّ مُحَمّداً قَدْ قُتِلَ» ویاران سه‌بهره بهزیمت شده بودند. ودندان رسول‌شکسته‌بودوخون میآمد

اصحاب‌همه غمگین شدند وابوبکر وعمر وعثمان وعلی میگریستند یاری پرسیدایشان را چرا میگریبید. گفتند رسول کشته‌شده است گفت اندوه‌مخورید که رسول‌زنده است وبفلان جای است ایشان شادشدند . وبرنشستند وبنزدیك رسول علیه السلام آمدند ورسول را براسب‌نشاندند.

چون‌کافران دیدند که رسول‌زنده است‌حمله آوردند. علی‌باز گشت‌وایشان‌را

متهرم کرد. سلمان پس پشت مصطفی بودهر تیری که بیامدخودرا پیش می‌داشت تا بمصطفی نرسد و عباس لگام اسب رسول گرفته بود چون بنزدیك کوه رسیدند رسول بر کوه نمیتوانست رفت علی کتف بداشت تا رسول پای بر کتف علی نهاد و بر کوه برآمد . ویاران گرد بر گرد رسول بنشستند برای آنمؤمنان که کشته شده‌غمناك بودند.

ناگاه خالدبن‌الولید باجماعت‌برسر کوه‌آمد. چون رسول‌اورا بدیدغمگین شدو دعا کرد خدای تعالی بیمی وفزعی از مؤمنان دردل ایشان انداخت‌تا همه هزیمت‌شدند و باز گشتند.

ورسول‌علی‌را بفرستاد که‌برو و بنگر تابکجا میروندا گر بمدینه‌روند بخدای که ما نیز برویم‌و باایشان‌حرب کنیم.علی بیامد و نگاه کردایشان‌را دید که‌روی‌بمکه نهاده‌بودند بیامد ورسول‌را آگاه کرد.

رسول از کوه فرودآمدو کشتگان‌را نگاه‌میکرد علی‌حمزه‌را دیدبر آن‌حال درمیان کشتگان افتاده.

پس رسول علیه‌السلام علی‌را بمدینه فرستاد که برو ومردمان‌را خبر کن که من‌زنده‌ام که ایشان آن آواز شنیده بودند. علی‌بمدینه آمد وخلق‌مدینه‌بر علی(ع) گردآمدند وشکر کردند که رسول بسلامت است . و رسول علیه السلام بمدینه در آمد:

خواجه ابلیس نعره زن بر کوه کاینت فتحی بزرگ و کار شکوه

(ص۲۲۰س۱۳)

اشاره بقول ابلیس است که در قصهٔ احد در پیش گفته شد که شیطان در آن هنگام ندا میکرد که (اَلا اِنَّ مُحمَّداً قَدْ قُتِلَ)

مثله افکنده حمزه درمیدان همچو هفتاد زان جوانمردان

(ص۲۲۱س٤)

اشاره بواقعهٔ کشته شدن حمزه است در جنگ احد که پس از مراجعت کفار رسول علیه السلام از کوه فرود آمد و کشتگان را نگاه میکرد علی حمزه را دید که درمیان کشتگان افتاده است.

وسبب کشتن او آن بود که هند زوجهٔ ابوسفیان وحشی غلام مطیع بن عزی را بخواند. و گفت تو اگر حمزه را بکشی ترا بخرم و آزاد کنم وهرچه مرا درم ودینار است نیمه‌ای بتو دهم. وحشی بیامد و بر راهگذر حمزه رضی الله عنه پنهان شد. حمزه میگذشت وحشی نگاه کرد زیر بغلش گشاده بود حربه‌ای بزد وبجانبی بگریخت. حمزه از اسب درافتاد. هند بیامد وشکم او بشکافت وجگرش بیرون کرد و بخورد و گوش و زبان وفرجش ببرید ودررشته‌ای کشید ودر گردن آویخت

که بدیدندش آشکار ونهان دیدهٔ سعد وسینهٔ سلمان

(ص۲۲۱س۷)

مراد از سعد یا سعدبن عباده و یا سعدبن معاذ است .

سعدبن عبادهٔ خزرجی انصاری مکنی باباثابت از بزرگان صحابه و نقیب بنی ساعده و سید خزرج بود .

گویند مردی بسیار غیور بود واین‌خبر که سیدفرمود«اِنَّ سَعْداً لَغَیورٌ وَاَنّی‌لَاَغیَرُوَاَللهُ‌اَغیَرُمِنّا» ازسعداورا اراده‌نموده‌وبعضی‌دیگر گویند این خبر دربارهٔ سعدبن‌معاذ فرموده‌است‌نه سعدبن عباده.

وقتی که پیغمبر رحلت نمود سعدبن‌عبادهٔ طمع درخلافت بست و در سقیفهٔ بنی‌ساعده مجلسی آراست و جماعت انصار را بخواند تا برای خویش‌ازآنان بیعت بستاند . ابوبکرصدیق و عمر خبرشدند و بدانجا شتافتند و مردم با ابوبکربیعت نمودند.و سعد با ابوبکر بیعت نکرد وبشام‌رفت ودرحوران‌مقیم‌شد.وتاخلافت عمر درآنجابود و درسال پانزده یا چهارده هجری‌وفات‌یافت . گویند قبرش‌درمنیحه که قریه‌ای در غوطهٔ دمشق‌است میباشد .

«الاصابة فی‌معرفةالصحابـة ج۲ص۲۷ والاستیعاب ج۲ص۳۲ واسدالغابةج۲ ص ۲۸۳»



سعدبن معاذبن‌نعمان ، ازبزرگان‌انصار و سیّداوس‌است ، در غزوهٔ‌بدرواحد و خندق دررکاب پیغمبرجانفشانیها کرد.ودر روز خندق تیری بدو رسید و سخت مجروح‌شد.وبعداز یکماه دربارهٔ بنی‌قریظه که بحکمیت او راضی‌شده بودند حکم کرد.وآن‌قصه مشهور و درتواریخ مذکوراست.وپس‌ازآن‌قضیه‌دراثرهمان‌جراحت درگذشت ، و این‌درسال پنجم از هجرت بود . پیغمبر در مرگ اوفرمود « اهتز العرش‌لموت سعدبن‌معاذ» .

و گویند خبر«ان‌سعدالغیور» دربارهٔ وی‌ازمقام‌نبوت صادرشده‌و آن‌چنان بود

که‌چون آیت «لولاجاءُو علیه باربعةِ شهداء» نازل شدسعدمعاذ گفت: یارسول‌الله اگر مردی‌را بازن‌خود بینم‌صبر کنم تاچهارشاهد بیارم. پیغمبر فرمود «کفی بالسیف شاهداً» پیش‌از آنکه‌سخن‌تمام کندخاموش‌شد. و گفت‌لابد که‌چهار گواه‌بباید آورد. سعد گفت والله اگر بیابم ویرا بدین‌شمشیر بدونیم کنم خواه مرا بکشید خواه مرارها کنید. پیغمبر فرمود شمارا عجب‌می‌آید ازغیرت‌سعد خدای ازوی‌غیورتراست.

(بحرالفوائد نسخهٔ خطی‌قدیمی والاصابة فی‌معرفةالصحابة ج۲ ص۳۵).

ومقصودازسلمان‌سلمان‌فارسی‌است.

بازبودند عیب را عیبه صخرو بوجهل و شیبه وعتبه

(ص۲۲۱س۸)

عیبه بفتح جامه‌دان (منتخب) جوشن (شرح دیوان خاقانی)

صخربن‌حرب مکنی باابوسفیان‌است که از بزرگان‌وروساء قریش‌بود وبارسول اکرم‌دشمنیها کردوعاقبت‌درروزفتح‌مکه‌اسلام آورد. وبسال‌سی‌یاسی‌و یك‌ازهجرت در سن‌هشتادوهشت‌سالگی‌درمدینه در گذشت(الاصابةج۴ص۹۱والاشتیعاب‌ج۲ش۱۸۳).



وابوجهل عمروبن‌هشام‌بن مغیرة یکی‌ازشیوخ قریش‌است درجاهلیت مکنی باابی‌الحکم‌بود و پیغمبر(ص) اوراابوجهل لقب‌داد. اوازسخت‌ترین دشمنان رسول بودو بسال‌دوم ازهجرت درسن هفتادسالگی درجنگ‌بدر کشته‌شد.

در کتب‌سیر مسطوراست که پیغمبروقتی کشتهٔ ابوجهل‌را درمیدان جنگ‌دید

فرمود : «فرعون این امت کشته‌شد» (دائرةالمعارف بستانی ج۲ص ۷۵ والسیرة ابن‌هشام ص٦٣٥ .)



و شیبه و عتبه هردو پسران ربیعه وازبزرگان قریش‌بودند و درجنگ بدر عتبةوشیبه وپسرش‌ولیدبمیدان آمده‌مبارز طلبیدند وعبیده‌وحمزه‌وعلی(ع) دربرابر آنهاایستادند.عبیده که بزرگترازدیگران‌بود باعتبه درآویخت .و حمزه با شیبة و علی باولید . حمزه حریف‌خودرا مهلتی‌نداد وروانه دیارعدم کرد.علی نیزکارولید را فوراً ساخت.و عبیده وعتبه هریك‌دیگری را ضربتی زده مجروح ساختند.دراین وقت حمزه و علی(ع) برعتبه حمله کرده اورا روانهٔ دیارنیستی‌نمودند. واقعهٔبدر صبح‌روزجمعه۱۷رمضان‌اتفاق‌افتاد(السیرة لابن‌هشام ج۲ص٦٢٥).

بَدَل خون‌زبهر سریقین   دین‌روان‌کرده‌دریکادیبین

(ص۲۳۱ س١٤)

در نسخه «ب» بجای یکادیبین (تکاب‌وتکین) است .

تکاو یا تکاب بااول مفتوح بمعنی زمین‌شیب که دراو آب باران‌ندود و جابجا بماند ، ودشمنی ، ونام روستائی ازولایت گنجه، وپرده‌ای ازموسیقی وحیف‌آمده. وتگین‌هم بکسرکاف فارسی نام پادشاه وپهلوان‌وآتش وبفتح بمعنی‌حوض‌خردست (ازلطایف وغیاث‌اللغات) .

واگر تکاو وتکین خوانده‌شود معنی‌بیت‌چنین‌خواهدبود که :ازبهرسریقین بجای خون دین‌را درروی زمین وجای شیب‌ومغاك روان کرده .وآنرامنتشرساخته

گنج همسایه بدل پاکش   رنج سایه نبود برخاکش

(ص۲۲۲ س۸)

مرادازهمسایه همراه وهم‌فرس‌است ومیتوان همسایه را بمعنی جار دانست دراینصورت گنج موقوف خواهدبود و درغیر آن گنج را باید باضافه‌خواند .

جزاز او کس نبود در بشری   در طلب گریه خند خنده گری

(ص۲۲۲ س۱۱

بشری بالضم مصدراست بمعنی مژده و بشارت. یعنی جز پیغمبرا کرم کس‌دیگر نبود که‌درهنگام‌مژده‌و بشارت‌بجای گریه خنده‌و بجای‌خنده گریه کند. بعبارت‌دیگر درحقیقت گریۀ او خنده وخندۀ او گریه‌بود .

ای‌دریغاکه درجهان سخن   سر درانگشت میکشد ناخن

(ص۲۲٤ س۲)

سردرانگشت کشیدن ناخن، نظیرسردر گریبان کشیدن‌است که‌بجهت‌انفعال‌و خجالت‌باشد .

بیش از این گر بیایم انگشتی   یا بر این روی آورم پشتی

(ص ۲۲٤ س ۸و ۹)

تلمیح‌است‌بقول‌جبرئیل« لَو دَنوتُ انمُلة لِاحترَقت»اگر باندازۀسرانگشت نزدیک گردم‌هر آئینه میسوزم

« تفسیر کبیر ج۵ص ۷۳۸ و مناقب‌شهر آشوب ج ۱ ص ۲۲٤»

شیج اسماعیل حقّی بروسی در کتاب روح البیان«ج۵ ص۱۲۰»روایت کند که جبرئیل‌وقتی که بسدره المنتهی که‌مقام اوست‌رسید از رفتن‌بازایستاد وپیش نرفت رسول علیه السلام فرمود « اَفی‌مثلِ هذاَ المَقام یَترُكِ الخلیل خلیله ، فقال لو تجاوزتُ لاحُرِقتُ بالنور » وفی‌روایة «لودنوتُ انملة لاحُرِقتُ»

وحقّی‌پس‌ازذکرخبراین‌اشعاررا ازشیخ اجل سعدی که درهمین معنی گفته شده آورده است

چنـان گرم در تیه قربت براند	که‌در سدره جبریل ازو باز مانـد
بدو گفت سـالار بیت الحـرام	که ای حامل وحی بر تر خـرام
چو در دوستی مخلصم یافتـی	عنانم ز صحبت چرا تافتـی
بگفتـا فر اتر مجالم نمـانـد	بمانـدم که نیروی بالم نماند
اگر یك سر موی برتر بـرم	فروغ تجلّی بسوزد پـرم

خون دل بادم وفا بسرشت — نیل را نامه برسفال نوشت

(ص ۲٤۵ ش ۱٦ و۱۷)

اشاره بقصه ایست که اهل سنت‌وجماعت آنرا از کرامات خلیفه دوم دانند و آن‌قصه این‌است: که قبل‌ازاسلام‌در مصرچنین رسم بود که برای‌زیاد شدن‌آب نیل هرساله‌دختر بکری راآراسته‌وبرودنیل‌اندازند.وقتی که مصر بدست‌لشکریان اسلام مفتوح‌شد بزرگان‌مصراز عمروعاص که‌امارت لشگرداشت خواستند که‌مطابق‌رسم وعادت گذشته‌عمل کنند.اوازخلیفه‌عمربن خطاب‌پرسش کرد . عمرمنع نمودو گفت «ان الاسلام ینهدم ماقبله»ونامه‌ای‌نوشت و گفت آنرا درنیل‌اندازند. چنان کردند

وبفرمان حق‌تعالی آب نیل زیاد شد و شانزده گز بالا آمد واز آنروز آن سنّت از میان رفت .

شیخ شیلنجی در کتاب نور الابصار این‌قصه‌را بدین گونه در کرامات خلیفه دوم نقل کرده‌است

«لمّا فتح عمرو بن العاص مصر اتاه اهلها وقالوا انّ النیل یحتاج فی کلّ سنة الی جاریة بکر من احسن الجواری فنلقیها فیه والّا فلا یجری وتخرب البلاد وتقحط. فبعث عمرو بن العاص الی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی‌الله‌عنه یخبر بالخبر. فبعث الیه عمر «الاسلام یجبّ ما قبله» وبعث الیه ببطاقة وامره ان یلقیها فی النیل فاخذها عمرو بن العاص فقراءها فاذا فیها (بسم‌الله الرّحمن الرّحیم من عبدالله امیر المؤمنین الی نیل مصر امّا بعد فان کنت تجری من قبلك فلا تجرو ان کان الله الواحد القهار هو الذی یجریك فنسأل الله الواحد القهّار ان یجریك)فالقی عمرو البطاقة فی النیل قبل یوم الصلیب بیوم واحد ، فلما اصبحوا یوم الصلیب اجری الله النیل ستة عشر ذراعا فی لیلة واحدة وقطع تلك السنّة السیئة عن اهل مصر.»(و نیز رجوع شود بشرح تعرف ج ۳ ص ۷)

زانکه در پیش داشت راه نهفت　　　　زان همی الرفیق الاعلی گفت

(ص ۲۲۵ س ۱۱)

الرّفیق الاعلی عبارتیست که پیغمبر (ص) درحال احتضار می‌فرمود . در صحیح «بخاری و مسلم وترمذی »از عایشه روایت شده که‌رسول(ع) دروقت رحلت

میگفت « اَللّٰهُمَّ اغفِرْلی وَارحَمنی وَ الحقنی بِالرَّفیق الاعلی » (جامع الصغیر ج۱ ص ٥٦)

ومیبدی‌در کتاب کشف الاسرار(ج٤ ص۷۳) ازعبدالله بن‌مسعود روایت کند که گفت : جماعتی ازمهاجر و انصار بخانهٔ عایشه گرد آمدیم رسول خدا بما درنگریست‌چشمش‌پر آب شد گفت‌مرحبابکم .. .آنگه وصیتها کرد و پند هاداد ، یاران گفتند یارسول الله مگرروزگار عمرت‌بسر آمد ووقت رفتن‌در آمد . مصطفی (ص) گفت «قددناالاجل‌و المنقلب الی الله و الی السدرة المنتهی‌و الجنة المأوی والعرش‌الاعلی والکأس الاوفی الرفیق‌الاعلی»

در کتاب نورالابصار«ص۷۰»نزدیك‌باین معنی روایت شده که پیغمبر (ص) هنگام احتضـارمی‌فرمود «لااله الا الله انّ للموت سکرات ثم نصب یده‌فجعل‌یقول فی الرفیق الاعلی حتی قبض‌ومالت یده »

روز و شب سال‌وماه‌در همه‌کار ثانی اثنین اذهما فی الغار

(ص۲۲٥ س ۱۸)

اشاره باین آیه است «اِلاّ تنصرُوهُ فقدَ نَصرهُ‌اللهُ اِذا خَرجهُ الذَین کَفَرُوا ثانیَ اِثنینِ اِذ هُما فیِ الغارِ »

اگر یاری نکنید او را پس خدای‌یاری داد او را آنگه که بیرون کردندش آنان کـه کفر ورزیدند. بود دوّم دو تن آنگاه که آن دودرغار بودند.آیة ٤۰ از سوره نهم« التوبهٔ»

و حکیم دردو صفحهٔ بعد نیزدربیت دیگربهمین آیه اشاره کند و گوید

در سرای سرور مونس و یار ثانی اثنین اذ همافی الغـار

سیوطی در تاریخ الخلفا «ص٤۷» آورده که ابن سعید اززهری روایت کرد که رسول علیه السلام بحسان بن ثابت فرمود آیا درباره ابوبکر شعری گفته ای عرض کرد بلی یارسول الله فرمود بخوان تا بشنوم. حسان این دو بیت بخواند

و الثانی اثنین فی الغار المنیف وقد   طاف العدوّ به اذ اصعد الجبلا
وکانّ حب رسول الله قد علموا   من البرّیة لم یعدل به رجلا

هذا سید کهول اهل الجنة من الاولین و الاخرین

(ص ۲۲٦ س ٦)

سیوطی در کتاب جامع الصغیر «ج۱ص٦» ازترمدی ومسنداحمدبن حنبل خبر را بدین صورت ازعلی روایت کند «ابوبکرُ و عَمَرُ سَیِّدا کُهولِ اَهل الجَنَّةِ مِنَ الاَوَّلینَ وَالاخِرینَ اِلّاالنَبیینَ وَالمُرسَلینَ »

ودر کتاب نورالابصار «ص۷٤» این خبر بصورت زیرازعلی (ع) روایت شده که فرمود «کُنتُ عِندَ رَسُولِ‌الله (ص) فَاقبَلَ اَبوُبکر وَعُمر فَقالَ یا علی هذانِ سیدّا. الخ .

ودراین کتاب در آخر خبر افزوده شده (ولاتخبرهما یاعلی فمااخبرتهما حتی ماتا)

وَقالَ علیه‌السلّام انتَ عتیق مِنَ النّارِ

(ص ۲۲٦ ش ۷)

این خبر بعبارات مختلف در کتب احادیث واخبار آمده است. مناوی در کنوز الحقایق ص ۷ (ابوبکرعتیق‌الله من النار) و (ابوبکرعتیق فی السماء عتیق فی الار[illegible])

روایت کرده و در سیرهٔ ابن هشام ص۲۴۹ « انت عتیق من النار» آمده است

«لَوْ وُزِنَ اِیمانُ اَبِی بَکر بِاِیمانِ اَهلِ الاَرضِ لَرَجَّح»

(ص۲۲٦ س۱۰)

در کتب احادیث ذکری از این خبر نیست و چنین می‌آید که از احادیث موضوعه و بی اصل باشد. وغزالی در کتاب احیاء العلوم (ج۳ ص۱۹) حدیثی بدین عبارت نقل کرده « لووزن ایمان ابی بکر بایمان العالمین سوی النبیین والمرسلین لرجح» و در ص۱۲۱ هم این خبر با اختلاف در عبارت آمده است

«لاتَبْكِ یا اَبابَکر اِنَّ مِنْ اَمَنَّ النّاس عَلَیّ فی مالِه وصُحبَتِه اَبابکر و لو کُنتُ مُتخذاً خَلیلاً غیر رَبّی لاتخذتُ ابابکر خلیلاً و لکن مودّته الاسلام و اخوته»

(ص ۲۲٦ س ۱۱ – ۱۲)

ابن اثیر در کتاب اسدالغابة «ج۳ ص۲۱۷» خبر را با اندك اختلافی در عبارت بدین صورت ذکر کرده

« فقال (ص) لاتبك یا ابابکر ان امنّ الناس فی صحبته وماله ابوبکر و لو کنت متخذا خلیلا لاتخذته خلیلا ولکن اخوّة الاسلام و مودّته »

واین خبر در صحیح بخاری ك ۸ ب ۸۰ و ك ٦۲ ب ٤ و ٥ وصحیح مسلم ك٥ ح ۲۲ ودر تاریخ الخلفاء سیوطی ص٥۳ وجامع الصغیر ج۲ ص ۳۱ و کتاب نورالابصار ص۷٤ وسنن ابن ماجه ج۱ ص ۳٦ واللؤء والمرجان ج۳ ص۱٦۰ با اختلاف عبارت آمده است .

ثَلاثَةٌ بَرَزُوا بِسَبْقِهِم[1] نَضَّرَهُمْ رَبُّهُمْ اِذَا نُشِرُوا

عَاشُوا بِلَا فُرْقَةٍ حَيَاتَهُم[2] وَاجْتَمَعُوا فِي المَمَاتِ اِذْ قُبِرُوا

فَلَيْسَ مِنْ مُسْلِمٍ لَهُ بَصَرٌ يُنْكِرُ مِنْ فَضْلِهِم[3] اِذَا ذُكِرُوا

(ص۲۲۶س۱۶ـ۱۸)

(نضرهم ربهم ای نعمهم وحسنهم)

این سه بیت که دروصف پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم وابوبکر وعمراست بحسان بن ثابت شاعر رسول‌الله نسبت داده شده . و در کتاب عیون الاخبار دینوری بصورت فوق روایت شده است

ولیکن مصحح کتاب عیون الاخبار درحاشیه نوشته است که این ابیات دردیوان حسان بن ثابت که درلیدن بسال ۱۹۱۰م طبع‌شده نیست.وهمچنین در نسخهٔ دیوان خطی دارالکتب المصریه(رقم٦ادب‌ش)نیز نمیباشد و درذیل ترجمهٔ حسان در کتاب آغانی ابوالفرج(ج٤ص۳ـ۱۷طبع بولاق)و در کتب ادب دیگر که درزیردست‌ماست هیچ یافت نشد.

(کتاب عیون الاخبار تألیف ابی محمدعبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری المتوفی سنه۲۷٦هجری).

در کتاب اسد الغابهٔ ابن اثیر این سه بیت بحسان بن ثابت نسبت داده‌شده بنا براین نسبت آن بحسان درست است اگرچه دردیوانش نیامده‌است .

۱ـ اسدالغابة : بفضلهم

۲ـ ثلاثهم

۳ـ تفضیلهم



حسان‌بن ثابت المنذر بن حرام انصاری شاعرمکنّی به (ابا الولید)و یا (ابا عبدالرحمن) اورا شاعر رسول‌الله میگفتند.درتاریخ وفاتش اختلاف است بعضی در سال چهلم ازهجرت زمان خلافت علی علیه‌السلام دانسته‌اند . وبعضی گفته‌اند در سال پنجاهم‌ازهجرت‌وبعضی‌هم سال‌پنجاه‌وچهارم گفته‌اند.

ولی‌همه متفقند که اومدت یکصد وبیست سال عمر کرد که مدّت شصت‌سال دردورهٔ جاهلیّت وشصت سال‌دراسلام. وزمان نابغهٔذبیانی‌راادراك نموده وبرای او از اشعار خویش خوانده است(کتاب الاستیعاب فی‌معرفةالاصحاب حرف حاء ج ۱ ص ۱۲۵،واسدالغابة ج ٤ ص۷۸) .

انا مَدینةُالصدق وَ ابوبَکْر بابُها

(ص۲۲٦ س۱۹)

ظاهراً ازاحادیث موضوعه است ودرکتب احادیث اهل سنّت‌وجماعت‌نشانی ازآن ندید .

سیوطی‌درکتاب‌اللالی‌المصنوعة فی‌احادیث‌الموضوعة(چاپ‌اسلامبول ص۱۷۳ و ۱۷٤)از ابن عساکر نظیراین حدیث راکه یکی «انا مدینةالعلم وابوبکر وعمر وعثمان سورها وعلی بابها فمن ارادالعلم فلیات‌الباب»

ودیگری « انا مدینةالعلم وابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها وعلی‌بابها»نقل‌کرده واز موضوعات شمرده‌است. ودرآخرافزوده «قال‌ابن عساکر منکرجداً اسناداً ومتناً»

مَن احبّ اَبابَکر فَقَداقَام الَدین

(ص۲۲٦س۱۹)

در کتب اخبار واحادیث ذکری از این خبر نشده و یا آنکه نگارنده بر آن دست نیافت ولی در کتاب نورالابصار ص۷٤ ازانس خبری دراین معنی باین عبارت آمده است.

(حبّ ابی بکروشکره واجب علی کل امّتی)

ونیزدرهمان کتاب ص۷۵ خبردیگری بدین‌مضمون روایت شده.

(حبّ ابی بکروعمر ومعرفتهمامن السّنة).

۱- در سرای سرور مونس و یار ثانی اثنین اذ هما فی‌الغار

(ص۲۲۷ س۲)

اشاره بآیهٔ ٤۰ از سورهٔ نهم (التوبه) است . که‌درصفحه۳۲۳ گذشت

یار غار که دراشعار شعرا بسیار آمده‌و کنایه ازدوستی یکدل و یکجهت‌باشد تعبیریست که ازاین‌آیه گرفته شده است. پیغمبر (ص) وقت‌مهاجرت ازمکه بمدینه ازبیم جان واز ترس گزند کفّار قریش درغاری با ابوبکر صدیق متواری گشت. واین‌غارثوربود که درزیرمکه‌براه‌مدینه واقع است وپروردگار عنکبوت رافرستاد تابردرغار همانساعت خانهٔ خویش بساخت و دومرغ‌بر در غارخایه بنهادندو کفار قریش‌وقتی که بدرغاررسیدندایشانرا ندیدندو باز گشتند وابوبکردر آن‌غاریاروفادار

آنحضرت بود و نهایت وفاداری ویك جهتی را با آن حضرت نمود. و درقرآن‌مجید بدین قصه اشاره شده است .

سلمان ساوجی بهمین معنی دراین بیت اشاره کرده گوید .

اول بوجود ثانی اثنین صدیق که بود یار غارت

ودیگری گوید :

هرجا روی وآیی همراه تو سعادت هــرجا مقام سازی اقبال یار غارت

از زبان صادق وزجان صدیق چون نبی‌مشفق‌وچوکعبه‌عتیق

(ص۲۲۷ س۳)

عتیق‌راچندمعنی‌است که‌ازجمله‌نام کعبهٔ معظمه است که گاه‌آنرا بیت‌العتیق گویند.وآنرا از آن جهت عتیق خوانده‌اند که از تملك مــردم آزاد است و کسی برآن دست ندارد.ودیگر لقب ابوبکر صدیق است .

ابن‌هشام در کتاب‌السیرة« ص۲٤۹» گوید:عتیق اسم ابوبکر است‌وبعضی‌سبب تسمیهٔ اورا بعتیق چنین گفته‌اند : که مادر ابوبکر را فرزند نمی‌ماند وآنچه‌بدنیا می‌آمد درطفلی درمی‌گذشت.پس مادر بوبکر نذر کرد که اگربچه‌اش‌بماند اورا عبدالکعبه بنامد.پس وقتی که ابوبکر متولد شد و مدّتی‌بماند برحسب نذر او را عتیق نامید.مثل اینکه او از مرگ رهیده وآزاد شده است .

ومدتی‌هم‌ابوبکربنام عبدالکعبه خوانده می‌شدتا آنکه‌اسلام‌آوردورسول(ص) اورا عبدالله نامید.وبعضی گفتند: پیغمبر عتیقش نامید چون موقعی که مسلمــان شدرسول(ص)فرمود«انتَ عَتیقٌ مِنَ النار».ابن‌اثیردر کتاب اسدالغابة«ج۳ص۳۰۵» گوید : در اسم ابوبکر اختلاف کرده‌اند. بعضی گفتند عبدالکعبه بود رسول او را

عبدالله نامید.وبعضی گویند پدر ومادرش اورا عبدالله نام گذاردند وجمعی هم گفتند نامش عتیق بود .

وهم او گوید : درسبب آنکه چرا او را عتیق گویند اختلافست . بعضی گویند ازآن جهت که نیکو صورت بود عتیق گفتندش .

وبعضی گفتند:چون در نسبش چیزی که موجب عار باشد نبود بدان جهت عتیقش گفتند . وبعضی دیگر گفتند چون پیغمبردربارهٔاش فرمود«انت عتیق الله من النار» ازآن روی عتیق خوانده شد.و از عایشه هم روایتی در این باب نقل کرده‌اند که وقتی ابوبکر بـررسول (ص) درآمد «فقال (ص) انت عَتیقُ اللهِ مِنَ النارِ فَیومَئذٍ سُمّیَ عَتیقاً» .(رجوع کنید بجلد ۱۲صحیح ترمذی)

همهٔ خویش کرده در کارش　　　همـه اوگشته بهر دیـدارش

(ص۲۲۷ س۵)

یعنی ابوبکر همهٔ وجود خویش یا همهٔ مال واموال خـود را درکار پیغمبر کرد وبرای زیارت ودیدن او بکلی از خویش محو گشته واو شده بود .

مهترش گفت‌چون‌زخودبگریخت　　　وحی درجام جانم آنچه بریخت

(ش۲۲۷ س۱۳ـ۱۵)

این مضمون از خبری گرفته‌شده که‌ازپیغمبر دربارهٔ ابوبکرصدیق‌روایت‌شده که‌رسول (ص) فرمود«ماصبّ‌الله‌تعالی‌شیئاً فی‌صَدْری‌الّاوصببته‌فی صدرابی بکر».

و در کتب احادیث یادی از این‌خبر نشده ولکن بعضی از صوفیه ذکری ازآن کرده ودر کتب خویش آورده‌اند. ازجمله‌میبدی‌در کتاب کشف الاسرار ج ۸ ص۲۱٦ وعین‌القضاة همـدانی در کتاب تمهیدات «چاپ‌دانشگاه ص ۳٤ و ۹۱»این خبررا نموده‌اند .

سوی میدان سر پیمبر او　　　همه درهابسته‌جزدراو

(ص۲۲۸ س٦)

مصرع دوم اشاره بخبریست که جمعی ازاهل سیر نوشته‌اند که پیغمبرفرمود «لایبقین‌فی‌المسجد بابٌ اِلّاسُدّالّا باب ابی‌بکر».

ودربعضی روایات(لایبقین فی‌المسجد خوخة الاخوخةابی‌بکر) است.

درمسجد دری باقی‌نگذارند مگر آنکه سد شودجزدرخانهٔ ابوبکر

وجماعتی‌از علماء سنّت و جماعت وتمام امامیه‌گویند ابن خبر دربارهٔ علی علیه‌السلام وارد شده‌است.

وسبط ابن‌الجوزی در کتاب تذکرهٔ خواص الامة ص ۲٤ در این باب بحث مستوفی کرده و گوید:

احمدبن‌حنبل در کتاب فضائل وترمدی درسنن‌خویش این حدیث را آورده واحمداز زیدبن ارقم روایت کرده که چند نفر ازصحابه دری ازخانه خودبمسجد داشتند.رسول فرمود « سدّوا هذه‌الابواب الاباب علی‌بن‌ابی‌طالب» مردم‌درآن باره سخن گفتند که چرا این حکم دربارهٔ علی نباشد. وقتی پیغمبر (ص) سخن‌آنان‌را شنید فرمود : «ماسددت شیئاً ولا فتحته ولکنّی اُمرت بشیء فاتبعته»

ابن عباس گفت کـه معنی کلام پیغمبر این بود که خدا چنین فرمود ومن امر اورا متابعت کردم .

وترمدی هم ازابن‌عباس روایت کرده که گفت «امررسول‌الله(ص) بسدّالابواب الاّ باب علی (ع)قال الترمدی یعنی ابواب‌الشارعة‌فی‌المسجد »

سیوطی در کتاب اللالی‌المصنوعة از کتاب معانی الاخبار ابو بکر کلابادی نقل کرده که تعارضی بین این‌دوخبر راجع بقصهٔ علی و ابوبکر نیست که باب ابوبکرازجمله دریچه‌هائی بود که بمسجدباز می‌شد ورسول امر بسد تمام‌آنها جز خوخهٔابو بکر کرد . واما باب‌علی‌دری‌درداخل‌مسجدبود که از آن‌در بیرون‌وازهمان درهم وارد خانه می‌شد .

وان صحابی که چون ستاره‌بدند　　　همـه پرگار گرد داره بـدنـد

(ص۲۲۸ س۲۰)

اشاره باین‌حدیث‌است که بیهقی‌درشعب‌الایمان‌روایت کرده«اَصحابی کالّنجوُمِ بایهِّم اِقتَدَیتُم اِهتَدَیتُم»(کنوزالحقایق‌فی‌حدیث خیرالخلائق ج۱ص۳۱).

مثل ایشان اندران حضرت رسالت مثل‌اختران‌آسمانست‌باخورشید رخشان چنانکه ستارگان مدد نور از خورشید ستانند وفرّسعادت ازوی گیرند همچنین‌آن مهترعالم وسیّد ولد آدم درآسمان دولت ودین برمثال خورشید بود آن عزیزان، صحابه مانند، اختران حضرت رسالت بایشان آراسته ورأفت (؟) و رحمت‌نبوّتست ایشان‌را بتهذیب وتادیب پیراسته وزبان‌نبوّت باین معنی‌اشارت کرده که‌اصحابی.. « ازکشف الاسرار (ج۳ ص ۴۳۹ و ج ۶ ص۲۴۶) .

آنچه‌گفت‌احمد آن رسول گزین　　　　اوّل الخَلق و آخرُ البَعْث این

(ص۲۲۸ س۲۱)

اشاره باین حدیث نبویست کــه ابن سعد از قتاده مرسلا از پیغمبر روایت کند که‌فرمود «کنتُ اوّل‌الناس فی‌الخلق‌وآخرهم فی‌البعث» (جامع‌الصغیر ج۲ ص۹۷) در شرح تعرف (ج۲ ص۵۰) است: که در خبر آمده است که اول چیزی که خدا بیافریدنور محمّدی بود چون امام در ازل او بود لکن ببعث آخر آمد. تقدم او که درباطن باول ثابت‌بود بظاهر دروقت رسالت پیدا کرد تاخلق‌را امامت او ظاهر شود.

آنکه از گربه‌ای رمان باشد　　　　کی خــدای همه جهان باشد

(ص۲۲۹ س۶)

اشاره‌بقصهٔ دقیانوسست که‌ازافتادن گربه‌ای‌ترسید واین سبب هدایت‌اصحاب کهف گردید وبا خویش گفتند کسی از گربه‌ای بیم داشته باشد کی شایسته خدائی باشد.ونظیر معنی این بیت است.

أَرَبٌّ يَبُولُ الثَعْلَبانِ بِرأْسِه

لقَدَ ذَلَّ مَنْ بالَتْ علَيهِ الثَعالبُ

بــوده چندان کــرامت وفضلش   که‌ابوالفضل‌خوانده ذوالفضلش

(ص۲۳۰ س۱)

ابوالفضل در نسخهٔ چاپ نگارنده غلط و صحیح آن الوالفضل است و آن. اشارتست بآیهٔ « وَلا یأْتَلِ أُولُوا الفَضْلِ مِنکُم وَالسَعَةِ اَنْ یُؤتُوا أُولیِ‌القُربیٰ‌والـمَساکینٌ واَلمُهاجِرینَ فی‌سَبیلِ‌اللهِ وَلیَعْفُواوَلیصَفَحُوا» وباید سوگند نخورند توانگران از شما ودارندگان گشایش که بدهند بخویشان صاحبان قرابت و درماندگان وهجرت کنندگان درراه خدا وباید که در گذرند وعفو کنند (آیهٔ ۲۲ از سورهٔ بیست وچهارم «النور» .)

حکم من ذا الذی شنیده بگوش   زده درپیش حکم خانه فروش

(ص۲۳۰ س۳)

اشاره‌بآیهٔ (منَ ذا اَلذَی یُقرِضُ‌اللهَ)است که درپیش گذشت وخانه‌فروش کنایه ازتارك دنیاست یعنی درپیش این‌حکم صلاء خانه فروشی زد. وازتمام اموال خویش دست شست ودر راه خدا انفاق نمود .

دریکی دفعه گاه ایثارش   داده وی چل هزاردینارش

(ص۲۳۰ س٤)

دراوصاف ابی‌بکر صدیق ذکر کرده‌اند که وی درراه خدا چهل هزار دینار انفاق کرد .

سیوطی‌درتاریخ الخلفاء ص۳۹ از ابن عساکر ازعایشه وعروة‌بن زبیر روایت

کند که «انّ ا َبابکر اسلم یوم اسلم وله اربعون الف دینار و فی‌لفظ اربعون الف درهم فانفقها علی‌رسول‌الله» .

وباز سیوطی درهمان کتاب ازابن عمراین‌خبرراحکایت کند«اسلم‌ابوبکریوم اسلم‌وفی‌منزله‌اربعون الف درهم فخرج الی‌المدینة فی‌الهجرة وماله‌غیرخمسة‌الاف کل‌ذلك ینفقه فی‌الرقاب والعون‌علی‌الاسلام .»

گشت‌پشمینه پوش روح امین   از پی درد او بحلقهٔ دین

(ص۲۳۰ س۸)

پشمینه پوشی روح‌الامین اشاره بقصه‌ایست که بعضی از اهل سنت و جماعت باستناد روایتی که ازابن عباس‌روایت شده چنین‌نقل کرده‌اند:

کـه وقتی آیهٔ « مَنْ یُقرِضُ‌اللهَ‌قَرْضَا حَسَناً » نـازل شد .

هریك از اصحاب بقدری که توانست دربذل وانفاق مال سعی نمود و ابوبکر صدیق هم تمام اموال‌خویش‌را درراه حق بداد وجامهٔ پشمینه‌ای درپوشید وبکنجی نشست بعد از لحظه‌ای جبرئیل بر پیغمبر بالباس پشمینه‌ای ظاهـر گشت پیغمبر پرسید ای برادر جبرئیل این‌چه لباسست که برخود راست کرده‌ای .

عرض کرد که چون ابوبکر صدیق در راه محبت حق تمـام اموال خود را انفاق‌نمود وبالباس پشمینه درخانه‌نشست حق‌تعالی بملائکه وفرشتگان امرفرمود که بدو تشبه کنند ولباس پشمینه پوشند از این رو من نیز بااین لباس ظاهرشده‌ام (تاریخ‌الخلفاء سیوطی چاپ‌مصر ص۳۹).

سیوطی در کتاب اللالی‌المصنوعة چاپ اسلامبول ص۱۵۲ پس از ذکر خبر فوق گوید: موضوع و ساختهٔ اشنانی است .

معنی بیت آنست که جبرئیل برای هم دردی با او پشمینه پوش گردید .
نسخه حدیقه چاپ نگارنده بجای درد (حلق ؟) است و حلق را بعضی بکسر حاء مهمله‌ضبط کرده وبمعنی بالارفتن مرغ بهوا نوشته‌واین معنی‌را در کتب لغت نیافتم درصورت‌صحت‌این‌معنی‌معنی‌بیت‌این‌است که‌جبرئیل ازبرای بالارفتن‌او بحلقهٔ‌دینی پشمینه پوش گردیده

گشت حاصل هرآنچه اومسئول نام کل بر دلش نهاد رسول

(ص۲۳۰ س۱۲)

مستنبط از حدیث نبویست که درحق ابوبکر فرموده :
(خِصالُ الخَیْر ثَلثما َئة وِستّونَ فَقالَ اَبُوبَکْریارَسُولَ اللّٰه لی منها شیءٌ فَقالَ کُلُّهُا فَیكَ فَهَنأَلك یا ابابکر) .

سیوطی در کتاب تاریخ‌الخلفا ص۵۸ از ابن عساکر واو از صدقةالقرشی و او از مردی این حدیث را از پیغمبر روایت کند

ودرهمان کتاب‌ازابن‌عساکر بطریق‌دیگر ازسلیمان‌بن‌یسارخبر باین‌صورت‌روایت شده«قال‌رسول‌الله(ص)خصال‌الخیر ثلثمائةوستون‌خصلة اذاارادالله‌بعبدٍخیر أجعلٍ فیه خصلة‌منها یدخل‌بهاالجنة‌قال‌ابوبکر یارسول‌الله‌افیّ شییٌ منهاقال نعم‌جمعهامن کل».

عندلیب دلش چو بالا جست در درازی شرع پهنا گشت

(ص۲۳۰ س۱۳)

یعنی بلبل دل ابوبکر چون میل‌پرواز کرد درطول‌ودرازی‌شرع‌عرض وپهنا طلب کرد.واسرار ودقایق وخواص ومزایای شرع را جست وآنها را ظاهر ساخت.

کرده منشوررا بخط بدیع　　　حق لَیَستَخلِفَنَّهُم توقیع

(ص۲۳۱ س۱)

اشارتست بآیهٔ «وَعَدَ اللهُ الذینَ آمَنُوا مِنکُم وَ عمِلوا الصالِحاتِ لَیَستَخلِفَنَّهُم فی الارضِ کَما استَخلَفَ الَذینَ مِن قبلِهِم وَلَیُمکِّنَنَّ لَهُم دینَهُمُ الذی ارتَضی لَهُم (آیهٔ ۵٤ ازسورهٔ ۲٤ «النوار»).

وعده داد خدا آنان را که گرویدندازشما و کارهای شایسته کردند که هر آینه جانشین خواهد کرد ایشان را درزمین چنانکه خلیفه کرد کسانی را که پیش‌ازایشان بودند و هر آینه فرمان‌روا خواهد کرد برای ایشان دینشان را که پسندید برای ایشان.

منشور فرمان سر گشاده، وتوقیع نشان کردن پادشاه بر نامه ومنشور.

عالَمی قصد کافری کرده　　　او بنوبت پیامبری کرده

(ص۲۳۱ س۱۳)

اشاره بارتداد قبایل عرب پس از رحلت حضرت پیغمبر است. و مقصود از مصراع دوم این است که ابوبکر صدیق پس‌از پیغمبر مقام ریاست وراهبری امّت یافت؛ چنانکه درحدیث وارد شده است که «الشَّیخُ فی بَیتِه کالنبیِّ فی قَومِه» (جامع الصغیر ج ۲ ص۴۳ و کنوزالحقایق ج۲ ص۱۵۱)

مصلحت بود آنچه کرد علی　　　تو چرا سال و ماه پرجدلی

(ص۲۳۳ س۵)

یعنی آنچه علی کرد وخلافت را با بوبکر واگذار نمود مصلحت همان بود بنا برین توچرا پیوسته سال وماه پراز خشم ودرجنگ وپیکاری .

شد چو شیرخدای حرزنویس　　　رخت برگاو می‌نهد ابلیس

(ص۲۳۳ س۷)

حرز(بالکسر)پناه گاه وجای‌استوارومجازا تعویذرا گویند (منتخب و کشف) وحرز نویس یعنی تعویذ نویس، رخت برگاونهادن بمعنی کوچ کردن ورفتن‌است شاهد دیگر از همین شاعر .

چرخ چون دید بازوی چیرش　　　رخت بـر گاو بـرنهد شیرش

یعنی آنگاه که شیرخدا علی (ع) تعویذ نویس شود شیطان ودیو دیگرجای توقف ندارد ومی گریزد.

زین بدو نیک به‌گزین کردن　　　زشت باشد حدیث دین کردن

(ص۲۳۳ س۹)

یعنی سخن از دیانت زدن وخود را دین دار پنداشتن واز بدونیك باز گفتن ویکی را بردیگری برتری دادن و از خلفاء راشدین یکی را بردیگران ترجیح نهادن زشت است وخلاف دینداریست .

رافضی را بماند در گردن
چکچك ومرگ وجسك وجان کندن

(ص۲۳۳ س۱۲)

چکچك برهم زدن دندان از سرما و غیر آن،جسك (بفتح) درد ورنج و بلا (لطائف اللغات).

یا أیها النبیّ حسبكَ اللّه ومَن اتبعك مِنَ المؤمنین

(ص۲۳٤ س٤)

معنی آیه درصفحات بعد ذکر خواهد شد .

قال النبیّ (ص) عمرُ سِراجُ اهل الجنّة ولو کان بعدی نبیّ لکان عمر

(ص۲۳٤ س٥)

ابونعیم در کتاب حلیة‌الاولیاء از بزاز واو ازابن عمر خبر را چنین روایت کرده «عمربن الخطاب سراج اهل‌الجنة» .

امام صاغانی گوید : « عمر سراج اهل‌الجنة » از احادیث موضوعه است . و ترمدی درصحیح «ج۱۲ ص۱٤٥» از عقبة‌بن عامر روایت کند که رسول (ص) فرمود«لو کان بعدی نبیّ لکان عمر بن الخطاب» .

ودرهمین معنی حدیث دیگری باین عبارت از پیغمبر روایت شده که‌فرمود «لَولَمْ اُبعَثْ لَبُعثت یا عُمَرُ» .

واین‌حدیث بعبارات مختلف در کتاب نورالابصار از دیلمی‌و مسنداماماحمد روایت شده است.

وامام صاغانی گفته است که‌این‌خبرهم ازاحادیث‌موضوعه است واصلی‌ندارد وسیوطی دراللالی‌المصنوعة«۱٥٦چاپ اسلامبول» گوید که‌زکریّا که‌درسلسلهٔ رواة این حدیث است کذّاب بود و وضع خبر می‌کرد (رجوع شود به تاریخ الخلفاء ص۱۱۷ ومسنداحمدبن حنبل ج٤ ص۱٥٤ومفتاح کنوزالسنةص۳٥۷ وجامع‌الصغیر ج۲ ص٦٦ وصفة‌الصفوة ج۱ص۱۰٥)

مــن احب عمر امــن الخطرمن‌احب عمرفقداوضح‌الطریق

(ص۲۳٤ س۷)

این‌خبردرمآخذی که‌دردست بودیافت نشدظاهراًازموضوعاتست‌واصلی ندارد.

قال (ص) اَنَا مَدِینَةُ العَدْلِ وَعُمَرُ بَابُهَا

(ص۲۳٤ س۸)

در کتب‌احادیث‌واخباراهل‌سنت‌وجماعت‌چنین‌خبری یافت‌نشدظاهراًموضوع‌و بی‌اصل‌است چنانکه‌موضوع بودن‌نظیر آن از کتاب اللالی‌المصنوعهٔ‌سیوطی نقل‌شد.

زانکه بگشاد پای برعیوق　　　　دست اسلام عقدهٔ فــاروق

(ص۲۳٤ س۱۳)

عیّوق(بفتح وتشدیدیا)نام ستارهٔ‌سرخ‌رنگ روشنی‌است‌در کنارراست کهکشان

که‌پس ازبر آمدن ثریا طالع شود وپیش‌ازآن بشود.وآنرا عیوق ازآن گویند که گویا اونگهبان ثریّاست مشتق از عوق بمعنی بازداشتن وبـازدارندهٔ از مکروه. عقده بمعنی گره (منتخب).

وفاروق لقب‌خلیفهٔ ثانی‌است . ابن اثیردر کتاب اسدالغابة(ج٤ ص٥٧) گوید «وهوالفاروق فرّق‌الله به‌بین‌الحق والباطل» .

وشیخ شیلنجی در کتاب نورالابصارسبب‌ملقب‌شدن عمر رابفاروق چنین‌ذکر کند«وسمّاه رسول‌الله (ص) بالفاروق یوم‌اسلم‌فی‌دارالارقم و به‌تمّ المسلمین اربعین فخرجواواظهروا الاسلام ففرّق‌الله بعمرالحق من الباطل» .

طا طلب‌کرد مرعمر را یافت　　　از میان طفاوه بـروی تافت

(ص٢٣٤ س١٣)

طُفاوه(بضم اول وحرف چهارم واو)بمعنی دائره‌ای که گردآفتاب واقع شود ودائره‌ای را که گرد ماه باشد هاله گویند (منتخب‌اللغات).

یعنی‌طا(که‌نام‌پیغمبر است)عمر را طلب کرد واز خدا خواست که عمر اسلام آورد وبدین او بگرود

و آنچنان بود که وقتی ابو جهل همهٔ قریش را گرد کرد و گفت محمّد دعوت آشکارا نمود و خلق را بخود خواندن گرفت ومردم او را اجابت‌میکنند. نزدیك است که بیرون‌آید و باما حرب کند و شمـا را از مکه بیرون‌نماید .پس گفت هر که او را بکشد صد مثقال مشك و صد مثقال زر و صد مثقال سیم اورا بدهم .

عمر برخاست و گفت من بروم و او را بکشم اگر تو بعهد خویش وفا کنی.

پس عهد کردند و بوجهل مردمان را گواه گرفت.عمر شمشیر کشیده بیامد تا سر مصطفی را ببرّد. خدای‌تعالی دل او را بمعرفت بیاراست تاایمان‌آورد

و در این باره ابن هشام درسیرهٔ آورده است که پیغمبردعا کرد و فرمود «اللّهمّ اعزّ الاسلام بعمر بن الخطاب»

میفرماید پیغمبر از میان طفاوه یعنی آن عده از صحابه که دایره وار در گرد خورشید پیغمبری وی بودند نور اوبعمر تافت واورا ازمیان عده‌ای بر گزید واختیار نمود .

ودربعضی ازنسخ بجای طفاوه (طهارت) است دراین‌صورت معنی چنین باشد که پیغمبر از طهاره‌ها را که مقصود هدایت است اختیار کرد وبرعمر تافت واورا راهنمائی‌نمود تابشرف اسلام مشرف گردید .

داده دستش بصدق طاء طلب بسته پایش بعشق‌هـای هرب

(ص۲۳٤ س۱۸)

هرب بمعنی گریختن بـاشد.می گوید دستش بصدق و راستی طاء طلب داده وپایش بسبب عشق بهاء هرب بسته شده است .

کرده برچرخ حق بنور یقین طاوها ماه چارده‌اش در دین

(ص۲۳۵ س۱)

طا بحساب جمل نه وها پنج است ومجموع آنها چهارده میشود و مقصود از چهارده«کامل»است

یعنی عمررا حق‌تعالی درآسمان‌بنور یقین خویش دردین‌کامل نمود چنانکه در آسمان بدر را تمام کرد .

شاهدحق روانش درخفتن   نایب حق زبانش درگفتن

(ص۲۳۵ س۵)

اشاره باحادیثی است که درباب مناقب عمر ذکر شده .

سیوطی در تاریخ الخلفاء (ص۱۱۷) ازمسند ابن ماجه ومسند الحاکم نقل کرده است که این دواز ابی‌ذر روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود :

«اِنَّ اللهَ وَضَعَ الحَق عَلی لسان عُمَرَ یَقُولُ به»

وترمذی در صحیح خود « ج۱۲ ص۱٤۳» وابن اثیر در کتاب اسدالغابة فی‌معرفة‌الصحابة (ج٤ص٦۳) نظیر آنرا از ابن عمرچنین آورده‌اند «اِنَّ اللهَ جَعَل الحقَّ عَلی لِسانِ عُمَر وَقَلبِه» .

ودررسالهٔ امام صاغانی آمده که حدیث «الحق مع‌عمر حیث کان» ونظایر آن مستندی ندارد وموضوع است .

(وبرای‌دیدن نظایر این‌خبر رجوع کنید به‌مفتاح کنوزالسنة ص۳۵۷ واسدالغابة ج٤ ص۵۷ و کنوزالحقایق ج۱ص ۵۵ و ص۵۸ وسنن ابن ماجه ج۱ ص٤۰)

از پی دیو در زمانهٔ او   سایهٔ او سلاح خانه او

(ص۲۳۵ س۸)

تلمیح است بحدیثی که به‌پیغمبر نسبت داده‌اند که فرمود (اِنَّ الشَیطان یَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَر) و مأخذ این حدیث در کتب معتَبر حدیث بدست نیامد ودر کتاب جامع‌الصغیر سیوطی ج۱ ص۸۲ و کنوزالحقایق مناوی ج۱ ص٦٤ حدیث دیگری باین صورت (ان الشیطان لیفرق منك یاعمر) روایت شده است .

ومیبدی درتفسیر کشف‌الاسرار(ج۲ ص٧٤) همین‌حدیث‌را با اندك اختلافی بصورت (الشیطان لیفرق من‌جیش عمر) یاد کرده است .

ومولوی‌دراین بیت‌دیوان‌بهمین حدیث نظر داشته است که گفته.

عمری باید تا دیو از اوبگریزد　　　احمدی باید تاراه چلیپا گیرد

(ص١٤٠ جزء دوم دیوان)

کرده بهر رسول یزدانش　　　حسبك‌الله ردیف ایمانش

(ص٢٣٥ س١٢)

اشاره بآیه«یاأیهاالنبی حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنین»ـ آیهٔ ٦٦ ازسوره هشتم «الانفال»است .

ای پیغامبر بسنده است ترا خدای وایشان که‌پی‌روی تو کرده‌اند ازمؤمنان.

این آیه و آیات دیگری که درعنوان این فصل ذکر شد برخی از اهل‌سنّت وجماعت گویند درشأن عمر خطاب نازل شده ومعتقداند که این‌آیه وقتی که عمر اسلام‌آورد نازل شد.زمخشری درتفسیر کشاف(ج۱ ص٥٣٩) از ابن عباس روایت کند که این آیه درموقع اسلام عمر نازل شد ونیزدرهمان کتاب ودرتفسیر کشف‌ـ الاسرار(ج٤ ص٧٧) ازسعیدبن جبیر روایت شده است که گفت:

(سی‌وسه‌مرد مسلمان بودند وشش زن درخانه ارقم جمع آمده و اسلام پنهان داشته تاعمرخطاب مسلمان شدوعددمسلمانان‌بچهل رسید ووقتی که‌عمراظهار اسلام کرد رب‌العزة درشأن وی این آیت فرستاد «یاایهاالنبی .. الخ) .

ولیکن مفسران شیعه گویند مراد از این آیه امیرالمؤمنین است و حجّت

آرند که ظواهر اخبار وسیر شاهد این قول است برای آنکه مستفاد از آیه نصرتست.
و آن نصرت که بعد تأیید الله تعالی رسول را و دین خدای را بود از امیرالمؤمنین علی بود
واز کس دیگر نبود. پس بدیع و بعید نبود که این آیه خاص بعلی (ع) باشد.

کرده خورشید را جدا زمنیش سایهٔ نور دلق هفده منیش

(ص۲۳٦ س٤)

اشارتست بداستانی که گویند روزی عمر در آفتاب نشسته بود ودلق کهنه و
سنگین خود را وصله میکرد تیزی آفتاب دوش او را گزند رسانید از روی تندی
بسوی آفتاب نگاه کرد فوراً کسوف واقع شد وآفتاب گرفت وروشنی آن بتاریکی
مبدل گشت.

واین بیت مولوی هم گویند اشاره بهمین واقعه است.

بد ز گستاخی کسوف آفتاب شد عزازیلی ز حرمت رد باب

دست شسته ز حضرتش تلبیس کوچ کرده ز کوی او ابلیس

(ص۲۳٦ س۲)

اشاره بخبریست که بعضی از اهل سنت وجماعت نقل کرده‌اند که پیغمبر
دربارهٔ عمر فرمود «اِنّ الشّیطانَ لیفرّ مِنْ ظِلّ عُمَر».

ابونصر سراج در کتاب اللمع ص۱۲٤ حدیث را باین صورت آورده «الشیطان
یفرق مِن ظلّ عمر».

وسیوطی هم در کتاب تاریخ الخلفاء از ابن عساکر واو از عایشه روایت حدیث

را بدون کلمهٔ «ظل» کرده، و بجای «لیفرّ» یفرق نقل کرده است

و یفرق ازباب فرق یفرق فرقا بروزن فرح یفرح فَرحَا بمعنی ترسیدن است یقال : «فرقت‌منك» یعنی از تو ترسیدم .

وترمدی «ج ۱۲ ص ۱۲» بجای یفرق «یخاف» آورده وخبر را بدین گونه روایت کرده «اِنّ الشیطان لیخاف منك یاعمر» .

وهموباز در«ج۱۲ ص۱۴۸»خبر دیگری دراین معنی از عایشه بدین عبارت ذکر کرده : « قال النبی (ص) اِنّی لَانظُرُ اِلی شیاطین الجنّ و الانس قَدْ فرّوا من عُمَرَ » .

وبازترمدی در« کتاب‌النوادر» خبر را بدین گونه آورده « مالَقی الشیطان عمرا الّاخرّلوجهه وما سمع حسه‌الافرّ » ونظیر آنرا سیوطی درتاریخ‌الخلفاص۱۱۸ و۱۱۹از طبرانی روایت کرده است .

وسنائی دربیت دیگر دروصف عمر که گوید :

از پی دیو در زمانهٔ او   سایهٔ او سلاح خانهٔ او

اشاره بمضمون این خبر کرده است چنانکه درپیش گذشت.

گشته قیصر نگون زتخت رفیع   دره در دست او واو ببقیع

(ص۲۳۶ س۵)

دره (بکسردال وراء مهمله مشدده) چرمی که محتسب بدان‌حدزنند (منتخب‌اللغات) بقیع نام گورستانی که درمدینهٔ منوره است .

گویندروزی خلیفهٔ دوم بزیارت گورستان‌بقیع رفته‌بود. درهمان‌وقت رسول قیصر روم بخدمتش رسیده‌عمر را در لباس ژنده ودره‌ای برکمر یافت که بزیارت

اهل قبورمشغول است . یاد جاه وجلال قیصر را کردو عظمت‌وبزرگی‌دستگاه‌اورا از نظر بگذرانید و باحال خلیفه رسول‌الله قیاس کرد. در آن حال عمر بفراست آنچه برخاطر او گذشت دریافت،وبرسول قیصر گفت بقدرت خدا بااشاره این دره میتوانم قیصر را از تخت سر نگون سازم فوراً دره را از کمرباز کرده بجانب روم درحرکت آورد و قطرهٔ خونی از سر دره ظاهر گردید.قیصر روم درهمان حال از تخت سر نگون افتاد وجان‌بداد. مردم تاریخ آن روز را بخاطر سپردند بعداز چند وز خبر رسید کـــه درهمان تاریخ وهمان وقت قیصر از تخت بزیر افتاده ومرده است. واین بیت اشاره بآن قصه است.

احتسابش در اعتدال بهار   گل پیاده بماند وباده‌سوار

(ص۲۳٦ س۱۰)

احتساب نهی کردن از چیزهائی که درشرع ممنوع ومحظور باشد (منتخب اللغات) .

یعنی گل‌ازترس احتساب عمر هنگام اعتدال بهار که وقت جلوه گری‌اوست پیـاده‌ماند و حقیروزبون گشت. بطوری که کسی بدو نمی‌نگرد. و باده سوار شد و برپشت اسب برآمد تاخود را ازآن معرکه برهاند .

نفس حسی زهفت بند بجست   عقل انسی زچار میخ برست

(ص۲۳٦ س۱۵)

نفس‌حسی عبارت ازنفس حیوانیست.وعقل انسی‌یعنی نفس ناطقه. وچارمیخ نوعی از تعذیب است که مجرم را بچهار میخ دست وپا بندند:ومراد ازهفت بند یا

هفت عضو ظاهر است که عبارت از سروسینه و گردن ودودست ودوپا است ویا هفت عضو باطن است که دماغ ودل وجگر وسپرز و گرده وشش وزهره است .

ور بخواهی کرامتی بشکوه قصه ساریه بخوان بـر کوه

(ص۲۳٦ س١٦)

اشاره بقصه ساریه با کوهست وقصّه این است: که درروز جمعه‌ای پس از نماز جمعه عمر مشغول خواندن خطبه بود ناگاه خطبه را قطع کرد و گفت (یا ساریةالجبل) وآنرا دو یا سه بار تکرار نمود،وبعدازآن بخطبهٔ خویش بر گشت.جمعی ازیاران پیغمبر که درمسجد وپای منبر بودند گفتند عمر دیوانه شده است که درمیان خطبه فریاد میکند (یا ساریةالجبل) واین قصه را هر کسی بدیگری نقل می کرد ودر هرمجلسی گفته می‌شد .

عبدالرحمن بن عوف که ازدوستان خلیفه بود وبی‌پروا هرمطلبی رامیتوانست باعمر بگوید بعمر گفت: که مردم چنین وچنان‌میگویند این چه حالی بوده است که بتو دست داده که درمیان خطبه فریاد برآری «ویا ساریةالجبل» بگوئی.

عمر درجواب وی گفت:راست است وچنین بوده‌است.وآن چنان بود که در آن وقت دیدم که ساریه (امیرمسلمانان درجنگ باایرانیان) ویاران اودرنزدیکی کوهی بادشمنان سر گرم جدال‌است ودشمن‌ازهرطرف برمسلمانان حمله‌می کند. من در میان خطبه نتوانستم خود را نگه دارم وآن جمله گفتم که ساریه از دشمن بپرهیزد وخود را بکوه بکشاند تاازآسیب دشمن محفوظ ماند .

از این قضیه چند روزی که گذشت‌فرستادهٔ ساریه بـا مکتوبی رسید در آن مکتوب نوشته بود که درروز جمعه دشمن بما حمله کرد وما باآنها درجنگ شدیم

وازبامداد تاهنگام نماز در کشش و کوشش بودیم ودشمن چیره شده بودوازهرسوی بما حمله می کرد.در آن وقت صدائی شنیدهم که فریاد کردیا ساریةالجبل و دوبار تکرار شد وما دراثر آن ندا بکوه پناهنده گشتیم.وبدین طریق بردشمنان پیروز شدیم و آنهامنهزم‌شدند (نقل‌وترجمه‌از کتاب نورالابصارص۸۵و نیزرجوع‌شودبکتاب کشف‌الاسرارج۲ص۷۵۸وشرح تعرف ج۳ص۶)

برپسر حد براند از پی دین — شد روان پسر بعلیین

(ص۲۳۷ س۱)

اشاره بحدّ زدن پسراست برای شرب خمروقصهٔ آن چنانکه بعضی‌نوشته‌اند این است که ابو شحمه پسر عمر بیمار بود و باین علّت رنگ رو وبشرهٔ او زرد شده بود .روزی مردی یهودی از وی علّت زردی رخساره‌اش را پرسید .

گفت‌بیمارم یهودی گفت مرا داروئی است که اگر مقداری ازآن بخوری بهبودی‌یابی. وابوشحمه را بخانه بردوقدری می بدو داد.او آنرا بخورد ومست از خانهٔ یهودی بیرون شد، وبباغی درآمد. نظرش بردختر زیبائی افتاد ودرگوشه‌ای اورا بدست آورد وبا وی جمع شد ودختر از وی بارگرفت .

بعد از وضع حمل دختر فرزند را برداشته بخدمت عمر آمد و حال باز گفت .

عمر بخانهٔ پسرشد وازحقیقت احوال بازپرسید . پسر بکردهٔ خویش‌اعتراف کرد .

عمر دست پسر را گرفته بمسجد آورد وخواست که حدّ شرعی بروی بزند .

اصحاب که حاضر بودند شفاعت کردند. و عثمان هزار شتر سرخ موی قبول کرد که‌عوض حدّ شرعی بدهد . وبقیهٔ اصحاب هریك ده شتربرذمّه گرفتند که‌بدهند عمر قبول نکرد واجرای حدّ نمود.و ابوشمحه که بیمار بود دراثنای جریان حدّ جان سپرد.و ده ضربهٔ دیگر از ضربات حدکه باقی مانده بود برجسد بیجان او بحکم خلیفه زدند .

سعد وقاص وعمرو معدی را آن دوآزاده وان دوهادی را

(ص۲۳۸ س۹)

سعد وقّاص همان سعد بن‌مالك است چه نام ابی‌وقاص مالك است کینتش ابواسحاق‌بودبعد ازسال ششم‌ازبعثت‌اسلام‌آورد ودراین‌وقت هفده‌سال بیش نداشت. واو یکی از جملـه کسانی است کـه پیغمبر او را ببهشت‌بشارت داد.وی یکی از بزرگان‌صحابه رسول‌است ودرغزوه بدر واحد ودیگرمشاهدهمراه‌رسول‌بود.واورا خلیفهٔ ثانی‌بامارت‌لشکری که بایران‌فرستادنصب کرد واودرقادسیه وجلولا برعجم فائق گردید وآنها را منهزم کرد.و او فاتح مدائن کسری است و کوفه‌وبصره‌رااو بنا کرد ووالی عراق بود.ودروقتی که عمر را مـرگ رسید او را درجملهٔ اصحاب شوری معین کرد .

پس‌ازکشته شدن عثمان معاویه اورابرای طلب خون عثمان‌واعانت خویش دعوت کرد واو نپذیرفت .

وفات سعدبن ابی‌وقاص را درسالهای ۵۵ و ۵۸ و ٥٤ نوشته‌اند ودرعقیق‌هفت میلی مدینه‌وفات یافت وجنازهٔ اورا بدوش بمدینه برده دفن کردند .

✿ ✿ ✿

عمرومعدی. عمروبن معدی کرب بن عبدالله المذحجی ازشجعان و شعرای عربست که در سال نهم و بروایت واقدی در سال دهم‌ازهجرت‌اسلام آورد وپس از وفات رسول(ص) باقبیله اسود عنبسی مرتد شد.

خالدبن سعیدبن‌العاص از جانب خلیفهٔ اول مأمورتنبیه‌آنان گردید.وعمرو پس‌ازجنگ‌بدست سردار سپاه اسلام زخم یافت ومنهزم و گرفتار گردید و بمدینه آورده‌شد.

عمرو دوباره باسلام باز گشت.و ابوبکر اورا بشام فرستاد ودرجنگ‌یرموك شرکت کردوشجاعتها ازخود ظاهر ساخت.وپس از آن‌خلیفهٔ دوم اورا بعراق بنزد سعدبن ابی‌وقاص روان کرد.اودرجنگ قادسیه چنانکه بعضی نوشته‌اند کشته شد. وبرخی نوشته‌اند که ازتشنگی درهمان روز مرد.وبعضی هم اورا ازمعمرین شمرده ونوشته‌اندتا ایام حکومت معاویه زنده بود .

عمرو چنانکه گفته شد از شعرای مجید بود واز جملهٔ اشعارش این دوبیت است .

امن ریحانة الداعی السمیع یور قنی و اصحابی هجوع

اذالم تستطع شیئا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع

(اسدالغابة فی‌معرفةالصحابة ج۲ ص۲۹ ج٤ ص۱۳۲)

هرچه ازلفظ وفضل باعمر است سنت محض و منت امر است

(ص۲۳۹ س۱۱)

باعمرو کنیهٔ عثمان‌بن عفان است .

نوشته‌اند که عثمان را درجاهلیت بکنیۀ باعمرو می‌خواندند وپس از اسلام بعد از آنکه از رقیه دختر پیغمبر پسری بنام عبدالله پیدا کرد او را ابــو عبدالله خطاب کردند .

آنکه برجای مصطفی بنشست   برلبش شرم راه خطبه ببست

(ص۲٤۰ س۲)

مصراع‌دوم اشاره است بآنچه که در بعض کتب تاریخ در شرح حال عثمان نوشته‌اند که اول جمعه‌ای که اوبخلافت نشست برمنبر برآمد که خطبه‌ای ادا کند زبانش گرفت ونتوانست چیزی بگوید .پس ترك آن بگفتو بعداز اداء بسم‌الله گفت .

«ایهاالناس سَیجعَلَ‌الله بَعْدَ عُسرٍ یُسراً وَ بَعدَ عَیٍّ نطقا و اِنّکُم اِلی اِمامٍ فَعّالٍ اَحْوجَ مِنکُم اِلی اِمامٍ قوّالٍ .اَقُولُ قَوْلی واَستَغفرُ اللهِ لی وَلَکُم» واز منبر بزیر آمد .

وبروایت دیگر پس از آنکه عثمان برمنبر شد گفت « الحمدلله » و چیزی برآن نیفزود واز اداء کلام عاجز ماند .

ودر روایت دیگر پس آنکه عثمان برسرمنبر رفت گفت :

«اَوّل کُلُ مَرْکَبٍ صَعّبٌ وَاِنّ اَبابَکْرَ وَعُمرَ کانا یُعدّان لِهذاَ المقَامِ مَقالاً وَاَنتُم اِلی اِمامٍ عادِلٍ اَحْوَجِ مِنکُم اِلی‌اِمامٍ قائلٍ واِنّ اَعْشِ فَاتیکُم الخُطبةَ عَلی وَجهها یعلَمُ‌اللهُ اِنشاءَ الله (ص۲۱۹ دررالبحار).

چه عجب داری ار فکند سپر   شرم عثمـان زرعب پیغمبر

(ص۲٤۰ س٤)

سپر افکندن تسلیم شدن واعتراف بغلبهٔ خصم کردنست .

زانکه‌پیش‌وی‌ازمهان جهان   نطق‌چون قطن‌کشت‌پنبه‌دهان

(ص۲٤۰ س۹)

ضمیروی هم ممکنست به‌پیغمبر راجع باشد وهم میتواند بعثمان بر گردد.

گشت ایمن ره ممالك از او   سر ببر درکشد ملایك از او

(ص۲٤۰ س۱۰)

سر ببردر کشیدن کنایه از شرم داشتن وحیا کردن است .

ومصراع دوم اشاره بحدیثی است که جماعتی(از جمله سیوطی‌در کتاب‌تاریخ الخلفاص۱۵۳)بدین گونه‌روایت کرده‌اند«اِنَّ المَلائِکَةَ لتَستَحی مِنْ عُثمانَ کَما تَستَحی مِنَ اللهِ وَرَسُولِه» .

ونیز سیوطی در کتاب جامع‌الصغیر«ج ۲ ص ۵۸»و مناوی در کنوز الحقایق «ج۲ ص۱۰» وشیلنجی در نورالبصار«ص ۹٦» درهمین‌معنی خبری‌دیگر‌با‌ین عبارت آورده‌اند«عُثمانُ حَیِیٌّ تَستَحی مِنهُ المَلائِکَةُ» .

(برای دیدن‌احادیث‌دیگری که‌در این‌معنی‌واردشده‌رجوع شودبه‌صحیح مسلم

ك ٤٤ ح ٢٦ ومسند احمد حنبل ج۱ ص۷۱ ومفتاح کنوزالسنةص۳۳۷)

این سه خصلت اصول‌را بنیاد بدو دختر رسول را داماد

(ص۲٤۰ س۱۲)

این خصلت شرم وحلم وسخا درعثمان اصول دین را بنیاد بود واو بدودختر داماد پیغمبر بود

سیوطی‌در تاریخ‌الخلفا«ص۱٤۸» گوید«قال‌العلماء ولایعرف احد تزوّج ببنتی نبّی غیره ولذلك سمی ذاالنورین» .

عثمان ابتدا رقیه دختر رسول را بزنی داشت و پس از وفات او ام‌کلثوم را نیز بنکاح خویش درآورد .

عین ایمان که بود جز عثمان حجت این‌کالحَیا مِن‌الایمان

(ص۳٤۱ س۵)

مضمون مصرع اول ازاین‌حدیث مأخوذاست«الحَیاءُ من‌الایمان وعُثمانِ عَیْنُ‌الایمان» .

واین‌حدیث در کتب احادیث عامه یافت نشد ولیکن ابن عساکرخبری‌باین عبارت « الحیاء من‌الایمان واحیا امّتی عثمان» از ابی هریره روایت کرده است (کنوزالحقایق ج۱ ص۱۲۲ وجامع‌الصغیر ج۱ ص۱۵۳)

درمصراع دوم «الحیاءُ مِنَ الایمانِ » . حدیث نبویست (کنوز الحقایق ج۱ ص۱۲۲) .

ابن‌العساکر در تاریخ خود از ابی هُریره حدیث دیگری بهمین معنی از رسول (ص) روایت کرده که‌فرمود «الحیاء من‌الایمان واحیی امتی عثمان»(جامع الصغیر ج۱ ص۱۵۲ و کنوزالحقایق ج۱ ص۱۲۲) ودرصحیح مسلم خبر باین صورت هم «الحَیاءُ شُعبتَةٌمِنَ‌الایمانِ» روایت شده است .

درباب حیاء عثمان‌در کتب اخبارواحادیث اهل سنت‌وجماعت‌چندخبرروایت شده که‌ازجمله‌یکی‌خبری است که درعنوان این فصل ذکر شده «وقال‌ایضاً حکایة عن‌الله تعالی استحییت‌من عثمان‌بن‌عفان»ودیگرخبر «انا مدینةالحیاء وعثمان بابها» است .

و خبرخیردر کتب احادیث یاد نشده وظاهراً بی‌اصل واز موضوعات‌ست .

مدد از خلق جشن عشرت را　　　　عدّت ازمال جیش عُسرت را

(ص۲٤۱ س۹)

جیش عسرت درمصرع دوم اشارت است بتجهیز سپاهی که‌پیعمبر(ص) برای غزوةتبوك‌نمود وچون‌آن سال سال‌تنگی وقحطی‌بود آن لشکرکشی جیش عسرت نامیده‌شد.

پیغمبریاران واصحاب‌را بتهیه ساز وعدت این لشکر امروتحریض‌می فرمود که هریك بقدر توانائی بتجهیز این جیش کمك کنند . وعثمان دراین وقت مال بسیاری‌انفاق کرد.

درکتاب نورالابصاراست که «وجهز رضی‌الله جیش‌العسرة بتسعمائة وخمسین بعیرا باحلاسها واقتابها واتم الالف بخمسین فرسا» .

وترمذی هم از عبدالرحمن‌بن خباب روایت کند که گفت «شهدت النبیّ(ع)

وهو يحثّ على جيش العُسرة فقال عثمان يا رسوالله على مائة بعير با حلامها و اقتابها » .

احلاس جمع حلس (بکسر حاء) گلیم سطبری که برپشت شتر زیر بردعه نهند. واقتاب جمع قتب بتحريك خوی گیر وعرق گیر که زیر پالان برپشت ستور نهند. خوی گیری که بر کوهان شتر اندازند ــ پالان (منتهی‌الأرب) .

ـــ زان‌چنان خون که‌خصم ازوی‌تاخت　　　فسیکفیکهم خلوقـی ساخت

(ص۲٤۳ س۷)

اشاره بآیهٔ «فَسَیَکْفیکَهُمُ اللهُ وَهُوَ السَمیعُ العَلیم» است .

پس بزودی خداایشان‌را ازتوباز دارد واوست‌شنوای دانا ــ آیهٔ ۱۳۱ ازسورهٔ «البقرة» .

وخَلوق بفتح اول وضم ثانی بوی خوش (سروری) یا نوعی از بوی خوش (منتخب) .

یعنی دشمن بعثمان چنان تاخت وخون او بریخت که باآیه فسیکفیکهم‌الله وخون اوخلوقی ساخت.چون درتاریخ حالات خلیفه سوم نوشته‌اند که‌قطرهٔ‌خونی از وی برقرآنی که تلاوت می کرد روی این آیه افتاد .

ابونصر سراج در کتاب اللمع ص۱۲۸ نوشته است «ووقع الدم على موضع هذه الآيه» .

ای سنائی بقوت ایمان	مدح حیدر بگو پس‌از : ثمان
در مدیحش مدایح مطلق	زَهَقَ الباطِل است وجاءَالحَقّ

(ص۲٤٤ س۲و۳)

بیت دوم در بعضی از نسخ حدیقه نیست وبعضی پنداشته‌اند که این بیت الحاقیست.وقاضی نورالله ششتری این بیت‌را دلیل‌برشیعه‌بودن حکیم سنائی‌دانسته است.وعبداللطیف عباسی درتفسیر این بیت گوید :

(جمعی ازاهل تعصّب که مصداق «یُحرِّفُون اَلکلَمِ عَن مَواضِعِه»نقد وقت آنهاست لفظ پس را که بباء اعجمی است بباء تازی میخوانند و معنی بیت دوّم را بخلاف آنچه حق وصدقست تعبیرمینماید. ومطلب حضرت حکیم اول‌خود اغراقست.درمدح که رسم شعر وآئین شعر است.این را بمحل تعصّب فرودآوردن وجهی‌ندارد.چه‌اگر لفظ «مدایح مطلق» موهم این معنی است.پس حمد خداومدح ونعت رسول هدی هم در بالا گذشته چه تخصیص بخلفاء ثلثه است رضی‌الله تعالی عنهم .

وحضرت حکیم مدایح مطلق گفته‌اند منقبت اصحاب علیهم‌الرضوان خود مدح مقیّد است نه‌مطلق. وازین قبیل درمدح دولتشاه هم واقع شده که گفته :

خدمت چون تو شاه شاه نژاد	جز فرو مایه‌ای بیاد نداد
حق عطا داد حکمت و هنرم	کی عطا در خطا بکار برم
حق چوآمد نمود باطل پشت	روی دستت به از سر انگشت

پس اینجا لازم میاید که سوای مدح دولتشاه هرچه که گذشته خطا و باطل باشد .

خلاصهٔ کلام آنکه از این عالم اغراق‌ها در شعر بسیار واقع میشود دراصل شعر را درعقاید دینیه سند ساختن چه گنجایش دارد .

هر گاه حدیث پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم باسناد صحیحه درست نشود برآن عمل جایز نیست.شعر که صحت وقوع آن از حکیم هم بثبوت نرسیده ودر بسیاری از حدایق (کذا) این بیت بنظر درنیامده ومیتواند بود کــه الحاقی باشد چگونه مناط اعتبار درعقاید دینی می‌تواند شد. انتهی)

«زَهَقَ الباطل است وجاءَ الحَق.»

اشاره بآیهٔ مبارکهٔ « وَقُل جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهُوقاً» است .

یعنی‌وبگوی‌ای پیغمبر حق آمد وباطل ناچیز شد همانا باطل ناچیز باشد.

(آیهٔ ٨٣ از سورهٔ هفدهم «بنی‌اسرائیل»)

ستایش امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام

«ذکر زوج البتول وابن عمّ الرسول ابی‌الحسن والحسین المبارزالکرّار غیرالفرّارغالب‌الجیش العرمرم الجرّار سیدالمهاجرین والانصار»

(ص٢٤٤ س٤و٦)

این‌مقاله دربیان منقبتهای شوهرفاطمه علیهاسلام وپسرعم پیغمبر وپدرحسن وحسین علیهماالسلام‌است .

جنگ کننده‌وحمله کننده‌ای که هیچ هزیمت‌نیافت پیروز شدهٔ برلشکرهای گران وبسیار. آقای مهاجر وانصار .

«قالَ النبیّ مَنْ احبّ عَلیّاً فقد اِستمسَکَ بالعروةالوثقی» .

پیغمبر دربارهٔ او فرمود کسی کی علی را دوست دارد بدست آویز محکم و استوار چنگ زده «الذی اَنزَلَ اللهُ تعالی فی شأنه انّما ولیّکُمُ الله وَرَسُوله وَالذینَ آمَنوا الذینَ یقیمون الصّلوة ویُؤتُونَ الزکوة وَهم راکِعُونَ».

او کسی است که حق تعالی دربارهٔ او این آیه فروفرستاد که همانا دوست شما خدا وفرستادهٔ او و کسانی که گرویدند، آنان که برپای می‌دارند نماز را و می‌دهند زکوة را وقتی که ایشان درر کوعند . (آیهٔ ٦۰ از سورهٔ پنجم)

«وقال الله تعالی وَیُطعِمُونَ الطّعامَ عَلی حُبِّه مِسکیناً وَیتیماً وَاَسیراً».

ونیز دربارهٔ او خداوندتعالی فرمود: ومی‌خورانند طعام بردوستیش فقیر ویتیم واسیر را (آیهٔ ۸ ازسوره ۷٦) .

وَقالَ علیه السَّلام یاعَلی اَنْتَ منّی بمَنزِلَة هارُونَ مِن مُوسی الّا اَنّه لانَبیّ بَعْدی

(ص۲٤٤ س۱۰)

پیغمبر فرمود یا علی تو بمن بمثابهٔ هارونی بموسی چنانکه هارون برادر موسی وخلیفهٔ اودرمدّت رفتن موسی برای مناجات حق‌تعالی بود همچنین توبرادر وخلیفهٔ منی . لیکن پس ازمن پیغمبری نخواهد بود واگر نه‌تو هم مانند هارون مرتبهٔ نبوّت می‌یافتی.

ابونعیم در کتاب حلیة‌الاولیا «ج٤ص۳٤۵» از حبشی بن جناده و نیز درهمان کتاب«ج۷ ص۱۹٦» بطرق چند از سعیدبن مسیب واوازسعد روایت کرده که‌پیغمبر درغزوهٔ‌تبوك علی‌علیه‌السلام‌را درمدینه‌جانشین‌خویش کرد.

علی بدین امر راضی نبود و تخلف ازرکاب رسول (ص) را ناخوش داشت

«فقال علی (ع) اَتُخلِفُنی فی‌النساء والصّبیان . فقال امــا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الاّ انه لانبی بعدی» .

میبدی‌هم‌در کشف‌الاسرار«ج۴ص۲۲۶» گوید: پیغمبر درغزاءتبوك که بیرون‌شد محمدبن مسلمه را برمدینه خلیفه کرد وعلی را برحجرات خویش. منافقان طعن کردند که رسول از دشمنی دیدار اورا باخود نبرد .

علی‌ازآن گفت ایشان‌غمگین شدشمشیربرداشت وبراثررسول برفت .رسول ویرا گفت چرا آمدی . قصه بگفت . رسول (ص) گفت «اما ترضی ان تکون‌الخ»

وَقالَ صَلی‌اَللّهُ عَلَیهِ وَسَلّمْ اَللهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ واَنصُرْ مَنْ نَصرَهُ واَخذُلْ مَن خَذَله

(ص۲۴۴ س۱۱)

پیغمبر (ص) دراین حدیث دربارهٔ علی فرمود : ای خــدا دوست بدار کسی که علی را دوست بدارد ودشمش بدار کسی که‌اورادشمن‌داردویاری ده کسی که‌او را یاری نماید وخوار کن کسی کــه‌علی را یاری بنماید .

وَقالَ مَنْ کُنتُ مَوْلاهُ فَعلُّی مَوْلاهُ

(ص۲۴۴ س۱۲)

پیغمبر (ص) فرمود : کسی که من مولای اویم پس علی هم مولای اوست

وقال جابر بن عبدالله الانصارى رضی الله عنهما: دخلت عايشة رضی الله عنها وعن ابيها على النبی صلى الله عليه وسلم فقال : يا عايشة ما تقولين فـی امير المؤمنين على بن ابی طالب(ع) فاطرقت مليا ثم رفعت راسها فقالت بيتين

(ص٢٤٤ س١٣و١٦)

جابر پسر عبدالله کـه از انصارست گفت : عايشه وقتی برپيغمبر درآمد . پيغمبر بدو گفت ای عايشه چه می گوئی دربارهٔ اميرمؤمنان علی بن ابی طالب . او مدتی سر بزير افكند وتأمل كرد پس سر برآورد و گفت :

اذا ما التبر حكّ على المحكّ　　تبيّن غشه مـن غير شكّ

وفينا الغش والذهب المصفى　　علـى بيننا شبـه المحكّ

(مصرع اول بيت دوم در كتاب الكنز المدفون چنين است .

وبان الزيف والذهب المصفى)

«فصول المهمهٔ ابن صباغ مالكی فصل خامس. والكنز المدفون والفلك المشحون سيوطی ص٩٤ ونور الابصار شبلنجی ص١٢٩ و كتاب النقض ص٤١٢ وتفسير ابو الفتوح رازی چاپ اول ج١ ص٤٢٩» .

يعنی وقتی كه زر برسنگ محك سوده شود بی‌شك غش و ناخالصی آن پيدا گردد. و درميان ما زر ناسره وناخالص وزر صافی وخالص باشد .وعلی (ع) در بين ما بمنزلهٔ سنگ محك است .

واين دوبيت را مرحوم فرصة الدولة شيرازی چنانكه درديوان اوست چنين ترجمه و نظم كرده .

عايشه گفت ارطلا را آزمائی برمحك

گر بودغشی در آن ظاهر شود بی ريب وشك

درمیان هر گروهی قلب وقومی بی غشند

سرور مردان علی اندرمیان همچون محك

هرعدو را که درفکند از پای　　　　نام بردستش وزننده خـدای

(ص۲٤٥ س۲)

یعنی صاحب قرب فرائض بود که در آن مرتبه حق فاعلست وبنده آلتست.

شرف چرخ تیز گرد او بود　　　　درحدیث و حدید مرد او بود

(ص۲٤٥ س۸)

ازکلمهٔ حدیث آنچه سبب نشرعلم است یعنی سخن اراده شده وازحدید آنچه که موجب بأس وبیم باشد خواسته شده .

مقصود حکیم درمصراع دوم آنست که علی علیه السلام هم بصفت علم و دانش متصفّ بود وهم بشجاعت ودلیری نامبردار واین دوصفت را بحدّ کمال داشت.

وآنکه را زدبضرب دین آرای　　　　نام بر دستش و زننده خدای

(ص۲٤٥ س۱٤)

اشاره بآیهٔ ۱۷ ازسورهٔ هشتم «انفال» است (وَمارَمَیتَ اِذرَمَیتَ ولکنّ َالله رَمی) یعنی تیری که افکندی اگرچه ازدست تورها شد ولیکن بحقیقت زننده آن خدا بود .

مقصود آنست که همه کارها بدست خداست و فاعل حقیقی تمام افعال بندگان خداست چنانکه شیخ اجل سعدی نیز درهمین معنی گوید .

گرچه تیر از کمان همی گذرد　　　از کماندار بیند اهل خرد

ومولوی فرماید :

گر بپرانیم تیر آن کی زماست　　　ما کمان و تیراندازش خداست

وچون حکیم سنائی درمقام مدح وستایش علی (ع) بشجاعت است میخواهد بگوید کارها وشجاعتهای علی همه خدائیست و بقدرت بشری چنین امور از عهدهٔ کسی بر نیاید. وممکن است که مقصود نفی تهمت از علی باشد بدین معنی که افعال او همه کردهٔ خدا بود نه گفتهٔ هوی. و آنچه میکرد بامر خدا بود نه بهوای نفس برخلاف عقیده مبغضان .

آمد از سدره جبرئیل امین　　　لافتی کرد مرو را تلقین

(ص۲٤۷ س۲)

درمسند احمد حنبل ودرصحاح ستّه ومناقب خوارزمی و فصول المهمّهٔ ابن جوزی مذکوراست ودرهریك از آن کتب این خبر بچندطریق نقل شده است که درروز اُحد پس ازغلبهٔ کفار، کسی بارسول اکرم بغیر از علی (ع) و چند تن از یاران پیغمبر نماند. وبروایتی آنکه بغیر از حضرت علی کسی نماند وهمگی فرار کردند، واو دفع دشمنان ازرسول میکرد و بهرطرف که حمله می‌نمود کفار را بخاك خواری وهلاك میانداخت. درآن گیرودار شمشیر علی (ع) بشکست و پیغمبر ذوالفقار را بدو مرحمت کرد واو بدفع اعدا پرداخت .

دراین وقت جبرئیل نازل شده گفت: یارسول‌الله ملائکه همه ازهوا داری

ویاری علی که امروز باتو کردومیکند درتعجبند. آن حضرت فرمود «عَلیٌّ مِنّی وَاَنا مِنهُ» ودرآن روز ازچاشت تا پسین از میان زمین و آسمان صدای «لافَتی اِلاّعَلی لاسَیْف اِلاّ ذُوالفَقار» بگوش‌میرسید.

این روایات بیشتر باهم دراصل مضمون یکی است و اختلافی باهم ندارند جز آنکه‌در بعضی‌روایات گویندهٔاین کلام‌جبرئیل‌ودر بعضی‌مَلَك‌ودر بعضی‌رضوان‌ذکر شده‌است.ودر برخی ازروایات هم‌آمده که ندا کننده جبرئیل بود که درحال عروج بآسمان ندا میکرد «لافَتی اِلاّ عَلی لاسیف اِلاّ ذُوالفقار» .

وبعضی هم نوشته‌اند که ذوالفقار را جبرئیل برای‌آن حضرت آورد.

بااینکه عدهٔ کثیری ازبزرگان‌ائمهٔ سنت وجماعت این‌خبررا بطرق مختلف روایت کرده‌اند . معهذا شیخ محمد القاوچی در کتاب‌اللؤلؤ المرصوع« ص ۱۰۱» گفته که این‌حدیث باطل وآنرا اصلی نیست .



مشهور در خبر « لافَتی » همین است که ذکر شد وبیشتر ائمهٔ حدیث‌آنرا در کتب‌خود چنین‌یاد کرده‌اند ولیکن میبدی درجلد پنجم ازتفسیر کشف الاسرار «صفحهٔ‌٦٦٩» دربیان‌معنی‌آیهٔ«اِنَّهُم فتْیَةٌ آمَنُوا بِربِّهِم»این‌خبررا بدین گونه آورده است که :

رسول (ص) نشسته بود.سائلی برخاست وسؤال کرد رسول روی سوی یاران کرد و گفت باوی جوانمردی کنید.علی (ع) برخاست‌ورفت. چون بازآمد یك دینار داشت وپنج درم ویك قرص‌طعام. رسول (ص) گفت یا علی این‌چه حالتست. گفت یارسول‌الله چون سائل سؤال کرد بردلم بگذشت که او را قرصی دهم باز در

دلم آمد که پنج درم بوی بدهم باز بخاطرم بگذشت که یك دینار بوی بدهم. اکنون روا نداشتم که آنچه بخاطرم فراز آمد و بر دلم بگذشت نکنم. رسول(ص) گفت (لافَتی اِلّا عَلی) جوانمرد نیست مگر علی .

ذوالفقاری که از بهشت خدای بفرستاده بود شرك زادی

(ص۲٤۷ س۳)

در کتب تاریخ وسیر درشرح حال پیغمبر نوشته‌اند که رسول (ص) را نه یا یازده شمشیر بود بدین تفصیل .

۱ـ مأثور. ومعنی ماثور در لغت تیغی است که برمتن آن نشانی باشد واین شمشیر را رسول از پدر بارث برده بود وبا همان شمشیر بمدینه آمد .

۲ـ عَضب . وآن درلغت بمعنی شمشیر یا شمشیر برانست . واین شمشیررا سعدبن عباده برسم هدیه بآن حضرت تقدیم کرده بود .

۳ـ صمصامه . (بفتح صاد) وآن‌درلغت تیغ برانی است که باز نگردد. این شمشیر درنزد عرب بسیار مشهور بود .

٤ـ مِخذَم .(بروزن منبر)درلغت بمعنی تیغ بُرّانست . و این شمشیر ملك حارث‌بن ابی‌شمر غسّانی بود که بدان حضرت رسید.

۵ـ رسوب. (بفتح را وضم سین‌مهمله)، وُرسب کصرد درلغت بمعنی شمشیر ماضی ودر گذرندهٔ درضریبه است. نوشته‌اند این شمشیر از جمله شمشیرهائی بود که بلقیس بحضرت سلیمان هدیه کرده بود . و بعضی گفته‌اند که این دوشمشیر (مخذم ورسوب) را زیدالخیل طائی برای رسول فرستاده بود .

ابن هشام در کتاب سیرهٔ «ج۱ ص۸۷» درذِ کرِ فلس که ازاصنام مشهورعرب است

گوید : که رسول (ص) علی (ع) را بدانجا فرستاد. و علی آن بتخانه را خراب کرد ودر آنجا دو شمشیر یافت بنام رسوب و مخذم و آندو را بخدمت رسول (ص) آورد ورسول هردورا بعلی بخشید .

وابن کلبی در کتاب اصنام گوید : که علی وقتی که مناة وخانهٔ او را ویران کرد، هرچه در آنجا بود اخذ کرد واز جمله آنها این دو شمشیر بود که بخدمت پیغمبر آورد. واین دو شمشیر را حارث‌بن ابی‌شمر پادشاه غسان باین بتکده اهدا کرده بود وپیغمبر هردو شمشیر را بعلی داد .

۶- قلعی . (بفتح و کسر عین) منسوب بقلع که نام معدنی است که ارزیر خالص از آن می‌خیزد ونام شمشیری‌است از آن پیغمبر .

۷- بتار . (کغراب) وسیف بتار شمشیر بران باشد .

۸- حتف. بفتح بمعنی مرگ است. این سه شمشیر ازاسلحه یهود بنی‌قینقاع بود که حضرتش برای خویش اختیار فرموده بود .

۹- مرسب .(بروزن منبر)این شمشیر نیز از آن حارث‌بن ابی‌شمر بود که بحضرتش رسید .

۱۰- قضیب . درلغت بمعنی شمشیر لطیف وتیغ بران است . وگویند آن اولین شمشیری بود که حضرتش برمیان بست .

۱۱- ذوالفقار این شمشیر از منبه‌بن حجاج سهمی بوده ودرروزبدر پسروی (عاص) یا (عاصم) آنرا داشت.علی (ع) او را کشت وشمشیرش را بخدمت حضرت رسول آورد وپیغمبر آنرا بعلی بخشید .

بعضی نوشته‌اند که پیغمبراین شمشیررا در روز اُحد بابو دجانه داد وآنرا ابتدا ابوبکر وعمر و علی (ع) از پیغمبر خواسته بودند و پیغمبر از دادن بآنها

مضایقت فرموده بود و گفت ندهم مگر بکسی که بحق آنرا بکار برد .

ابودجانه که مردی شجاع بود گفت یارسوالله حق این شمشیرچیست .

فرمود حق آن آنست که بردشمنان زده شود تا کج گردد .

ابودجانه گفت من آنرا بگیرم وحق آنرا ادا کنم وشمشیر بر گرفت وعصابهٔ سرخی برسر بست وبر دشمن حمله کرد .

و گویند میان این شمشیرمانند فقرات پشت بوده ازاین جهت بنام ذوالفقار نامیده شده. وپیغمبر در تمام حروب آنرا از خود دور نمیساخت و گفته‌اند که اصل آن از آهنی که در زیر خانهٔ کعبه مدفون بود بدست‌آمد.واین شمشیر است که درشأن او وصاحب او گفته شده است .

لافَتی اِلّا عَلی   لاسَیْفَ اِلّا ذُوالفَقار

قبیعهٔ آن یعنی بندآن از نقره بود .

ابن اسحاق گوید دراین روز (یعنی روز احد)بادی سخت وزید وشنیده میشد که هاتفی میگفت :

لاسیف الا ذوالفقا   رو لافتی الّا علی

فاذا ندبتم هالکا   فابکوا الولی بن‌الولی

(تاریخ کامل ابن اثیرج۲ ص۱۲۰ و کتاب نورالابصار فی‌مناقب آل بیت‌النبی المختار للشیخ‌الشیلنجی ص۶۸ و کتاب استیعاف‌الراغبین فی‌سیرة‌المصطفی وفضایل اهل بیته‌الطاهرین للشیخ‌محمد الصبان‌ص۱۱۲وجامع‌الصغیرج۲ ص۱۱۲ وسیرة‌ابن هشام ج۲ص۶۶)

کس ندیده برزم درپشتش   منهزم شرك ازیك انگشتش

(ص۲٤۷ س۱۳)

درخصایص حالات علی(ع) نوشته‌اند که درتمام حروب ومعارکی که حاضر شد ودلیریهائی که کرد هیچگاه پشت بجنگ ننمود و کسی درمیدان کارزار پشت اورا ندید. واورازرهی بود که‌پشت‌نداشت وفقط جلو سینهٔ او را می‌پوشانید. ابشیهی در کتاب المستطرف«ص۱۹۹»از مصعب‌پسرزبیر چنین روایت کند .

«کانَ علیٌّ رَضیَ‌الله عَنْه حَذِراً فِی الحُروُبِ شَدیداً لرَوَغان لایَکادُ اَحَدٌ یتَمَکَّنُ مِنْه وَکانَتْ دِرعُهُ صَدْراً لاظَهْرَ لَها فَقیلَ لَهُ اَماتَخافُ اَنْ تُؤتی مِنْ قِبَلِ ظَهرِكَ .فَقالَ اِذَا مکنّت عدوی مِنْ‌ظَهری فَلا اَبقیَ اللهُ عَلیه اَن اَبقی عَلیّ»

سرّ قران بخوانده بود بدل   علم دوجهان ورا شده حاصل

(ص۲٤۷ س۱٦)

دربعضی از نسخ حدیقه مصرع اول این بیت بدین‌صورت‌آمده است .

کتب نادیده خوانده بود بدل

لفظی که‌بروزن فعل(بضم فا) باشد چه مفرد وچه جمع بتحریك عین‌واسکان آن هردو درست‌است مانند اسُدُ و کتب.اما تحریك ارجح است بنابراین دراین بیت « کتب» بسکون تاصحیح ودرست است .

هر که دیدی حسام او مسلول　　　　نفی‌گشتی برو طریق حلول

(ص۲٤۷ س۱۹)

حُسام (بضم اول) شمشیر « منتخب » مسلول : بر کشیده واز نیام برآورده وبیرون کشیده شده .

حلول(بضمتین)فرود آمدن ورسیدن وعده‌چیزی. ورسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن وبسر آمدن عدت زن و فرود آیندگان جمع حالست «از منتخب و کشف» .

وباصطلاح حکما اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی که اشارت بیکی عین اشارت بدیگری باشد چنانکه سواد بچشم .

یعنی هر که شمشیر برّان علی را برهنه دید راه حلول براو نفی گشت . یاآنکه گوئیم شمشیر برهنهٔاورا هر که دید مذهب حلولی که مذهب باطلی است در او باقی نماند.وشمشیر او بمنزلهٔ برهانی بود برای بطلان این مذهب .

خواند در دین و ملك مختارش　　　　هم دَرِ علم و هم علمدارش

(ص۲٤۸ س۳)

مختار بمعنی صاحب اختیار و گزیننده و گزیده باشد.و ضمیر شین راجع بعلی (ع) است وفاعل خواند پیغمبر است

یعنی‌پیغمبراورا درملك ودین گزیده وهمچنین‌باب‌علمو علمدارخود خواند .

واگر از مختار پیغمبر اراده شود معنی‌بیت‌چنین‌باشد: که صاحب اختیاردر دین وملك علی را در وباب علم وعلمدار خویش خواند.

ودَرِعلم، اشاره بحدیثی است که فریقین در کتب خویش از پیغمبر بدین گونه روایت کرده اند «اَنَا مَدینَةُ العِلْمِ وَعَلیٌّ بابُها» که رسول علیه السلام علی را درعلم خوانده است. (کشف الاسرار ج۱ ص۲۰۹)

حافظ ابونعیم در کتاب حلیة الاولیاء وعلی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمة خبر را باین صورت هم «اَنا دارُ العِلمِ وَعَلیٌّ بابُها» نقل کرده اند

ونیز اربلی درهمان کتاب گفته است: (وروی الترمدی: ان النبی قال انا مدینة العلم وعلی بابها. وذکر البغوی فی المصابیح انا دارالحکمة وعلی بابها).

وسیوطی در کتاب اللآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة «ج۱ ص۳۲۹» این حدیث را بعبارات مختلف بدین گونه نقل کرده است:

«عن علی قال قال رسول الله(ص) اَنَامَدینَةُ الفِقهِ وَعَلیٌّ بابُها».

و«اَنَا مَدینَةُ العِلمِ وَعَلیٌّ بابُها فَمَنْ اَرادَ العِلمَ فَلیأتِه مِنْ بابِه» وعن ابن عباس قال قال رسول الله (ص) «اَنَا مَدینَةُ العِلْمِ وَعَلیٌّ بابُها فَمَنْ اَرادَ المَدینَةَ فَلْیأْتِها مِنْ بابِها».

و پس از ذکر احادیث مذکور بطرق مختلف و عبارات متفاوت همهٔ این روایات را از جملهٔ موضوعات دانسته است.

وباز در صفحهٔ ۱۷۳ از میزان الاعتدال ذهبی نقل کند: که این حدیث در مستدرك حاکم بطرق کثیرة روایت شده. و کمتر چیزی که از حال این اخبار میتوان دریافت این است که برای آن اصلی است بنابراین سزاوار نیست که بطور مطلق بموضوع بودن آن قائل شد.

تیر او تیر چرخ را بنیان بوده در خانهٔ و بال کمان

(ص۲٤۸ س۱۰)

مراد از تیر اول سهم واز تیر دوم (تیر چرخ) عطارد است .

وبال هر کوکب برجی است که دربرابر خانهٔ آن کوکب باشد وعطارد را دوخانه است یکی جوزاودیگری سنبله . و کمان (برج قوس) وحوت که برابر جوزا وسنبله‌اندو بال عطارد باشند.

یعنی تیر او خانه‌و بنیان‌و بال‌را مانند کمان بود. وچنانکه کمان(برج‌قوس)خانهٔ وبال عطارد است تیر او هم بهر جای که برسد آنجای را خانهٔ و بال و گرانی و عذاب می‌سازد .

یاتیر او خانهٔ وبال را چون کمان از برای عطارد بود یعنی تیر او و بـال خانهٔ وبال بود .

واگر خانهٔ وبال از تیر او بوبال‌افتد پس تیراو وبال عطارددرا بشرف مبدل خواهد کرد.ووبال عطارد شرف او خواهد گشت. واین درصورتی است که وبال‌را دربرابر شرف قرار دهیم.واگر بیت بدین صورت خوانده شود .

تیغ او تیر چرخ را بنیان برده‌خانهٔ وبال را چو کمان

معنی چنین باشد که تیغ علی عطارد را که تیر چرخست بنیاد بر کنده و خانهٔ وبال اورا که برج قوس است برده واز میان برداشته ، چه هر گاه‌عطاردی نباشد خانهٔ وبال هم برای او نخواهد بود .

هرکجا آن‌دل و زبان بودی   فطنت تیر چون کمان بـودی

(ص۲٤۸ س۱۱)

هر کجا که آن دل وزبان‌بودی‌زیر کی عطارد چون خانۀ وبال‌او(برج‌قوس) بودی. وممکن است از تیر راست اراده شود یعنی هـرفطنت راست مانند کمان کج و ناراست باشد .

این برهنه شده‌ززحمت طرف   وان برون آمده زپردۀ حرف

(ص۲٤۹ س۳)

یعنی درپیش‌او کعبۀ جان از زحمت چشم برهنه شده،چه دروقت نمازحجب ظاهـری از پیش بصیرت وی برداشته میشد و کعبۀ جان از زحمت چشم ظاهری برهنه وبچشم بصیرت محسوس میگردید.ونیزسرّقرآن ازپردۀ حرف بیرون‌آمده چنانکه دربیت بعد گوید :

تابدان حد شده مکرم بود   لَوکُشِف مر ورا مسلم بود

(ص۲٤۹ س٤)

اشاره‌بقول علی‌علیه‌السلام است که فرمود«لَـوْ کُـشِـفَ الغِـطاءُ ما ازدَدْتُ یَقیناً» اگر پرده برطرف شود یقین من زیاده نگردد

بهر او گفته مصطفی بآلـه کای خداوند والِ منَ والاه

(ص۲٤۹ س٦)

درخبراست که رسول علیه‌السلام درروز غدیر بعدازآنکه خطبهٔ درازخویش را ادا فرمود گفت :

« یا ایُّهاالنّاسُ الَسْتُ اَوْلی بِکُم مِنْ انفُسِکُم » وچون درجواب مردمان گفتند «بَلی یا رَسولَ‌اللهِ » دربارهٔ امیرالمؤمنین علی چنین فرمود :

«مَنْ کُنتُ مَوْلاهُ فَهذاعَلیٌّ مَولاهُ اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ» تا آخر حدیث . یعنی کسی را که من آقا و مولای اویم علی هم آقای اوست بار خدایا دوست‌بدار کسی را که دوستار علی‌است ودشمن دار کسی را که دشمن اوست .

بنابراین « والِ مَنْ والاه » جزئی از خبر ودعائی است که پیغمبر دربارهٔ علی علیه‌السلام فرمود .

وترمذی‌اززیدبن‌ارقم‌ازرسول(ص)روایت کند«مَنْ کُنتُ‌مَولاهُ فَعلیٌّ مَولاهُ» وجماعت دیگر خبررا بطرق‌مختلف‌روایت کرده که‌دربیشترآنها‌این زیادتی‌دیده می‌شود«اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاده» (تاریخ‌الخلفاء سیوطی ص ۱٦۹).

هرکه تن دشمنست و یزدان دوست
داند الراسخون فی العلم اوست

(ص۲٤۹ س۱۱)

کلمهٔ الراسخون در دوجای از قرآن مجید ذکر شده یکی در آیهٔ ۱٦۰ از سورهٔ چهارم «النساء» ودیگری در آیهٔ پنجم از سورهٔ سوم «آل عمران» است.

آیهٔ اول (لکِنِ الراسِخُونَ فِی‌العِلمِ مِنْهُم والمُؤمِنُونَ یُؤمِنُونَ بِما اُنزِلَ اِلیکَ وَما اُنزِلَ مِنْ قَبْلِکَ).

لکن استواران در دانش از آن جماعت و گروندگان ایمان آوردند بآنچه فرو فرستاده شد بسوی تو و بآنچه پیش از تو فرو فرستاده شد.

آیهٔ دوم(وَمایَعلَمُ تَأْویلَهُ اِلّاَ اللهُ والرّاسِخُونَ فِی‌العِلْمِ یَقُولونَ آمَنّا بِه کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِنّا).

تاویلش را جز خدای کسی نداند و آنان که درعلم و دانش فرورفتگانند گویند گرویدیم بآن. همه از نزد پروردگار ماست.

مفسران خلاف کرده‌اند درآنکه راسخان در علم که بودند بعضی گفتند مؤمنان اهل کتابند و بعضی غیر این گفتند ودرتفسیر اهل‌البیت است که مراد از راسخان علم اهل‌البیت رسولند ازآن که علم ایشان ازعلم رسول باشد وعلم رسول از تلقین جبرئیل.

وازابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده که‌فرمود«نَحنُ الرّاسِخُونَ فِی‌العِلمِ وَنَحْنُ نعْلَمُ تأویلَهُ» ومقصود از «الراسِخُونَ فِی‌العِلْمِ» در بیت سنائی **اشاره بآیهٔ سورهٔ «آل عمران» است.**

می‌فرمایدهر کس که خدا دوست است‌داند که مراد از«الراسخون فی‌العلم» درآیهٔ‌مبارکه علی‌علیه‌السلام است.

علـم اورا که صخره کردی موم　　　بوده چون مُحرِم وعرب محروم

(ص۲٤۹ س١٤)

مُحرِم (بضم میم) کسی که احرام حج بسته و برهنه و بی‌حجاب باشد
میفرماید علم علی که سنگ سخت را از غایت تأثیر مانند موم نرم میکرد
وعملش بی‌حجاب وپیدا بود عرب از آن محروم بودندواز کمال جهل مستفیض
نمی‌شدند.

ومتن حدیقه «بوده چه محرم» غلط است .

ذات‌باری از آن ستم دیده　　　تاش نادیـده ناپـرستیده

(ص۲٥۰ س۷)

ستم درلغت بدو معنی آمده اول معروفست و دوم بمعنی دیده و دانسته بود
وآنرا بتازی عمدا خوانند.استاد فرخی فرماید :

توداده‌ای بستم زروسیم خویش بباد　　　تو کرده‌ای بستم زورخویش‌ناپدرام

(جهانگیری) و ستم اینجا بمعنی دوم است.

میفرماید آنحضرت ذات باری عزاسمه را از آن جهت بقصد وعمد دیده که
گفته (لَمْ اَعبدُ رَبّاً لَمْ ارَهُ» (یعنی عبادت‌نکنم پروردگاریرا که‌نه‌بینم)هرگاه
این را گفته باشد تانبیند چگونه پرستش نماید .

۱ - از پـی سائلی ببیك دور غیف سورت هَل اَتیٰ ورا تشریف

(ص۲۵۰ س۱۹)

اشاره بآیهٔ. «یُوفُونَ بِالنَّذرِ وَیَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُستَطیراً وَیُطعِمُونَ الطَعامَ عَلی حُبِّهِ مسکیناً وَیَتیماً وَاَسیراً» .

(آیهٔ هفتم ازسورهٔ ۷۶ «الدهر»)یعنیوفا می کنند ابرار بنذری که درطاعت نمایند ومی‌ترسند ازروزی که محنت وشر آن فاش‌وآشکاراست‌ومی‌خورانند خوردنی برای دوستی خدا بمسکین ویتیم واسیر .

عامهٔ مفسران واهل خبر متفقند کـه این آیات درحق امیرالمؤمنین علـی علیه‌السلام وفاطمه وحسن وحسین علیهم‌السلام و کنیز کی که ایشان‌رابود نازل شده وقصه‌اش‌چنین‌است که ابن عباس گفت :

این آیت درشأن علی فروآمد وسبب آن بود که حسن وحسین هردو بیمار شدند رسول خدا(ص) بعیادت ایشان شد باجمعی یاران. گفتند «یاباَلحَسَنْ لَوْ نَذَرْتَ عَلی ولَدَیْكَ نَذْراً» اگر نذری کنی برامید عافیت وشفای فرزندان مگر صواب باشد .

علی (ع) نذر کرد که اگر فرزندان مرا از این بیماری شفا آید و عافیت بود شکر آنرا سه روز روزه دارم .

فاطمهٔ زهرا علیها‌السلام همین کـرد سه روز روزهٔ نذر بـرخود واجب کرد کنیز کی داشتند نام وی فضّه برموافقت ایشان همین نذر کرد .

پس رب‌العالمین ایشان را عافیت وصحت داد وایشان بوفاء نذر باز آمدند وروزه داشتند ودرخانهٔ ایشان هیچ طعام نه که روزه گشایند .

علیّ مرتضی(ع) ازجهودی خیبری سه صاع جو بقرض‌خواست وفاطمهٔ زهرا

علیها السلام از آن جو بآسیا دست آرد کرد وپنج قرص از آن بپخت وسه شب وقت افطار آنرا پیش نهادندتاخورنـد. شب اوّل مسکینی و شب دوم یتیمی و شب سوم اسیری بدر سرای آمده وطعام خواستند وعلی وفاطمه طعام خویش بایشان داده سه روز هیچ طعام نخوردند و بر گرسنگی صبر کردند. وآن ماحضر که ایشان را بود ایثار کردند. مرد درویش و یتیم و اسیر را، تارب العزّه درشأن ایشان آیت فرستاد «ویُطعِمُونَ الطَعام عَلی حُبِّه مِسکیناً وَیَتیماً واسیراً» .

(از کشف الاسرار وعدة الابرار جلد دهم صفحه ۲۱۹ــ۳۲۱ باختصار).

واین خبر با آنکه بطرق مختلف روایت شده ودر بیشتر از تفاسیر عامه مانند تفسیر کشاف وغیره ذکر آن شده با این حـال سیوطی در کتاب اللالی المصنوعة فی احادیث الموضوعة «ج۱ صفحه ۳۷۱ پس از آنکه» خود آنرا بطرق مختلفه روایت نموده از احادیث موضوعه شمرده است .

درخیبر بکند شوی بتول   دردین را بدوسپرد رسول

(ص۲۵۱ س۷)

خیبر موضع مشهوریست بر۹۶ میلی مدینه از جانب شام وآن ولایتی است مشتمل برهفت حصن که پیغمبر از یهود بگرفت. و خیبر بزبان یهود بمعنی حصن است .

وداستان فتح خیبر چنانکه در کتب تاریخ وسیر آمده چنین است که رسول(ع) ابتدا قصد حصار سعد معاذ که حصار سخت استوار بود کرد. و چون درهمهٔ عرب از آن حصنی حصین تر نبود مردمان حصارهای دیگر بدانجا می‌شدند ومال خویش بدانجا می‌بردند .

وجمع بسیاری ازجنگیان یهود در آن گرد شده‌بودند‌رسول ده شبانه روز بر
در آن حصار نشست وحصار گشاده نشد .

روزی رسول (ص) رایت بابوبکر داد واو باجمعی ازمسلمانان حمله کردند
وکاری از پیش نبردند.

فردای آن روزعلم را بعمر داد واوجهد بسیار کرد وهم گشاده نشد.رسول(ص)
فرمود«والله لاعطین غداً رجلا یحبّه‌الله ورسوله ویفتح‌الله علی یدیه لیس بفرّار».

پس روز دیگر علی را بخواند وعلی بدرد چشم مبتلا بود آب دهان بچشم
او انداخت.وعلم را بوی داد و گفت بگیر رایت را وبرو تاحصار بدست تو گشاده
شود .

علی رفت وعلم بردرحصار خیبرزد. وبتأیید الهی وقوّت ربّانی‌درحصار بدست
گرفت وبر کند وبینداخت. چنانکه زلزله درحصار خیبر افتاد.از ابورافع مولای
پیغمبر نقل است که من باهفت تن دیگر از مبارزان عرب کوشش کردیم که دررا
از یك جانب بجانب دیگر بگردانیم نتوانستیم .

گویند که حلقهٔ آن درچهار صد من‌بود. وبعد از آن علی (ع) رفت تاآن
حلقه بازگیرد نتوانست.پس گفت «ماقلعتها بقوة جسمانیةا ّنماقلعتها بقوة ربا ّنیة»
«صفةالصفوة ج ۱ ص ۱۲۰ وکامل ابن اثیر ج ۲ ص ۸۲ وشرح صحیح مسلم ج ۱۵
ص۱۷۷ و کشف الاسرار ج۹ ص۲۱۳ وسیرهٔ ابن هشام ج۲ ص۳۳٤».

قوت حسرتش ز فوت نماز　　　داشته چرخ را ز گشتن باز

(ص۲۵۱ س۹)

معنی حسرت غایت اندوه و کمال غم است که دل را شکسته و کوفته کند.
ومضمون بیت.

اشاره بحدیثی است که فریقین درباب رد شمس برای علی علیه السلام در کتب خویش ذکر کرده اند. وبا آنکه جماعتی ازاهل سنت وجماعت این حدیث را صحیح دانسته بعضی در درستی آن تردید کرده و آنرا از موضوعات پنداشته اند. ازجمله شیخ محمدابی المحاسن القاوقچی در کتاب «اللؤلؤالمرصوع فیمالااصل له او باصله موضوع» صفحهٔ ۳۹ پس ازآنکه حدیث را بدین صورت روایت کرده.

«حَدیثُ رَدِّ الشَّمْسِ لِعَلیٍّ وَهُوَ ماذَکَرَهُ الدُّولابی عَنِ الحُسَینِ بن عَلیٍّ قال کانَ رَسول اللهِ صَلّی اللهُ عَلَیهِ وسَلَّم فی حِجرِعَلیٍّ وَهُوَ یوُحیِ الیهِ. فلَمّا سَرِی عَنْه قال یا عَلی صلیّتَ العَصْرَ قالَ لا، قالَ اللّهُمَّ انّه کانَ فی حاجَتِکَ وَحاجَةِ رَسُولِکَ فَرُدِ علیه الشَّمْسَ فرَدَّها علَیهِ فصَلّی وَغابَتْ».

وبعد گوید: علماء حدیث گویند این خبر موضوع وبی اصلست وآفتاب هرگز برای کسی برنگشت وفقط برای یوشع پیغمبر حبس شد ومتوقّف گردید.

وبعد افزوده: «لکن قال ابن الدبیع صححه الصحاوی وصاحب الشفا واخرجه ابن منده وابن شاهین قال علی قاری ولعل المنفیّ ردها بامر علی. والمثبت بدعائه صلی الله علیه وسلم.»

وجلال الدین سیوطی هم در کتاب (اللالی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة

صفحه۳۳۸ج۱). این‌حدیث را بطرق مختلف آورده وازجمله‌ازابن‌منده روایت کرده که‌باسناد خویش ازفاطمه بنت‌الحسین واوازاسماء بنت عمیس نقل کرده که‌او گفت:

«کانَ رَسُولُ‌اللّهِ یُوحی اِلیهِ وَرأسُهُ فی‌حِجْرِ عَلی عَلَیهِ السَّلام فَلَمْ یَصِلِ العَصْرحَتی غَرُبَتِ الشَمْسُ فَقالَ رَسُولُ‌اللّهِ (ص) لَعَلیٌّ صَلیَّتَ قالَ لا. قال: اَللّهُمَ اِنَّهُ کانَ فی‌طاعَتِكَ وَطاعَةِ رَسُولِكَ فَارددِ عَلَیهِ الشَّمسَ قالَتْ اَسماءُ فَراءَیتُها غَرَبَتْ ثُمَّ راءَیتُها طَلَعَتْ بَعْدَ ماغَرَبَتْ».

در کتاب شواهدالنبوة مذکور است که حق سبحانه وتعالی دوبار برای علی (ع) رد شمس کرد یکی درعهد رسول‌الله (ص) که از ام سلمه واسماء بنت عمیس و جابربن عبدالله انصاری وابوسعید خدری رضی‌الله عنهم روایت کرده‌اند کـه روزی رسول درخانهٔ علی بود کـه وحی بدو نازل گردید واز گرانی وحی تکیه برران علی کرد وسر برنداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کرد. چون پیغمبر بحال‌خود بازآمد دعا کرد تا آفتاب بازگشت وعلی نماز خود را خواند .

ودیگر بعد از وفات آنحضرتست که علی علیه‌السلام باجماعتی از اصحاب خود متوجّه بابل بود واز فرات می‌خواست‌بگذرد. درین وقت آفتاب غروب کرد. ونماز دیگر از آنها فوت‌شد. وبدعای‌آنحضرت آفتاب بجای نماز دیگرآمد چون قوم سلام باز دادند آفتاب غروب کرد .

گویند رد شمس برای چند نفر شد کـه از آن جملـه حضرت سلیمانست (کشف‌الاسرار ج۸ص۳۴۹) ودراین امت برای امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب بود.

واین بیت سنائی اشاره باین قصه است .

خامهٔ او چو یار شد بادست　　　سمط لؤلؤزیك نقط پیوست

(ص۲۵۱ س۱۳)

سِمط بکسراول بمعنی رشته،ورشته مروارید.واین بیت اشاره بکمال وقدرت آن حضرت است درخط و کتابت .

میگوید: که قلم چون بادست وی‌یار شد رشتهٔ لؤلؤ را که حروف باشدچنان بریك روش بهم پیوست که نظیر رشتهٔ مروارید مرتّب گردید .

دیگری را فریب ای رعنا　　　نیستی تو سزا ودر خورما

(ص۲۵۲ س۱۲)

اشارتست بگفتهٔ امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام درخبری که ضرار ابن ضمرهٔ ضبابی که از خواص اصحاب امام بود وپس از مرگ حضرتش نزد معاویه‌آمد.در جواب معاویه که از احوال آنحضرت از او پرسید گفت :

«فَاشْهَدُ لقد رایته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل سدونه وهو قائم فی المحراب قابض علی لحیته یتململ‌تململ‌السلیم ویبکی بکاءالحزین ویقول :

«یادینا الیك عنّی أَبی تعرضتَ ام الیّ تشوقت‌لاحان حینك هیهات غُری غیری لاحاجة لی فیك قد طلّقتُك ثلاثا لا رجعة فیها فعیشك قصیر وخطرك یسیر واملك حقیر. آه من قلةالزاد وطول‌الطریق وبعدالسفر وعظیم‌المورد».

گفت گواهی‌میدهم که دربعض‌ازمواقف حج که علی عبادت‌میکرداورادیدم هنگامی که شب پرده‌های تاریکی گسترده بود و آنحضرت در جای نمازایستاده. ریش خود در دست گرفته بخود می‌پیچید، مانند مار گزیده، گریه می کرد مانند

گریهٔ اندوهناك .ودر باره دنیامی‌فرمود: ای دنیا ای دنیا ازمن بگذر آیا برای‌فریب خود را بمن عرضه می‌داری یا بمن مشتاق گشته‌ای. نزدیك مباد هنگام رسیدن تو و چه بسیار دور است آرزوی تو.دیگری را بفریب که مرا بتو نیازی نیست.ترا سه بار طلاق گفته‌ام که در آن باز گشت نیست. وتوحرام مؤبدی برمن. پس زندگانی تو کوتاه است وبزرگی تو اندك وآرزوی تو کوچك وخوار است.آه از کمی توشه ودرازی راه ودوری سفر آخرت وسختی ورود گاه ومنزل .

(نهج‌البلاغه باب‌الحکم والمواعظ چاپ مصر عدد ۷۷)

ومیبدی‌در«جلدپنجم» کتاب کشف‌الاسرارص۴۵۳نوشته‌است. که امیرالمؤمنین‌علی (ع) دیناری بردست نهاد گفت «یا صفراء اصفرّی ویا بیضاء ابیضّی وغرّی غیری» ای‌دنیا وای‌نعیم دنیا رو که تو عروسی آراسته‌ای وبانگشت عروسان پنجه شیران نتوان شکست.شودیگری‌را فریب ده که پسر بوطالب سر آن ندارد که دردام غرور تو آید.وماالحیوةالدنیا الامتاع‌الغرور.

ونیز در جلد دوم همین کتاب صفحهٔ ۵۹۸ همین عبارت‌ازعلی (ع) نقل‌شده است .

ودر کتاب بحرالفوائدنسخه خطی قدیمی که مؤلف‌آن شناخته نشد داستانی دراین معنی بدین گونه ساخته شده است.

«روزی قنبر بیامد غلام وی‌ودست وی بگرفت و گفت:یـاامیرالمؤمنین تـو مردی هستی که هیچ چیز از بهر فردا نگذاری واین فرزندان واهل بیت ترا در این مال نصیبی است و َقد َ خبأت لك‌الخبیئة چیزی از بهر تـو پنهان کردم ویرا درخانه‌ای برد. جائی بنا کرده بود پر زروسیم کرده چون حضرتش‌آن بدید گفت مادر بمرگ تو نشیناد کـه میخواستی که آتش درخاندان من افکنی پس جملـه

بخرج کرد. پس دست بر آن زروسیم نهاد ومی گفت «یاحمراؤیا بیضاء احمری وا بیضی وغرّی غیری» .

ای زروسیم سرخ وسپید پسر ابوطالب نتوانید فریفتن کسی دیگر را فریبید (و نیزرجوع شود بکتاب اللمع ص۱۳۱ وصفة الصفوة ج۱ ص۱۲۲)

درقیام وقعود عود او کرد   درر کوع وسجود جوداو کرد

(ص۲۵۳ س۱)

اشاره بآیه «اِنّماوَ لیُّکُمُالله وَرَسُولُهُ والَذّینَ آمَنوا اَلذّینَ یُقیمُونَ الصَّلوةَ وَیُؤتُونَ الزّکوةَ وَهُم راکِعُونَ » است.

جزاین نیست که دوست شما خداست ورسولش وآنانکه گرویدند آنانکه بپای دارند نماز را. بدهند زکات را وقتی که ایشان در رکوعند (آیهٔ ٦۰ از سورهٔ پنجم «المائدة»).

گفته‌اند که آن ساعت که این آیت فروآمد یاران همه درنماز بودند قومی نماز تمام کرده بودند وقومی درر کوع بودند وقومی درسجود ودرمیانه درویشی را دیدند که درمسجد طواف میکرد وسؤال میکرد .

رسول خدا اورا خواند گفت (هَلْ اَعْطاكَ اَحَدٌ شَیْئاً) هیچ کس هیچ چیز بتو داد. گفت آن جوان جوانمرد که درنماز است انگشتری سیمین بمن داد . گفت درچه حال بود آنکه بتوداد گفت درر کوع بود اندرنمازاشارت کرد بانگشت وانگشتری اوازانگشت وی بیرون کردم. چون بنگرستند علی مرتضی بود. رسول خدا آیت برخواند و اشارت بوی کرد (یُؤتُونَ الزّکوةَ وَهُم راکِعُونَ) وبرین وجه آیت از روی لفظ اگر چه عام است از روی معنی خاص است که مؤمنان را

برعموم گفت وعلی بدان مخصوص است وروا باشد که برعموم بسرانند (از تفسیر ابوالفتوح رازی) .

خاتم اینجا بداد بردر راز　　　ملك آنجا عوض ستد باناز

(ص۲۵۳ س۲)

اشاره ببخشش خاتم از طرف آنحضرت بسائلست . زمخشری در کتاب ربیع‌ـ الابرار « باب‌الدین » این داستان ا از محمدبن حنیفه چنین روایت کند.

«جاءَ سائِلٌ إلی رَسولُ اللهِ صَلّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ فقالَ هَلْ سَأَلتَ احَداً مِنْ اَصحابی. قالَ لا،قالَ فأتِ المَسْجدَ فَاَسأَلْهُم فَلَمْ یُعطُوهُ شَیْئاً.فمَرَّ بِعَلّیٍ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فَسَالهُ وَهُوَ راکِعٌ فَناوَلَهُ یدَهُ فَاَخَذَ خاتمَهُ» .

تیغ خشمش منیر بود منیر　　　بحرعلمش غدیر بود غدیر

(ص۲۵۳ س٤)

شین علمش درمصرع دوم مفعولست یعنی دریای دانش آنحضرت را بمنزلهٔ غدیر بود .

ذوالخمار از نهیب شمشیرش   دید برجان خویشتن چیرش

(ص۲۵٤ س۲)

ذوالخمار بکسر خاء معجمه کنیهٔ عوف‌بن الربیع‌بن ذی‌الرمحین است .

«لِانَّهُ قاتَلَ فی‌خِمارِ امرَأَتِه وَطَعَنَ کَثیرینَ فَاِذا سئِلَ واحِدٌ مَنْ طَعَنَكَ قالَ ذُوالخِمار» .

ودرلطائف اللغات آمده که ذوالخمار نام مردی که مقنعه برروانداختی و آن مردی بود کاهن و بغایت مشعبد واز وی امور عجیبه ظاهر می‌شد .

خوانده برگنده پیری ومیری   سه طلاق و چهـار تکبیری

(ص۲۵٤ س۱۱)

سه طلاق وچهار تکبیر کنایه ازترك چیزیست وچهار تکبیر را از نماز میت گرفته‌اند که در آن چهار تکبیر گویند .

انوری گوید :

رغبتش رغم کان و ریا را   چارتکبیر کرده‌وسه‌طلاق

یعنی علی(ع) بر عجوز دنیاوزخارف و امیری‌آن چهار تکبیر خوانده و دنیا را سه طلاق‌داده‌است .

بود پیوسته درعقیله وقیل   تاکجا تابدرد چشم عقیل

(ص۲۵٤ س۱۷)

معنی بیت را درست نفهمیدم وعبداللطیف عباسی شارح حدیقـه این بیت را چنین تفسیر کرده گوید :

دراصل نسخه (بدردچشم) باشین معجمه باشد ومراد آنست که علی علیه‌السلام تا آخر عمر پیوسته درعقیله وقیل بود تا محلی که مسلم عقیل وفرزندان او را که نورچشم آنحضرت بودنداهل کوفه‌چنانکه‌مشهوراست‌بقتل‌رسانیدند که بعدازفوت آن حضرت ودرزمان حضرت امام حسین بود ناچارباید دردچشمرا بدردچشم روحانی تأویل نمود .

ودربعضی نسخ بجای چشم جسم باسین آمده درآن صورت اشاره بآن قصه خواهد بود که جارالله قزوینی در منهاج‌الطالبین نقل کرده ودر مقوله «فی انّ العَقْلَ سُلطانُ الحق» درتحت این بیت که :

عقل‌دمساز زور وبهتان نیست

شرح ومفصل نوشته شده دراین صورت محتاج بتاویل درد چشم بروحانی نخواهد بود گویا نسخهٔ اصل هم همین است .

درجمل‌چون معاویه بگریخت　　　خون ناحق‌بسی‌بخیره بریخت

(ص۲۵۵ س۵)

جنگ جمل درسال ۳٦ هجری‌دراوایل خلافت علی (ع) بوده و طرف این جنگ طلحه وزبیر بودند که نقض بیعت علی(ع) را نموده وباعایشه زوجهٔ پیغمبر همداستان گردیده از مکه ببصره شدند.وعلی (ع) چون خبر مسیر ایشان‌را ببصره شنید ازمدینه باوجوه مهاجرین وانصار برای‌دفع‌فتنهٔ‌ایشان‌رفت‌وپس‌ازجنگ سختی برآنها پیروز شد .

وطلحه وزبیر چنانکه درشرح‌حال ایشان خواهد آمد کشته شدند.وعایشه را بهمراهی برادرش محمدبن ابی‌بکر روانه‌مکه فرمود.وچنانکه در کتب تاریخ

وسیر ذکر شده معاویه دراین پیکار شرکت نداشت .

بنابراین گریختن معاویه درجنگ جمل خطاست و همچنین دربیت بعد که گوید : بجانب بغدادهزیمت شد خطای دیگریست ، چه شهر بغداد در آنوقت هنوز ساخته نشده بود ونامی نداشت .

پس یا باید چنانکه شارح حدیقه گفته این فصل را الحاقی شمرد ویا آنکه آنرا اشتباهی از حکیم دانست که ازاین گونه خطاهای تاریخی دراین کتاب بسیار ودرجای خود بدان اشاره شده است .



طلحة بن عبیدالله بن عثمان مکنی بابو محمد و مشهور بطلحة الخیر وطلحة الفیاض ازبزرگان صحابهٔ رسول است ویکی ازشش نفریست که عمر خلیفه ثانی جهت شوری برای تعیین خلیفه انتخاب کرد.

طلحه در بیشتر ازمشاهد جزغزوهٔ بدر دررکاب پیغمبر بادشمنان اسلام جنگید ودرقتل عثمان دست داشت .

وپس از بیعت باعلی نقض عهد کرد و با او بمخالفت برخاست وبازبیر در جنگ جمل شرکت کرد ودرهمان روز جنگ کشته شد .

بعضی نوشته‌اند که علی (ع) طلحه را هم بمانند زبیر درصبح روز جنگ در میدان بتنهائی خواست وباو آنچه را که رسول دربارهٔ این قتال ومخالفت باخود فرموده بود یادآوری کرد

وطلحه پس از شنیدن سخنان علی (ع) خود را ازمیدان کنار کشید ودرعقب

صفوف لشکر جای گرفت، ودر آنحال تیری بپایش رسید که در اثر جراحت آن در گذشت.

جمعی نوشته‌اند که مروان ابن حکم درروز جنگ جمل نظری بطلحه افکند و گفت «لااطلب ثاری بعدالیوم» پس تیری بجانب طلحه رها کرد واورا کشت ودر این وقت سن طلحه بشصت وچهار رسیده بود .

(الاصابة ج۲ ص۲۲۰ واسدالغابـة ج۳ ص۵۹ والاستیعاب ج۲ ص ۲۱۰ . و مطالب السؤول محمدبن طلحهٔ شافعی ص۴۱ وتذکرهٔ خواص الامهٔ سبط ابن جوزی ص۴۴) .



زبیر بن العـوّام بن خویلد کنیتش ابوعبدالله. مادرش صفیه دختر عبدالمطلب وعمه پیغمبر (ص) وبا پیغمبر پسر عمه بود. ونیز بـرادرزادهٔ خدیجه زوجهٔ رسول بود درپانزده سالگی اسلام آورد وپنجمین کس است که قبول اسلام کرد وبحبشه هجرت نمود . اهل سنت وجماعت او را از عشرهٔ مبشره شمرده‌اند که رسول خـدا ایشان راببهشت بشارت داد .

پیغمبر دربارهٔ او فرمود «لکل نبی حواریاً وحواری الزبیر بن العـوّام» زبیرهم یکی از شش نفریست که عمر جهت تعیین خلیفه بعداز خود بـرای شوری تعیین کرد .

زبیروطلحه پس از کشته‌شدن عثمان باعلی(ع) بیعت کردند وبعد نقض عهد نموده وباعایشه پیوسته ببصره رفتند ومخالفت آغاز کردند وعلی (ع) برای دفع فتنهٔ آنها ببصره شد وطرفین صف آرائی نمودند .

علی علیه السلام صبح روز جنگ زبیر را بخواند واین گفتار پیغمبر را کـه

وقتی بزبیر فرموده بود که «إِنَّكَ تُقَاتِلُ عَلِيّاً وَأَنْتَ ظَالِمٌ لَهُ» باو یاد آور شد.

زبیر گفت چرا گفتهٔ پیغمبر است ولی بخاطر من نمانده بود واز همانجا از میدان جنگ بیرون شد ودروادی السباع فرود آمد وبنماز مشغول گردید .

عمرو بن جرموز در آن‌حال بروی حمله کرد واورا کشت وشمشیرش‌را بنزد علی (ع) آورد واز علی اجازه‌خواست که بخدمتش رسد .

علی (ع) که شمشیر زبیر را بدید وخبر کشته شدن اورا شنید بخادم گفت «بشر قاتل ابن صفية بالنار» واورا اجازه ورود نداد .

قتل ابن زبیر روز پنجشنبه دهـم جمادی‌الاولی سال ۳۶ از هجرت وعمرش شصت وهفت سال بود .

(الاصابة ج۱ ص۲۵٦ واسدالغـابة ج۲ ص۱۹٦ والاستیعاب ج۱ ص۵٦۰).

عاقبت هـم بدست آن باغی　　　شد شهید وبکشتش آن طاغی

(ص۲۵۵ س۲۰)

عایشه زوجهٔ رسول (ص) ودختر ابوبکر صدیق مولدوی سال چهارم دعـوت پیغمبر بود.ودروقت‌وفات‌پیغمبر هیجده‌سال داشت.وپس‌از کشته شدن عثمان باطلحه وزبیر بر علی (ع) درآمد ودربصره باعلی جنگ کـرد.وچون در آن روز عـایشه برشتر سوار بود این جنگ بجنگ جمل مشهور گشت. وفاتش بقول‌واقدی‌دراواخر خلافت‌معاویه درشب سه شنبه هفدهم رمضان سال ۵۸ هجری بود.

وبعضی‌وفاتش‌رادرسال۵۷ نوشته‌اند ومدت‌عمرش بروایتی‌شصت‌وسه سال‌وهمین قول‌هم درست‌است. وبعضی‌شصت وشش سال گفته‌اند وحسب‌الوصیهٔ درقبرستان بقیع مدفون گردید .

وابوهریره از جانب مروان ابن الحکم والی مدینه (که درآنوقت بقصد حج بمکه معظمه رفته بود) وقائم مقام او بود براو نماز کرد .

ومباشر امر دفن عایشه خواهرزاده‌های اوعبدالله وعروه پسران زبیر بودند.

ابواسحاق شیرازی در کتاب طبقات‌الفقهاء حدیث موضوعی ازعلی‌علیه‌السلام دربارهٔ عایشه بدین عبارت روایت کند .

(روی‌عن علی بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه انه قال لوکانت امرة تکون خلیفة لکانت عایشة خلیفة).

این بودقول‌مشهوردروفات‌عایشه‌زوجهٔ‌رسول.ودر کتاب‌کامل‌بهائی «چاپ‌بمبئی ص٤٥٦»عمادالدین‌طبری قتل اورابدست معاویه دانسته وداستان را بدین گونه یاد کرده است که :

«چون معاویه بمکه رسید تابرای یزید بیعت بستاند وجملهٔ عراق و حجاز بریزید بیعت کرده بودند .

عایشه تهدید فرستاد بروی که برادرم محمدبن ابی‌بکر را کشتی وبرای یزید بیعت می‌ستانی .

عمروعاص گفت یا معاویه اگر عایشه برتو تشنیع زند خلق برتو خروج کنندکار را دریاب .

معاویه ابوهریره وشرحبیل را با هدایای بسیار بوی فرستاد بچند نوبت. و وعده‌ها داد که بااو صلح کند.و برادر او عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر را ولایت دهد و وامثال این .

روزی‌پیام فرستاد که توقّع است که امّ‌المؤمنین ما رابتشریف‌خود مشرّف سازد‌.وچاهی بکند وبآهك پر کرد وفرشی گران مایه‌آنجا بگسترد و کرسی برسر آن نهاد . ووقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندین هزار دینار نثارخواهم کرد .

عایشه بیرون آمد باغلام هندی وبرخر مصری سوار شده معاویه اورا اعزاز کردوبدان کرسی‌اشارت کرد که بنشیند.چون بر آنجا نشست فروشد بچاه.درحال معاویه گفت تاغلام وخر را بکشتند وهم در آنچاه انداختندو بخاك انباشتند .

مردم دراختلاف افتادند برخی گفتند عایشه بمدینه رفت و بعضی گفتندبیمن رفت .»

رشیدالدین فضل‌الله وزیرهم‌در کتاب جامع‌التواریخ (نسخه خطی) سبب‌مرگ عایشه‌راچنین نوشته است.

«معاویه بمدینهٔ منوره‌بخانهٔ‌خودرفت وروز دیگر بمسجدحضرت‌رسول آمد. وبرمنبر شد وخطبه خواند ویزید را یادآورد. وچون‌آن صورت بدیدند امام‌حسین و عبدالله‌زبیر وعبدالرحمن‌بن ابی‌بکر وعبدالله عمر بمکه متبر که هجرت کردند روزدیگر معاویه پیش عایشه رفت.عایشه گفت چرا این‌چهار بزرگ‌زاده‌را بکشتن تهدید کردی .

معاویه گفت ایشان پیش مـن عزیزاند امّا بیعت یزید نکردند ایشان را اهانت کردم .

عایشه گفت ای‌ظالم بس نیست که برادرم محمد را بزاری زار بکشتی‌واین را دشنام میدهی تو چگونه از من ایمن شدی و نترسی که بفرمایم که ترا بکشندو بدوزخ فرستند .معاویه گفت‌یا ام‌المؤمنین‌ببین درخانه‌تو ایم.

وزمخشری درکامل‌السقیفه آورده که معاویه عایه را بخانهٔ خـود بمهمانی بخواند وچاهی را که‌به‌نی پوشیده بود برآن کرسی آبنوسی نهاده عایشه را برآن نشانید. نشستن وفرورفتن همان بود.وبفرمود تاسرچاه‌را بآهك بیانباشتند بعداز آن بمکه متبر که‌رفت‌تا بیعت برای‌یزیدبستانند.

وحافظ ابرو نیز نظیر آنچه‌صاحب‌جامع‌التواریخ گفته‌درمجمع‌التواریخ خویش از کتاب‌ربیع‌الابرار زمخشری وکامل‌السفینه(ظ. کامل‌السقیفه)چنین نقل کرده‌است که «درشهور سنه ستّ وخمسین معاویه‌بن ابی‌سفیان جهت بیعت یزید‌بمدینه رفت. حسین‌بن علی‌المــرتضی وعبدالله‌بن عمر وعبدالرحمن‌بن ابی‌بکر وعبدالله‌بن زبیر رضی‌الله عنهم را برنجاند. صدیقه(مقصود ازصدیقه دراینجا عایشه‌است) رضی‌الله‌عنها زبان ملامت و اعتراض‌بروی گشاد. و معاویه درخانهٔ خویش چاهی کند وسرآنرا بخاشاك بپوشید.و کرسی آبنوسی برزبرآن نهادآنگاه صدیقه را جهت ضیافت‌طلب داشت وبدان کرسی نشاند تادرچاه افتاد.ومعاویه سرچاه را باآهك مضبوط کرد و از مدینه بمکه رفت.

«ازطبقات‌الفقهاء ابی‌اسحق شیرازی . وبحرالفوائد محمدشفیع‌حسینی‌نسخه خطی کتابخانهٔ‌آستان قدس رضوی وتاریخ خمیس ج۱ ص۲۹۶ واسدالغابة فی‌معرفة الصحابة ج۵ ص۵۰۴وکامل‌بهائی وجامع‌التواریخ وتاریخ‌حافظ ابرو نسخهٔ خطی».



بنابرین سنائی که دربیت بالاگوید ام‌المؤمنین عایشه بدست آن باغی یعنی معاویه‌شهید شد نظرش بهمین قول بوده است .

و آنچه را که عبداللطیف عباسی شارح حدیقه گفته که « اسناد قتل عایشه بمعاویه بکلی خلاف واقع است وازفریقین کسی چنین مطلبی‌را ننگاشته‌است»ناشی از قلت تتبع وعدم اطلاع بوده است .

زود عمــار یا سر آمــد پیش　　　که فداکردخواهم‌این‌سرخویش

(ص۲۵٦ س۸)

عمّار یا سر یکی از صحابهٔ رسول علیه‌السلام است که مادرش کنیز کی بود ازبنی مخزوم که‌پس‌ازتولّد عمار آزاد گشت وازاینجااست که‌او را مولی‌بنی‌مخزوم خوانند .

عمار درجنگ صفین دررکاب علی (ع) حاضر بود و بدست فئهٔ باغیه موافق خبری که رسول(ص) داده‌بود کشته شد .

میبدی‌در کشف‌الاسرار«ج۹ ص۲۹۹» گوید : که عماریا سرعمروی‌بنود رسید نیزه دردست گرفتی دستش لرزیدی . مصطفی او را گفته بود آخر قوت تو از طعام دنیا شیر باشد .

درحرب صفین عمار حاضر بــود نیزه دردست گرفته وتشنگی بروی افتاده شربتی آب خواست قدحی شیر بوی دادند یادش آمد حدیث مصطفی (ص) گفت امروز روز دولت عمار است آن شربت بکشید وپیش رفت ومی گفت «الیوم القی الاحبّةَ محمدا وحزبَه» انتهی.

قتــل عمار در ماه‌ربیع‌الاول یا ربیع‌الآخر سال ۳۷ ازهجرت بوده است .

سال اودرگذشته از صد وپنج　　　تیغ را برکشید زود بــرنج

(ص۲۵٦ س۱۱)

مدّت عمر عمار یا سر رادر کتب تاریخ وسیر باختلاف روایات هفتاد وهفت ونود ویك ونود ودو ونود وچهار سال نوشته‌اند .

سبط ابن جوزی در کتاب تذکرهٔ خواص الامة ص۵۲ گوید «وفی یوم التاسع من صفر وهو یوم الخمیس قتل عمار بن یاسر وکان یوماً مشهوراً. وفی روایة فحمل عمار وهو شیخ ویده ترتعش علی الحربة من الکبر. قال ابن سعد قتل عمار وهو ابن سبع وسبعین سنة».

وابن جوزی در کتاب صفة الصفوة«ج ۱ ص۱۷٦ گوید» : «قال اهل السیر قتل عمار مع علی بن ابی طالب رضی الله عنه قتله ابو الغادیه و دفن هناك فی سنة سبعین و ثلاثین وهو ابن ثلاث وقیل اربع وتسعین سنة».

چنانکه گفته شد کسی عمر عمار را صد وپنج سال یاد نکرده وحکیم سنائی باشتباه سن او را متجاوز از صد سال دانسته است .

که شنیدیم ما ز قول رسول — که بگفت این سخن بشوی بتول
گفت عمار بس همایونست — قاتل او بدانکه ملعونست

(ص۲۵٦ س۱۲ و ۱۳)

رسول (ع) دربارهٔ عمار یاسر فرموده بود «تقَاتِلهُ الفِئَةُ الباغیة» واین خبر را بیشتر صحابهٔ پیغمبر می‌دانستند .

خزیمة بن ثابت ملقب بذوالشهادتین که ازیاران رسول بود درجنگ جمل و صفین دررکاب علی (ع) حاضر می‌شد ولی شمشیری از نیام نمی کشید ومی گفت با کسی رزم نکنم تاعمار کشته شود و فئه باغیه را بشناسم ، چه خود از رسول(ص) شنیدم که فرمود عمار یاسر را فئه باغیه خواهند کشت .

پس از کشته شدن عمار شمشیر بر کشید وبر مردم شام حمله کرد و گفت

حال برمن معلوم گشت که باغی وسر کش کیست وبا لشکر معاویه جنگ کرد تا کشته شد.

ابن سعد در کتاب طبقات حکایت کند که پس از کشته شدن عمار عبدالله بن عمرو بن العاص بپدر خود گفت عماررا کشتید درحالی که من خود ازرسول‌الله شنیدم که بعمار فرمود «تقتلك الفئة الباغية» .

این سخن بگوش معاویه رسید گفت‌توپیراحمقی هستی.چراما عماررا کشته باشیم.عمار را کسی کشت که اورا باحال پیری بجنگ آورد.یعنی علی (ع) سبب قتل او بود .

گویند گفتهٔ معاویه بعلی (ع) رسید گفت بنابر قول معاویه حمزه را هم در جنگ احد ما کشتیم چون او را بجنگ بردیم .

با علی کی بود مخنث دوست　　　کی زبیر عـوام بـابت اوست

(ص۲۵٦ س۲۰)

عوّام بتشدید واو نام پدر زبیر است ودراین شعرحدیقه برای وزن شعر باید بتخفیف خوانده شود .

مرد را خفته دیدگفت ای‌مرد　　　گاه روزاست برد ازاین‌ره برد

(ص۲۵۸ س۱٦)

برد اوّل اشارتست براه رفتن درهوای سرد وبـرد دوم تأکید اول است و براد برد بمعنی دور شو است .

مثله کردند مرورا پس از آن   رفت حالیش زی جهنم جان

(ص۲۵۹ س٦)

مثله گوش ودماغ بینی بریدنست.وانجو صاحب فـرهنگ جهانگیری این کلمه را « شله » باشین معجمه خوانده وآنرا چنین بیان کرده « شله » بااول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود وآنرا بتازی قصاص خوانند .

حکیم سنائی دربیان شهادت حضرت امیر وقتل ابن ملجم نظم نموده (شله کردند . الخ)

خال ما بودخصم او حالی   لیك از جمله خیرها خالی

(ص۲۵۹ س۹)

مقصود از خال دراینجا معاویه است ، چـه ام‌جیبه‌رمله دختر ابوسفیان و خواهر معاویه یکی‌از زوجات پیغمبر بود و چون زنان را پیغمبر را امّ المومنین می گفتند.ازاین‌جهت معاویه را که برادرام جیبه بود خال المؤمنین‌می‌خواندند .
وحکیم دربیت دیگر گوید:

گر همی خال بایدت ناچار   پور بوبکر را بخال انگار
عایشه به بود زخواهـر او   خـال ما به بـود برادراو

اگر ترا بناچار خالی باید پسر ابوبکر را خال بپندار چه مسلماً عایشه از خواهرمعاویه‌امّ جیبه افضل وبهتراست.پس برای‌خالی ما برادرعایشه که محمدبن ابوبکر است اولی است .

وباز می گوید زوجات پیغمبر حفصه و زینب وزینب بنت خزیمة ومیمونه و ریحانه‌بود و همه زنهای پیغمبر ومادران ما بودند از چه روی از میان آنها دختر بوسفیان ام‌المؤمنین شد ومعاویه مخصوص‌بخالی‌ما گردید .

بغی کردن برو حلیمی نیست   علی آزردن از حکیمی نیست

(ص۲٦۰ س۷)

بغی بفتح اول بی‌فرمانی واز اطاعت بیرون رفتن است. و اهل بغی کسانی باشند که برامام عدل خروج کنند واز فرمـان وی بیرون شوند و در ایشان‌سه چیز موجود بود: یکی آنست که جمعی انبوه باشند باقوت و شوکت.دیگر آنست که‌خود راتأویلی‌نهند محتمل.سوم آنست که امامی نصب کنند ومقتدای خودسازند چون این سه شرط درایشان مجتمع شد اهل بغی باشند .

حکم ایشان آنست که امام اهل عدل نخست ایشان را باطاعت خود خواند اگرظلامه‌ای ظاهر کنند که برایشان میرودازایشان دفع کند.ودست ظالم ازایشان کوتاه کند. واگرایشان‌را ظلامه‌ای نباشد ورنجی نبود وبربغی خویش مصرباشند امام عدل باایشان قتال کند تابقهر ایشان را باطاعت آرد. ودرقتال ایشان هر که پشت بداد روا نیست که از پی روند وقصد وی کنند .

واسیر که دردست اهل عدل آید روا نیست که ایشان را بکشند ومجروحی که بیفتد روا نیست که او را تمام بکشند .

امیرالمؤمنین علی (ع) درحرب جمل منادی را فرمود تاندا کرد الالایتبع مدبرا ویوقف علی جریح (کشف‌الاسرار ج۹ ص۲۵۱) .

گفت بگذاشتم کلام‌الله   عترتم را نکو کنید نگاه

(ص۲٦۰ س۱٤)

اشاره بحدیثی است که ازطریق عامه وخاصه روایت شده که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم فرمود «اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثقلَین کِتابَ اللهِ وَعِترَتی».

من درمیان شما دوچیز میگذارم قرآن واولاد وعترتم را ومقصود از عترت فرزند وذریه است.

در کتاب منتهی‌الارب در کلمهٔ ثقل آمده است «ثقل محرکة رخت مسافر و حشم‌وی. اثقال جمع.وهرچیز نفیس محفوظ. ومنه‌الحدیث «انی تارك فیکم‌الثقلین کتاب‌الله وعترتی».

ومیبدی «درج۹ کشف‌الاسرار ص۱٤٤» گوید: الثقلان الانس والجن اثقل بهما‌الارض احیاء وامواتا.وقال بعض اهل‌المعانی کل شیء له قدر و وزن ینافس فهو ثقل.قال‌النبی (ص) انی تارك فیکم‌الثقلان کتاب‌الله وعترتی.

واحمدبن بن حنبل در مسندخویش وطبرانی در کبیر هردوحدیث را باین عبارت نقل کرده‌اند «اِنّی تارِکٌ فیکُم خَلیفتَین کِتابَ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ ما بَینَ السَماءِ والاَرضِ وَعِترَتی وَاِنّهُما لَنْ یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا علَیَّ الحَوضِ» (جامع الصغیرج۱ص۱۰٤)

خال ما داد بهر دنیا را　　　زهرمر نورچشم زهرا را

(ص۲٦١ س۹)

مرگ امام حسن بزهری بود که زوجه‌اش جعده دختراشعث بن‌قیس کندی بخورانید. و نوشته‌اند که معاویه و یزید دسیسه کردندو آنزن‌را فریفتند .معاویه باو وعده داد که اگر حسن را زهر بـدهی علاوه‌بر صد هزار دینار که بتو بخشم ترا برای یزید کابین کنم وبعد بوعده وفا نکرد. از این جهت سنائی زهردادن‌را بمعاویه اسناد داده‌است .

ازچه مخصوص شد بخالی ما　　　ابـن سفیان زیان حالی مـا

(ص۲٦١ س۱۸)

مقصودازابن‌سفیان‌ابن‌ابوسفیان‌معاویه‌است‌و برای‌ضرورت‌شعرحکیم‌ابوسفیان راسفیان کرده.چنانکه درسعدبن ابی وقاص درشعر دیگرخودسعد وقاص گفته است.

+۱۰ **بود او سرو جویبار هدی　　　سرو با تاج با دواج وردی**

(ص۲٦٧ س۱٤)

دواج بضم اول بالاپوش بتشدید واو نیز آمده (از منتخب) ودرلطائف بکسر

اول بمعنی لباس ودر برهان وسراج بفتح اول بمعنی لحاف ودر سروری بفتح اول بمعنی قبا (غیاث‌اللغات) .

میفرماید که حضرت امام حسین سروی بود ازجویبار هدایت که تاج برسر ودواج در بر وعبا بردوش داشت .

۷۷ چون طبا شیروقت‌تأثیرش　　　جگر گرم را طبا شیرش

(ص۲٦۸ س۱)

طباشیر اول مرکبست (ازطبی بکسر وضم) سرپستان و شیر.و طباشیر دوم معرب تباشیراست وآن دوای سپیدیست‌مایل‌بکبودی .

پس معنی بیت این‌است که‌جگر گرم را شیرپستان لطف او گاه تأثیر مانند تباشیر راحت‌بخش است.چه اگرقدری‌تباشیر در کوزهٔ آب اندازند تشنگی را فرو نشاند .

عمروعاص ویزید بد اختر　　　بسر آب برفکنده سپر

(ص۲٦۹ س۱)

عمروعاص ـ عمرو بن‌العاص‌بن وائل‌بن هاشم‌بن سعید در سال هشتم هجرت قبل ازفتح‌مکه اسلام‌آورد.وفاتش راباختلاف بسال ٤۲و٤۳و٤۸و٥۱و٥۸ نوشته‌اند وگویند صد سال عمر کرد وبیشتر مورخین قول اول را یعنی سال ٤۲ را برای سال وفات وی صحیح دانسته‌اندوسال ٦۱و٦۳ نیز روایت شده که درولایت یزید باشد. واین مسلماً غلط است «تهذیب‌التهذیب».

بنابراین کشتن یزید حضرت سیدالشهدا را برأی واستصواب عمروعاص از سهو خالی نیست .

وسپرافکندن‌درجنگ نامردی کردن‌است

یعنی عمروعاص ویزید بداخترد‌رسرآب فرات باوی بنامردی جنگ کردند .

دست شومش بر آن‌لب ودندان   زد قضیب‌ازنشاط ولب خندان

(ص۲٦۹ س۹)

دربعضی نسخ بجای«قضیب»قصب آمده وقصب را چند معنی‌است که دراینجا مراد نی میان تهی گره داراست. وقضیب شاخ راست بریده شده ازدرخت است .

دراین بیت اشارهٔ است بآنچه روایت کرده‌اند که وقتی که سر امام حسین علیه‌السلام را نزد یزید آوردند وی چوبی از خیزران دردست داشت وبا آن چوب برلب ودندان آن حضرت زد واستهزا کرد .

کودکی چند زیر دست ویتیم   شده قانع ز کربلا بنسیم

(ص۲۷۱ س۷)

یعنی از غایت شوقی که بکربلا داشت از نسیمی که از جانب کربلا میوزید خشنودوقانع می‌شد .

آدمی چون بداشت دست ازصیت ‌ ‌ ‌ ‌ هرچه‌خواهی بکن که فاصنع شیت

(ص۲۷۱ س۱۸)

فاصنع شیت. اشاره بحدیث نبویست که بطرق مختلف باا ندك اختلاف در عبارت بصورتهای زیر روایت شده است.

ابو نعیم در«ج۴ ص۳۷۱ و ج۸ ص۱۲۴ و ص۱۴۶»چنین روایت کرده .

«قالَ رَسُولُ‌الله(ص) اِنَّ ما اَدرَكَ النّاسُ مِنْ كَلامِ النُّبوةِ الأُولی اِذا لَمْ تَستَحِ فاصنَعْ ما شِئتَ» .

«وعَنْ حذيفة عَنْ رَسُولِ‌الله(ص) اِنَّ آخِرَ ما تَعلَّقَ بِهِ مَنْ فِی الجاهِلیّة مِنْ كلامِ النّبوة الأُولی اِذا لَمْ تَستَحِ فاَفعَلْ ماشِئتَ» .

واز ابی مسعودالانصاری روایت کند «قالَ قالَ النَّبیُّ (ص) اِنَّ ما ادركَ النّاسُ مِن كَلامِ النُّبوَةِ اِذا لَمْ تَستَحِ فاَصنَعْ ما شِئتَ». بی کلمهٔ الاولی)

وسیوطی درجامع‌الصغیر «ج۱ ص۴ »خبر را باین عبارت «آخِرُ ما اَدْرَكَ النّاسُ مِنْ كلامِ النُّبوة الأُولی اِذا لَمْ تَستَحِ فاصَنع ماشئت» .ازتاریخ ابن عساکر نقل‌نموده است .

وطریحی در کتاب مجمع‌البحرین آنرا حدیث نبوی ندانسته و گوید ازجمله سخنان پیمبران گذشته «اذا لَم تستح فاصنع ماشئت» است.

«ومعناه اذا لم تستح مِنَ العیب ولَمْ تخشَ من‌العار مماتفعله. فافعل ما تحدثك به نفسك من اغراضها .

قوله اصنع امر ومعناه التهدید والتوبیخ ای اصنع ما شئتَ فان‌الله یجزیك»

ابن فندق در تاریخ بیهق «ص۱۸۸» در شرح حال ابو عبدالله محمدبن منصور گرابی ادیب آورده که ادیب گرابی گوید سه سخن است که مشهور است وقائل آن مجهولست که کس نداند که گفته است «اذا لم تستحی فاصنع ما شئت» . و «ماشاءالله کان وما لم یشاء لم یکن» و « من طلب وجد وجد» .

لازم است که گفته شود که در این خبر کلمهٔ لم تستح هم با یاو هم بدون یا روایت شده است. چون در استحیی دو لغت است یکی لغت اهل حجاز استحیا یستحیی (بدو یا) مستحی مستحیا . ودیگر لغت بنی تمیم استحی یستحی بتحریك حاء وحذف یکی از دو یا . خلیل گویـد: اصل آن حیی بوده اعلال هاب َ وَ باعَ شده بصورت حای در آمده . و چون اعلال لاء آن ممتنع بوده عین را اعلال کرده اند .

وبنا بر این اعلال، استحی در اصل استحای بوده مثل استباع. وچون در کلام عرب دیده نشده که لام الفعل ماضی یاء متحرّك ماقبل ساکن باشد حرکت یاء را انداخته و بواسطه التقاء دوساکن الف نیز افتاده ویاء ساکنه چون قبل از آن فتحه است بالف قلب شده استحی شده. ودر فعل مضارع هم باید یستحیی بروزن یستبیع باشد. چـون در افعال نظیری ندارد حرکت یا را انداخته وبرای رفع التقاء ساکنین یاء اول را نیز حذف کرده اند یستحی شده وپس از دخول لم براو یا بجز مـی افتاده لم تستح نشده وامر آن استح است .

وبنا برین مصدر آن باید استحاءة مانند استباعه آید ولیکن این صورت استعمال نشده اسم فاعل مستح و اسم مفعول مستحی منه است

و مازنی در این گونه افعال گوید :

یاء اولی درجمیع تصریفات حذف می‌شود مانند احست ومست برای آنکه حق مثلین ادغامست و درجائی که ادغام ممتنع باشد . یاء اول را اندازند چون چنین

حذفی شبیه چیزیست بادغام (رجوع شود بجلدسوم شرح شافیه رضی چاپ مصر ص۱۱۹) .

راه دین برخلایق آسان کرد　　　همه را دراصول یکسان کرد

(ص۲۷۳ س۲۰)

یعنی بادلهٔ عقلی ونقلی دین‌حق‌را ثابت کرد وبرایشان‌آسان نمود وعقاید باطله واصول فرق مختلفه را در بطلان یکسان کرد.

یا گوئیم‌درارشاد ونمودن راه حق نسبت بمردم‌یکسان عمل‌نمود، چه خلایق بگفتهٔ وی عمل کرده‌واختیارحق کنند وچه سرباز زنند وسرکشی نمایند اوکارخود را نمود واحقاق‌حق کرد (ش) .

درطریقت دواج امت بود　　　درشریعت سراج امت بود

(ص۲۷٤ س۱۰)

دواج(بضم اول ودرآخرجیم عربی)بالاپوش وبتشدید واونیز آمده (منتخب) بکسر اول لباس (لطائف‌اللغات) بفتح اول .لحاف (برهان قاطع وسراج‌اللغه) بفتح اول قبا (سروری) .

دواج بضم کغراب لحافی که پوشیده شود (منتهی‌الارب) .

مصراع دوم مقتبس از این حدیث است (اَبُوحَنیفَةُ سراجُ اُمتّی) .

وشیخ‌عطار در کتاب‌تذکرةالاولیاء «ج۱ص۱٦۸ چاپ تهران» گوید :انس از رسول(ص) روایت کرد که فرمود: «مردی باشد درامت من یقال له نعمان‌بن ثابت وکنیته‌ابوحنیفة هو سراج امتی» .

وامام صاغانی در رساله‌ای که در احادیث موضوعه نوشته است این خبررا از موضوعات دانسته. ودر کتابهای حدیث اهل سنت وجماعت هم یادی ازاین‌خبر نشده است .

وشیخ محمد ابی‌المحاسن‌القاوقچی در کتاب «اللؤلؤالمرصوع فیما لا اصل له او باصله موضوع» این‌خبررایاد کرده و گوید :ابن جوزی این خبر را در جملـهٔ احادیث‌موضوعـه آورده ولیکن بعضی او را رد کرده‌اند .

وخطیب هم آنرا موضوع وبی‌اصل دانسته وظاهر هم همین است که بی‌اصل وموضوع باشد .



ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت زوطابن ماه بعضی دیگر نسب اورا چنین نوشته‌اند.

ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت. بن نعمان‌بن‌طاووس‌بن هرمزو گفته‌اند: هرمزملکی ازملوك‌عرب‌ازبنی شیبان‌بود. وبردست عمربن خطاب اسلام‌آورد واورا ازاین‌جهت گویندازموالی است .

وجدْ وی‌آن کس‌بود که‌روز نوروزفالوذج بهدیه‌پیش‌امیرالمؤمنین(ع)فرستاد. علی (ع) گفت امروز چه روز است گفتند روز نوروز. کفت هرروز چنین نوروز کنید .

برخی اصل ابوحنیفه رااز ترمد دانسته‌واوبود درسال هشتاد از هجرت در کوفه متولدشد ودرسال صد و پنجاه از هجرت درسن هفتاد سالگی دربغداد ازدنیا برفت . وبگورستان‌خرْ‌ازان‌بغداد دفن گردید (حیات‌الحیوان دمیری ج ۱ ص۵۲ و بحرالفوائد نسخهٔ‌خطی‌وتاریخ‌بغدادج۱۳ص۳۲۳) .

بخت اوچون بهار تیر وخزان　　　خردش چون شکوفه پیر وجوان

(ص۲۷۵ س۲)

یعنی درتیرماه که هنگام تحویل آفتاب ببرج سرطان وابتدای تابستان است ودرخزان که وقت برگ ریزانست بخت او مانند بهار شکفته و تازه است. و مانند شکوفه که درعین جوانی پیروبکمالست خرد و عقل او نیز در جوانی پیروبکمال خویش رسیده باشد .

هر امامی که گفت خواهد قال　　　تا قیامت ورا بوند عیال

(ص۲۷۵ س۵)

اشاره بایـن گفتهٔ شافعی رضی‌الله عنه است (اَلفُقَهاءُ کُلُّهُم عیالُ اَبی حَنیفَةَ) .

ودر کتاب نورالابصار «صفحه ۲۷۷» دراحوال امام اعظم آمده‌است (وحُکِیَ عن‌الشافعی اَنَّه قالَ اَلناسُ کُلُّهُم عِیالٌ عَلی ثَلاثَةٍ عَلی مُقاتِل‌بن سُلیمان فِی‌التَفْسیر وَعلی زُهیربن ابی‌سلمی فِی‌الشِعر وعَلی ابی‌حَنیفةَ فِی‌الفِقه) .

از شافعی چنین حکایت‌شده که گفت‌مردمان‌همه‌عیال‌و نیازمندسه کس باشند. درتفسیرعیال‌مقاتل‌بن‌سلیمان‌ودرشعرحاجتمندزهیربن‌ابی‌سلمی‌ودرفقة نیازمندابوحنیفه.

چون فروشد چراغ دین نبی　　　روی بنمود ماه مطلّبی

(ص۲۷۵ س۱۰)

مقصود ازچراغ دین‌نبی‌ابوحنیفه‌است واشاره بهمان‌حدیثی است که درپیش

ذکر آن‌شد.واز ماه مطلبی محمدبن ادریس شافعی‌مراداست که ازاولاد مطلب است یعنی‌چون ابوحنیفه که چراغ دین پیغمبر بود در گذشت ماه مطلبی طالع شدوروی خویش بنمود واین‌اشاره بقولی‌است که گویند ولادت‌شافعی‌درروزوفات ابوحنیفه بود.



ابوعبدالله محمدبن ادریس شافعی نسب اوبارسول (ع) بعبد مناف می‌پیوندد مولد او بغزه بود درشام درسالی که ابوحنیفه از دنیا رفت یعنی سال ۱۵۰هجری. ودردوسالگی اورا بمکه‌آوردند ودرآنجانشوونمایافت وقرآن‌آموخت ونزد مالک برای طلب‌حدیث شد ودرسال ۱۹۵ ببغدادرفت‌وپس از دوسال‌توقف بمکه‌باز گشت ودرسال ۱۹۸ مرتبۀدیگر ببغداد رفت وپس‌از یکماه بمصرشد ودرآنجا بودتادرروز جمعه آخرماه‌رجب‌سال۲۰٤ در گذشت وعمرش‌دراین وقت پنجاه‌وچهارسال‌بود ودر قرافۀ صغری‌نزدیک مقطم بخاك سپرده‌شد .

احمدبن حنبل‌دربارۀ شافعی گوید « ما من احد ممن بیده محبرة او ورق الی وللشافعی فی رقبته‌منّة » اورا شعربسیار است « ازوفیات الاعیان ج ۲ ص۱۹»

خیل طالوت را سکینۀ حلم امّت نوح را سفینۀ علم

(ص۲۷٦ س۱۸)

طالوت نام سرداریست از بنی‌اسرائیل که باجالوت‌کافر جنگ کرد و او را بکشت واین بیت اشاره باین آیت است .

(قالَ لَهُم نَبیّهُم اِنَّ آیَةَ مُلکِه اَنْ یأتیکُمُ التابوت فیهِ سَکینةٌ من ربکم وبقیةمِمّا تَرك آلُ مُوسی وآلُ فرعَون هارون تحمله الملائکة) .

پیغامبرایشان ایشان‌را گفت نشان ملك او برشما آنست که تابوت‌آید بشما

در آن تابوت سکینه ازخداوند شماوباقی مانده از آنچه از آل موسی وهارون بازمانده، فرشتگان آنرا بردارند و آرند (آیهٔ ۲۴۹ از سورهٔ ۲« البقره») .

معنی بیت این باشد که خیل طالوت ودشمنان را حلمت بمنزلهٔ سکینه یعنی موجب هزیمت است وامّت نوح را که گرفتار طوفان ضلالت اند علمت بمنزلهٔ سفینه و کشتی وسبب نجاتست .

وقصهٔ تابوت آن بود که در آخر عهد خود موسی علیه‌السلام دعا کرد که الهی بنی‌اسرائیل بندگان تواند وایشان را دشمنان بسیارند چیزی بده که ایشان راحجّت بود ونصرت وقهر دشمنان .

حق‌تعالی بموسی امر کرد که تابوتی بساخت از زر وسیم وروی و سرب و بندهای زرّین وآن سنگ معجزه و الواح را درونهاد . چون مرگ موسی نزدیك رسید بفرمود تاعصایش نیزدرآن جا نهادند.چون مرگ هارون علیه‌السلام نزدیك آمد بفرمود تا عمامهٔ او درآنجا نهادند وسر تابوت بقیر کردند. هر گاه که شغل صعب پیش آمدی تابوت بیرون آوردندی تامراد ایشان برآمدی وچون دشمن پیش آمدی تابوت پیش بردندی دشمن هزیمت شدی .وآن تابوت گاه در خزینهٔ ملوك بودی و گاه بدست پیامبران. تاآنگاه که حرب جالوت پیش آمدی، بنی‌اسرائیل را بشکست و غارت کرد وآن تابوت ایشان ببرد گویند هفت سال از میان بنی ــ اسرائیل جدا کرد .

بنی‌اسرائیل بیچاره شدند بوقت طالوت باز فرشتگان باز آوردند و در میان ایشان بود تابایام بخت نصر که از بنی‌اسرائیل جمله مردم را بکشت وآن تابوت راازمیان ایشان ببرد. وبدریا غرقه کرد(ازقصص الانبیا صفحهٔ ۲۶۵ تألیف ابواسحاق نیشابوری.)

بنی اسرائیل هر گه که غزا کردندی آن تابوت در پیش صف خویش بنهادندی چون وقت نصرت بودی سکینه از آن تابوت بانگ زدی بردشمن. دشمنان از آن بانگ فزع گرفتندی و بهزیمت شدندی .

آن یکی زیب وزینت محفل　　　وان دگر یافته زعلم محل

(ص۲۷۷ س۱۸)

محل بکسر حاء بمعنی منزل ومحل وجایگاه آید چنانکه در آیهٔ « حتی یبلغ الهدی محله . »است

مرد را آن بقهر شه کرده　　　طفل را این بلطف پرورده

(ص۲۷۸ س۱)

شه(بضم) کلمه ایست که وقت نفرت و کراهت گویند (برهان و لطائف اللغات) .

همـه گشته نفایـه سیم دغل　　　آنکه گفتش خدای بل هم اضل

(ص۲۷۸ س٦)

نفایه (بفتح) درم ناسره (مؤیدالفضلاء) و دغل سیم وزر ناسره باشد. بل هم اضل اشارتست بآیهٔ «اولئك كالانعام بل هم اضل» آیهٔ ۱۷۸ سورهٔ هفتم «الاعراف» وان هم الا كالانعام بل هم اضل سبیلا آیهٔ ٤٦ سورهٔ ۲۵ «الفرقان .»

ایشان مانند چارپایان بلکه ایشان گمکشته تراند .

دیو مردم زپند من دور است　　　　خر نبیند فرشته معذور است

(ص۲۸۰ س۱۵)

معنی بیت آنست که دیو مردم از شنیدن و گوش کردن پند واندرز من دور است،همچنانکه خر از مشاهده ودیدار فرشته وملك اگر بازماند معذوراست.

تو هوس رانی وهوی وجدل　　　　وز پی عامه کارکرد و عمل

(ص۲۸۱ س۳)

هوس راندن کنایه ازموافقت باخواهش نفس امّاره باشد.عامه ضد خاصه. کارکرد بمعنی عمل وکارکردن است .

یعنی‌تو بندهٔ‌هوای‌خویش هستی‌ودرپی مشتهیات‌نفس‌خودوجنگ وپیکار وعمل وکارکرد تو برای نمایاندن بعامهٔ مردمست نه بمقتضای ایمان وخلوص نیت .

ورتوپندم دهی زبد روزی　　　　عیسیی را طبیبی آموزی

(ص۲۸۱ س۱۰)

بد روز بد نصیب بد بخت. ویاء آخر بیت برای خطابست .

میفرماید اگرتومرا پند دهی‌از حظ و نصیب‌بدی‌است که مراست.وچنانست که عیسیی که اکمه وابرص را شفا می‌بخشد باو طبابت بیاموزی .

از پی عامه‌کس مری نکند　　　خر عامه بجو کری نکند

(ص۲۸۱ س۱۵)

مری (بکسر تین) بمعنی کوشش کردن و برابری نمودن وستیزه با کسی در قدر و مرتبه نمودن باشد .

یعنی برای مردم عوام کوشش کردن وپند دادن بی‌فائده‌است. بنا براین کسی برای آنان کوششی نکند. چنانکه خر عامه هم کرای آنکه باوجو دهند ننماید و سودی ندارد .

مرد باید که عیب خود بیند　　　بـر ره زور و غیبـه ننشیند

(ص۲۸۲ س۱۱)

مأخوذ از معنی کلام ذوالنونست که گوید «مَنْ نَظَرَ اِلی عُیوُبِ الناسِ عَمِیَ عَنْ عُیوُبِ نَفْسِه وَمَنْ نَظَرَ فیعُیوُبه عَمِیَ عَنْ عُیوُبِ الناسِ) وفردوسی هم درهمین معنی گوید :

چو عیب تن خویش بیند کسی　　　زعیب کسان بـر نگوید بسی

هر که او از دلیل ماند باز　　　مانده‌بیچاره درچه صدیاز

(ص۲۸٤ س۳)

یاز بمعنی قصد و کنش وحمله‌است. وباز مسافت میان دو دست را گویند از سر انگشت دست دیگر .

یعنی هر آنکس که او را دلیلی نباشد و از پیروی راهنما باز ماندبیچاره‌ای

را ماند که درچاهی که بصد قصد و آهنگ کنده باشد مانده و آب نتواند کشید .
ویا بیچاره‌ای را ماند که درته چاهی که گودی آن صدیاز است مانده وراه خلاصی نیابد.

چار تکبیر کن چو خیرالناس   برکه برچار طبع وپنج حواس

(ص۲۸۵ س۸)

چار تکبیر کردن وچار تکبیر خواندن وچهار تکبیر زدن از چیزی یکباره چشم پوشیدن وترك همیشگی کسی گفتنست (امثال وحکم دهخدا) ومراد ازخیر ــ الناس رسول اکرم است .

یعنی مانند رسول (ع) همه چیز را ترك وبرچار طبع و پنج حواس توجه مکن واز ماسوی‌الله چشم بپوش .

مهر بر کن زملك وملك جهان   زاد راه از حلال خود بستان

(ص۲۸۵ س۲)

درنسخهٔ ب مصراع دوم چنین آمده«از اَلَمْ یأنِ زاد ره بستان»
واین اشاره است بآیهٔ «اَلَمْ یأْنِ لِلذینَ آمَنُوا اَنْ تَخشَعَ قُلُوبُهُم لِذِکرِاللهِ وَمانَزَلَ مِنَ الحَقّ» .

آیا هنگام آن نشده است برای آنانکه که گرویده‌اند آنکه بترسد و نرم شود دلهای ایشان برای یاد خدا و آنچه فروفرستاد از کلام خود (آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۵۷ «الحدید» .)

کاجکی معصیت بدادی کند　　　　تا که مغتاب راشدی چون بند

(ص۲۸٦ س۷)

معنی این بیت ممکن است از گفتار محمدبن واسع (متوفی درحدود ۱۲۰) مأخوذباشد که ابونعیم در ج۲ ص۳٤۹ حلیة‌الاولیاء بدین گونه‌روایت کرده است.

«قالَ مُحمَّدُ بنُ واسع لَوْ کانَ یوُجَدُ لِلذنُوبِ ریحٌ ماقدَرتُم اَنْ تَدْنُوا مِنْ نَتن ریحی» .

ودر کتاب عیون‌الاخبار (ج۲ ص۳٦٥) نیز از محمدبن واسع همین معنی بعبارت دیگرچنین نقل شده است .

«قال‌محمدبن‌واسع لَوکانَ لِلذُنُوبِ ریحٌ ماجَلَسَ اِلی‌مِنکُم اِثنان».

ودرهمین معنی زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار ازربیع بن خثیم نقل کرده است که.«لَوکانَ الذُنُوبُ تفوُح لماجَلَسَ اَحَدُ اِلی اَحد»

(ونیز رجوع شودبه صفة الصفة ج۳ ص ۱۹۰) .

هست غیبت بسان لحم اخیه　　　　نخورد لحم اخ مرد وجیه

(ص۲۸٦ س۱۱)

اشاره بآیهٔ ۱۲ سورهٔ ٤۹ «حجرات» در ذم غیبت است که فرماید :

«وَلایَغتَبْ بَعضُکُم بَعْضاًاَیُحِبُّ اَحَدُکُم اَنْ یأکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً فَکرِهتُمُوهُ»

یعنی از پس یکدیگر بد مگوئید.آیا دوست میدارد یکی از شما که گوشت

برادر مردهٔ خویش بخورد. ناپسند و ناپایسته می‌دارید آنرا.

این مثل است و معنی این است که چنانکه خوردن گوشت مردار برادر را کراهت دارید پرهیز کنید از یاد کرد او ببدی درغیبت او .

صائب تبریزی درهمین‌معنی گوید .

بود غیبت خلق مردار خوردن　　　ازاین لقمه کن پاك کام ودهان‌را

در کتاب جامع‌الجوامع روایت شده‌است که بعضی‌ازصحابه سلمان‌را بخدمت پیغمبر (ص) فرستادند که برای ایشان خوردنی بیاورد . پس او نزد اسامه که خازن بار آنحضرت بودرفت. اسامه گفت چیزی‌نزد من نیست. آنجماعت گفتنداسامه بخیلی نمود واگر سلمان را بسوی چاه‌آب زاینده می‌فرستادیم هرآینه آبش فرو میرفت.پس حضرت رسول (ص) ایشان‌را ازخوردن گوشت اسامه وسلمان که کنایه بود از غیبت کردن خبر داد واین آیه نازل شد .

زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار(درباب ذم وفجور واغتیاب) خبری ازپیغمبر در ذم غیبت بدین گونه روایت کرده است .

«لیلة اسری به الی السماء رایت قوما یأکلون‌الجیف .فقلت یا جبرئیل من هولاء قال:الذین یأکلون‌لحوم الناس».

پیغمبر فرمود شبی که درآن بآسمان شدم جماعتی را دیدم که مردار می – خوردند . گفتم ای جبرئیل اینها کیانند . گفت اینها کسانی هستند که در دنیا گوشت مردم می خورند و غیبت مـردم‌می کنند .

ودرهمان کتاب باززمخشری نقل کند: که ازربیع‌بن خثیم پرسیدند«ما نراك

تغَیبُ احداً قال لستُ عن نفسی راضیا فاتفرّغ عن ذمّ الناس. وانشد.

لنفسی ابکی لست ابکی لغیرها   لنفسی فی نفسی عن الناس شاغل»

نه زلا تأمَنُوا سپر بفکـن   نه زلا تقْنطُوا قفص بشکن

(ص۲۸٦ س١٦)

اشاره بآیهٔ«لاتَقنطَوُا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ اِنّ اللهِ یغَفِرُ الذُنوبَ جَمیعاً»
نومید مشوید از رحمت خدا هما نامیآمرزد گناهان را همگی (آیه ٥٤ سوره ۳۹ الزمر).

شیرگردن ستبر از آن دارد   که رسولی بخرس نگذارد

(ص۲۸۷ س٤)

این شعر نظیر این بیت قطران است که گوید.

زان است قوی شیر بگردن کـه بهر کار

از خود بتن خویش رسولست و فرشتـه

وهمینطور نظیر این بیت ابن یمین .

پادشاه و حوش از آن باشد   که بخودکار خود کند ضیغم

(امثال وحکم دهخدا) .

کارکن کار بگذر از گفتار   کاندرین راه کار دارد کار

(ص۲۸۷ س۱۰)

این بیت نظیر گفتهٔ فردوسی است که گوید :

دوصد گفته چون نیم کردار نیست   بـزرگی سراسر بگفتار نیست

ودرمثل آمده است (فَضلُ القَولِ عَلیِ الفِعلِ مکرِمَة) «فرائدالادب- المنجد ص۱۰۸۲» .

جهد برتست و برخدا توفیق   زانکه‌توفیق‌وجهدهست‌رفیق

(ص۲۸۷ س۱)

نظیر این مثل است که گفته‌اند از تو حرکت وازخدا برکت (امثال‌وحکم دهخدا) اَلحَرکَةُ برکة (فرائدالادب) .

عبدالله رواحه یار رسول   کرده‌بودی‌ورا رسول‌قبول

(ص۲۸۸ س۲)

عبدالله‌بن رواحة‌بن ثعلبه از انصار و مـردم خزرج است کنیه‌اش را بعضی ابومحمدو بعضی‌ابورواحه نوشته‌اند وی‌ازجملهٔ‌شعرای مشهورعرب ومادح رسول‌الله علیه‌السلام است .

روایت‌است که وقتی‌آیهٔ (وَالشُعَراءُ یَتْبَعَهُم‌الغاوُونَ (وشعراء گمراهان ایشان را پیروی میکنند) «آیهٔ ۲۲٤ سوره ۲٦» نازل شد و ابن رواحه بشنید گفت

خدا داناست که من از جملهٔ آنانم و برخویش بترسید پس از آن بقیّه آیهٔ (اِلاّ ـ الذینَ آمنوا وعَمَلِوا الصالِحات) «جز آنان که ایمـان آوردند و کارهای شایسته کردند» (آیهٔ ۲۲۷ سورهٔ ۲۶ «الشعرا») نازل گشت.

وی از جمله یاران رسول (ص) بود ودرمدح آنحضرت مدایح بسیار دارد. ودرغزاوت احد وبدر و خندق و حدیبیه حاضر بود ودرجنگ موتـه پس از جعفر طیّار امارت لشکر اسلام یافت ودرهمان جنگ کشته شد.

وابی‌الفرج‌بن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس «ص۳۴۲» گوید.

«وبکی عبدالله‌بن رواحة یوما فقالت امرأته مالك تبکی قال انبئت انیّ وارد ولم انباء انی صادر».

وهمچنین ابونعیم در ج۱ کتاب حلیةالاولیا ص۱۱۸ دربارهٔ وی گوید.

«لمااراد ابن‌رواحةالخروج الی‌ارض موته من‌الشام اتاه المسلمون یودّعونه فبکی فقالوا له‌مایبکیك. قال اما! والله مابی‌حب‌الدّنیا ولاصبابة لکم ولکنی سمعت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم قرآة هذه الآیة (وان منکم الاواردها کان علی ربّك حتما مقضیا) فقد علمت انی واردالنارولا ادری کیف‌الصدور بعدالورود.»

ابن رواحه وقتی که عزم رفتن بموته ازتوابع‌شام داشت‌جماعتی ازمسلمانان و کسانش‌برای وداع بنزداو شدند واو را گریان یافتند از سبب گریه‌اش‌پرسیدند. گفت بخدا که گریهٔ من برای دنیا ودوستی آن نیست و از محبت وشوق بشما و مفارقت‌آن نیزنمیگریم.ولیکن چون ازرسول خدا قرائت این‌آیه «وان‌منکم...» شنیدم مرا معلوم شد که ناچار گذارم بدوزخ خواهد. ولیکن نمیدانم پس ازورود بیرون شدن کی وچگونه خواهد بود این است جهت گریستنم

ونیز ابو نعیم درهمان کتاب « ج٦ ص٢٩٢» گوید :

«عن انس قال لمّا دخل النبی (ص) مکه مشی عبدالله بن رواحة بین یدی النّبی (ص) وهو یقول:

خلّوا بنی الکفار عن سبیله　　　　اليوم نضربکم عن تاویله

ضربا یزیل الهام عن مقیله ،　　　　ویذهل الخلیل عن خلیله

فقال عمر بن الخطاب یا ابن رواحه بین یدی رسول‌الله (ص) وفی حرم‌الله تقول الشعر فقال النبی (ص) خلّ عنه یا عمر فوالذی نفسی بیده لهذا اشدّ علیهم من وقع السیف.

(حلیة الاولیاء ـ اسد الغابة فی معرفة الصحابة ج٣ ص١٥٧ـ الاصابة فی تمیز الصحابة وصفوة الصفوة)

که بود امّت ترا ناچار　　　　بجهنّم بجمله راه گذار

(ص٢٨٨ س٦)

اشاره بآیهٔ ٧٢ از سورهٔ نوزدهم «مریم» است (وَاِنْ مِنکُم اِلّا وارِدُها کانَ عَلی ربِّكَ حَتْماً مقضیّا) .

یعنی ونیست هیچکس از شما ای آدمیان مگر آنکه گذارش بر دوزخ باشد. اما مؤمنان چون بر آن گذرند آتش مرده وفسرده گردد و ورود بردوزخ برمؤمنان قطعی است ووعده‌ایست که حتماً واقع خواهد شد وخلافی در آن نیست و نخواهد بود .

جهد آن کرد بایـدم لابـد   که کنم عاجزی چو کوه احد

(ص۲۸۸ س۱۳)

احد بضمتین کوهی است نزدیك مدینهٔ طیبه .

یعنی چنانکه کوه احد بواسطه عدم قدرت برطاعت وعبادت باری‌تعالی‌اظهار عجز وناتوانی می‌کندودر راه بندگی خدا ناتوانی ظاهر می‌نماید من نیز ناچار باید اظهار ناتوانی کنم

و در بعض نسخ‌بجای عاجزی «حاجزی» است.

آمد آیت دگر که یافت فرج   آنکه را حیلت است ثُمَّ نُنَج

(ص۲۸۸ س۱٦)

اشاره بآیهٔ مبارکـهٔ (ثُمَّ نُنَجِّی الذَینَ اتَقوا ونَذَرُ الظالِمینَ فیها جِثّیا) است .

پس میرهانیم آنان را که پرهیزگاری کردند و میگذاریم ستمکاران را در آن‌بزانودرآینده (آیهٔ ۷۳ از سورهٔ نوزدهم «مریم»).

سرهرنعمتی یقین تقویست   متقی شاه جنة المأویست

(ص۲۸۹ س٦)

اقتباس ازاین‌آیه‌است (انّ الـمتّقینَ فی‌جنّات وَعـُیو ن)بدرستی که‌پرهیز-گاران‌دربهشتها وسرچشمه‌ها باشند (آیهٔ ٥٤از سورهٔ پانزدهم «الحجر»).

**از یتیمان و بیوگان دیار		کرده دایم بطونشان پر نار**

(ص۲۸۹ س۱۳)

اشارتست بمضمون آیهٔ(اِنَّ الذّینَ یأْکُلُونَ اَموال َالیَتامی ظُلماً اِنّما یأْکُلُونَ فی بُطونَهِم ناراً) همانا آنان که میخورند مالهای یتیمان‌را بستم،جز این‌نیست که می‌خورند درشکمهای خودآتش را. ۱آیهٔ ۱۱ از سورهٔچهارم «نساء»).

**پست بالا چو نقطه جاه همه		تنگ میدان چوقطب‌راه همه**

(ص۲۸۹ س۱٦)

نقطه‌دراصطلاح هندسه انتهای‌خط و کمّی‌است که طول وعرض‌وارتفاع‌ندارد. وقطب نقطه‌ایست که چون کره برخط موهوم دوران کند دونقطه طرفین‌آنراقطب گویند ونقطهٔ قطب همیشه بی‌حرکتست .

درمذمّت اهل زمان گوید: که جاه همگی مانند نقطه است که هیچ‌رفعت و بلندی ندارند وبالای همه پست‌است وچون‌قطب تنگ میدان‌اند وحرکتی‌ندارند.

**هوششان درسرای بی‌فریاد		باز چون‌گوش‌کر مادرزاد**

(ص۲۸۹ س۱۸)

بازبمعنی مفتوحست. ومتعلق بهوش که در مصرع اولست یعنی هوششان باز است .

شاکر از فعلشان شده ضحاك　　　پیش هاروت در نشسته بخاك

(ص۲۹۰ س۲)

هاروت نام یکی از آن دوفرشته است که درچاه بابل آویخته ومعذب باشند. وداستان هاروت وماروت وآمدن ایشان بزمین وفریفته شدن بزنی وخمر خوردن وکام گرفتن از آن زن وقتل نفس نمودن آنها وبعذاب دینوی معذب شدن در کتب تفسیر وحدیث بتفصیل آمده است (رجوع شود به کشف‌الاسرار ج اول ص۲۹٦ و ۲۹۷).

وصاحب کتاب اللؤلؤالمرصوع « ص۹۸» گوید: حکایت‌هاروت وماروت وقصهٔ آنها بازهره از حکایات یهود است وکلام علما دربارهٔ آن مضطرب است و جمعی آنرا موضوع وبی‌اصل دانند.

گویند درچاهی که این دوملك سرگون ومعذبند آبست وایشان ازتشنگی زبان بیرون کرده‌اند و میان ایشان تاب‌آب‌چهارانگشت است وبآب نرسند.

شیخ عطار در کتاب الهی نامه «چاپ ترکیه ص۱۰۰»قصهٔ هاروت وماروت را بدین گونه نظم کرده است.

ببابل میروی ای مرد فرتوت　　　که سحر آموزی ازهاروت وماروت
هزاران سال شد کان دو فرشته　　　نگونسارند درچه تشنه گشته
وزایشان آنگهی تا آب آن چاه　　　مسافت یك وجب‌نیست ای‌عجب‌راه
چو نتوانند خود را آب دادن　　　کجا در میتوانندت گشادن
چو استاد این چنین باشد پریشان　　　که خواهد کرد شاگردی ایشان

یافت آیینـه زنگیی در راه ‌‌‌ ‌ ‌ ‌ وندرو روی خویش کرد نگاه

(ص۲۹۰ س۱۷)

دانشمند معظم استاد فروزانفر در کتاب مآخذو تمثیلات مثنوی« صفحه ۷٤» دراین بیت مثنوی .

سوخت هندو آینه از درد را ‌ ‌ ‌ ‌ کین سیه رو مینماید مـرد را

گفت آیینه گنـه از من نبود ‌ ‌ ‌ ‌ جرم آنرا نه کـه آیینه زدود

(ص۱٦٤ س٤ مثنوی علاءالدوله)

نوشته‌اند: مأخذ این داستان حکایتی است که درباب یازدهم مشتمل بر نوادر اعراب از جزو ششم نثرالدرر نقل شده است .

(وجد اعرابیٌ مرآةوکان قبیحا فنظر فیها ورای وجهه فاستقبحه فرمی بها وقال لشرٌ ماترك اهلك) .

نظیر آن حکایتی است که درذیل زهر الآداب«چاپ مصر ص۲۲۷» بدین طریق آمده است.

«ومر اعرابیٌ بمرآةملقاة فی‌مزبلة فنظر وجهه فیها فاذا هوسمج بغیض فرمی بها وقال ما طرحك اهلك من خیر .»

وهمین حکایت مأخذ داستانی است که سنائی دراینجا سروده است .

ای ندیده ز زحمت خور تـو ‌ ‌ ‌ ‌ خر عیسی بخواب جز خر تو

(ص۲۹۱ س۱٤)

ای کسی که تواززحمت خور چیزی ندیده‌ای ودیدار خرعیسی‌را که سعادت رکوب روح حاصل کرده درنیافته‌ای ؟

چون قلم دار گفتْ جفتِ قدم ورنداری تو نون بوی نه قلم

(ص۲۹۲ س۱۰)

یعنی گفتار موافق کردار گردان وا گر چنین نباشی نون خواهی بود
که محل ظلمت وانفعال است نه قلم.

هر که او آتشی است آب نگار دانکه او هست روز درکردار

(ص۲۹۲ س۱۳)

روز : کنایه از ظاهر وآشکارا و روشن «برهان»
یعنی هر که مزوراست که بظاهرمانند نقش آب ودرباطن چون آتش سوزنده
است باید بداند که کردار او مانند روز روشن وآشکار است و همه برتزویر او
آگاهند .

حق فرامش مکن بدولت نو زانکه در دست گازرست گرو

(ص۲۹۲ س۱۵)

حق تعالی که دولت بتو عطا کرده وترا بدولت تازه رسانده گرو که جان و
مال وعزّت باشد دردست دارد ومیتواند از تو باز ستاند. پس حق رافراموش مکن
وشکر عطای او را بجای آر .

ریخته آب روزگار تـو حق   جامـه زرق خلق کرده خلَق

(ص۲۹۲ س۱۷)

هر گاه درامور دنیا دو رو گاه مرد و گاه زن باشی. آب روزگار ترا حق ریخته وخلق جامۀ زرق و کید ترا کهنه کرده وسودی از زرق خود نخواهی یافت.

برسر من مزن که برپایم   زانکه من عالمم چنین‌بایم

(ص۲۹۳ س۳)

برسرزدن کنایه از ملامت وتشنیع کردن باشد .

می‌فرماید : مرا سرزنش وملامت مکن از اینکه بجهت عمل وکارمستعدّ و مهیّایم.زیرا من دانایم ودانا چنین باید .

ور تو بنشسته‌ای مکن فرهی   زانکه تو فتنه‌ای نشسته بهی

(ص۲۹۳ س٤)

واگرتو نادانی‌وازعلم وعمل بازنشسته‌ای شادمانی منما که البته همین‌حال برای تو بهتر است چه تو فتنه‌ای وفتنه خوابیده باشد نیکوتر است .

واین بیت سنائی نظیر بیت سعدی است که فرماید :

آنکه خوابش بهترازبیداریست   آنچنان بد زندگانی مرده به

و نظیر این مثلست که گویند :

فتنه‌رد خوابست بیدارش مکن

هرکجا دولت است برنائی　　　توبدان‌کس مچخ که برنانی

(ص۲۹۳ س۵)

چخیدن ستیزه کردن. ومچخ یعنی ستیزه‌مکن.

نظیر مثلی است که گویند :

باخدا دادگان ستیزه مکن　　　که خدا داده را خدا داده

(امثال وحکم دهخدا)

سخن بیهده ز افراطست　　　هر که دارد خمی نه‌سقراطست

(ص۲۹۳ س۹)

سقراط حکیم مشهور یونانی از شاگردان فیثاغورس است. فلسفهٔ او مقصور برعلوم الهی بود وازدنیا ولذایذآن دوری می کرد. وبزهد وریاضت‌وتهذیب‌اخلاق مشغول بود. درآن وقت که مردم یونان بت پرست بودند،آنها را از پرستیدن بت منع‌میکرد. وبا روساء آنها بحث مینمود.و با ادله وبرهان آنها را از این عمل ممانعت میکرد پادشاه وقت بنا بدرخواست مردم او را حبس‌نمود ودر زندان او را زهر جانگزای خورانیده بکشت .

او را باسلطان مناظراتی است که باقیست.وهمچنین او را پندهای نیکو و آداب پسندیده وحکم مشهوره است .

گویند سقراط درتمام مدت زندگانی خویش خانه‌ای برای خود نساخت وجائی مسکن نگرفت.ودرخمی جای داشت وازاین جهت معروف بسقراط الحب شده بود.چه‌در«خم» که بتازی (حُبّ) خوانند‌درمدّت عمرجای داشت و درمنزلی

هیچ خانه نکرد .

از اومردی سئوال کرد که ماهیّت و کنه پروردگار چیست. گفت بحث در چیزی که بآن احاطه نتوان داشت جهل ونادانیست .

«قیل لسقراط انّك یستخّف علیك ملك مدینتك. فقال لا نّی ملکت الشهوة و الغضب . و ملکنا فهوفی محل عبدلعبدی »

وباز از هموست « عمرالانسان فی‌الدنیا مثل‌الفیء الذی لاحقیقة له یزول موضعه الی‌غیره فاذا التمسه فی‌موضعه لم یجده شیئا (نزهة‌الارواح شهر زوری)

خم نشینی مربوط بدیو جانس (دیو ژن) حکیم‌کلبی است وحکماء مشرق بجای‌دیو جانس بقراط یاسقراط یاافلاطن‌را خم نشین می‌دانسته‌اند چنانکه سنائی دراین‌شعرخویش بسقراط نسبت داده و حافظ در این بیت بفلاطون .

جز فلاطون خم نشین شراب سرحکمت بما که گوید باز

(ترجمهٔ مقدمهٔ ابن‌خلدون ج۲ ص۱۰۱۰)

بیکی بـام‌گوش چون داری بدوخانــه خروش چون داری

(ص۲۹۳ س۱۱)

چون بیکی بام گوش داری ونظر و گوش برواردات عــالم بالا داری کــه هرچه هست از آنجانب است بدوخانه که یکی عالم حقیقت وآخرت ودیگر عالم مجاز وصورت باشدچرا جوش‌وخروش داری. وهر گاه‌بیك خانه‌آب وتاب وروشنی نداری واز وجود تو عالم مجاز بایروخراب گردد چگونه طالب دوخانــهٔ باشی : یارومی روم باش یازنگی زنگ (ش) .

کی ستاند حکیم فرزانه   داروی صرع را ز دیوانه

(ص۲۹۴ س۱)

صرع در لغت بمعنی سقوط و بر زمین افکندن کسی راست. و در صطلاح اطباء بیماری است که از سدهٔ دماغی از خلط غلیظ حادث شود پس اعضاء نفسانیهٔ را از افعال وی منع غیر تام نماید «منتهی الارب».

و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین می‌افکند و باین نام که خوانده شده از چون باب تسمیه ملزوم باسم لازم است.

و مبتلای باین بیماری را مصروع خوانند، و این بیماری را صبیانی نیز گویند این بیماری بیشتر بر کودکان عارض گردد که اعصاب آنها ضعیف است.

هست بر لوح مادت ومدّت   با وتا عقل وجان، الف وحدت

(ص۲۹۴ س۵)

ماده عبارت از هیولی است و مدّت عبارت از زمانست که مقدار حرکت فلك اعظم باشد. میگوید برلوح ماده ومدّت این معنی نقش است که با وتا عقل و جان والف وحدت است. چه دراصطلاح صوفیه موجودات خارجیه بحروف عالیات نامیده میشوند وهر گاه از موجودات بحروف عالیات نشان داده شود. معین است که الف که اول حروف تهجّی است مرتبهٔ وحدت را خواهد داشت وعقل اول که اول مخلوقاتست با توجه بالف که مرتبه وحدت را دارد باء. ونفس ناطقه تا وبرهمین قرار بقیه دیگر. وچنانکه وحدت درجمیع موجودات ساریست وواحد دراعداد نیز سریان دارد، الف هم درجمیع حروف ساریست وبا وتا تعین ثانی وثالث است (ش)

اَوّل ماٰ خَلَق اللّٰه العَقْل

(ص ۲۹۵ س ٤)

دربارهٔ اول آفریده احادیث مختلفی بدین صورت وارد شد است (اوّل ما ماخلق‌الله نوری) و (اول ماخلق‌الله درة بیضاء) و (اول ماخلق‌الله العقل) و (اول ماخلق‌الله الروح)و (اول ماخلق‌الله العلم الاعلی) و (اول ماخلق‌الله‌القلم) .

وحدیث اول ماخلق‌الله العقل در کتب احادیث اهل سنت نیامده. ودر کتاب کافی «کتاب عقل و جهل» شیخ کلینی فرموده که عدهٔ از اصحاب ما از ابو عبدالله روایت کرده‌اند که گفت(اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجلَّ خلَقَ العَقْلَ وَهُوَ اَوّل خَلْقٍ مِنَ الرّوحانِيِين» .

وملامحسن فیض‌هم در کتاب قرّةالعیون و درمحجّةالبیضاء «ج۱ ص۱۰۳» این حدیث را بصورت «اول ماخلق‌الله العقل» آورده است .

وهمچنین مرحوم مجلسی در کتاب بحارالانوار از کتاب غوالی‌اللالی والدرر (والنثر) حدیث را همچنانکه فیض نقل کرده آورده است .

مایهٔ نیك وسایهٔ بد اوست سبب بودوهست وباشداوست

(ص۲۹۵ س۹)

مایهٔ نیك ظاهر است ومراد از سایهٔ بد شاید افعال ناشایست باشد و ممکن است که مراد بدعت وتفرقه باشد .

√ درحروفی که پرده نقلست   آخر شرع اول عقل است

(ص۲۹۵ س۱۰)

عقل متمّم شرع است وتا اوّل عقل آخر شرع نشد تمامی نیافت .

سخن عقل صوت و حرفی نیست   زانکه تاریکی از شگرفی نیست

(ص۲۹۵ س۱۳)

شگرف«بکسر اول وفتح گاف فارسی»زیبا ونیکو وعجیب وبمعنی بزرگ . اگردراشیاء استعمال کنندبمعنی زیبا باشد واگردرمردم استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه وبزرگ باشد .

یعنی سخن عقل مانند سخن مردمان از صوت وترکیب حروف نیست . وسخن عقل بزرگ وصاحب شکوهست وجائی که این معنی باشد تاریکی بدان جا راه ندارد .

عقل هم گوهر است و هم کانست   هم رسولست و هم نگهبانست

(ص۲۹۵ س۱۵)

عقل هم گوهر وهم کان ومعدنست وهم رسولست که ابلاغ معانی بوسیله او صورت بندد. وهم نگهبانست که حفظ جمیع مراتب بسته بوجود اوست .

خشکبندی ندید نیکـوتـر　　　هیچ خاموش ازاوسخن گوتر

(ص٢٩٥ س١٦)

خشکبند آنرا گویند که دانسته و فهمیده در اخفاء دانش خویش بکوشد و خود را بخشك بندد یعنی بتغافل زند. وفاعل ندید هیچ خاموش باشد.
یعنی‌هیچ خاموش‌از عقل خشکبند وسخن گوتر ونیکوتر ندید .

مشرق و مغربی‌که عقل تراست　　　فوق نی‌تحت نی‌ونی‌چپ وراست

(ص٢٩٥ س١٩)

چون عقل جوهرمجرّد است وجسم وجسمانی نیست بنابراین او را فوق و تحت وچپ وراست نباشد .

مشرق آفتـاب عقل ازل　　　مغرب او خدای عزّ وجل

(ص٢٩٦ س١)

آفتاب عقل را مشرق ازل باشد چنانکه مغرب او یعنی بازگشت او خدای عزّ وجل است .

عقل در منزل ازل ز اوّل　　　آخرش اوّلست همچو ازل

(ص۲۹٦ س٤)

شیئی که ازلی باشد جسم و جسمانی نبود یقین است که او را اول و آخری نباشد ، همچون دائره که او را ابتدا و انتهائی نباشد اولش آخـر است و آخرش اولست .

علت فهم و هم وهوش آمـد　　　که برهنه برهنه پوش آمـد

(ص۲۹٦ س۷)

مقصود از برهنه مجرّد است .

میگوید عقل سبب فهم و وهم وهوش است با آنکه مجرّد وبرهنه است برهنه پوشست و بفهم وهوش خلعت ادراك می‌پوشاند .

شده بی هیچ عیب وریب وشکی　　　عقل ومعقول وعاقل این سه یکی

(ص۲۹٦ س۹)

نفس ناطقه وقتی که حقیقت خویش را تعقّل کند آن حقیقت از آن حیثیّت که سبب انکشاف نفسش شده عقلست، واز آن جهت که منکشف شده معقولست . واز آن رو که تعقّل نفس کرده عاقلست. پس ثابت شد که این هرسه با لذات یکي است .

سایـه با ذات آشنا بـاشد   سایه از ذات کی کجا باشد

(ص۲۹۸ س۱)

سایه‌همیشه همراه باذاتست و کی تواند که ازاوجدا گردد چه تخلف معلول از علت تامه محالست .

عقل کل تخته زیر گل دارد   هر کجا امر امر قل دارد

(ص۲۹۸ س۳)

عقل کل کنایه از جبرئیل و کنایه از عرش اعظم و نور محمدی باشد. ومراد از کل دوم حق‌تعالی‌است. ومصراع دوم را بدوطریق توجیه کرده‌اند .

۱ــ آنکه هر گاه امری کند حکم قل است یعنی بامر حق سبحانه وتعالی می کند ودرآن مأمور حق است .

۲ــ آنکه درباب روح که درقرآن آمده (قُلِ الرُّوح مِنْ اَمرِ رَبّی) از امر قل اشارهٔ باین‌آیه است وچون روح ازعالم مجرّداتست عقل هم همان امر قل دارد واز عالم مجرداتست .

عقل برتر ز وهم وحس وخیال   برترست از فلك ستاره شناس

(ص۲۹۸ س٦)

ستاره‌شناس‌منجم‌را گویند. میگوید عقل‌از وهم‌وحس وقیاس بالاترست‌چنانکه منجم چون از حقایق فلك مطلع است برفلك تفوّق دارد.زیرا که ستاره‌شناس از

احوال فلك آ گاهست وخود فلك از کنه خود بی‌خبر .

قابل نور امـر شد بهمـه　　　درخور خود نه‌درخور کلمه

(ص۲۹۸ س۱۳)

مرار ازکلمه (کلمة‌الله هی‌العلیا) است .

گرچه مرد خرد بیابانیست　　　جان او لوح‌سرّ یزدانیست

(ص۲۹۹ س۵)

یعنی اندیشه‌ها وخیالات او دور میرود یا صحرائی است . (ش)

√ **آنچه عقلت نمود آن ره‌گیر　　　رخ واسبت چوشدکم شه‌گیر**

(ص۳۰۰ س۷)

رخ واسب وشه نام مهره‌های شطرنجاست واز رخ واسب دراینجا کارهای‌نیك واعمال صالحه واز شه عقل مراد است .

یعنی آنچه را که عقل وخردرهنمونی کردآنرا بپذیر وآر راه‌را بگیر. ووقتی که‌کارهای نیك از دست بشد بازهم پیروی از عقل‌نما وسراز فرمان او متاب .

لاجرم چون زعقل یافت کمال　　　سه بیابـان برد بسیصد سال

(ص۳۰۰ س۱۱)

مقصود ازسه بیابان یاعوالم ناسوت وجبروت ولاهوت است.یاشباب و کهولت وشیخوخت.یا نفس بهیمی وسبعی وملکی که از آن باماره و لوامه ومطمئنه تعبیر کنند .

هردهائی که نا پسندیده است　　　حس انسان زعقل دزدیده است

(ص۳۰۱ س۱۵)

یعنی هردها و زیر کی که پسندیده نیست حس انسان از عقل دزدیده و بی‌اطلاع و آگاهی عقل حاصل کرده است .

کرد چون در نهاد پای بقیل　　　دست حیدر سزای عقل عقیل

(ص۳۰۲ س٦)

عقیل‌بن ابیطالب برادر علی(ع) وجعفر،وبزرگتراز آندو بود. کینه‌اش ابو - یزید وپس ازعام‌الفتح اسلام‌آورده وبعضی گفته‌اند که بعداز حدیبیه مسلمان شد.

عقیل در اول سال هشتم‌از هجرت ازروی اکراه باکفارقریش‌همراه و بجنگ بدربیرون‌شدودر روز بعد بدست مسلمانان‌اسیر گردید وعمش عباس بدادن فدااو را از اسارت رهانید .

عقیل بانساب قریش وایام عرب معرفت‌کامل داشت. ومثالب قریش را در مسجد مدینه برای مردم می گفت .

عقیل مردی حاضر جواب بود وبمردم جوابهای مسکته میداد .

عقیل در دوران خلافت علی (ع) از برادر جدا شد وبمعاویه پیوست وسبب آن بود که قرضی‌داشت وعلی حاضرنبود از بیت‌المال مسلمین زیاده برحقش‌چیزی باو بدهد از این رو از برادر برید و بنزد معاویه رفت.

ابن‌سعد گوید که وفات عقیل را درایام خلافت معاویه نقل کرده‌اند ولی‌من درتاریخ بخاری اصغر بسند درست دیده‌ام کــه عقیل در اول خلافت یزید قبل از واقعهٔ حرّه وفات یافت (الاصابة للعسقلانی ج٤صفحهٔ ٢٠٠ طبع سال١٣٢٥) .

حکیم‌دربیت قبل فرمود که عقل دمسازدروغ‌وبهتان‌نیست وپرده‌پوش برای فلان و بهمان هم نمی‌باشد. دراین بیت می گوید که چون عقل آنچه کار اوست انجام نداد وپای‌بقیل وقال درنهاد سزای اوهمانست که دست‌حیدرعقل عقیل‌برادر خود را داد. و دربیت بعد اشاره بهمین داستان که گفته شد کند .

زوزو اوچون نداشت‌گاه مَقیل   نه بنالیــد زار عقل عقیل

(ص٣٠٢ س٩)

مقیل بفتح نیمروز خفتن وجاشگاه شراب خوردن (لطائف‌اللغات) . واینجا قرارگاه مراداست. ومعنی بیت چنین باشد. که زو زو عقیل چون قرارگاهی نداشت و از این واقعه ناتوانیش ظاهر شد عقل او زار بنالید و پس از این قصّه تضرع وزاری نمود .



امیرالمؤمنین علی (ع) پیوسته سعي داشت که حاصل بیت‌المال را جزدر

محل استحقاق صرف نکند ومیان خویش وبیگانه فرقی نگذارد و عقیل برادرش
ازاو تمنّای زیادت می‌نمود واو نمی‌پذیرفت ورد می کرد .

روزی‌عقیل برادرش‌علی(ع) رامیهمان کرد وازآن‌حضرت‌درخواست‌نمود که
وظیفهٔ او را از بیت‌المال زیاده کند.امیرالمؤمنین ازبرادر پرسید که خرج میهمانی
رااز کجا حاصل کرده‌ای . گفت سه روز روزه داشتم واین قدر ازخود باز گرفتم.
علی درعوض آنکه بروظیفهٔ وی بیفزاید امر کرد مقداری از وظیفه‌اش کم کردند
و گفت‌تصرف‌در بیت‌المال بقدرضرورت‌باید کرد.

باز عقیل شبی عبدالله عباس را بشفاعت پیش برادر برد که وظیفه اورا بقرار
پیش مقرّردارد وحال که‌چیزی زیاد نمی کند نقصان هم باری نکند . پس‌ازآنکه
عقیل عرض خود را کرد ،

علی(ع) درمی‌را چنانکه عقیل ندید بآتش گرم کرد.بروایتی بردست عقیل
وبروایتی برپهلوی وی نهاد .

عقیل از آن متألم شد و گفت چرا چنین کردی گفت تو بدین قدر طاقت
نمی‌داری و روا می‌داری برادرت را خدای تعالی جهت تو ومعاش تو بآتش دوزخ
بسوزاند .

دیوازین‌عقل‌گشت باشروشور تا بمخراق لعنتی شدکور

(ص۳۰۳ س۷)

مخراق‌درّه‌ای که‌ازکرباس بهم پیچیده بکسی‌زنند(منتخب).وشمشیرچوبین
مضمون بیت تلمیح است بآیهٔ«قالَ فاَخرُجْ مِنها فَاِنَّكَ رَجیمٌ واِنَّ
عَلیكَ لعنَتی اِلی یَومِ الدین»آیهٔ ۷۸و۷۹ سورهٔ سی وهشتم «ص» .

گفت پس بیرون شو از آن همانا تو رانده شده‌ای وهمانا بر تست لعنت‌من تا روز جزا .

ور نداریم باور از قرآن ویلِ وَالمُرسَلات‌برخودخوان

(ص٣٠٤ س٧)

اشاره بآیهٔ « وَیلٌ یَومَئِذٍ لِلمُکَذِّبین » است و این آیه در سورهٔ ۷۷ «المرسلات»درده‌آیه مکرّر شده‌است– یعنی وای در آنروز برای تکذیب کنند گان.

مرد درمان درد بی‌زخِـرد دیر یابد ولیك زود خَـرَد

(ص٣٠٤ س١٥)

یعنی مرد علاج درد خویش که نه‌ازخرد باشد یعنی درد بی‌عقلی وبی‌خردی را اگر جستجو کند دیر بیابد ولیکن خیلی زود بخرد و بدست‌آورد .

دهد ایزد گه سئوال و جواب هر کسی را بقدر عقل ثواب

(ص٣٠٥ س٥)

عبدالرؤف مناوی در شرح کتاب جامع‌الصغیرالمسمی به « فیض‌الغدیر » در توضیح خبر «قوام‌المرء عقله ولادین لمن لا عقل له» گوید: از آنجا که‌عقل براسرار ورموزپی بردومرتبهٔهرانسانی‌دردین‌برمقداروميزان‌خرداوست این است که‌مجازات مردم براندازهٔ عقول مقرر گردیده . و بعدافزوده: که بیهقی از جابرابن خبر را

مرفوعا روایت کرده است .

«انّ رَجلاً تعبّدَ فی صومعةٍ فامطرتِ السماءُ واعشبتِ الارضُ فرأی حماراً یرعی فقال یاربّ . لوکانَ لکَ حماراً لرعیتهُ مع حماری فهمّ به نبیّهم فاوحی‌الله الیه دعهُ فانّما اُجازی العبادَ علی قدرِ عقولهم» (فیض‌الغدیر ج٤ ص٥٢٨) .

مردی‌درصومعه‌ای‌عبادت‌می کردودراثر باران که‌اززمین گیاه‌بر آمده‌بوددرمیان علفها خری دید که می‌چرد ، سربر آورد و گفت پرورد گارا اگر ترا هم خری می‌بود آنرا با خر خویش میچرانیدم .

پیغمبری که در آن قوم بود چون آن گفتار از مرد بشنید آهنگ وی کرد که او را از آن گونه گفتار باز دارد .

از خداوند بآن پیغمبر وحی رسید که آن مرد را بحال خود واگذار و متعرض او مشو.همانا من بندگان خویش را برمقدار عقول ایشان پاداشت دهم .

وخبر دیگری در کتاب کنوزالحقایق « ج٢ص١٩٦ »دراین‌معنی باین‌عبارت آمده « یحاسب‌الناس علی قدر عقولهم » که بیت حدیقه مأخوذ از مضمون خبر است .

تا بدانی براستی نه بروی　　　که دل‌ازپشت‌چشم‌بیندروی

(ص٣٠٢ س١٠)

دل از پشت چشم دیدن عبارت ازبستن چشم ظاهروحضور دل باخدا وغیبت از ماسواست که باصطلاح اهل تصوّف آنرا مراقبه گویند .

یعنی تابراستی وحقیقت بدانی نه‌بظاهر که بامراقبه وحضور دل روی مطلب

دیده شود وحقایق مکشوف گردد .

بی‌خرد را بدست فضل وهنر زانکه باشد هلاك مور از پر

(ص۳۰۵ س۳)

فضل وهنر بی‌خرد را زیان باشد زیرا هلاك مور از پر برآوردن اوست و معنی بیت‌ازاین‌مثل‌مأخوذست(اِذا اَرادَالله اهلاکاً لنَّملة انبتَ لَهَا جَناحَین) «مجمع‌ـالامثال ص۷۷ »ودر فارسی این مثل باین عبارت آمده است .

مور را چون اجل رسد پر بر آرد

مار را چون اجل فراز آید بسر ره و راجو از آید

(ص۳۰۵ س٤)

نظیر بیت پیش است . چون وقت مرگ مار در رسد بآمدن سر راه مردم حریص گردد ودر رهگذرخلق آید. ومانند این مثل مولد است «اِذا جاء اَجَلَ اُلبَعیرِ حامَ حَوْلَ‌البیر»(مجمع‌الامثال‌ص۷۷)

گرشان بعد امر بپرستند این دوگوهرسزای‌آن هستند

(ص۳۰۵ س١٤)

یعنی اگر بعد از فرمان‌آن دورا که نفس وعقلند مورد پرستش قراردهند شایسته آن باشند .

معن دادی خم(خمی)درم بدمی باز کـردی مکاس در درمی

(ص۳۰٦ س۱۷)

نظیر حساب بدینار بخشش بخروار است(امثال وحکم دهخدا) .

مکاس (بضم میم وکاف عربی) درمعامله نهایت طلبی کردن و سخت گرفتن دربیع .

ودربعضی نسخ بجای مکاس «مکیس» است وآن امالهٔ مُکاس باشد.

ومقصود ازمعن. معن‌بن زائدهٔ شیبانی است که از اسخیا واجواد وازشجعان عربست.وی درسال ۱۵۱ هنگامی که از جانب منصور امارت سجستان داشت چند نفر از خوارج ناگهان بخانه‌اش وارد وبر او حمله کردند. و باخنجر شکمش را دریدند.(تاریخ کامل ابن اثیر ج۱ صفحه ۲۲٤) .

مـال بدهم پی جوانمردی عقل ندهم بکس بنامردی

(ص۳۰۷ س۲)

زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار نظیر گفتهٔ معن رابعبدالله‌بن‌جعفر نسبت‌داده گوید «قیل لعبدالله‌بن جعفر رضی‌الله تعالی عنه :انّكَ لَتبذلُ الکثیرَ اذا سئلت وتضایق فی‌القلیل اذا تؤجّرت‌فقال انی ابذل مالی وآمن بعقلی» .

عقل دست وزبان کوته خوان   آرزو رأس مـال مفلس دان

(ص۳۰۷ س٦)

مضمون مصراع دوم مأخوذ از این مثل تازیست (اِنَّ المُنی رأسُ اَموالِ اَلمفالیسِ) آرزو سرمایه تهی دستانست .

/ نُتف او درآسمانهٔ نقل   نکتش درکتابخانهٔ عقل

(ص۳۰۷ س۱۵)

نتف کصُرَد جمع نتفة بالضم . بانگشت برچیده از گیاه وجز آن (منتهی‌ـ الارب) .

ودراینجا بمعنی برگزیده‌ها وچیده شده‌هاست وآسمانه سقف خانه که‌آنرا اشکوب هم گویند . ونکت جمع نکته ونکته سخنهای باریك ولطیف .

ازابیات بعد چنین معلومست که حکیم ازاین عقل (مایُطلقَ عَلیهِ العَقل) اراده کرده است چه عقل کلّی وچه عقل جزوی وچه عقل فعّال .

یعنی مختارات وبرگزیده‌های عاقل‌وخردمنددربلندی درآشکوب نقل‌است. وسخنهای دقیق وباریکش ازنظرلطافت ودقت معانی درکتابخانهٔ عقل جای دارد.

اوست بهر بقای جاویدان   دفتر نفس و خامهٔ فرمان

(ص۳۰۷ س۱۷)

دفتر نفس بآن اعتباراست که رقوم ازلی‌را ازدفتر عقل اخذ نموده بمادون

خود می‌رساند وخامـۀ فرمان باین‌جهت است کـه عقل از مبداء فیاض بی‌واسطه اقتباس انوار نموده بنفس ابلاغ می‌نماید .

درعبارت کتاب مسطور است　　　رق منشور وبیت معمور است

(ص۳۰۸ س۲)

رق بفتح وتشدید پوست آهوئی‌که بروی نویسند ورق منشور پوست آهـو یاصحیفه‌ای که وقت خواندن گشاده گردد .

اقتباس است از آیه « وَالطُّورِ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ » (آیۀ ۱ـ٤ از سورۀ ٥٢ «الطور») .

«قسم بطور و کتاب نوشته شده درورقی یاپوستی گشوده شده و بیت معمور» .

ومراد از کتاب مسطور قرآن است یاآنچه درلوح محفوظ نوشته شده‌است.

متوسط میان صورت و هوش　　　شده‌زین‌سوزبان‌وزان‌سوگوش

(ص۳۰۸ س۸)

هوش بمعنی زیر کی وبمعنی جان‌آید وعقل را نیز هوش خوانند.ودراینجا بمعنی‌مجرد باشد. ومقصود ازمتوسط میان صورت و هوش این است که نفس واسطۀ بین‌عالم مجرّد ومادیست .

مدتی گرد عقل برگردد گرچه باشد پسر پدر گردد
پادشاهی شود زمایهٔ عقل آفتابی شود زسایهٔ عقل

(ص۳۰۸ س ۱۱و۱۲)

یعنی پس از آنکه بگرد عقل بگردد وپیروی عقل نمایدکامل شود. واگر ناقص باشد بدرجه کمال رسد .وپسر پدر گردد و ازمایهٔ عقل بمانند پادشاهی قوی قاهر گردد واز سایهٔ عقل آفتاب درخشندهٔ شود .

چون شود برنهاد خود مالك بشنود کار جعی الی ربك

(ص۳۰۸ س۱٦)

اشاره باین آیه است (یاا َیـّتـُها ا َلنـَفسُ المـُطمـَئـِنـّـَةُ ارجـِعی اِلی ر ِبـّـَكَ راضـِیـّـَهً مـَرضـِیـّـَةً) ای نفس آرمیده بازگـرد بسوی پروردگار خویش خشنود پسندیده (آیهٔ ۲۸ و ۲۹ از سورهٔ ۸۹«الفجر») .

جز زروی کمال عقل وخرد سه‌گزاطلس بنه درم‌که خرد

(ص۳۱۰ س۳)

اگر کمال عقل و خرد نبودی سه گز اطلس وجود انسان بنه درم فلك که خریدی .

مایه وپایه مـدارج اسم علت وآلت مراتب جسم

(ص۳۱۰ س۱٤)

یعنی اگرعقل نبود اطلاق اسم برهیچ چیز نمی‌شد. پس مایه وپایه مدارج

اسم عقل باشد .

ونیز عقل علت و آلت مـراتب جسم است وجمیع ممکنت معلول اویند یا بی‌واسطه ویا بواسطه .

بعد از آن در ولایت تصویر مرتبهٔ نفس دان و نقش پذیر

(ص۳۱۱ س۵)

یعنی بعدازعقل درولایت وعالم صورت وجسم مرتبهٔ نفس وطبیعت را دان که نفس بمنزله نقاش وطبیعت نقش پذیر است .

کرد عقلم نصیحتی محکم که نکوگوی باش یا ابکم

(ص۳۱۱ س۱۸)

نظیر این بیت تازیست که شاعر گفته :

وَاِن لَمْ تُصبِ فِیالقَولِ فاَسکتُ فِاَ نَّها

سُکُوتُکَ عَنْ غَیرِالصَّوابِ صَوابٌ

نفس‌کو مرترا چو جان دارست بی‌تو در جسم تـو بسی کارست

(ص۳۱۲ س۱۲)

دراین ابیات قوای ثلاثه ونفس سه گانه بیان فرماید :

دربیت اول بنفس ناطقه اشاره کند که حافظ ومدّبر بدنست .

ودربیت دوم ازپنج شحنه پنج حس ظاهررا خواهد که باصره وسامعه وشامه وذائقه ولامسه باشد. وسه و کیل کنایه ازنفوس ثلاثهٔ‌نباتی وحیوانی وانسانی‌است.

ودربیت سوم(آن کند هضم)اشاره بقوهٔ هاضمه است که خادم غاذیه است وغاذیه ازقوای سه گانهٔ نفس نباتی است و آن سه عبارت ازغاذیه ومنمیه وتولید مثل باشد.

(این کند قسمت) اشاره بجگر است که آلت تغذیه وتوزیع بدل ما بتحللٌ کار اوست .

(آن برد ثقل) کنایه از قوهٔ دافعه است .

(این دهد نعمت) عبارت از جاذبه است .

ودربیت چهارم (آن نماید) اشارتست بقوهٔ حیوانی که رهنماست وازدل منبعث شود ومختص بحیوان باشد. چون حرکت قلب و نبض وقوتی که حافظ حیاتست وقوتی که بدن را ازتعفن نگاه میدارد. وغضب وشهوت وفرح ازعوارض اوست.

و(این کند تدبیر) اشاره بنفس انسانی است که عبارت از نفس ناطقه باشد ، ونفس ناطقه باصطلاح حکما روح است .

(این شود حافظ) اشاره بقوهٔ ماسکه است که خادم قوهٔ غاذیه است .

(آن کند تغییر) اشاره بقوه مغیر است که معین قوهٔ منمیه است .

(تعبیر درنسخهٔ حدیقه غلط وصحیح تغییر است.)

کون بی تجربت فساد بود   تجربت عقل مستفاد بود

(ص۳۱٤ س ۱)

مراتب عقل نظری چهار است اوّل عقل هیولانی ، دوّم عقل بالملکه، سوم عقل بالفعل ، چهارم عقل بالمستفاد .

عقل هیولانی باصطلاح حکما عبارتست از استعداد محض نفس ناطقه در مبداء فطرت. چنانکه اطفال را در ابتداء خلقت هیچ علم حاصل نیست امّا مستعد فرا گرفتن ضروریّات اند .

عقل بالملکه عبارتست از علم نفس ناطقه بضروریّات بحیثتی که مستعدّ ـ اکتساب نظریات باشد .

عقل بالفعل عبارتست از ملکـهٔ نفس اکتساب نظریات از ضروریـات بمثابه‌ای که هر گاه خواهد اکتساب نظریات از ضروریات نماید .

عقل بالمستقاد عبارتست از استحضار نفس ناطقه نظریات مکتسبه‌را، چنانکه غیبوبیت آنها از نفس ناطقه محال باشد .

میفرماید :

عقل‌مستفاد که آنرا تجربت توان گفت کسی که صاحب این عقل نباشد او صاحب تجربه خواهد بود و کون او عین فساد است وبود او عین نابودی‌است .

// مرد بی‌علم لیف دُرد بود　　در زبحر بزرگ خرد بود

(ص۲۱۵ س۱٤)

لیف درلغت بمعنی پالونهٔ درد است که ازپوست خرما سازند وچیزهای دُرد ناك را باآن صاف کنند .

مقصود آنست که مرد جاهل چون لیف است که محل دُرد جهل‌است.واگر از علم چیزی بگوش او بخورد از صافی و پالونه می‌گذرد ودرد جهل در او می‌ماند .

ودر دریای بزرگ لازم نیست که همیشه بزرگ باشد ممکن است خرد و کوچك‌باشد.پس درحقیقت مردهم اگر چه چون‌دُر بزرگ باشد وقتی که بی‌علم بود مثل این است که درّش خرد باشد .

هرچه مایه صفا بدان ده روی   هرچه مایه کدر گذرکن زوی

(ص۳۱٦ س۷)

مضمون بیت از این کلام عرب (خُذ ما صَفا وَدَعْ ما کَدِر) که ظاهراً از امثال مولّده عرب است گرفته شده .

یعنی چیزی را که پاك و خالی از کدورت است بگیر.وآنچه را که تیره و آلوده است وابگذار .

سعدی نیز دراین بیت قسمت اول آنرا اقتباس کرده گوید .

بیك خرده مپسند بروی جفا   بزرگان بگفتند خُذ ماصفَا

قال ابن سکرة الهاشمی ابوالحسن محمدبن عبدالله‌بن محمد .

خُذ مِنَ الدَّهرِ ما صَفا لَكَ مِنهُ
ودَعِ الفِکرَ فی بَناتِ الطَّریقِ
ایّ شَیءٍ یَکُونُ اَطیَبُ مِن کا
سِ رَحیقٍ سیبَتْ بِریقٍ عَسیقٍ

قبله اول زقبله باز شناس   تابدانی تو فریهی زاماس

(ص۳۱٦ س۱۳)

قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی کـه درهنگام نماز بدان رو کنند (منتخب) . آماس:ورم وآن برآمدگی‌دراعضاست،خواه بادرد وخواه‌بی‌درد

یعنی اول قبله وقبله را از هم تمیز بده تافربهی از آماس باز شناسی یعنی
حقیقت را از مجاز باز دانی .

علم دان خاصه خــدا آمد　　　علم خوان شوخ ونرگدا آفد

(ص۳۱۷ س٤)

مأخوذ ازاین حدیث نبویست که فرموده «العلماء امناءالله علی خلقه» قضاعی
وابن عساکر ازانس روایت کنند (جامع الصغیر ج۲ ص۶۹) .

بهر دین با سفیه رای مزن　　　رگ قیفال بهــر پای مزن

(ص۳۱۷ س٥)

قیفال رگی است در مرفق بطرف درون بلاتر از اکحل کــه گشادن آن
بخون گرفتن ، اعضاء اعالی بدن را از قبیل سر وروی و گلو مفید باشد .
میفرماید درامر دین باشخص سفیه مشورت مکن که سودمند نباشد چنانکه
رگ قیفال گشادن برای معالجه درد پای نفعی ندهد .

در دونی برای زر نزنند　　　با سلیق از برای سر نزنند

(ص۳۱۷ س۷)

باسلیق رگیست در مرفق درون پائین‌تر از اکحل که اکحل در وسط است
وبا سلیق در اسفل . و گشادن آن بخون گرفتن تنور بــدن و ذات‌الجنب و سپرز

وامراض دیگر را نافع است. وبا سلیق لفظی است یونانیومعنی لغوی آن پادشاه عظیم است. چرا کهاین رگ از دل وجگر رسته است . (بحرالجواهر)

اکحل که آنرا نهرالبدن گویند متوسط است میان قیفالو باسلیق. گشادن آن بخون گرفتن ، مجموع بدن را مفید باشد .

می گوید دَرِ خانهٔ دونوناکسوپسترا برای زر وطلب مال نزنند وازچنین کسان چیزی نطلبند چنانکه برای مداوای درد سر رگ باسلیق نگشایند .

ازعمل مرد علم باشد دور مثل این مهندس و مزدور

(ص۳۱۸ س۱۵)

مأخذ این تمثیل همانست که ابونعیم درشرححال ابوحازم (جلد سوم صفحهٔ ۲٤۵) راجع بتمثیل عالم و جاهل ببنا و مزدوراز سلمةبن دینار و او از ابو حازم چنین روایت کند .

(مثل العالموالجاهلمثل البناء والرقاص، تجدالبنّاء علیالشاهقوالقصر،معه حدیدته جالسا،والرقاص یحمل اللبن و الطین علی عاتقه علی خشبة تحته مهواة ، اوزلّ ذهبت نفسه.ثم یتکلف الصعود بها علی هول ما تحته حتی یأتی بها الی البناء فلایزال البناء علی ان یعد لها بحدیدته وبرأیه وتقدیره. فاذا سلما اخذ البناء اعشار الاجرة واخذالرقاص عشرا.وان هلك ذهبت نفسهفهکذاالعالم یأخذ اضعافالاجرة بعلمه) .

مثل عالم وجاهل مثل بنا ومزدور استکه بنّا را بربلندی وقصری نشسته مییابیوبااواسباب وابزارکاراوست. ومزدور خشت و گلبردوش برنهاده وبنردبانی که درزیرپایاوفضاء هولناکیاست برآیدکه اگراحیاناً پایش بلغزد جانشبرباد

رود. پس برنج و زحمت آنرا از نردبان با بیم و ترس از زیرپای خود بالا برد . تا آنکه خشت و گل را ببنا برساند وبنا درآنجاکار پر زحمتی ندارد جز آنکه آن خشت و گل را بوسیلهٔ ابزار وسلیقه ومهندسی خود بجائی نهد .

پس اگر هردو ازآن مکان پرخوف وخطرجان بسلامت بردند بنا نه‌قسمت اجرت را ومزدور بیچاره باآن زحمت وتعب یك قسمت‌را می‌برد.واگر هم دراین میان مزدور هلاك شد جان درسرآنکار نهاده است .

عالم هم همین مثل را دارد و بواسطه علم خود چندین برابر جاهل مزد میبرد .

مایه داد از پی درنگ ترا   سه‌قوی چارگونه رنگ‌ترا

(ص۳۱۹ س۱۱)

سه قوی عبارت از نفس نباتی ونفس حیوانی ونفس انسانی است .

وچار گونه رنگ خون وبلغم وصفرا وسودا است که سرخ وسفید وزرد وسیاه باشد .

آن یکی‌خیره زاشتری پرسید   که مر او را چنان مسخر دید

(ص۳۲۰ س٦)

درتفسیر آیهٔ «اَفَلا ینظُرُونَ اِلیَ الابلِ کَیفَ خُلِقَت» (یعنی نگاه نمی‌کنید درشتر که او را چگونه آفرید.) آمده‌است :

که چون خواهند تا برشتر سوار شوند، گردن فرود آورد وتمکین کند .

ودر تخصیص شتر چند قول گفته‌اند ، از جمله آنکه شتر عزیزتر مال عرب و نفیس‌تر چیز نزد او است. برای آنکه بار گران بردارد و بوقت انقیاد منقاد کودکی خرد شود تاچنانکه خواهد او را می گرداند .

ودر بعضی از کتب تفسیر آمده که یك روز موش بیامد وزمام شتری گرفت ومی‌برد وشتر براثر او می‌رفت تاموش بسوراخ فرو شد .

شترهم آنجا بایستاد. چون مردم برآن واقف شدند گفتند سبحان‌الله خدائی که جانوری را باین عظیمی مسخر این چنین ضعیفی کرد

(از تفسیر ابوالفتوح رازی ج٥ ص٥١٧) .

وبرای حلم وبردباری شتر این مثل درعرب سائر است که (اخفّ حلمامن بعیر) .

گوشت عالم بزهر آلودست   وز درونش بمشك اندودست

(ص٣٢٠ س١٥)

مضمون مصرع اول ازمعنی این حدیث گرفته شده (لُحُومُ العُلَماءِ مَسْمُومَةٌ) واین خبررا بعضی ازعلماء روایت کرده اندولی در کتب معتبر احادیث اهل سنت وجماعت ذکری از آن نشده است .

مکن از ظن بسوی علم شتاب　　زانکه درظن بودخطا وصواب

(ص۳۲۱ س۱٤)

ناظر بآیهٔ مبارکهٔ (یا ایّها الّذین آمَنوا اجتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظّنّ اِنّ بعضَ الظّنّ اِثمٌ) است .

ای گروه گروندگان‌دوری گزینیدازبسی گمانها(بسیاری‌از گمان‌را بپرهیزید) بدرستی که بعض از آن گمانها گناه و بزه است . آیهٔ ۱۲ سورهٔ ٤۹ «الحجرات».

شبلی آنکه که کرداز‌خود صید　　بـود روزی بنزد پیر جنیـد

(ص۳۲۲ س۱٤)

در کتاب کشف‌المحجوب«ص٤٦٤» این‌داستان چنین ذکر شده است .

«وازشبلی‌رضی‌الله عنه می‌آید که اندرمجلس‌جنید (ره) برپای خاست وبآواز بلند گفت یا مرادی واشارت بحق کرد .

جنید گفت یاابابکر اگر مرادت حق‌است این اشارت چرا کردی که وی‌از این مستغنی‌است. واگر مرادت نـه حق است خلاف چرا گفتی کـه حق بقول تو علیمست. شبلی‌بر گفته‌استغفار کرد.»



جنید نام پدرش محمد ونام جدش هم جنید واز اهل نهاوند است . مولدش

عراق . کنیتش ابوالقاسم و از طبقهٔ ثانیه است .

وی بلقب قواریری وزجاج وخر" از معروفست. قواریری وزجاج از آن گفتندش که پدرش آبگینه فروش بود .

وبا آنکه اصلش از نهاوند است چون مولد ومنشأاش بغداد بوده از اینجهت او را جنید بغدادی گویند. وی از ائمه وسادات عرفا وصوفیه است .

وی فقیه بود ودر نزد ابوثور کلبی فقیه تلمذ کرده بود. ودرجملهٔ اصحاب او فتوی میداد. وسری سقطی وحارث محاسبی و محمدبن علی قصاب و غیر ایشان را مصاحبت کرده بود .

درسال ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹ روز نوروز که شنبه بود ازدنیا برفت. مدفنش در بغداد درمقبرهٔ شونیزیه(که مقابر قریش آنجاست والآن بکاظمین مشهور است) میباشد .



شبلی کنیه‌اش ابوبکر ونام خود وپدرش‌را باختلاف روایات جعفربن یوسف یا دلف‌بن جعفر ـ یا جحدر ویا جحدربن دلف نوشته‌اند .

اصل شبلی از خراسان ولی مولد و منشأاش بغداد بود. وگویند اصلش از اسروشنه ومولدش سامرا بود. درمجلس خیرالنساج توبه‌نمود ومصاحبت جنیدرا اختیار کرد .

او شاگرد جنید وحسین‌بن منصورحلاج بود وهشتاد وهفت سال عمر یافت، ودرسال ۳۳٤ در گذشت. وقبرش در بغداد درمقبرهٔ خیزران است .

گویند درابتدای امر صاحب موفق خلیفه بود وسپس بندیمی معتمد خلیفه رسید. ولی یکباره از مجالست خلفا کناره گرفته وبهمنشینی با درویشان رغبت کرد. ودراین راه بدانجا رسید که یگانهٔ عصر خویش گردید. او را درتقوی و زهد نظیر

نبود .ومذهب مالکی داشت و کتب حدیث بسیار خوانده بود .

(صفة‌الصفوة ج۲ ص ۲۳۵و۲۵۲ وطبقات الصوفیهٔ سلمی چاپ مصر ص ۱۵۵ و ۳۳۷) .

گر مراد تو اوست خود داند　　　پس گر او نیست اینت نستاند

(ص۳۲۳ س۶)

هجویری در کتاب کشف‌المحجوب «ص٤٦۲» گوید :

دعوی بی‌معنی نفاق‌آمد و معنی بی‌دعوی اخلاص. وبعد گوید :

جنید گفت «من عرف‌الله کل لسانه» آنکــه بدل حق را بشناخت زبانش از بیان باز ماند که اندر عیان بیان حجاب نماید .

از مقلد مجوی راه صواب　　　نردبان پایه‌کی‌شود مهتاب

(ص۳۲۳ س۹)

مثل مشهور واشاره وتلمیح است بدین حکایت که‌در کلیله ودمنه آمده‌است که (وقتی دزدی بربام خانهٔ کسی برآمد . بام سوراخی داشت که شعاع ماه از آن بدرون خانه می‌تافت صاحب خانه که مردی زیرك بود چون احساس کرد که دزد بربام خانه‌برآمده بزن خود گفت‌اگر کسی لفظ شولم را چند مرتبه برزبان راند ودست بتابش ماه زند مهتاب نردبان پایه او شود.واگر از بام بخانه درآید آسیبی باو نرسد.

مرد احمق که سخن صاحب خانه بشنید بگفتهٔ او فریفته گشت وفی‌الحال

چند بار (شولم) گفته خود را از بام بزیر انداخت و گردنش بشکست و گرفتار گردید از آن‌وقت این مثل پیدا شد که

نردبان پایه کی‌شود مهتاب.

ومعنی بیت سنائی آنست که چنانکه مهتاب نردبان پایه نمی‌شود راه تقلید نیز کسی را بمقصد نمیرساند.

ومولوی نیز در این بیت بهمین حکایت اشارت کرده وفرموده :

به مخور حیلت خواجه هله‌ای دزد شبانه

به مگو شولم شولم مجه از روزن خانـه

ومختاری نیز گوید :

ناید بوزارت بمحل پدرت کس سلّم نشود مهتاب از گفتن شولم

(سلم نشود مهتاب‌از گفتن شولم) اشاره بهمان داستان دزد وحیلهٔ صاحب‌خانه است که ذکر شد .

نیك وبد میل تو نه از خوابست بدو نیك تـو همچو جلابست

(ص۳۲۵ س۷)

جَلّاب (بفتح وتشدید لام) کشنده وبرندهٔ چیزی از جائی بجائی و کسی که دواب را برای فروش از جائی بجائی برد (کذافی‌المصطلحات) .

نیك وبد تو بی‌اختیار تو نیست که بی‌اراده پیداشود بلکه مانندجلاب آنچه کند برای جلب نفع خود وباختیار کند .

کی دهد مر بخار را تسکین   کاتش اندر دلست ای مسکین

(ص۳۲۵ س۸)

خواب که بخار معده را تسکین دهد. ای بیچاره کی تواندآتشی که دردل باشدآرامش دهد وخاموش نماید .

دل تهی کن زآتش پنداشت   که کف خاك بادوآب نداشت

(ص۳۲۵ س۱۰)

دل را از آتش پندار تهی وخالی کن وتکبّر بیك سونه زیرا توکفی خاك بیش نیستی و کف خاك باد پندار ونخوت وآب کبریا وشهوت نداشت پس مناسب نیست که تو هم کبر وپندار درسر داشته باشی .

بی رفیق این چنین ره هایل   رفته وکرده جسم را بسمل

(ص۳۲۵ س۱۲)

بسمل (بکسر اول) بمعنی مذبوح و کشته شده است که دروقت ذبح کردن بسم‌الله گویند .

یعنی بی‌رفیق وهمراه‌قدم دراین وادی منه واگر بتنهائی درچنین‌راه‌هولناکی که راه جذبه ومحبت است قدم نهی وبروی جسم را بسمل و کشته ونابود خواهی کرد .

مرد صورت پرست را گه‌کار   کفش دستار دان کمر زنار

(ص۳۲۸س۱۵)

مرد صورت‌پرست درهنگام سلوك کارخویش‌را عالی‌می‌پندارد ولیکن سافلست ودستارش بجای کفش‌است. و کمرش که کمر وحدت تصور می کند زنّار است .

عشق برتر زعقل واز جانست   لی مع‌الله وقت مـرد آنست

(ص۳۲۸ س۱۷)

لی مع‌الله اشاره بحدیثی است که صوفیه بدان استناد کرده ودرزبان ایشان بسیار جاری است وتمام حدیث این است .

« لی مَـعَ اللهِ وقـتٌ لا یَـسَـعُنی فیهِ مَلَكٌ مُقرَّب وَ لا نَبیٌّ مُرسَل »
مرا با خداوند وقتی است که نمی گنجد در آن وقت نه فرشتهٔ مقرّب و نه‌پیغمبر مرسل .

میبدی در کتاب تفسیر کشف‌الاسرار مکرر این حدیث را بهمین صورت که ذکر شدآورده و دریك موضع«صفحه ٦١٤ از جلد اول »آنرا بدین گونه روایت نموده «لی‌مع‌الله وقت لایسعنی غیر ربی» .

و« در ج۱ ص۲٦۹ » باز گوید :

«مصطفی برعرش عظیم باحق همراز بود وهم گفتار و همدیدار خلوتگاهی بود اورا که نه فرشتهٔ مقرب را درآن اطلاع بود نه پیغامبر مرسل رادرآن‌جای. چنانکه گفت «لی مع‌الله وقت الخ» .

وباز در ج۷ ص۱۷۲ چنین گوید :

«بدانکه دل را حالهاست ومقامها اول مکاشفه است پس از آن مشاهدت پس از آن معاینت پس‌از آن استیلاء قرب بردل پس از آن استهلاك درقرب. تادرمکاشفه ومشاهدت‌است جبرئیل‌درمیان گنجد. اماچون بمعاینت رسد واستیلاءقرب، جبرئیل وغیر او نگنجد. از اینجاست که مصطفی فرمود«لی مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولا نبیّ مرسل» .

و این خبر در کتاب‌اللؤلؤالمرصوع «ص٦٦ چاپ‌مصر» از احادیث موضوعه شمرده شده است .

(حواشی وتعلیقات فیه مافیه ص٢٤٦ واحادیث مثنوی ص٣٩و٣١ و کشف ـ الاسرارج٢ص٣٢٨ وج٣ ص١٨٧ وج٩ صفحات ٢٦٩و٦١٤و٥٨٣ و ج١٠ ص ٤٣٢).

آدم‌ازعشق‌اهبطوامنها　　　آمداندرجهان‌جان‌تنها

(ص٣٢٩ س١٢)

اشاره بآیهٔ ٣٦ از سورهٔ دوم «البقرة» است .

«قُلنا اهبطُوا مِنهُا فَاِمّا یأتِیَنّکُم مِنّی هُدیً فَمَنْ تَبعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهم وَلاهُم یَحْزَنُون» .

گفتیم فرو شوید ازبهشت پس هرگاه شمارا راهنمائی آیدازمن‌پس آنان که پیروی‌راهنمای من نمایند برایشان نیست بیم‌ونه اندوهناك شوند .

که اجل جان زندگان را برد　　　هر که ازعشق زنده گشت نمرد

(ص۳۳۰ س۱۵)

مأخذ این بیت حدیث نبوی است که فرماید:

«مَنْ ماتَ فِي العِشقِ لَمْ يَمُتْ اَبَداً» پیغمبر فرمود کسی که درعشق بمیرد هرگز نمیرد.

حافظ شیرازی همهمین معنی را گرفته وچنین بنظم آورده.

هرگز نمیرد آنکه داش زنده شده بعشق

ثبت است بـر جریدهٔ عـالـم دوام مـا

چون ترا عشق نیست کی خوانی　　　مزهٔ نـان نخورده کی دانی

(ص۳۳۱ س۵)

معنی مصرع دوم ازمضمون این قول گرفته شده است «مَن لَمْ يَذُق لَم يَدرِ».

مولانا جلال الدین بلخی در کتاب مثنوی فرماید:

«لَم يَذُق لَمّ يَدْرِ» هر کس کو نخورد

کی بـوهـم آزد جعل انفاس ورد

ایضاً:

لیك چون «مَن لَمْ يَذُق لَمْ يَدْرِ» بود

عقل و تخییلات وی حیـرت فـزود

عقل چون نقش‌بست نفس سترد　　　　عشق چون روی داد طبع بمرد

(ص۳۳۱ س ۹)

مراد از نفس نفس امّاره است که باوجود عقل نماند وبرود.

خلق را تا زعشق معزولی است　　　　جُستن‌وجَستن‌این‌دومشغولی‌است

(ص۳۳۱ س۱۰)

جستن‌اوّل بضم جیم بمعنی طلب کردن.وجستن‌دوم‌بفتح جیم کنایه‌ازرهیدن وترك تعلقات کردن است.

یعنی مردم ومخلوق را تا باآنها عشقی نباشد واز صفت عشق معزول و دور باشند طلب عشق وترك تعلّقات مشغولی‌ایشانست.

این‌چنین خوانده‌ام که دربغداد　　　　بود مردی و دل زدست بداد

(ص۳۳۱ س۱۲)

شیخ‌احمد غزالی‌در کتاب سوانح (طبع استانبول بتصحیح هریتر)این‌داستان را بدین گونه نقل کرده است:

«اگر چه معشوق‌حاضر وشاهد و مشهود عاشق بود و لیکن بردوام غیبت عاشق بود. زیرا که اگر حضور معشوق غیبت‌کلی نیارد چنانکه در حکایت مجنونست باری‌کم از دهشتی نبود. چنانکه آن مرد از نهرالمعلّی آن زن را درکرخ دوست داشتی و هرشب درآب زدی وپیش او رفتی چون یك شب خالی بررویش بدید گفت که این خال ازکجا آمده ؟

او گفت که این‌خال مادرزاد است اماتوامشب در آب منشین.چون در نشست از سر ما بمرد ، زیرا که باخودآمده بود تا خال میدید واین سرّی بزرگست و اشارت بدین معنی است بیت .

نز عاشقی آگهم نه از عشق　　　نز خویشتن آگهم نه‌از یار»



واین حکایت را حکیم نیز درمثنوی عشقنامه بدین گونه بنظم آورده است .

عاشقی مست بود در بغداد　　　داد جان را زجام حیرت داد
دوستی داشت نازنین در کرخ　　　مانده سر بسته درهوای‌چوچرخ
عبره کردی برهنه هرشب نهر　　　تارسیدی بکرخ‌زان سوی شهر
بنشستی دمی بصحبت یار　　　تازه کردی روان بوصل نگار
دروی از بیخودی بگاه شتاب　　　بی‌خبر بودی از برودت آب
مرد تا از طمع مفارق نیست　　　درحقیقت هنوز عاشق نیست
در بدایت اگرچه بد خواهد　　　وصل معشوق بهر خود خواهد
تا شبی پیش دلنواز آمد　　　زان تحیّر بهوش باز آمد
بر رخ او شکرف خالی دید　　　حال آن خال را از او پرسید
از سر زیرکی جوابش داد　　　گفت کین خال هست مادرزاد
لیکن امشب تو قصد آب مکن　　　کشتی‌تن در او خراب مکن
تا کنون مست و بی‌خبر بودی　　　لاجرم ایمن از خطر بودی
این‌زمان‌چون‌شعورداری وهوش　　　در هلاك وجود خویش مکوش
هیچ نشنید وزد برهنه بر آب　　　تا زسرما هلاك گشت در آب
صحو خود را زسکرفرق نکرد　　　لاجرم جز وجود غرق نکرد

هرچه مستان کنند معذورند — زانکه ایشان معاف و مغفورند

چون درافعالشان حسابی نیست — هیچ برجرمشان عتابی نیست

ومیبدی در کتاب کشف‌الاسرار «جلد نهم ص۲۶۸» در تفسیر آیه (انما المؤمنون اخوة) نظیر این داستان را از ذوالنون مصری بدین شرح نقل کند.

ذوالنون مصری را پرسیدند که صحبت با که داریم ونشست و خاست با که کنیم گفت «مَنْ لایَملك ،وَلا ینکُر عَلَیكَ حالاً مِنْ اَحوالِكَ ،وَلا یتغیّر بِتغیّرِكَ» .

فرمود صحبت با کسی کن که ویرا ملك نبود یعنی آنچه دارد ازمال وملك نه حق خویش داند.حق برادران در آن بیش از حق خویش شناسد .

هرخصومت که درعالم افتاد ازتوئی ومنی خاست چون توئی ومنی ازراه برداشتی موافقت آمد وخصومت برخاست .

دیگر وصف آنست که صحبت با کسی دار که بهیچ حال برتو منکر نگردد واگر درتو عیبی بیند از تو برنگردد داند که آدمی از عیب خالی نیست وبی‌عیبی وپاکی جز صفت خداوند قدوس نیست .

«مردی را زنی بود ودرکار عشق وی نیك رفته بود وآن زن را سپیدیی در چشم بود ومرد از فرط محبت از آن عیب بی‌خبر بود تا روزی که عشق وی روی درنقصان نهاد گفت این‌سپیدی درچشم تو کی پدید آمد. زن گفت آنگه کـه کمال عشق ترا نقصان آمد» .

مصطفی(ص) فرمود «حبّ الشیء یُعمی وَیُصِم» دوستی‌مرمردراازدیدن‌عیب محبوب نابینا کند واز ملامت شنیدن کر گرداند تا نه عیب دوست بیند نه ملامت

دردوستی وی شنود .

سدیگروصف آنست که«لایتغیر بتغیرك» باین کلمت اورا از صحبت خلق باز برید گفت صحبت که کنی باحق کن نه با خلق. زیرا کـه خلق بگردند چون‌تو بگردی وحق جل جلاله بجلال احدیّت خویش و کمال صمدیّت خویش هر گز بنگردد اگر چه خلق بگردند .

وهمین‌حکایت دراین کتاب «ج۲ص۶۲۶» بااندك‌اختلاف درعبارت‌تکرارشده است. و داستانی را که میبدی درکشف الاسرار یاد نموده شیخ عطار در کتاب منطق‌الطیر(ص۲۱۲چاپ کتابفروشی طهران) بدین گونه‌نظم کرده است .

بود مـردی شیردل خصم افکنی — گشت سالی پنج عاشق برزنـی
داشت برچشم آن‌زن‌همچون نگار — یکسر ناخـن سپیدی آشکار
زان سپیدی مرد بـودی بی‌خبر — گرچه بسیاری بـرافکندی نظر
مرد عاشق چون بود درعشق زار — کی خبر دارد زعیب چشم یـار
بعدازآن گم گشت عشق آن‌مردرا — داروئی آمـد بدیـد آن درد را
عشق آن‌زن دردلش نقصان گرفت — کار او بـرخویشتن آسان گرفت
پس بدیدآن مرد عیب چشم یار — ایـن سپیدی گفت کی شد آشکار
گفت آن‌ساعت که شدعشق‌تو کم — چشم من عیب آن زمان آورد هم
چون ترادرعشق نقصان شد پدید — عیب درچشمم چنین زان شدپدید

بود نهرالمعلی این را باب　　زن زکرخ آب دجله گشت حجاب

(ص۳۳۱ س۱٤)

در بعضی از نسخ خطی حدیقه بجای نهرالمعلی « نهرالمعالی » آمده و آن مسلماً غلط است .

یاقوت در کتاب معجم البلدان «ج٥ چاپ بیروت ص۳۲٤» گوید :

«نهرالمعلی» امروز بزرگترین ومشهورترین محلهٔ بغداد ودارالخلافهٔ معظمه درهمین محله واقع است .

ونهرالمعلی جوئی است که از باب بین درآید ودر زیر زمین روان شود تا بدارالخلافه داخل گردد .

واین نهر منسوب به «معلّی بن طریف» غلام مهدیست که بعدها ازسر کردگان وامراء بزرگ رشید گردید . ومدّتی بربصره وفارس واهوازویمامه وبحرین حکومت کرد .

رفت وقتی زنی نکو در راه　　شده از کارهاء مرد آگاه

(ص۳۳۲ س۱۷)

این داستان در کتاب شرح تعرّف (ج۲ ص۱٥٤) از اصمعی بدین گونهٔ نقل شده که او گفت :

«رأیت امرأةً حسَناءَ فاشتَغَل قَلبی بِها ، فَقلتُ لها (کُلّی بکلّك مشغول) فَقالَتْ لوکان کُلّكَ بکلّی مَشْغولاً فکُلّی بکُلّكَ مبذولٌ. ولکن

لِيَ اُختٌ لورَاَيتَ حُسنَها وجَمالَها لَم تَذْكُرْ حُسنی وجَمالی . فَقلتُ اَینَ هِیَ . فَقالَتْ. وَراؤكَ .فاَلتَفَتُّ . فَلَطَمتَنی لَطمةً وَقالَتْ: یا بَطّال لَوكانَ كُلُّكَ بكُلّی مَشْغُولاً لم تلتَفِتْ الی غَیری».

میبدی در تفسیر کشف الاسرار «ج۱ ص۴٤۷» این حکایت را چنین یاد کرده است :

(گویند که مردی برزنی عارفه رسید وجمال آن زن در دل آن مرد اثر کرد گفت : «کُلّی بکلّكَ مشغول» ای زن من خویشتن را از دست بدادمیدر هوای تو. زن گفت چرا نه درخواهرم نگری که ازمن باجمال‌تر است ونیکوتر. گفت کجاست آن خواهر تو تا ببینم . زن گفت برو ای بطّال که عاشقی نه کار تست . اگر دعوی دوستی مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی) .

ابن‌خلّکان درتاریخ وفیات‌الاعیان(ج۱ص٣٤٤)درشرح‌حال قاضی‌ابوالمعالی عزیزی شیخ وعاظ درعراق ومؤلف کتاب مصارع‌العشاق (متوفی ٤٩٤) گوید :

ومن کلامه(فی‌المحبة) انّما قیل لموسی علیه السلام: لن‌ترانی لانّه لمّا قیل له انظر الی‌الجبل. نظرالیه.فقیل یا طالب‌النظر الینا‌لِمَ تنظر الی سوانا.وقد نظم هذا المعنی بقوله :

یا مدّعی بمقالة ، صدق المحبة والاخاء

لو کنت تصدق فی‌المقال، لما نظرت‌الی‌سوای

وسلکت سبل محبتی و اخترت غیری‌فی‌الصفا

هیهات ان یحوی‌الفواد محبتین علی‌استواء

یافعی درجلد سوم از تاریخ مراةالجنان پس از نقل کلام ابن‌خلکان گوید:

«و کلامه هذا الذی حکاه ابن خلکان لا یلیق بالکلیم والوجیه ابن عمران

انما یلیق بغیره ممن فی محبته نقصان کما فی حکایةالجاریة المشهورة التی قالت لمدعی محبتها.وَرائی مَنْ هُو اَحْسن منّی فلَمّا اِلتَفَتَ قالَتْ .

لو کنت صادقا فی هوانا		لما التفّت الـی سوانـا

واماالانبیا(ع) فلایحسن هذافی حقهّم بل لایجوز. فان منصب الانبیاء ارفع من ان یناله شین ولااملام وانّما یحسن فیغیرهم اذا ادّعیالحبّ والغرام . انتهی»

چون خداوند بنده را معرفت خود کرامت فرمود ببرداشتن حجاب تابنده اورا بسر بیند وغیررا نبیند.اگر بدیگری نگرد حجاب درمیانآورده باشد «فانّ النّاظِرَ اِلیاَلشییء دُونَاَلحَقّ ِ فَهُوَ مَحجُوبٌ عَنِاَلحَقّ» .

و گفته‌اند : دیگری را بجای دوست دیدن درمذهب دوستی عین شرك است ودراین معنی شاعر گفته :

لمّا تیقَنّتُ انّی لَستُ اَبصرکُم

غَمَضْتُ عَینیفَلَمْ اَنظرُ اِلیاَحَدٍ

ما را ز بـرای یار بُد دیـده بکار

اکنون چکنم بـدیده بـی دیدن یـار

**رهروانی کـه چشم سر دارند		دیده بـرپشت راهبر دارنـد**

(ص۳۳۵ س۵)

سالکانی که هنوز چشم دلشان باز نشده وبادیده سراشیاءِ را مینگرند چشم برقفای راهبر ومرشد دارند یعنی آنهـا را تقلید کنند واز حقیقت بوئی نبرده و بی‌بهره‌اند .

منبلی گفت بــر درش قائم   زان شدستم که اُکْلُهٰا دائم

(ص۳۳۵ س۸)

اشارتست بآیهٔ «مثَلَ اَلْجنَّةِ الَّتی وُعِدَ المُتقَّون تَجْری مِنْ تَحْتِها الاَنهارُ اُکُلُها دائِمٌ وَظِلّها تِلكَ عُقبیَ الذَّین اَتّقوا وَعُقبیٰ اَلکافرین اَلنارُ» آیهٔ ۳۵ سورهٔ ۱۳ «الرّعد» .

مثل بهشتی کـه نوید داده شدند پرهیز گاران ، روانست از زیرش نهرهـا خوراکیش همیشگی است که هر گز منقطع نگردد. و سایه‌اش ممدوداست. اینست فرجام حال وانجام کار آنان که پرهیز گاری کردند وفرجام کافران آتش است.

دل برشوت پذیرد ازجان نور   کی‌پذیرد زدست رضوان‌حور

(ص۳۳٦ س۱۵)

دل درهردومصرع فاعلست ومعنی چنین است .

دل که جای اسرار الهی است از جان نور برشوت پذیرد بنابراین از دست رضوان حور را کی قبول کند وباو توجّه نماید وازحق بدیگری پردازد .

وزن سِر همچـو وزن سَر سبك است

برگ دل همچوبرگ گل تنك است

(ص۳۳٦ س۱٦)

سر اول (بکسر سین) وسر دوم (بفتح سین) است .

یعنی وزن این دو از حیث لفظ سبك است. چون هردو از دوحرف تشکیل شده . ولیکن اول که سِر وراز است از جملهٔ مجرّدات‌است. وارفع از قلب است وسَر که جسم وجسمانی است محل اخلاط کثیفه است .

برگ وپردهٔ گل هم همچون برگ و پردهٔ دل تنك است امـا بین این دو فرق بسیار باشد چه پردهٔ دل محل انوار الهی است .

موضع دین‌دلست ومغزودماغ همچو بزر وفتیله نور چراغ

(ص۳۳۷ س۱۳)

دل ومغزودماغ موضع وجای دین‌است مانند بزر (بزر تخم کنان که روغن ازآن کشند ودرچراغ بکار برند) وفتیله که موضع از برای نور چراغ‌است .

کوش تا دلت چون قلم گردد پیش ازآن‌کت امل الم گردد

(ص۳۳۸ س۷)

امل(بفتحتین)امید. والم (بفتحتین) رنج ودرد .

یعنی درمقام رضا وتسلیم کوشش‌نما تا دلت چون قلم در دست نویسنده گردد وبمقتضای خبر «قلبُ المُؤمِنِ بینَ اصبعین من اصابع‌الرحمن یقلب کیف‌یَشاء» دلت چنین رتبه‌ای را دارا شود قبل از آنکه امید وآرزویت بناامیدی و درد بدل گردد .

از در تن که صاحب کلهست   تا بدل صد هزار ساله رهست

(ص۳۳۸ س۱٦)

ممکن است از صاحب‌کله صاحب نخوت وانانیت اراده شود .
وچون دل‌از عالم‌امر است.وتن از عالم خلق ودوری این دوامریست ظاهراز این‌جهت فرماید که بین‌تن ودل صد هزار ساله راهست .

هست برسالکان بوقت رحیل   همچوموسی‌وخصم‌ومنزل‌نیل

(ص۳۳۸ س۱۷)

داستان گذشتن موسی از رودنیل وغرق فرعون مشهور است .
می گوید: چنانکه موسی‌از آب‌نیل‌بآسانی گذشت ودشمن‌اوفرعون‌وسپاهیانش درنیل غرق شدند، سالکان این‌مسافت دور را درسلوك خویش‌مانند موسی آسان طی کنند ومنکران چون فرعون ولشکر او دراین وادی غرق شوند وبمقصد نرسند .
محتمل‌است‌مرادازموسی‌دراین‌مقام‌قلب‌ومرادازخصم‌وفرعون‌نفس‌اماره باشد.

لیك بروی چو بسته‌گردد کار   نار گردد بعاقبت دینار

(ص۳۳۸ س۱۸)

چون برسالك‌کار بسته شود. وفتح‌البابی روزی اونگردد عاقبت دینار براو نار شود وهرسعی و کوششی که کند نتیجه برعکس دهد وبمقصد خویش نرسد .

چون نهان شد زبهر سود زمین   آتش آسمان زدود زمین

(ص۳٤۱ س۱٦)

آتش آسمان کنایه ازخورشیداست. ودود زمین کنایه از سایهٔ زمین .

گشته انقاس گوهر مردم   کرده انفاس راه منفذ گم

(ص۳٤۲ س۸)

انقاس«بالفتح وقاف وسین مهمله» سیاهیهای نوشتن، واین جمع نقس بکسر است که بمعنی نوشتن باشد (از منتخب) . انفاس جمع نفس بفتحتین. دم

سایهٔ آفتاب رفته چو تیر   قیروان را گرفته اندر قیر

(ص۳٤۲ س۱۱)

تیر اینجا بمعنی چوب راست است .

قیروان نام شهر بزرگی است در افریقا (مراصد) و قیر صمغیست سیاه و چسبنده که بر کشتی وجهاز مالند تا آب بدرزهای کشتی نرود .

مشتری گشته از فلك پنهان   هیچ ننمود روی خویش عیان

(ص۳٤۲ س۱۵)

یعنی دروقتی بود که مشتری تحت الارض بود .

زهـره انـدر حضیض ناپیدا　　گشته از نورخویش جمله جدا

(ص۳٤۳ س۱)

چنین معلوم میشود آنوقت که این اشعار سروده شده زهره محترق بوده ، واحتراق (بالکسر) سوخته شدنست، ودراصطلاح اهل تنجیم نهان شدن یکی ازپنج ستاره سیّارهٔ سوای قمر در زیر شعاع خورشیداست بسبب جمع شدن دریك برج وآن ستاره را محترق خوانند

شهب انـدر اثیر میدان تاز　　دم عقرب ززهره چوگان باز

(ص۳٤۳ س۵)

شهب جمع شهابست. وشهاب بکسر اول. ستارهٔ روشن وبمعنی شعلهٔ آتش بلند، وستاره مانند چیزی که بشکل نار آتشبازی برفلك دوان میشود وآن رجم شیاطین است. ونزدحکمادخان ارضی است که بکرهٔ نار رسیده مشتعل میشود .

واثیر بمعنی عالی وبلند وفلك را بواسطه بلندیآن اثیر خوانند وکرهٔ نار رانیزاثیر گویند. چراکه کرهٔ نار بلندترین عناصراست (ازکشف اللغات ولطائف).

ازاین بیت چنین معلوم میشود که زهره درآخر برج عقرب بوده است .

درثریـا بمانـده چشم سهیل　　خیره چون مرد مانده اندرسیل

(ص۳٤۳ س۷)

سهیل (بضم اول) نامستارهٔمعروف. وثریّا بمعنی پروین وآن شش ستاره است.

متصل همدیگر و آن منزل سوم است از منازل قمر .

می گویدستارهٔ‌سهیل‌درمنزل‌ثریاست که از کواکب ثوراست‌سر گشته‌همچون مردی که‌درسیل‌مانده‌باشد

**قطب درقطر چرخ پیوسته		متمکن چــو پیر آهسته**

(ص۳٤۳ س۸)

اینجا مراد از قطب ستارهٔ جدی باشد که قریب بنقطهٔ قطبی است .

**شده شکل مجــرّه زو پیــدا		همچوموسی‌و‌بحر‌وزخم عصا**

(ص۳٤۳ س۱۲)

مِجَرّه «بکسر میم‌وفتح جیم وراء مشدّده مفتوح» کهکشان‌و‌آن‌خط‌سفیدیست که بشب در آسمان دیده می‌شود .

وموسی وبحر وزخم عصا کنایه از ستاره وفلك وراه ممتدّ است که برفلك‌از مجرّه نمایان شده است.

**اندر آمد چو ماه در شبگیر		انعَم‌الله صباح‌گویــان پیر**

(ص۳٤٥ س٤)

شبگیر بمعنی آخر شب وسحر گاه.

صباح بامداد «اَنعِمَ اللّه صباح»یعنی نیکو کند خدا صبح را .

خوردهٔ شربها زدست ملك   همچو پیغمبران هنیئاً لك

(ص۳٤٦ س۱۳)

شرب (بکسر اول) آب خوردنی وبهره ونصیب ازآب .

هنیئاً لَكَ . گوارا باد ترا .

حرزخواجه پس‌ازفراق تنش   وصل حق بود جملهٔ سخنش

(ص۳٥۲ س۲)

حرز (بکسر حاء) جای استوار ومجازا بمعنی تعویذ آید .

یعنی‌حرزوتعویذ خواجه وجملهٔ سخن وی وصل حق وپیوستن باوست وآنهم پس ازفراق‌تن اورا حاصل گردد .

پشت‌را روی‌باش وخیره مجه   برسر دار دست و پای منه

(ص۳٥۲ س۳)

مقصود از پشت وروی غیبت وحضور است .

یعنی درغیبت چون حضور باش ونفاق مورز ودرغیبت وحضوریکسان باش.

حق چو مر خواجه را پدید آمد پرهٔ قفل را کلید آمد

(ص۳۵۲ س۵)

پره (بفتح وتشدید را) جزو کوچك از دو جزو قفل که بوقت بستن در آنرا درقفل داخل کنند.

یعنی چون حق خواجه‌را نمودار گشت پرهٔ قفل که بدان قفل بسته می گردد مفتاح وکلید آن شد و آنچه مشکل می نمود سبب سهولت و آسانی گردید.

از نخست آوریده این پیغام بپسین آفریدهٔ خود کام

(ص۳۵۲ س۶)

یعنی نفس ازجانب عقل بانسان که آخرین آفریدهٔ خود کامست این پیغام‌را آورده.

منگر اندر بتان که آخر کار نگرستن گرستن آرد بار

(ص۳۵۳ س٤)

درزیبا رویان نگاه مکن وچشم خود ازایشان بازدار که عاقبت این نگرستن گریستن باشد.

میدانی درمجمع‌الامثال «ص۶۸۸» دراءمثال مولدین آورده (نِعمَ حاجِبُ الشَّهواتِ غَضُّ البَصَرِ).

خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند

اول آن یك نظر نماید خرد   پس از آن لاشه جست ورشته ببرد

(ص۳۵۳ س۵)

شاید این بیت از این عبارت که زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار باب‌العشق آورده اقتباس واخذ شده باشد «اول‌العشق‌النظر واول‌الحریق‌الشرر.»

درمعارف بهاء ولد ص٥٦ آمده است «اگر ناگاه نظر تو بربدی افتد ترا بدان نگیرند «النظرةالاولی‌لك والثانیة عَلَیك» اما اگر نظر بمداومت کنی که فعل تست برتو بگیرند.

تخم عشق آن دوم نظر باشد   بعد از آن رشك واشك‌تر باشد

(ص۳۵۳ س٦)

هر گاه بچیزی نگری ونگاه دوم بدو افکنی ممکن است نظرهٔ دوم سبب گرفتاری تو گردد وبمنزلهٔ تخم‌عشقی باشد که درزمین مستعد افشانده باشی‌واز آن پس برشك واشك‌تر مبتلا گردی.

از این است که پیغمبر (ص) بعلی (ع) فرمود: «یا عَلی لاتتبع‌النَظرَةَ فاِنَّ لكُ‌الاوُلی‌ولَستَ لَك‌الآخرةُ»   (از کشف‌الاسرارج٦ ص٥١٨).

آن شنیدی که درگه عیسی   خواست باران بحاجه‌از مولی

(ص۳۵۳ س۸)

مأخذ این داستان حکایتی است که زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار(باب‌الذم

والهجو والاغتیاب) بدین گونه آورده است .

«كانَ بَنُو اِسرائیلَ اِذا اَصابَ جَسَدَهُم بَولٌ قَطَعُوا ذلِكَ العُضوَ وَلَم یُجزِهِم الغُسلَ وَاِنْ نَظَرَ اَحَدُهُم اِلی حَرامٍ اَدخَلَ اِصبَعَهُ فی عَینِه فَنزَعَها .

اَصابَهُم قَحطٌ فَخرَجُوا اِلی الاِستِسقاءِ فَاَوحَی اللهُ تَعالی عیسی عَلَیهِ الصَلوةِ وَالسَلامِ اَن قُل لِقَومِكَ مَن كانَ مِنكُم مُذنِباً فلیَرْجِع فَرْجَعُوا غَیرُ رجلٍ اَعوَرْ فَقالَ لَهُ عیسی: اَلَمْ تُصِب ذنباً قَطٌ قالَ لا،غَیرْ اَنّی كُنتُ رَجُلاً حَمّالاً فَحَمَلتُ یَوماً فَأعَیَیتُ فاسْتَرَحْتُ ساعَةً فَنظَرَتْ اِحدی عَینَیَّ اِلی اِمرأةٍ فَقُلتُ لا تصحبینی وَفیكَ طلبةٌ فَنزعَتُها. فَقالَ لَهُ عیسی اُدعُ اللهَ اَنتَ وَاُومِنُ اَنا افعَلَ فَرفَعَ اللهُ عَنْهُم القَحْطَ .

گفت عیسی چرا نرفتی تو پشت چون دیگران نخفتی تو

(ص۳۵۳ س۱۵)

خفتن بمعنی خمیدن باشد و در اینجا مـراد پشت خم کـرده و شرمندهٔ از گناهست .

یعنی عیسی (ع) بدان مرد گفت چرا چون دیگران شرمنده از گناه پشت ندادی و نرفتی .

سهمی است ازسهام دیو لعین　　　　هــر نظر کان نشاید اندر دین

(ص٣٥٤ س١٢)

معنی بیت از این حدیث مأخوذ است کــه پیغمبر فرمود « اَلنَّظَرُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهامِ الشَّيطانِ» نظر کردن بر زنان اجنبی تیریست از تیرهــای شیطان . (مجموعهٔ ورام)

ودرشرح مثنوی که این حدیث یاد شده بجای «شیطان» ابلیس است .

ومولوی دراین بیت بهمین حدیث اشاره کند که گوید :

این نظر ازدور چون تیراست وسهم　　　　عشقت افزون می‌شود صبر تــو کم

زاب پشت آبروی بگریزد　　　　کاب پشت آب رویها ریزد

(ص٣٥٤ س١٤)

آب‌پشت (بضم‌پای‌فارسی) نطفهٔ مرد را گویند (آنندراج)

اسدی طوسی درهمین معنی چنین گوید :

بسی گرد آمیغ خوبان مگرد　　　　که تن را کند سست و رخسار زرد

کرد بادام دیــد سیم تنت　　　　دل‌بریان چوپسته دردهنت

(ص٢٥٥ س١٢)

پسته را چون تف دهند شکافته ودهان باز کند ومغز آن که بمنزلهٔ دل است از دهانش بیرون آید .

می گوید: بادام چشم سیم تن مرتـرا چون مغز بریان پسته که دردهن آید دل ترا شکافته دردهنت ظاهر کرد .

چون بر افشاند زلف مشکین را　　　　بچه دارد چنین دل و دین را

(ص۳۵۵ س۱۵)

وقتی که معشوق زلف مشکین خویش را که جای صد هزار دل ودین است برافشاند عاشق بیچاره درپیش او دل ودین را چگونه نگهدارد وحفظ نماید .
یا دل ودین عاشق درپیش زلف مشکین افشان معشوق چه اهمیتی دارد .

ماروطاووس روی وموی آراست　　　　عافیت آدم است ودل حوّ است

(ص۳۵۵ س۱٦)

درقصص آمده است که مار وطاوس دربهشت موجب فتنهٔ آدم وحوّا شدند.
می‌فرمایدچون معشوق روی وموی‌خویش بیاراید مانند مار وطاوس‌موجب فتنه گردد. عافیت آدم است که فتنه شونده وبازی خورنده‌است. و دل حوّ است که فریب دهنده است وممکن است از مار وطاوس زخارف دینوی مراد باشد .

زان دل همچوسنگش اندرتن　　　　دل تو خون گرسته چون آهن

(ص۳۵٦ س۹)

بسبب دل مانند سنگ معشوق که در تن جای دارد . دل تو که عاشقی

خون گریسته. چنانکه آهن هنگامی که نمی بدو رسدر نگش سرخ گردد .

ویا دل معشوق که همچون سنگ سخت است وقتی بآهن بخورد آتشی از آن جهد که بظاهر سرخ چون رنگ خونست .

هنراین دارد این سرای سپنج **شره پانصدش بود کم پنج**

(ص۳٦۰ س۱۱)

شره بحساب جمل پانصد وپنج است (ش = ۳۰۰)+(ر = ۲۰۰)+(ه = ٥).

از این عدد که‌پنج کم شودیعنی(ه) پانصدماند که برابر«شر» است ومعنی چنین باشد که این سرای سپنج یعنی دنیا این هنر دارد که شر است.وکلمهٔ هنررا که دراینجا بکار برده بطریق طنز است .

وممکن‌است که‌از پانصد کثرت وبسیاری اراده گردد وبیت چنین‌معنی‌شود که حرص پانصددنیا که درنظردنیا داران التذاذ واعتبار بسیار دارد درحقیقت بسیار آن ناچیز وحقیر واز پنج کمتر است .

عشق او چون سر خطا باشد **کی ترا زان زحق عطا باشد**

(ص۳٦۰ س۱۲)

اشاره بدین حدیث است که سیوطی درجامع‌الصغیر«ج۱ ص۲٤٦» ازشعب ـ الایمان بیهقی‌روایت کرده«حبّ‌الدنیارأس کل‌خطیئة» دوستی‌دنیاسرهمه گناهانست. (ونیز رجوع شود بکنوزالحقایق ج۱ ص۱۱۷)

کره تا در سرای بومره است — تابصد سال همچنان کره است
گر کند کوسه سوی گور بسیج — جده جز نوخطش نخواند هیچ

(ص۳٦۱ س۱۱ و ۱۲)

بومره کنیهٔ ابلیس است. نوخطچین نو بروی کار آمده وجوانی که تازه موی برصورتش دمیده باشد.

و کوسه کسی که بعد از وقت برامدن ریش موی ریشش نروید.

در بیت دوم می گوید: کوسه تاوقتی که عمرش بسر آید جده او را نوخطخواند ودرامثال فارسی آمده که یابوی اخته ومرد کوسه سالشان پیدا نباشد.

پس چو آدم تو برتن ودل وجان — آیهٔ حرمت علیکم خوان

(ص۳٦۲ س۷)

اشارتست بآیه «حُرِمَّتَ عَلَیکُم اُمَّهاتِکُم وَ بَناتِکُم وَ اَخواتِکُم وَ عمّاتِکُم وَخالاتِکُم وَبَناتُ الاخِ وَبَناتُ الأُختِ وَاُمَّهاتِکُم اُللاتی اَرضَعنَکُم وَاَخَواتِکُم مِنَ الرَّضاعَةِ الخ (آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ چهارم «النساء»)

حرام شده است برشما مادران شما ودختران شما وخواهران شما و عمه‌ها وخالهای شما ودختران برادر ودختران خواهر و مادران که شما را شیر دادند و خواهران شما درشیر الخ.

چون جهان مادر وتوفرزندی　　　　گرنه ای گبر عقد چون بندی

(ص۳٦۲ س۸)

دنیاترا بجای مادراست وتواورا بمنزلهٔ فرزندی پس شایسته نیست که فریفتهٔ او گردی وچون گبران مادرخویش را بعقدخوددرآری. ودرجای دیگر ردهمین معنی گوید:

دنیی ارچه زحرص دلبر تست　　　　دست زی او مبر که مادر تست

هرکه جست ازخدای خوددنیی　　　　مرحبا لیك نبودش عقبی

(ص۳٦۲ س۱۱)

اشاره بآیهٔ «فَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنيا وَمالَهُ فِي الآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ».

پس از مردمان کس هست که گوید پروردگارا بده مارا دراینجهان ونیست مراو را درآخرت بهره‌ای (آیهٔ ۱۹٦ از سورهٔ دوم البقرة).

زانکه گشتای خوب کاران راست　　　　جمله عقبی حلال خواران راست

(ص۳٦۲ س۱۵)

مضمون مصرع اول از قرآن اقتباس شده است. و آیات چندی در قرآن دراین معنی آمده از جمله آیهٔ ۹۰ از سورهٔ ۲٦ «واز لفت الجنّة للمتقين» بهشت مهیا برای پرهیزگارانست.

و گشتا و گشتای چنانکه در کتاب برهان قاطع و فرهنگ رشیدی آمده بمعنی بهشت است

ودر رشیدی همین بیت حدیقه شاهد آورده شده. بنابراین کلمهٔ «کشتار» که درمتن حدیقه چاپ نگارنده آمده غلط است.

ولیکن یکی از محشین کلمهٔ کشتار را بمعنی عاقبت دانسته و نوشته است که مضمون مصرع اول از آیهٔ «والعاقبة للمتقین» اقتباس شده است.

دانی ازبهر چیست رنج وعنا　　　زانکه الله اغیر منّا

(ص۳۶۲ س۱۸)

اشاره بحدیثی است که درشرح تعرف «ج٤ ص۱۸۷» بدین گونه آمده «اتعجبون من غیرة سعد والله انّی لاغیر من سعد والله اغیر منّا».

ودر کتاب احیاء العلوم غزالی «ج۲ ص٤۷» این خبر باانداك اختلاف درعبارت نیز یاد شده است.

ودراین معنی احادیث چندی بعبارات مختلف در کتب اخبار دیده می‌شود. مثل «لا شخص اغیرمن الله» «ولیس احد اغیر من الله» «الحق غیور» و «انا غیور والله اغیر منا».

«ومعنی غیرت حق سبحانه چون غیرت آدمیان باشد لیکن چون حق خود را صفت محبت ثابت کرد ومحبت بی‌غیرت نباشد ولامحاله محبت او حقیقت است و محبت مخلوقان مجاز است.

پس چون محبت مجاز غیرت واجب می کند محبت حقیقت اولی‌تر. وشك نیست که حقیقت از مجاز قوی‌تر. از این معنی فرمود «وَالله اَغیَرُ منّا».

پس هر جا که محبت باشد غیرت باشد وصفت غیور آن باشد که نخواهد دوست خویش را با هیچ کس بیند . و هر حیله که بتواند کردن بنگاه‌داشت دوست از صحبت غیر دوست بکند .

پس حقیقت غیرت حمایت واجب کندو تفسیر غیرت حق آن باشد که چون بنده را دوست دارد اورا نگاهدارد تاچیزی نکند که آلوده گردد. و با کسی صحبت نکند که معیوب گردد. پس هر کرا دوست‌تر دارد غیرت برو بیشتر برد یعنی رعایت و حمایت او بیشتر کند (شرح تعرف ج٤ ص١٨٧) .

(و نیز رجوع کنید بکتاب صحیح مسلم ج٤ ص٢١١ واحیاء العلوم ج٢ ص٣٠ و کنوز الحقایق ج١ ص٨٠ و ربیع الابرار زمخشری باب الحیاء والسکوت و کشف الاسرار ج٣ ص٦٠٠) .

چون کند عربده ولی شکن است　　　　ورسخاوت کند دروغ زنست

(ص٣٦٥ س٨)

اشارتست باین مثل که در مجمع الامثال میدانی «ص٢١٣» چنین ذکر شده:
«الخَمْرُ تُعطِی مِنَ البخیل» شراب مرد زفت را برادی برانگیزد .
یعنی اگر بخیل باشد سخاوت کند .

وسنائی در ذم باده نوشیدن در قطعه‌ای گفته:

نکند دانا مستی نخورد عاقل مـی
ننهد مرد خردمند سوی پستی پـی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
نی چون سرو نماید بمثل سرو چو نـی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
ور کنی عربده گویند که او کرد نه مـی

گفت بهلول‌را یکی داهی   جامهٔ برد بخشمت خواهی

(ص۳٦٦ س۱۲)

نظیر این گفتهٔ مزبداست آنچه که ابن‌قتیبه در کتاب عیون‌الأخبار«ص۱٦۳» آورده است .

«قیل لمزَیدٍ ایَسرّكَ انّ هذه الجبّة لَك ؟ قالَ وَاُضرَبُ عشرینَ سوطاً. قالوا اوَ لَمَ تَقولُ هذا. قالَ لِانّه لایَکونُ شیٔی الّا بِشیٔیٍ».

گفت روزی بجعفر صادق   حیله جوئی ربا دهی‌فاسق

(ص۳٦۷ س۱۷)

مأخذآن‌خبریست که ابونعیم اصفهانی آن‌رادرجلدسوم‌حلیة‌الاولیاء«ص۱۹٤» بدین عبارت نقل کرده است .

(قالَ بَعْضُ اَصْحابِ جَعْفَر (ع) سُئِلَ جَعفَرُ بن محمّد لِمَ حَرمَ اَللهُ الرِبا ؟ قالَ لِئَلاّ یَتَمانَعَ النّاسُ المَعْرُوفَ) .

یکی از اصحاب جعفربن محمدالصادق علیهماالسلام گفت که از آنحضرت سئوال شد. خداوند چرا ربا را حرام کرد فرمود تامردم خود داری‌ازجود و بخشش خود نکنند .

گردلت هست با خرد شده جفت　　　بشنو از حق که یَمحَقُ‌الله گفت

(ص۳٦۸ س۲)

اشاره است بآیهٔ ۲۷۷ سورهٔ دویم «البقرة» .

(یَمحَقُ اللهُ الرِبوا وَ یُربی الصَّدَقاتِ وَاللهُ لایُحِبُّ کُلَّ کَفّارٍ اَثیمٍ) .

خدا ربا را بی‌برکت میکند وصدقه‌هارا افزونی‌میدهد وخدا دوست‌نمیدارد هرناسپاس گناهکار را.

یوم یحمی نخوانی از قرآن　　　وای برجان ابله نادان

(ص۳٦۸ س۷)

اشاره است بآیهٔ ۱۳۵ ازسورهٔ‌نهم «التوبة» .

(یَومَ یُحمی عَلَیها فی‌نارِ جَهَنَّمَ فَتَکوی بِهاجِباهُهُم وَجُنُوبُهُم وَظُهُورُهُم هذا ما کَنَزتُم لِاَنفُسِکُم فَذُوقُوا ما کُنتُم تَکنِزُونَ).

روزی که افروخته شود برآنها درآتش دوزخ پس بدان زروسیم پیشانیها و پهلوها وپشتهایشان داغ شود ، بآنها گفته میشود این است آن گنجی که برای خود نهفته داشتید ، پس‌بچشیدآنچه راکه برای خود اندوختید .

حکیم سنائی دراین‌بیت میفرمایدآیهٔ «یوم یحمی» را ازقرآن‌نمی‌خوانی که چنین درپی ادخار زرو سیم هستی .

گر ترا مال و جاه وتمکین است　　　حارث و وارث از پی این است

(ص۳٦۸ س۱۷)

مصراع دوم ناظر باین کلمه از کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌ـ السلام است که میفرماید (بشِّرْ مالَ البَخیلِ بِحادِثٍ اَو وارِثٍ) بشارت ده بخیل را که مالش یا بتاراج حادثات رود ویا بهرهٔ میراث خواره گردد .

رشید وطواط در شرح صدکلمهٔ خود درتفسیر این کلمه گوید :

خواستهٔ بخیل یا بآفت روزگار تلف گردد یا بدست میراث خوار افتد. ازبهر آنکه بخیل را دل ندهد که مال خویش‌را خودش بخورد یادروجه خیرات و طرق مبرّات بکار برد .

هر کرا مال هست خوردن نیست　　　او از آن مال بهره کی دارد

یا بتاراج حادثات دهد　　　یا بمیراث خواره بگذارد

خواجهٔ طوسی درکتاب اخلاق محتشمی فرماید :

«اِنَّ لَكَ فی مالِكَ شَریكَینِ اَلحَدَثان وَ الوارِث فَاِنْ اَحبَبْتَ اَنْ لاتَكُونَ اَخَسَّ الشُّرَكاءِ فَتَصَدَّق» .

ترا درمال دوشریکست: حوادث‌ووارث اگرخواهی که خسیس‌ترین‌شریکان نباشی صدقه بده».

و این معنی بعبارات مختلف از علی (ع) روایت شده است از جمله (لکلِ امرء فی‌ماله شریکان الوارث والحوادث) از برای هرمردی دوشریك است یکی وارث است که مال را پس از مرگ بارث می‌برد و دیگری حوادثست که مال را تلف می کند. (شرح غررالحکم چاپ دانشگاه)

میدانی در کتاب مجمع‌الامثال «چاپ طهران ص۷۷۷» آنچه از کتاب‌اخلاق محتشمی نقل‌شد با بی‌ذرمنسوب داشته وقسمت آخر آن در آنجا باین عبارت‌ذکر شده «فإن قدرتَ أن لاتکونَ أخسَّ الشرکاء حظّاً فافعَلْ» .

آنچه بدهی بماند جاویدان   وآنچه بنهی ورابمال مخوان

(ص۳۶۹ س۱)

اشارتست بمضمون آیهٔ «ما عِندَ کُم یَنفَدُ وَما عِندَ اللهِ باقٍ» آیهٔ ۹۸ از سورهٔ۱٦ «النحل». آنچه نزد شماست از اعراض دنیویه سپری شود ومنقضی گردد وآنچه نزد خداست از خزاین رحمت همیشه پاینده است وبی انقراض .

دین ودنیا دو ضد یکدگراند   هرکجا دین بود درم نخرند

(ص۳۶۹ س۵)

معنی بیت‌مأخوذ ازاین‌خبر است

«الدّنیا والآخرة عدوّان متفاوتان وسبَبان مُختلِفان فمَنْ أحبّ الدّنیاو تولّاها أبغضَ الآخرةَ وعاداها.وهُما بِمنزلَةِ المشرقِ والمغربِ وماشٍ بینَهما کلّما قربَ واحدٌ بعُدَ منَ الآخرِ وهُمّا ضرّتان».

دنیا وآخرت دو دشمن مختلف ودو سبب متباین‌اند هرکه دنیا را دوست دارد وروی باو کند آخرت را دشمن داشته وبااو دشمنی کرده باشد. و هردو یعنی دنیا و آخرت چون مشرق و مغربند و کسی که در میان بود چندانکه بیکی نزدیك میشود ازدیگری دورمی گردد.ودوهمزنندیعنی‌دوهووانددوزن که‌درحبالهٔ نکاح یك مرد درآمده باشد .

عیسی علیه‌السلام گوید :

«لایَستَقیمُ حُبُّ الدُّنیا وَالآخِرة فی قَلبِ مُؤمِنٍ کَما لایَستَقیمُ النار وَالماء فی إناءٍ واحدٍ» .

ونیز همو گوید :

«الدُّنیاوَالآخرة ضَرَّتان فَبقدَرْ ما ترضَی احدیهُما تسخَطُ الآخر».

دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن راست نیاید چنانکه آتش و آب در یك جای جمع نیاید. ونیز گفت علیه السلام: دنیا و آخرت دوهمزنند بقدر آنکه یکی را خشنود کنی دیگری خشم گیرد .

و میبدی در کشف الاسرار « ج ۱ ص ۲۶۹ » گوید مصطفی فرمود :

«مَنْ اَحبَّ دُنیاه اَضَرَّ بآخرتِه وَمَنْ اَحبَّ آخرتَه اَضَرَّ بدُنیاهُ فآثروا ما یبقی عَلی مایَفْنی» .

دنیا دارالغرور است و عقبی دارالسرور عاقل دارالغرور را بر دارالسرور اختیار نکند .

وابوحیان توحیدی در کتاب الامتاع والموانسة این گفتاررا چنانکه ازخواجه طوسی نقل شد بعیسی مسیح نسبت داده و با اندك اختلافی درعبارت چنین ایراد کرده .

«الدُّنیاوالآخرة کالمشرقِ والمَغرِبِ مَتی بَعدَ اَحَدَکُم مِنْ اَحَدَهما قَرُبَ مِن الآخر . و اَینَ هُوَ من قول الآخر « الدّنیا و الآخرة ضَرَّتان مَتی اَرضَیتَ اَحدَهما اَسْخَطْتَ الاُخری وَمَتی اَسْخَطْتَ اَحدُهُما اَرْضَیتَ الاُخری» .

وزمخشری در کتاب ربیع الابرار قسمت اول آنرا بعلی بن ابی طالب (ع) نسبت داده است .

و نزدیك بهمین معنی است آنچه در همان کتاب بدین عبارت آورده شده:
(قیل طَلاقُ الدُّنیا مَهْرُ الآخرةِ وَطَلاقُ الآخِرَةِ مَهْرُ الدُّنیا).

حبّ او مرترا بنار دهد   می نداده ترا خمار دهد

(ص۳٦۹ س۹)

شاید نظر حکیم درمصراع اول باین حدیث است که از رسول روایت شده «حُبُّ الدُّنیا رأسُ کُلِّ خَطیئةٍ».

میبدی در کشف‌الاسرار«ج۷ ص۳۵۷» گوید دوستی دنیا سرهمه گناهانست و مایهٔ هرفتنه ورنج.وسر هرفساد که عاقبت آن آتش دوزخ باشد.

صوفیان در دمی دوعید کنند   عنکبوتان مگس قدید کنند

(ص۳٦۹ س۱۲)

عبداللطیف عباسی درشرح این بیت گوید:

«عید کردن صوفی عبارت از یاد وتوجه باوست. وصوفیان‌صافی مشرب در هردمی که برآوردن وفروبردن نفس است دوبار یاد حق‌کنند بلکه هیچ نفسی بی‌یاد حق‌نباشند. بنابراین صوفیان که دوستان حق باشند درهردمی دوعید کنند. واین‌معنی‌نظیر آن چیزیست که شیخ سعدی علیه‌الرحمه درمقدمهٔ گلستان فرماید:

«هرنفسی که فرو میرود ممد حیاتست وچون برمی‌آید مفرح ذات پس در هرنفسی دونعمت موجوداست وبرهرنعمتی شکری واجب.

درکتاب رشحات آمده که روزی شخصی درحضور حضرت عزیزان خواجه

علی رامیتنی این بیت سنائی برخواند .

خواجه علی فرمود: سه عید کنند آن شخص توضیح آن بخواست خواجه گفت که یاد کرد خداوند است و بنده را توفیق دهد که یاد وی کند وچون یاد کند بشرف قبول مشرف سازد پس توفیق وقبول ویاد کرد سه عید باشد .

وآنکسان که چون عنکبوت گرد هستی‌وانانیت خودتنند واز یاد خدا غافل باشند مگس قدید خواهند کرد یعنی بامور دنیا که حکم مگس را درناچیزی و بی ارزشی دارد پردازند ». انتهی

واین بیت ازجمله ابیاتی است که‌موردتوجه جمعی‌ازصوفیان‌صافی مشرب واقع وچند نفر از بزرگان این قوم آن را شرح کرده‌اند .

میرزا محمد رضای‌همدانی (کوثر) ابن محمد امین را رساله‌ایست درمعنی این بیت که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بشماره ۸۳۰۳ ضبط وابتداء آن این است .

«الحمدلله الذی کشف عن جماله حجاب‌الجلال و خلص‌المخلصین‌العارفین بنوره عن ظلمات الضلال واستنار قلوبهم حتی وصلوا فی‌الفناء لمقام الوصل والایصال» .

واین‌رساله‌درحدودشش‌صفحه‌است وچون‌نسخهٔ آن‌بسیارمغلوط‌بودازایراد آن دراینجا خودداری نمود .

ودیگر شرحی از محمد لاهیجی نوربخشی متخلص باسیری است که نسخهٔ آن در جزو کتب خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی . ضمن مجموعه ای بخط محمدبن‌فاضل سبزواری‌است که در۱۲۱۸ هجری‌نوشته شده این‌نسخه چون بسیار

کوچك‌وایراد آن دراینجا برای روشن شدن معنی بیت مفید بود نقل شد .

***

عاشقان (کذا) هردمی دوعید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

بدان نورالله بصیرتك بنورالعیان که در نظر اهل کشف وشهود عالم هر لحظه بحسب اقتضای ذاتی خود قطع نظرازموجد نموده نیست می گردد. وبمدد وجودی که عبارت از نفس‌رحمانی‌است هست می‌شود. وازسرعت‌انقضا وتجدد محجوب‌زمان ومکان این معنی را درنمی‌یابد .

نظم

هرزمان نو می‌شود دنیا وما بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

آن زتیزی مستمر شکل‌آمدست چون شررکش تیزجنبانی بدست

شاخ آتش را بجنبانی بساز در نظر آتش نماید بس‌دراز

وعاشق کسی است کــه حجب ظلمانی و نورانی بآتش محبت وعشق سوخته بحقایق امور وصول یافته باشد .

ودوعید عبارت از نیستی وهستی است که هرلحظه درنظر عارف عاشق واقع است.چه عید دراصطلاح «ما یعود علی‌القلب» است .

وجماعتی که بدام‌تعیّنات وتقیّدات مقیدو گرفتاراند که عنکبوتان عبارت‌از آن جماعت است مگس قدید کنند .

وبعضی وجودات موهومه عالم را باقی وثابت ومتحقق می‌شمارند وازحقیقت حال غافلند که اشیاء را وجود حقیقی نیست و موجودیّت اشیاء عبارت از نسبت وجود حق است بایشان وچون آن نسبت قطع کرده می‌شود اشیاء معدوماً نند که «التوحید اسقاط الاضافات» .

جهان‌را نیست(کذا)هستی‌مجازی سراسر کار او لهو است و بازی

انتهی کلام‌لاهیجی.

وقطب‌الدین اشکوری هم در کتاب محبوب‌القلوب‌درمعنی‌این بیت گفته‌است.
مخفی نماند که عالم نزد اهل کشف وشهود بحسب اقتضاء ذاتیش درهر لحظه فانی‌می‌شود و بامداد جودالهی که‌دراصطلاح‌ایشان‌از آن بنفس‌الرحمان تعبیرمی‌شود درلحظهٔ دیگرموجود می گردد بنا بر آنکه درنزدایشان‌حال‌جواهر مثل‌حال‌اعراض است دراینکه دردوزمان باقی نمی‌ماند، پس‌بمقتضای‌این‌لحاظ ازبرای‌شخص‌عارف درهرلحظه دوعید است بحسب آنچه‌را که می‌بیند وبچشم بصیرت خود از دو هلال وجود وعدم پی درپی و از اینجاست که عارف‌کامل شیخ سنائی فرماید :

عاشقان؛ هردمی دوعید کنند　　　　عنکبوتان مگس قدید کنند

داد پیغام حق بپیغامبر　　　　که بدنیا واهل اومنگر

(ص۳۷۰ س۱۴)

اشارت باین آیت است (وَلا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلی ما مَتَّعنا بِهِ اَزواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ اَلحَیوةِ الدُّنیا لِنَفْتِنَهُمْ فیهِ وَرِزْقُ رَبِّکَ خَیْرٌ واَبْقی) ونگشای بخواهش البته دوچشم خود را بآنچه برخوردار کردیم بآن مردی چند وزنی چند از ایشان،شکوفهٔ زندگانی دنیا وآرایش وزینت این جهانی‌را تاآزمائیم ایشان رادرآن، وروزی پروردگار تو بهتروپاینده‌تراست(آیه۱۳۱ازسورهٔ۲۰«طه»)

درتفسیرابوالفتوح‌رازی«ص۵۳۱ ج۳» مسطوراست که این آیه‌خطاب بارسول (ع) است و مراد جملهٔ مکلفان. گفت چشم باز مکش بآنچه ما باین کافران دادیم ومتمتع گردانیدیم ایشان را بآن واصناف وانواع کفار را داده‌ایم از انواع نعمت وملاهی وملاذ .

وزهره درلغت شکوفه باشد حق سبحانه وتعالی دنیا را شکوفه خواند زیرا که تری وتازگی او دوسه روز بیش نباشد وباندك زمانی پژمرده ونیست گردد.

ودرهمین معنی حدیثی ازرسول(ع) نقلست که گفت (لاتَنْظُرُوا اِلی مَنْ هوَ فَوقَکُمو اَنظروا الیمَنهُو اَسْفَلَ مَنکُم فاِنَّهُ اَجْدَرانْ لاتَزْدَرُوا نِعمَةَاللهِ عَلَیکُم)

گفت درآن کس منگرید که بالاوبرتر ازشما باشد بنعمت. درآن کس نگرید که فرودشما باشد که آن اولیتر باشد که نعمت خدای برخودحقیر نداری.

واین معنی شاعر بپارسی درچند بیت گفته ونیکو گفته :

زمانه پندی آزادوار داد مرا

زمانه را چو نکو بنگری همه پندست

زبان ببند مرا گفت وچشم دل بگشای

کرا زبان نه ببندست پای در بندست

بدان کسی که فزون ازتو آرزو چکنی

بدان نگر که بحال تو آرزومندست

و عوفی در کتاب لباب الالباب ص ۲٤۸ این ابیاترا برودکی نسبت داده و بیت اخیررا چنین روایت کرده است.

بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار

بساکسا که بروز تو آرزومندست

گرچه کژدم بنیش بگزاید   داروئی را هم او بکار آید

(ص ۳۷۱ س ۵)

حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب کژدم را چنین وصف کند و در خواص آن چنین گوید:

«عقرب کژدم زشت‌ترین و موذی‌ترین حشراتست وهشت پای دارد. وچشم او برشکم بود وبچه‌اش از پشتش بیرون آید واحشاء مادر را بخورد پس بیرون آید. و چون روان شود هر جا سرش بدان رسد بدم نیش زند. آنرا درظرفی سر گرفته در تنور نهند تازماد شود نیم دانك از آن زماد بیمار بخورد سنگ مثانه خورد گرده بیرون آید. و زماد آنرا بروغن آمیخته برهرجا نهند موی برآورد. واگر درجائی که کژدم بسیار باشد کژدمی را سوخته دود کنند دیگر عقارب را بگریزاند وعقارب راخشك کرده باسر که سحق کرده بر برص طلا کنند صحت دهد.»

منوچهری گوید:

راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود   می‌زده را هم بمی دارو و مرهم بود

بگزاید یعنی گزند و آزار رساند و بگزد.

معنی آنست که کژدم اگرچه با نیش خویش مردم بگزد وبیازارد با این حال خالی از منفعت نیست وبرای دارو ودرمان بعضی از بیماریها بکار آید.

مار اگر چه بخاصیت بدخوست   پاسبان درخت صندل اوست

(ص ۳۷۱ س ۱۰)

مار نیز که از خواص او بدخوئی وتندبست باز خالی از نفعی نیست واورا

فائدهاست از جمله آنکه گویند درخت صندل را پاسبانی و نگهبانی کند .

باخسان‌خودنشست وخاست مکن　　　قطع‌کردن زخس رواست مکن

(ص۳۷۱ س۱۱)

یعنی باوجودیکه قطع کردن از خسان و دونان رواست چون نوش و نیش نزد تو صفت وحدت پیدا کرده از او دست برمدار وقطع دوستی او مکن .

چون‌تراگشت‌نوش وحدت بیش　　　بده آن نوش را بحدّت نیش

(ص۳۷۱ س۱۷)

می گوید چون رتبهٔ تو درسلوك بجائی‌رسیده که نیش ونوش نزد تو یکسان است یعنی رنج وراحت برای تومساوی‌است. نوش وحدت‌را بحدت نیش بده ونیش بخر. چه‌نوش ونیش معشوق ازآن جهت که ازمحبوب صادرشده و از جانب اوست درنظر عاشق یك رنگ دارد کما قال المولوی .

ای جفای تو زدولت خوب‌تر　　　وانتقام تو زجان محبوب‌تر
نارتو این است نورت چون‌بود　　　ماتم‌این‌تاخود که‌سورت‌چون‌بود

«مثنوی چاپ خاور ص۳۳»

آدمی را میان عقل وهوا   اختیار است شرح کَرَّمنا[۱]

(ص۳۷۳ س۶)

مصرع اول اشاره باین حدیثست که بعضی از پیغمبر روایت کرده اند که فرمود: (اِنَّ اللهَ رَکَّبَ فِی المَلائِکَةِ عَقْلاً بِلا شَهْوَةٍ وَرَکَّبَ فی بَنی آدَمَ کِلَیْهِما. فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهوَتَهُ فَهُوَ خَیْرٌ مِنَ المَلائِکَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوتُهُ عقلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ البَهائِمِ) .

ومولانا جلال الدین بلخی در کتاب فیه مافیه «ص۷۷» نظر بمفاد همین حدیث گوید: خلق سه صف اند ملائکه و بهائم و آدمی که مرکبست از عقل وشهوت ...

ودر کتاب مثنوی هم بهمین حدیث اشاره کرده و گفته :

در حدیث آمد که یزدان مجید   خلق عالم را سه گونه آفرید

استاد فروزانفر در کتاب احادیث مثنوی «ص۱۱۸» مأخذ این حدیث را در کتاب وسائل الشیعه شیخ حر عاملی «چاپ طهران ج۲ص۴٤۷» نشان داده اند که اول روایت چنین است .

(عن عبدالله بن سنان قال سألت اباعبدالله جعفر بن محمد الصادق فقلت الملائکة افضل ام بنو آدم. قال قال امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ان الله. الخ .

وبعد افزوده اند که این حدیث را غزالی باتفاوتی در تعبیر وبی آنکه بکسی نسبت دهد در کتاب احیاء العلوم «ج۱ ص۱٦۹» آورده ودر کلام خود مندرج ساخته است)ـ انتهی

ونظیر این معنی است آنچه صاحب کشف المحجوب (ص۲۰۰) از ابوالقاسم ابراهیم نصرآبادی نقل کند که گفت :

«اَنتَ بینَ نسبتین نِسبَةٌ اِلی آدم و نِسبةٌ اِلـی‌الحق . فاذا اِنتسبتَ الی آدم دخلتَ فی مَیادینِ الشَهواتِ وَمواضعِ الآفاتِ والزلاّتِ وهی نسبةُ تحقّقِ البشریة» .

تو اندرمیان دونسبتی نسبتی بآدم و نسبتی با حق‌تعالی. چـون بآدم نسبت کردی اندرمیان شهوتها ومواضع آفتها وزلتها افتادی که نسبت طبیعت بی‌قیمت‌بود. وچون بحق نسبت کردی اندر مقامات کشف وبرهان وعصمت ولایت افتادی. آن یك نسبت بآفت بشریّت بود . و این دیگر نسبت تحقق عبودیت، نسبت‌آدم اندر قیامت منقطع شود ونسبت عبودیت همیشه قائم بود تغیّر بدان راه نیابد .

واما «کرّمنا» در مصراع دوم‌اشاره‌است بآیهٔ (وَلَقَدْ کَرَّمنابَنی آدَمَ و حَمَلْناهُم فِی‌البَرّ وَالبَحرِ ورَزَقناهُم مِنَ‌الطَیّباتِ) .

همانا گرامی گردانیدیم فرزندان‌آدم را وبرداشتیم ایشان را دربیابان‌ودریا وروزی‌دادیمشان از چیزهای پاکیزه‌ـ آیهٔ ۷۲ از سورهٔ ۱۷ «الاسراء» .

می‌فرماید آدمی را میان این دوضد که عقل وشهوت‌باشد شرح معنی «ولقد کرمنا بنی‌آدم» همین صفت اختیار است چه آدمی‌اگرفاعل مختار نمی‌بود وشرف اختیار خیروشرنمیداشت خلعت کرامت بدو ارزانی نمیشد ولقدکرمنا بروپوشیده نمی‌شد وازاین روست که خواص‌انسانرا برخواص ملك شرفست.چه خدای ترکیب ملائك را عقل بدون شهوت کرده وملائکه هیچ‌گاه متابعت هـوای نفس نکند و متمنیات نفسانی را ترك نموده مطاوعت و فرمان برداری عقل اختیار نماید وآن کمال عبودیت وفرمان برداریست .

آدمی را مدار خوار که غیب　　　جوهری شد میان رشتهٔ عیب

(ص۳۷۳ س۱۰)

دربزرگی‌شان حقیقت جامعهٔ انسانی که مجلای جمیع مراتب وجود است فرماید :

آدمی را خوار وذلیل مدار واو را کوچك مشمار که بحسب ظاهر اگرچه آلوده بشهوت وخشم وغضب است وهوی وهوس با او همراهست واین عیب اوست لیکن از غیب جوهری درسلك رشتهٔ عیب او کشیده شده که کمال بزرگی وعظم ـ شأن اورا میرساند .

چنانکه عارف بزرگ جلال‌الدین بلخی فرماید :

آب صافی در گلی پنهان شده　　　جان صافی بستهٔ ابدان شده

شیر نر در پوستین بره‌ای　　　آفتابی در میان ذره‌ای

از عبیدان ورای پرده چرا　　　اختیار اختیار کرده ترا

(ص۳۷۳ س۱۱)

خطاب به بنی آدم است .

یعنی اگر نه غیب جوهری شده میان رشته عیب . ازپس پردهٔ غیب‌آدمی را اختیار حق چرا اختیار کرد و بخلعت وَ لَقَدْ کَرَّمنا چرا برگزید و خلعت اصطفاء پوشانید .

تا تــو از راه خشم و قلّاشی   یا ددی یا بهیمــه ای باشی

(ص۳۷۳ س۱۲)

آیا ترا برای این اختیار خداوند اختیار کرد که تو ازراه خشم وبی نام و ننگی‌وبی‌مایگی مانند دد یابهیمه باشی. ونفس سبعی وبهیمی برتو غالب گردد و بر تو حکومت کند چنین نیست .

برسه نوع ازستور وديو وددست   سروگردن یکی دوپا و دو دست

(ص۳۷۳ س١٤)

یعنی چنانکه از راه خشم وغضب که صفت ددان وبهایم است ازمرتبهٔانسانی دور شوی وبحیوانات نزدیك گردی نظیر سه نوع حیوان ستور ودد وديو شوی که همه ازحیث صورت‌ظاهریکی‌وهمه‌دارای‌یك سرو گردن ودوپا ودو دست‌اند.

وازسرو گردن وپاودست اعضای ظاهر مراد نیست بلکه اتحاد ومساوات در خلقت‌است‌وحقیقت انواع ثلاثهٔ مذکوره را باین عبارت بیان کرده .

سگ واسبست با تو درمسکن   آن گزنده‌ست واین‌دگر توسن

(ص۳۷۳ س۱۵)

از این انواع سه گانه سگ واسب باتو دریك مسکنست . یعنی خوی آندو درتست. که یکی از آن دو گزنده است و دیگری توسن و سر کش‌است .

آن مروض کن این معلم کن　　　پس درآی و حدیث آدم کن

(ص۳۷٤ س۱)

مُروض « بضم میم و فتح راء و واو مشدد مفتوح » ریاضت داده شده(لطایف اللغات) .

ومعلم «بفتح» لام تعلیم داده شده وادب آموزاننده و اکثر استعمال آن در حیواناتست چون‌سگ معلم وبوزنهٔ معلم وغیره (غیاث) .

یعنی اسب را ریاضت ده وتربیت نما و مروض کن و سگ را نیز تعلیم ده . وبمجاهده وریاضت این دوصفت‌بهیمی وسبعی را از خود دور کرده بعد از آن درراه سلوك درآی. آنگاه گفتگوی‌آدمیت وانسانیت کن وحدیث آدم نما .

عمر دادی بمکرو شهوت و زور　　　چه تومردم چه دیو وددچه‌ستور

(ص۳۷٤ س۲)

هر گاه ترك اخلاق ذمیمه ننمائی وعمردرمکروشهوت وزور که نتایج وآثار صفات دیوی وددی وستوریست‌صرف کنی چه مردم وچه دیو و دد وچه‌ستور. وترا باآنها فرقی نخواهی بود.

با همه حیلت و فغان و غریو　　　پای عقلت ببسته‌اند سه دیـو

(ص۳۷٤ س۳)

از سه دیو ممکنست مکروشهوت وزور که‌دربیت‌بالاذکری از آن کرده مراد

باشد وممکنست نفس سبعی وبهیمی وشیطانی اراده شده باشد .

آنکـه بی‌رنگ زد تـرا نیرنگ   درتو بنهاد حرص‌وشهوت‌وجنگ

(ص۳۷٤ س۵)

بیرنگ «بیاء مجهول‌و گاف فارسی» نمونه‌ای که بنایان پیش ازبناء عمـارت کشند. ونیز نقشی را گویند که اوّل مرتبه نقاشان صورتی را ساده‌طرح کنند وبعد از درست ساختن انگاره ترکیب رنگ کنند .

می‌فرماید: آن کس که بیرنگ‌یعنی‌بی‌ماده عالم خلق، درعالم امر که‌مجرّد است روح انسانی‌را انگاره کرد وآفرید. حرص‌وشهوت وجنگ را هم درتو نهاد.

معرفت را شرف پناه شماست   مغفرت را علف گناه شماست

(ص۳۷۵ س۱۱)

شرف معرفت پناه انسانست یعنی پناه بردن انسان بمعرفت حق. چـه‌اگر انسان بمعرفت پناه نمی‌برد حق شناخته نمی‌شد.وعلت آفرینش جن و انس همین است. درقرآن‌مجیدفرماید.«ماخَلَقْتُ الجِنَّ والاِنسَ اِلّالِیَعبُدُوا ای‌لیعرفوا» ودرحدیث است«کنت کنزا مخفیا فخلقت‌الخلق‌لکی اعرف‌واحببت ان اعرف».

آدم‌و آدمیان‌را بیافریدم‌تاایشان‌راخزینه‌اسرارقدم گردانم‌و نشانهٔ‌الطاف کرم.

«وحدیث باین صورت هم روایت شده «کنت کنزا خفیافاحببت ان اعرف» .

شو بپرداز خانه از خائن　　در ببند و مشو زدزد ایمن

(ص۳۷٦ س۸)

خانهٔ جان از خائن بپرداز ودررا بسته بدار وبااین حال از دزد ایمن مباش چرا که دزد خانگی که نفس است ببستن در از آن ایمن نتوان شد .

مرد شهوت پرست را در خیم　　بتر ازبت پرست خواند حکیم
بندهٔ بطن و لـذت و شهوات　　بتر از بنـدهٔ عـزی و منات

(ص۳۷۸ س۷و۸)

خیم بکسر بمعنی خوی وطبیعت مردم (شمس‌اللغات) .

و در سراج اللغات است که‌خیم اگر چه بمعنی خوی وعادت است مگر از کلام فردوسی بمعنی خوی بد ظاهر می‌شود .

ورشیدی درفرهنگ خودازتحفه بمعنی دیوان نقل کرده واین‌بیت فردوسی را شاهد آورده .

دگر خوی بدآنکه خوانیش خیم　　که با او ندارد دل از دیو بیم

وعزّی«بالضم وتشدیدزاء معجمه‌ودرآخرالف مقصوره بصورت یا.مؤنث اعزّ» بت است وآن درختی بود که عرب آنرا می‌پرستیدند بحکم پیغمبر (ص) خالدبن ولید آن درخت را سوخت .

ومنات «بفتح» میم نام‌بتی است که هذیل وخزاعه که دو قبیله‌ازعرب‌بست‌آنرا می‌پرستیدند .

میگوید مردی که خوی وطبیعت شهوت برو چیره باشد حکیم او را از بت پرست بتردانند. وهمچنین کسی که بندهٔ شکم ودرپی لذّات و شهوات باشد از بنده وپرستندهٔعزّیومنات‌بدتراست.چه بندگی عزی ومنات‌شرّلازم‌است واز خود شخص تجاوزنمی کند وبدیگری نمیرسدولی‌بندگی شهوت وشکم شرمتعدیست وبدیگران سرایت می کند .

ودربیت بعد بدین علّت اشارت میکند .

یوم و یقظت که دید دریك مرد   زانکـه اضداد جمع نتوان کرد

(ص۳۷۸ س۱٦)

خواب وبیداری دریك وقت درشخصی که دید و چنین چیزی ممکن نیست چه دونا همتا را باهم فراهم‌نتوان نمود وحکما گفته‌اند «الضدان‌لایجتمعان».

ناشنیده زمنهی گردون   آیت الرّجال قوّامون

(ص۳۷۹ س۱۵)

اشاره باین‌آیه مبارکه است (الرِّجالُ قَوّامُونَ علَی‌اَلنِساءِ بِما فَضلَّ اللهُ بَعضَهُم علَی بَعضٍ وَبِما اَنفَقُوا مِن اَموالِهِم) .

مردان فرمانروایان وسرپرستانند برزنان بآنچه افزونی داد خـدا بعضی ازایشانرا بربعضی وبآنچه‌داده‌اند ازاموال‌خویش. (آیهٔ۳۸ازسورهٔچهارم «النساء»)

مفسران نوشته‌اند این‌آیت درشأن سعدبن‌الربیع‌الانصاری فروآمد.زن وی حبیبه دختر زیدبن ابی زهیر انصاری نافرمانی کرد ونشوز نمود سعد لطمه بروی زد حبیبه بخشم برفت وبخانهٔپدر باز شد .

پدرش پیش مصطفی شد وشکایت کرد ازسعد و گفت دختر گرامی خویش‌را فراش وی ساختم واو را بزد .

رسول خدا (ص) گفت او را برشوهر قصاصست.حبیبه رفت تاقصاص خواهد رسول اورا باز خواند و گفت توقف کن تاجبرئیل فرودآید واز آسمان حکم آرد آن ساعت جبرئیل‌فروآمد واین‌آیت‌آورد .

مقصود ازاین‌آیت‌این است که مردان برزنان مسلطاند وبرسرایشان‌بداشته تا ایشان‌را تأدیب وتعلیم میکنند وآنچه صلاح ایشانست بایشان مینمایند وفرا آن میدارند (کشف‌الاسرار) .

حاصل معنی‌بیت آنست که این‌آیت که یاد شد ازمنهی گردون ناشنیده وناـ فهمیده که فرمانروائی مردان بر زنان بواسطهٔ کمال علم وعقل و طاعت‌آنهاست نه بواسطه شهوت ومردی ظاهری .

اَلنّاسُ کَما یَعیشُونَ یَموُتوُنَ وَکَما یَموُتوُنَ یُحشَروُنَ

(ص۳۷۹ س۱۶)

این خبر باین صورت‌سندش در کتب احادیث یافت نشد .

در کتاب‌معارف بهاولد «ص۱۰۵» چاپ‌فرهنگ‌خبری باین صورت‌دراین‌معنی آمده‌است«قال‌النبیّ علیه‌السلام کماتعیشون‌فکذلك تموتون‌فکذلك تحشرون».

ودر ص۴۰ همین کتاب باز باحذف جملهٔ‌آخر تکرارشده.

ودر کتاب کشف‌الاسرار«ج۱ص۵۸۶»خبر بدینگونه‌روایت‌شده«قال‌النبی: یموت الرجل علی ماعاش» .

وتمام حدیث در مجموعهٔ ورام «ص۳۳۱» بدین صورت آمده «قال النبی یموت الرجل علی ما عاش علیه ویحشر علی ما مات علیه» .

ورچه اینجا زعز شهنشاهی   یابی از ظلم دست کوتاهی

(ص۳۸۰ س٤)

یعنی اگر چه در دار دنیا ازعزت وبزرگی چون شاه وسلطانی ولیکن در آن دنیا بواسطه جور وستمی که کرده‌ای دست کوتاه وتهی دست برمیخیزی .

بد ونیك تو بر تو باشد به   از بد ونیك کس کسی را چه

(ص۳۸۰ س۱۰)

مضمون ایـن بیت مقتبس از این آیت است (کُلُّ امْرِءٍ بِما کَسَبَتْ رَهین) هرمردی گرد نهاد آنست که کرده باشد. آیهٔ۲۱ از سورهٔ ٥۲ «الطور».

واین آیت مصرّح است بعدل خدای‌تعالی وآنکه هر کسی آنچه کرده باشد پاداشت او بدهند بروفق کردهٔ او واورا بگناه خود گیرند و بگناه دیگری نگیرند وثواب او باو دهند وثواب دیگران باو ندهند .

دراین بیت‌سنائی هاء زائده را روی ساخته و هاء «چه» را که هاء زائده است باهاء «به» که‌هاءاصلی‌است قافیه کرده است .

فی یوم القیامة. فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَلا یَتَساءَلُون

(ص۳۸۱ س۱٥)

یعنی چون گاهی که صور دمیده شود درمیان ایشان نسب نباشد ودرقیامت

بنسب فخر نکنند چنانکه در دنیا ویکدیگر را نپرسند .

مراد باین آیت آنست کــه در روز رستخیز کس بنسب چیزی نخواهــد و خویشان بنسب وقرابت بیکدیگر توسل نجویند. آیهٔ۱۰۳ ازسورهٔ ۲۳ «المؤمنون»

نقد تو چون ترا برانگیزد　　　همه درگردن تــو آویزد

(ص۳۸۱ س۱۷)

اشارت باین آیه‌است (کُلَّ اِنسانٍ اَلزَمْناه طائِرَهُ فی عُنُقِه ونُخرِجُ لَهُ یَومَ القِیامَةِ کِتاباً یَلقیهُ مَنْشُوراً) آیهٔ ۱٤ از سورهٔ ۱۷ «بنی‌اسرائیل».

هر آدمی افکندیم نامهٔ عملش را در گردنش و بیرون آوریم برایش روز رستاخیز نامه‌ای که بیابدش گشوده .

عبدالله عباس گفت معنی آنست که هرآدمی را عمل و کردارش در گردنش کنند تا از اوجدا نشود .

وبعضی دیگر گفتند آنچه تقدیر کرده‌اند او را.«وطائره اعنی خیره وشرّه» نیك وبدش با او باشد واز او مفارقت نکند تا حساب او برآورند .

در تبیان آمده‌است که چون آدمی درسکرات موت افتد نامهٔ عمل اودرپیچند وچون مبعوث گردد باز گشاده بدست وی بدهند .

بوته خودگویدت چو پالودی　　　که زری یا مس زر اندودی

(ص۳۸۲ س۱)

مولوی در کتاب فیه مافیه (ص۱۵۰ س۱۵) درهمین معنی فرماید :

زر گر که بسنگ می‌زند زر راسؤال‌است. زر جواب می گوید که‌اینم‌خالصم یا آمیخته‌ام .

آدمی‌گرچه برزمانـه مهست   زادمی خام دیو پخته بهست

(ص۳۸۲ س۵)

انسان اگرچه مخلوق شریفی‌است وبردیگر مخلوقات برتری دارد ولیکن دیو پخته ومجرّب برآدمی‌خام برتری دارد واز او بهتر است .

وحکیم باز دربیت دیگر درهمین معنی فرماید :

درزمانه زهرچه جانور است   تانشد پخته آدمی بتر است

هست ترکیب نفس انسانی   نفسی و عقلی و هیولانی

(ص۳۸۲ س۱۰)

هیولانی‌منسوب بهیولی‌است ودرحالت نسبت نونی در آن درافزایند چنانکه درحقانی وربانی وروحانی که الف ونون زائد است .

وهیولی ماده هرشیء ومهیت هرچیز واصل هرشیء است. وحکماء درتعریف آن گفته‌اند جوهریست که محل‌باشدصورت جسمی‌را. وآن کنایه‌از کیفیات‌جسمی است مانند صورت واشکال والوان آن .

عقلی‌یعنی امرمنسوب بعقل که عبارت ازادراك کلیاتست ونفسی یعنی‌منسوب بکیفیات نفسانیه که فضائل اربعه است وآن عبارتست از حکمت وشجاعت و عفت وعدالت .

و درحدیث آمده است که خدا ملائکه را از عقل بلا شهوت و بهایم را از شهوت بدون عقل و بنی‌آدم را از شهوت و عقل با هم مرکب ساخت. پس کسی که غالب شود عقلش برشهوتش اوازملائکه بهتراست و کسی که شهوت او برعقل او غلبه کند او از بهایم بدتراست. پس بموجب این حدیث معین است که ترکیب انسان عقلی ونفسی وهیولانی است.

از دل وجان ونیروی فائت　　حدّ اوحیّ ناطق مائت

(ص۳۸۲ س۱۱)

فائت بکسر همزه نیست شونده وفوت شونده.

و ناطق یاصفت از نطق ظاهریست ویا نطق بمعنی ادراك کلیات.

ومائت آن نیز بکسر همزه بمعنی میرنده است.

ومراد از دل وجان دراین مقام بمناسبت نیروی فائت وتعریفی که درمصرع دوم نموده مضغه صنوبری و جان حیوانی است ومراد از ناطق‌نطق ظاهری است.

بوالعجب روح روح‌انسانیست　　که دراین دیوخانه زندانیست

(ص۳۸۲ س۱۵)

روح «بالضم» بمعنی‌جان‌ونزد اطباء بخاریست لطیف که در دل متولّد میشود وباعث حیات وحس وحرکت میگردد.

وحکماء روح را مجرد دانند وبنا برتجرّد گویند تعلّق تدبیری و تصرّفی

بجسم‌دارد و بهمین اعتبار که ببدن علاقه‌دارد حکیم گویدز ندا نیست. ومراد ازدیوخانه ممکنست اینجا نفس امّاره باشد .

ملکی زیــر دست او پیوست — اوخوداز دست خویش هفت‌پرست

(ص۳۸۲ س۱۷)

عبداللطیف عباسی درشرح این بیت گفته است .

ملکی که پیوسته زیر دست روح باشد قلب خواهد بود که برزخ میان عالم امر وخلق است .

میفرماید قلب که همیشه زیردست روح است ازدست خود که بعضی اوقات متوجه عالم خلق میشود هفت‌پراست یعنی هفت‌پر میخواهد که پرواز کند واز تعلّق جسمانی برهد و بیت بعد مویّد این معنیست. انتهی

پائی اندرتن ویکی درجان — متحیر بمانده چون مرجان

(ص۳۸۳ س۱)

مرجان جوهر سرخ رنگیست که در دریاها مثل نبات میروید. چون ازآب بیرون آرند مانند سنگ شود. وازاین‌رو آنــرا برزخ میانۀ نبات وجماد دانند . وقلب‌را هم که برزخ میان عالم امروعالم خلقست بمناسبت برزخیت بمرجان تشبیه کرده است .

پیش از آدم زدست کوتاهی دوستی داشت مرغ با ماهی

(ص۳۸۳ س۱۷)

مأخذ این داستان را جارالله زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار (نسخه خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی) بدین گونه نقل کرده است.

(لَمّا خَلَقَ اللهُ آدَمَ جاءَ النَّسرُ اِلی الحُوتِ فَقالَ رَأَیْتُ الیومَ خَلْقاً لینزِلَنّی مِنْ وَکری وَلیخرجنّكَ مِنَ البَحْرِ).

معنی آن بپارسی این است وقتی که خداوندآدم را خلق کرد کر کسی بنزد ماهی شد و گفت امروز مخلوقی را دیدم که بزودی مرا از آشیان فرود آرد و ترا از قعر دریا بر کشد.

ودرهمان کتاب نیز این داستان آمده است.

«اَلضَبُّ قاسی؟(ظ: قاضی) الطَیرِ وَالبَهایم. وَیقولُونَ اِنَّها اِجتَمَعَتْ اِلَیهِ اَوَّلُ ما خُلِقَ الاِنسانُ فَوَصَفوهُ لَهُ فَقالَ تَصِفونَ خَلْقاً یَنزِلُ الطَیرَ مِنَ السَّماءِ وَیَخرُجُ الحوتَ مِنَ الماءِ فَمَن کانَ ذاجَناحٍ فَلیَطِرْ وَمَن کانَ ذامِخلَبٍ فَلْیَحفِرَ»

آدمی زاده نازنین باشد	**قهرولطفش برای‌این باشد**
گه ببانگی ضعیف کام شود	**گه بدانگی‌خدای نام شود**

(ش۳۸٤ س۸و۹)

بیت‌دوم اشارتست بمضمون آیه (اِنَّ الاِنسانَ خُلِقَ هَلُوعاً، اِذا مَسَّهُ الخَیرُ مَنُوعاً) آیهٔ ۱۹و۲۰ از سورهٔ هفتاد «المعارج».

همانا آدمی‌زاد آزمند آفریده شده است گاهی که او را گزندی رسد بی‌قراری کننده است و گاهی که او را نیکوئی رسد منع کننده است .

ودرمعنی هلوع گفته شده که کسیست که بشهوات مستعجل باشد واز آنچه نخواهد گریزان بود. ابن‌عطا گفت هلوع آن‌بود که چون مرادش‌حاصل شود راضی شود وچون حاصل نبود خشم گیرد .

ابوالحسین‌وراق گفت: آن باشد که در نعمت خدای‌را فراموش کند ودرشدت خدای را خواند .

وسهل گوید: آن باشد که‌دروقت نعمت مانع بود ودر درویشی جازع.

ابوعبیده گفت آنکه‌در نعمت‌شکوه کند و بر بلا صبر نکند(تفسیر ابوالفتوح).

مقصود آنست که آدمی‌زاد را چون ضرری برسد مانند فقر و مرض جزع کند وچون او را نیکی برسد مثل صحت وتوانگری نفس خود را از طاعت منع کند ومال را از نفقهٔ در راه حق. وهمه آدمیان‌براین منوال خلق شده‌اند .

√ سابقت زو نهفته در اوّل ‌‌ ‌ ‌ خاتمت زو بمهر حکم ازل

(ص۳۸٤ س۱۲)

سابقه یعنی آنچه درباب او درعلم قدیم مقدر شده ازاو نهفته است وخاتمت هم نیز برای سترحال کــه حکمت بالغهٔ آلهی بدان تعلق گرفته بمهر ازل مختوم گشته. چه اگر سابقه وخاتمه‌معلوم انسان‌می بود امور این‌عالم‌منتظم نمیگشت. و بواسطهٔ خود داری از امور دنیا انتظام‌کارها از هم می‌پاشید .

گفت داود را خدای جهان   که منم یاور شکسته دلان

(ص۳۸۵ س۱۷)

اشارتست بحدیث قدسی (انا عندالمنکسرة قلوبهم) .

سنائی دراین بیت آنرا مانند کلابادی درشرح تعرف درجواب داود آورده و بعضی این گفتار رادرجواب موسی (ع) دانسته‌اند نه داود .

هجویری در کتاب کشف المحجوب حدیث را چنین نقل کرده است :

«موسی اندرحال مکالمت گفت «یارب اَیْنَ اطلبك قال عندالمنکسرة قلوبهم» بارخدایا ترا کجا طلبم گفت آنجا که دل شکسته است وازاخلاص خود نومید گشته. گفت بارخدایا هیچ دلی ازدل من نومیدتر وشکسته‌تر نیست. گفت پس من آنجایم که توئی» .

ودر کتاب کشف الاسرار ج۱ ص۷۱۰ بی آنکه ذکری ازموسی یا داودشود حدیث چنین ذکر شده هر که درمانده‌تر بدوست نزدیکتر هر که شکسته‌تر بدوستی سزاوارتر «انا عندالمنکسرة قلوبهم لاجلی» و بصفحهٔ ۳۷ ج٤ همین کتاب در باب این حدیث باز رجوع شود

کم خورش تخم شر و بطنت نیست   هر کجا بطنت است فطنت نیست

(ص۳۸۹ س۱۵)

مضمون مصراع دوم ازاین عبارت (البطنة تذهب الفطنه) که در ج۱ ص۱۴۸ کتاب الامتاع والمؤانسة می‌باشد مأخوذ است .

مرد را ار اجل کند تا سه　　　مرگ باید دلست همکاسه

(ص۳۸۷ س۱۷)

نظیر این مثل فارسی است که گویند: هر که ترسید مرد.

مرد را آهنین زره گره است　　　اجل نامده قوی زره است

(ص۳۸۸ س۱۰)

گره دراینجا بمعنی دل است چنانکه در «آنندراج» است.

ومضمون مصراع دوم ازفرمایش علی علیه‌السلام گرفته شده که گفته «نِعمَ المجنّ اَجَلٌ مُستأخَر» اجل نامده نکوسپراست(مجمع‌الامثال میدانی ص۶۷۷)

از زره بود پشت حیدر فرد　　　گردخصمش سؤال وگفتا مرد

(ص۳۸۸ س۱۲)

درصفحهٔ۳۶۸این کتاب نقل‌شد که‌علی(ع) رازرهی بود که‌پشت نداشت‌وزرهش فقط جلو سینهٔ اورا می‌پوشانید.

حسین‌بن علی (ع) پدر را دید که بیك پیراهن حرب میکرد. گفت «لَیس هذا زیّ المُحاربین».

علی(ع) گفت«مایبالی ابوك اسقط علی‌الموت ام سقط‌الموت علیه» (کشف ــ الاسرار ج۹ ص۲۹۸).

نه بپرسید از جحی حیزی　　　کز علی وعمر بگو چیزی

(ص۳۸۸ س۱۸)

جحی بضم جیم و کسر حاء مهمله مخفف جوحی نام مسخره‌ای کــه بغایت خوش طبع وظریف بود (غیاث‌اللغات) .

انوری گوید:

از حسد فتح تـو خصم تــو پی کرد اسب

همچوجحی کزخدوك چرخهٔ مادرشکست

ایضاً

ور نداری از کس دیگر بخر

وین مثل برخوان که جوحی خر نداشت

(دیوان انوری ص۹۲وص۵۷۲)



نظیر این گفته جحی است گفتار آن مــرد عرب کــه زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار (باب‌الطعام والوانه) بدین گونه آورده است .

«قیلَ لاعرابی کیفَ حزنُكَ علیٰ وَلَدِكَ قالَ ما ترَكَ حبّ الغداءِ العشاءِ لی حزناً» .

بعربی گفتند اندوه‌وغم تو درفقدان وازدست دادن فرزندت چگونه است . گفت فکر غذای چاشت و شام جای اندوه وغمی برایم باقی نگذاشت .

ونظیراین جواب جوابی است کــه میبدی درجلد پنجم کتاب کشف‌الاسرار «ص۳۶۱» بدین گونه ایراد کرده که :

«بزرگی را پرسیدند که خدای را دوست داری گفت دارم گفتند دشمن وی ابلیس را دشمن داری. گفت ما را از محبت حق چندان شغل افتاده است که با عداوت دیگری پرداخت نیست».

(و نیز رجوع شود بجلد سوم کتاب عیون‌الاخبار ص۵۷).

وشاید منشاء واصل داستانی که حکیم دراینجا آورده همان گفتار وجواب اعرابی باشد که بجحی نسبت داده و باین صورت درآورده است.

بهرکم خوردنست و بی آبی   ذهن هندو و نطق اعرابی

(ص۳۸۹ س۱۷)

ابن‌قتیبه در کتاب عیون‌الاخبار «ج۳ ص۲۱۸» درباب کم‌خوری و فوائد آن اثری از عمر چنین روایت کند.

«یابنی لامرما طالت اعمار الهند وصحت ابدان الاعراب فللّه درّ الحارث ابن کلده حیث یزعم ان الدواء هو الازم (الا تدخل طعاما علی طعام) وان الداء ادخال الطعام اثر الطعام «ص۲۱۸ج۳ عیون الاخبار».

خفّت زاد راهب اندر دیر   داردش درصفاء خاطر خیر

(ص۳۹۰ س۳)

این عبارت هم از خلیفه ثانی در باب نکوهش شکم‌خوارگی نقل شده که ممکن است ابیات حدیقه بآن ناظر باشد

«ای بنی لم صفت اذهان الاعراب وصحت ابدان الرهبان مع طول الاقامة فی الصوامع حتی لم تعرف النقرس ولا وجع المفاصل ولا الاورام» (ص۲۱۸ج۳عیون الاخبار).

صحت تن بودت در پرهیز   از سر امتلا سبك بـرخیز

(ص۳۹۱ س۱۲)

چون صحت و تندرستی تن در پرهیز واحتما است از راه امتلا و پر کردن شکم ازغذا، سبك برخیز وخودداری نما .

همچوماه ودوپیکر ازتك وپوی   دربدر هردوان و روی بـروی

(ص۳۹۱ س۱۳)

مانند ماه که هر گاه ازنورممتلی وپرشود وبکمال بدری رسد بکاهش شروع کند ودربدر بروج رود واز راه امتلاء نور سبك برمیخیزد. واما دو پیکرچـون درپرهیزاست واز نور هیچ ستاره ممتلی نمیگردد تندرست وروبروست .

دراین بیت‌ماه‌ودوپیکر رامشبه به‌ممتلی وتندرست بیت‌قبل قرارداده است .

دراثر خوانده‌ام که روح‌الله   شد بصحرا برون شبی ناگاه

(ص۳۹۲ س۱۸)

مأخذاین‌داستان‌روایتی‌است که غزالی‌در کتاب‌احیاءالعلوم «جلد٤صفحهٔ۱۱» بدین گونه آورده است .

«فَمِنْ اَقصی درَجاتِ الزُهدِ زُهدُ عیسی علیهِ السّلام.انّ عیسی توَسّد حَجَراً فی منامِه فجاءَ الیه‌الشیطان وَقالَ اَما کُنتَ ترَکتَ الدُّنیا لِلآخرةِ. فَقالَ نعم وَماالّذی‌حدثَ. فَقالَ توَسُّدُكَ لِهذَا الحَجَرِ تنَعُّمٌ

فِی‌الدُّنیا . فِلِمَ لا تَضَعُ رأسك علَی الارْضِ فَرمی عیسی علیه‌السلام عَلیهِ بِالحَجِرِ وَ وضَعَ رَأسَهُ علَی‌الارْض» .

ودرصفحهٔ ۲۵ جلد چهارم همان کتاب باز این خبر با اندك اختلافی نقل شده است .

این داستان را شیخ عطار در کتاب منطق الطیر (ص۱۴۰) چنین نظم کرده است .

عیسی مریم بخواب افتاده بود
نیم خشتی زیر سر بنهاده بود
چون گشاد ازخواب خوش عیسی نظر
دید ابلیس لعین بالای سر
گفت ای ملعون تو چون استاده‌ای
گفت خشتم زیر سر بنهاده‌ای
جملهٔ دنیا چو اقطاع من است
هست آن‌خشت آنِ من وین روشن‌است
تو تصرّف می‌کنی در ملك من
خویشتن آورده‌ای در سلك من
عیسی آن از زیر سر پرتاب کرد
روی را برخاك و عزم خواب کرد
چون فکندآن نیم خشت ابلیس گفت
من کنون رفتم ز پیشت خوش بخفت
چون پس خشت لحد خواهی فتاد
خشت برخشتی چرا خواهی نهاد

چکنی در میان رنج خمار کار آبی که آتش آرد بار

(ص۳۹٤ س۱۲)

گویند عبدالملك مروان باخطل شاعر گفت (صف لی الخمر) می‌را برای من وصف کن.

اخطل گفت (اوّلها صداع وآخرها خمار) (قال فما یعجبك بینهما) قال بینهما ضربة لایعدلها ملکك.

اخطل می را چنین وصف کرد که اولش دردسر وآخرش خمار است.

عبدالملك گفت بین این دو حال چه خوشی باشد ترا و چه حالتی است که موجب مسرّت واعجاب تو گردد. گفت بین این دو حالت حالتی پیدا شود که سلطنت تو با آن برابری نکند.

ونیز گویند چند کس درجاهلیت می را برخویش حرام کردند واز خوردن آن ابا نمودند از جمله یکی علقمه بن فضله ودیگری قیس بن عاصم بود. وشخص اخیر که از بزرگان عرب بود درابتدا اعتیادی بشرب خمر داشت شبی درحال مستی دست خویش بسوی ماه دراز میکرد که اورا بگیرد وبرای گرفتن آن اطوار گوناگونی از اوسر می‌زد که موجب خندهٔ حضار می‌شد. چون روز شد وحال شب دوشین‌را بدو باز گفتند کار خویش‌را زشت شمرد و گفت این کار سفها و بی‌خردانست واز آن روز خمر را برخویش حرام کرد ودیگر گرد باده گساری نگشت. و گفت بسیار ناپسنداست که روز بزرگ قوم باشم وشب درزمرهٔ سفیهان ایشان بشمار آیم.

عمر دادی بباد از پی مـی   غافلی زین‌شمار عزّ علیّ

(ص۳۹۶ س۳)

یعنی عمر درصرف کردن بمی‌خوارگی تباه وضایع کردی و از شمار عمر غفلت داری ونمی‌دانی که آنرا بباد داده‌ای ومی گوئی باده عزیز است برمن .

وممکن‌است عزّ علی‌قول‌خود حکیم باشد ومعنی‌بیت چنین‌باشد که غفلت و عمر برباد دادن تو برمن بسیار دشوار است .

نقش اعجاب هست درسینه   قبهٔ شش جهت در آینـه

(ص۳۹۷ س۵)

یعنی نقش اعجاب در درون صاحب عَجب چون قبه شش جهت درآیینه است که از هرجهت که بدونگرند یکسان نماید .

واز همه جهت شبیه یکدیگر ومتساوی درنظر آید از این است که صاحب عُجب خود را کامل می‌پندارد .

گفت قرآن بلفظ همچون دُر   مرد دامن کشیده را فانظُر

(ص۴۰۱ س۲)

اشارتست بآیهٔ«فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها آیهٔ۴۹ سورهٔ۳۰ «الروم».

یعنی پس بنگر بنشانهای رحمت‌خدای یعنی باثر باران تا ببینی که‌چگونه خدای

بآن اثر زنده می گرداند زمین را باشجار واثمار وزرع و نبات پس از مردگی و افسردگی .

ومراد از مرد دامن کشیده که دربعضی از نسخ است مرد مجرّب مستعداست که در صنع کردگار بنظر حقیقت ناظر باشد .

خامه برکارکرده شست بهــار   زلف کوتاه کرده دست بهــار

(ص۴۰۱ س۱۲)

شست بهار قلمرا بکار کرده ونقش ونگار صور نموده وازغایت حسن وخوبی دست تطاول بهار زلف را کوتاه کرده واز نهایت توجّه که خلق را بگل و ریاحین بهم رسیده کسی نگاه بحسن زلف نگاروشاهد نمیکند .

گر بخواهــد بحکم خلق کمــال
خون کند مشك ومشك خون درحال

(ص۴۰۱ س۱٤)

یعنی اگر بهار بخواهد بحکم کمال آفرینش . خون را مشك و مشك را خون کند یعنی تیرگی‌رابسرخی بدل سازد وبالعکس.

۱- **کی شدی بهر پارسی مهجور   تاج منّا زفرق سلمــان دور**

(ص۴۰۳ س۱۸)

اشاره بحدیث نبویست که درباره سلمان فرمود (سلمان منّا اهل‌البیت) .

سیوطی درجامع الصغیر «ج۲ص۳۳» ازطبرانی وحاکم این خبررا نقل کند.

وهمچنین مناوی در کتاب کنوزالحقایق ج۱ص۱٤۳ ازطبرانی آنرا روایت کند.

ومیبدی در کشف الاسرار «ج۲ص۱٦٤وج۸ص۱۷» سبب فرمایش رسول راچنین ذکر کرده که درروزخندق که گرد بر گرد مدینه خندقی می ساختند دفع دشمن را و این باشاره سلمان بود. مهاجروانصاردرسلمان اختلاف کردند مهاجران گفتند «سلمان منا» وانصار گفتند «سلمان منا» رسول خدا گفت نه آن و نه این «سلمان منا اهل البیت».

می چــو با رسم درنهاد شود　　　آتش و خاك وآب و باد شود

(ص٤٠٤ س۱۱)

یعنی اگر می خواری با رسم وآئین حکمت باشد و چنانکـه اطباء تجویز کرده اند از حدّ اعتدال درنگذرد مانند عناصر چهارگانهٔ آتش وخاك و باد وآب سبب قوّت وقوام بدن گردد .

زان بــراو چار طبع دست نیافت　　　که سوی هیچکس بپا نشتافت

(ص٤٠٤ س۱۲)

در بعضی ازنسخ خطی مصرع دوم چنین آمده است «کز پی پنج پای خود نشتافت».

مراد از پنج پا باسلوب تعمیه حرف (ه) است که بحساب جمل پنج است و چون آخر لفظ باده واقع شده آنرا پا اعتبار نموده وپنج پا گفته است . و صورت ظاهرحرف (٥) مدوربصورت بط ماده شباهت تام دارد .

حاصل معنی آنکه چار طبع از آنجهت بر باده دست نیافته وچیره نیست و

او برطبیعت غالبست که سر بگریبان بط (بط صراحی شراب که بصورت بط سازند) که در کنج افول وزاویه خمولست فروبرده و کسی براو دست نمی‌تواندیافت.(ش)

آن شنیدی که در ولایت شام　　　رفته بودند اشتران بچرام

(ص۴۰۸ س۲۱)

این حکایت که درمثل دنیا وغرور آن در حدیقه ذکر شده ظاهراً از حکایات مانویه واز کتاب بلوهروبوذاسف گرفته‌شده است .

صدوق علیه‌الرحمه که کتاب مزبوررا بعربی‌ترجمه ودر کتاب اکمال‌الدین واتمام‌النعمهٔ خویش نقل کرده این حکایت را بعینه در جملهٔ سخنان بلوهر آورده است. وقبل‌ازصدوق‌ابن المقفع (مقتول۱۴۲) نیزدرترجمهٔ کلیله ودمنه (باب‌برزویهٔ طبیب) آنرا ذکر نموده است .

پس قدیمترین مأخذ واصل این حکایت که دردست‌است همین کتاب اخیر-الذکر یعنی کتاب‌کلیه ودمنهٔ عربی است که درنیمهٔ اول قرن دوم تألیف شده .

وحکیم سنائی این حکایت را مسلماً از ترجمهٔ‌کلیله ودمنهٔ ابن‌المقفع گرفته وبنظم‌آورده‌است نه ازترجمهٔ ابوالمعالی که بنام‌کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی معروفست. چه حکیم سنائی وابوالمعالی باآنکه با هم معاصراند لیکن جای شك و تردیدی نیست که نظم حدیقه پیش‌ازترجمهٔ کلیله ودمنه ابوالمعالی‌است ونقل اشعارحدیقه درآن کتاب هد این‌مدّعا است.

نکته‌ای که ذکر آن دراینجا لازم‌است‌اختلافی‌است که درروایت این‌حکایت درمتن عربی‌کلیله ودمنه وترجمهٔ کتاب‌بلوهر بوذاسف میر نظام و کتاب‌اکمال‌الدین صدوق از یك طرف و کتاب حدیقه و کتاب ترجمهٔ فارسی‌کلیله ودمنهٔ ابوالمعالی

از طرف دیگر است. که درسه کتاب اول «پیل» ودر دو کتاب اخیر بجای «پیل» شتر مست ذکر شده‌است. اگر مأخذ حکیم سنائی در کتاب حدیقه کلیله ودمنهٔ عربی باشد اختلاف آن بااصل ترجمه وموافقت آن باترجمهٔ فارسی معلوم نیست که از چه روی است ووجهی که برای این اختلاف بنظر رسید این است که نسخهٔ کلیله و دمنه‌ای که مورد استفادهٔ حکیم سنائی وابوالمعالی واقع‌شده بجای کلمهٔ‌فیل «افیل» بوده وآنرا چنانکه در کتب لغت آمده باشتر جوان ترجمه کرده‌اند .

چنانکه ابونصر فراهی در کتاب نصاب‌البیان گوید

(افیل‌وحاشیه وحشواشتران جوان) .

واین موجب آن شده که کتاب حدیقه وکلیله ودمنهٔ ابوالمعالی باهم موافق وباسه متن دیگر مخالف باشد (رجوع شود بکلیله ودمنه عربی چاپ ۱۹۲۷ مصر ص۹۲ وکتاب اکمال‌الدین واتمام‌النعمهٔ صدوق‌چاپ‌تهران صفحه۴۳۸وکلیله‌ودمنه بهرامشاهی چاپ امیر نظام ص۶۳ وترجمه بلوهر وبوداسف نسخه خطی کتابخانه ملی ملك) .

اینك عین داستان از ترجمه بلوهر و بوذاسف میر نظام جهت مزید فایده دراینجا ایراد میشود .

«دربیان فنون عجایب دنیا واغترار اهل آن‌بان .

مثال پیل بامرد رهگذر .

بلوهر گفت آورده‌اند که وقتی پیلی برمردی رهگذر حمله برد مرد ازو بگریخت ومی‌تاخت تابچاهی هایل رسید. از بیم اخذ وبیل پیل، خود را در چاه انداخت.درختی دوشاخ دید بیخ بردیوارچاه محکم کرده وسردرهوا کشیده بهردو دست درآن درخت آویخت وبردو طرف دیوار چاه دو سوراخ یافت پایهای خود درآنجا استوار کرد. دراین‌اثنا دیده عاقبت بین بر گشاد تا ببیند که از کجا آمده

و بکجا افتاد چون نیك نگه کرد موشان سپید و سیاه دید که با زخم دندان ایشان سنگ وسندان پای نداشتی که چون آتش ودخان می‌رمیدند و بجدّی تمام ریشهٔ آن درخت می بریدند. بازدرپایان کار اندیشه کرده درمواضع اقدام نگرید پایهای خود را برسر چهار افعی زهر افشان دید. ودرقعرچاه تأمل کرد اژدهائی خونخوار دید دهان چون غاری گشاده وچشم برابتلاع اونهاده باترقب‌این دواهی ودوائر وترصّد این‌مصایب وتواتر کالب‌کلب جوع در گوشهٔ جگرش آویخت.واورا بطلب قوتی که بدل مایتحلل شودبرانگیخت. دیده بر گشاد برابرخودآشیانه بیخ انگبین دید ثقبه هاشانش؟گشاده وعسل مصفا دروآماده بیچاره بذوق ولذّت آن مشغول گشت. وازتذکر آن احـوال باهوال معزول آن محقر متاع او را چنان شاغل شد که از مرجع ومصیرخود ذاهل شد. تاآنکه موشان ریشه درخت را تمام ببریدند وافاعی مختلف دواعی درحرکت آمدند دست‌آویز وپایگاه روی بتزلزل وانهدام نهاد وخواجه‌کامجو بکام وناکام درکام اژدها افتاد .

(ترجمهٔ بلوهر وبوذاسف ازمیرنظام‌بنام سلطان احمدبهادرخان تاریخ‌تحریر ۸۱۰ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك) .

بود در روم بلبل و زاغی   هر دو را آشیانه در باغی

(ص۴۱۰س۱۳)

این حکایت درمتن نسخهٔ چاپ نگارنده تمـام نیست واز روی نسخهٔ خطی دیگری که از کتابفروشی‌شمس‌وقتی‌باما نت گرفت‌وصحیح وتمام‌آنرانوشت ودراین صفحه دوباره آورد .

بود بر بوم بلبل وزاغی   هردو را آشیانه در باغی

زاغ دایم بگرد باغ درون		می‌پریدی فضای راغ برون
بلبلك شاد در گلستانها		میزد از راه عشق دستانها
زاغ را گفت سخت خوش گویم		زشت روئی تو من نکو رویم
زاغ غمگین‌شد و برفت زدست		شاد بلبل بجای او بنشست
زاغ غمگین و بلبلك دلشاد		کودکی رفت و دامکی بنهاد
اوفتادند هر دوان ناکام		زاغ و بلبل بطمع دانه و دام
گفت زاغك ببلبل ای بلبل		گشتی آخر تو ساکن از غلغل
اندرین ره چه‌بلبل‌استوچه‌زاغ		بفلك برچه شعله و چه چراغ
روز اول چه بی‌نوا چه نوا		روز آخر چه پادشا چه گدا

**بود در شهر بلخ بقالی		بی‌کران داشت در دکان مالی**

(ص٤١١ س٤)

این داستان را مولانا جلال‌الدین بلخی در دفتر چهارم کتاب مثنوی بنظم آورده و گوید :

پیش عطاری یکی گل خوار رفت		تا خرد ابلوج قند خاص زفت
پس بر عطار طرّار دو دل		موضع سنگ ترازو بود گل
گفت عطّار ای جوان ابلوج من		هست نیکو بی تکلّف بی سخن
لیك گل سنگ ترازوی منست		گر ترا میل شکر بخریدنست
گفت هستم در مهمی قند جو		سنگ میزان هرچه خواهدباش گو
گفت‌باخودپیش‌آنکه‌گل‌خوراست		سنگ چبود گل نکوتر از زر است
همچو آن دلاله کو گفت ای پسر		نوعروسی یافتم بس خوب فر
سخت زیبا لیك هم یك چیزهست		کان ستیزه دختر حلواگرست

گفت بهتر این چنین خود گر بود | دختر او چرب و شیرین‌تر بود
گر نداری سنگ وسنگت از گل است | این به و به گل مرا قوت دلست
اندر آن کفه ترازو زاعتداد | او بجای سنگ آن گل را نهاد
پس برای کفهٔ دیگر بدست | هم بقدر آن شکر را می‌شکست
چون نبودش تیشهٔ او دیر ماند | مشتری را منتظر آنجا نشاند
رویش آن سو بود گل‌خور ناشکفت | گل از او پوشیده دزدیدن گرفت
ترس ترسان که نباید ناگهان | چشم او برمن فتد از امتحان
دید عطار آن و خود مشغول کرد | که فزون‌تر دزد ازاین ای روی زرد
گر بدزدی از گل من می‌بری | رو که هم از پهلوی خود میخوری
تو همی ترسی زمن لیك از خری | من همی‌ترسم که تو کمتر خوری
چون ببینی تو شکر را زازمود | پس بدانی کاحمق غافل که بود
گرچه مشغولم چنان احمق نیم | که شکر افزون کشی تو از نیم

(مثنوی چاپ خاور صفحهٔ ٢٢٦)

هرشبی کان زمانه برتو شمرد | روزی از زندگانی تو ببرد

(ص٤١٤ س١١)

شاعری دیگر درهمین معنی گوید :

گریال که نوحه می کند گاه گری | دانی غرضش چیست بدین نوحه گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم | پیمانهٔ عمر پر شود تا نگری

غافلان خفته زیرکان نالان　　　خربنالش سزاتر از پالان

(ص٤١٤ س١٤)

مصراع دوم اشاره بمثل مشهوریست که گویند «خر نمی‌نالد پالان می‌نالد».
حاصل معنی آنکه غافلان که عمررا ببطالت می‌گذرانند آسوده‌اند وزیرکان که از حقیقت کار آگاهند می‌نالند. درصورتی که غافلان بنالش وزاری سزاوارترند واین مثل این ماند که خر ننالد وپالان بنالد.
و یا گوئیم که زیرکان که دانا و آگاه بزیان غفلت‌اند بنالش سزاوارترند نه غافلان که خبر از مبداء ومعاد ندارند ونداننده که برای چه آفریده شده‌اند.

نخرند ازبرای سود وزیان　　　تب لرزه بنسیه کفشگران

(ص٤١٥ س٦)

کفشگران‌را برای دوختن کفش رسم چنین‌بوده که کمری برمیان انداخته وزانورا بالا کرده ونشسته ویك سوزن را از راست ویکی را ازچپ کفش گذرانیده وبطوری دوسوزن را می‌کشیدند که چنین می‌نمود اعضاء آنها می‌لرزد.
حاصل معنی بیت آنست که کفشگران برای سودوزیان خویش تب لرزه‌را بنسیه نمی‌خرند. بلکه بجهت طول امل این رنج وزحمت را بخود می‌دهند که اگر طول‌امل نباشد هیچکس بنسیه چنین‌رنجی بخود نمی‌پسندند.
وکلمهٔ بخرند درنسخه‌حدیقه غلط وصحیح «نخرند» است.

نوح را عمر جمله ده صد بود   حرص و امید او بر آن آسود

(ص٤١٥ س١١)

نوح را عمر دراز وطولانی بوده و گفته‌اند ازهزارسال بیشترزیسته‌ودرمدت عمرش اختلافست .

بعضی گفته‌اند چون نبوت وبعثت بوی پیوست چهل ساله بود و هزار سال کم پنجاه سال مدّت بلاغ ودعوت او بود وبعد از طوفان شصت سال بزیست تا از نژاد وی مردم بسیارشدند. جملهٔعمروی هزار و پنجاه سال بود و بیشتر ازاین‌هم عمروی را گفته‌اند .

بعضی دیگر گفته‌اند پس از آنکه عمرش بیکصد سال رسید به پیغمبری مبعوث شد ومدت نهصد وپنجاه سال درمیان قوم خویش بزیست (فلبث فیهم الف سنةالاخمسین) وآنهارا بخدا پرستی‌دعوت نمود وبعد ازآنکه قومش بطوفان هلاك شدند پنجاه سال دیگر عمر کرد ودر وقت وفات هزار وپنجاه سال داشت .

ازابن عباس‌روایت‌است که گفت‌نوح درسن‌چهارصدوهشتادسالگی به‌پیغمبری رسید ویکصد وبیست سال قوم خودرا دعوت کرد وهنگام طوفان که‌بکشتی نشست ششصد سال ازعمر او گذشته بود وبعدازهلاك قوم سیصد وپنجاه سال دیگر بزیست ونهصد وپنجاه سال عمر داشت که بمرد .

وبعضی عمر او را هزار وچهارصد وپنجاه گفته‌اند (از تاریخ الامم والملوك ابو جعفر طبری ج١ ص٩٠ و کشف‌الاسرار ج٧ ص٣٧٢) .

کرد ویرا سؤال روح امین ‌‌ ‌ ‌ سر زبالا نهاده بربالین

(ص۴۱۵ س۱۴)

مأخذ آن داستانی است که شیخ بهائی در کتاب مخلاة «چاپ مصر ص۹۹» چنین نقل کرده است .

(حُکِیَ اَنَّ نُوحاً علَیه‌السلام عاشَ الَفَ سنة فلمّا حضرتَه‌الوفات قالَ له ملك‌الموت کَیفَ رأیت‌الدنیا فَقالَ کَدارٍ لَها بابان. دَخَلْتُ من احدهما وخرجتُ مِن‌الآخر) .

وباز درهمان کتاب «ص۵۵»این‌حکایت‌بدین‌عبارت‌روایت‌شده‌است.

(قیل‌لنوح علیه‌السلام یااطول‌النبیین عمرا کیف وجدت‌الدّنیا قال کدار ذات بابین دخلت من باب وخرجت من باب).

از نوح پرسیدند که ای کسی که عمرت از دیگر انبیا بیشتر است دنیا را چگونه یافتی. گفت‌دنیارا چون سرائی دو دریافتم از یکی درآمدم واز در دیگر بیرون شدم .

وسرای دو در، وباغ دودر کنایه ازدنیا میباشد چنانکه‌نظامی گوید:

دو در دارد این باغ آراسته	در وبام ازاین هردو برخاسته
ازاین در درون‌آی وبنگر تمام	زدیگر در باغ بیرون خرام

گفت آوخ‌که برمن این ده صد ‌ ‌ ‌ ‌ بود بر من زروزکی ده بد

(ص۴۱۵ س۱۳)

نوح (ع) درمجموع عمر خویش نگریست و گفت که این مدّت دراز که ده

صد سال است و برمن سپری شد از ده روز کمتر است .

داشت لقمان یکی کریچی تنگ — چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ

(ص٤١٦ س٥)

شرح حال لقمان در تفسیر ابوالفتوح بدین گونه آمده است :

محمدبن اسحاق بن یسار گفت او لقمان بن باعور پسر خواهر ایّوب بود. مقاتل گفت پسر خالهٔ ایوب بود. واقدی گفت قاضی بنی‌اسرائیل بود. و علما اتفاق کردند بر حکمتش. و کس نگفت پیغامبر بـود الاّ عکرمه که او گفت پیغامبر بود. عبدالله عمر گفت از رسول اکرم شنیدم که او گفت حق است این که من میگویم لقمان پیغمبر نبود ولیکن بنده‌ای بود ماضی در کارها بجدّ و اجتهاد بسیار تفکر نیکو. خدای را دوست‌داشت و خدای او را دوست‌داشت. و خدای منّت نهاد بر او بحکمت . روزی خفته بود ندائی شنید که او را گفتند یا لقمان خواهی تا تـرا خدای خلیفه کند در زمین تا میان مردمان حکم کنی بحق جواب‌داد که اگر خدای تعالی مرا مخیّر بکند من اختیار عافیت کنم نه اختیار بلا. و اگر مرا فرماید و ایجاب کند بسمع وطاعت برابر کنم، چه دانم که اگر با من این بکند مرا معاونت کند وعصمت دهد .

بعضی گفتند لقمان بنده‌ای بود حبشی صنعت او درود گری بود سعیدبن مسیّب گفت درزی بود. اما آنچه روایت کرده‌اند از حکمت لقمـان و از کلمات حکم او یکی این است که گفت «لیس مال کصّحة ولا نعیم کطیب نفس» هیچ مال چون تندرستی نیست وهیچ نعمت چون دلخوشی نیست .

ابوهریره گفت روزی مردی بلقمان بگذشت وخلقی عظیم بروی جمع شده

بودند واو حکمت میگفت از اومی‌شنیدند ومی نوشتند. گفت‌تو آن بنده‌ای که فلان جای شبانی ما می کردی. گفت‌بلی گفت بچه اینجا رسیدی گفت «بصدق‌الحدیث‌و اداء الامانة وترك ما لا یعنینی» براست گوئی واداء امانت و ترك آنچه مرا بکار نیاید (از تفسیر ابوالفتوح باختصار ج٤ ص ٢٧٠) .

ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة‌الاولیاء ج٨ این‌داستان‌را بنوح پیغمبر نسبت داده و آنرا درصفحهٔ ١٤٦ بدین صورت نقل کرده است .

«بَنَی نُوحٌ بَیْتاً مِنْ قَصَبٍ فَقِیلَ لَهُ لَوْ بَنَیتَ غَیر هذا فَقَالَ هذا لِمَنْ یَمُوتُ کَثیر» .

یعنی‌نوح پیغمبر (ع) خانه‌ای ازنی‌بساخت کسی گفتش کاش بنائی‌غیرازاین وبزرگترازاین کردی درجواب گفت‌این‌خانه‌برای کسی که میمیرد و گذر گاهست است .

وبازهمو درصفحهٔ ١٦٠ بدین‌صورت‌نقل کرده :

«حدث‌عبدالله‌بن‌المبارك‌عن‌عبدالوهاب‌المکی‌قال‌اتخذ‌نوح‌علیه‌السلام بیتامن‌قصب فقیل‌له‌لواتخذت غیرهذا؟ قال‌هذا‌لمن‌یموت کثیر» ودرهردوجا گفتاررامنسوب‌بنوح دانسته‌است‌چنانکه غزالی‌هم در کتاب احیاء العلوم‌آنرا بنوح نسبت داده بنابراین اسنادآن بلقمان شایددرست‌نباشد .

چکنم خانهٔ ~~دل~~ گِل آبادان دل من اینما تکونواخوان

(ص ~~٤٦١~~ ٤٦١٦ س١٤)

اشاره بآیهٔ ٨٠ از سورهٔ چهارم «النساء» است که فرماید :

(اَینَما تَکُونُوا یدْرِککُمُ المَوتُ وَ لَو کُنْتُم فی‌بُرُوجٍ مُشیَّدةٍ)

هر کجا باشید مرگ شما را درمییابد واگر چه دربرجهای استوار باشید .

مقصود حکیم از این بیت این است که چگونه خانه ازگل وسنگ برآرم وبرای خودمنزل‌سازم باآنکه دل‌من‌متذکر آیهٔ (ایـنَما تَكُونُوا) است و پیوسته مترصد مرگ وبیاد آن میباشد .

الموت باب وکل‌الناس داخله   والموت‌کاس وکل‌الناس شاربها

هرکه درزندگانی درآمد ناچار از درمرگ درآید .

ودرامثال عرب آمده اَلمَوتُ حَوضٌ مَورُودٌ (مجمع‌الامثال ص٦٦٥) .

هلك‌المثقلون بخوانده‌وپس   خانه و جاه سازم اینت هوس

(ص٤١٧ س٢)

هلك‌المثقلون‌وهمچنین‌دربیت دیگر«نجاالمخفون» هردوعبارت ازجمله اثر مروی‌ازسلمان‌فارسی‌است که فرمود(نجاالمخففون وهلك‌المثقلون) یعنی‌سبکباران رستند وگرانباران خستند .

شیخ عطار درتذکرةالاولیا درشرح حال مالك دنیار کوید :

که یك بـار آتشی در بصره افتاد مالك عصا ونعلین برداشت وبرسر بالائی شدونظاره میکرد مردمان دررنج وتعب درقماشه افتاده گروهی سوختند وگروهی می‌جستند وگروهی رخت می کشیدندومالك میگفت(نَجاَ المُخفّفُون وَهَلكَ ـ المُثقَلُون) .

ودرهمان کتاب در جای دیگر شیخ این گفته را بحسن بصری نسبت داده است .

بنا بر این ممکن است اصل گفتار ازسلمان فارسی باشد واین دو در موقع مناسب آنرا بکار برده باشند.

ودربیت دوم حکیم کلمهٔ مخففون را برای تخفیف بحذف یك فا از روی ضرورت درشعر خویش آورده است .

ای نیاموخته ادب زابوان ادب آموز زین پس از ملوان

(ص۴۱۷ س۱۸)

ملوان محرکة روز وشب واحدهما ملاً (منتهی الارب) .

مضمون بیت ازاین مثل مأخوذ است «مَن لَمْ یؤدّبه الابوان یؤدّبه الزمان» کسی را که پدر ومادر ادب نکند زمانه او را تأدیب نماید .

عنصرالمعالی این عبارت را بجدّ خود شمس المعالی نسبت می‌دهد .

ونظیر این عبارتست «نِعَم المُؤدّبُ الزمانُ» و «نِعَم المؤدّب الدهرُ» .

وحمیدالدین بلخی درمقامات خود این معنی را چنین بنظم آورده است .

ادب آموز گرت می‌باید که زمانه ترا ادب نکند

وابن عبد ربه در کتاب عقدالفرید«ج۱»ازاین معنی باین عبارت «من لَمْ یؤدّبه والداه ادّبه اللیل والنهار» یاد کرده وآنرا با براهیم بن سکله نسبت داده است.

ودر کتاب سندبادنامه «ص۷۷» هم مثل بهمین صورت یاد شده است .

نیك تو روضه‌ای شود زنعیم   بد تو حفره‌ای شود زجحیم

(ص۴۱۸ س۶)

مأخوذ از معنی این حدیث است (انمـا القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النار)

بدرستی که گور یا باغی است از باغهای بهشت یا مغاکی ازمغاکهای دوزخ .

وناصرخسروهم دراین بیت :

این گورتوچنانکه رسول خدای گفت   یا روضهٔ بهشت است یا کندهٔ سعیر

بمعنی این حدیث نظر داشته .

وترمذی درصحیح خود «ص۲۸۶» وبعضی دیگر آنرا حدیث نبوی دانسته‌اند. ومیبدی در کشف الاسرار «ج۱ص۶۵۴» آنرا نیز به پیغمبر منسوب داشته و گوید مصطفی می گوید «القبر روضة من ریاض الجنة» ولیکن در کتاب سفینة البحار «ج۲ صفحهٔ۳۹۵» بامیرمؤمنان علی (ع) نسبت داده شده که درذیل نامه‌ای که آنحضرت بمحمدبن ابی‌بکر نوشته است بدین گونه آمده .

(یا عبادالله مابعدالموت لمن لایغفر اشد من الموت القبر فاحذ رواضیقه و ضنکه‌وغربته. ان القبر یقول کل یوم انا بیت الغربة انا بیت الوحشة انا بیت الدود والقبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النار) .

ودر کتاب معارف بهاولد چاپ فرهنگ در صفحات ۲۸۵و۳۰۲و۴۲۲ ازاین حدیث مکرریاد شده‌است. (ونیزرجوع شود بجامع الصغیر ج۱ ص۶۳)

مثلت هست درسرای غرور مثل یخ فروش نیشابـور

(ص۴۱۹ س۱۰)

مثل یخ فروش نیشابور از امثال سائره است .

غزالی در کتاب کیمیای سعادت بحکایت یخ فروش بی‌آنکه از این داستان نام برد اشاره کرده وچنین گفته :

«ومثال وی چون آن مرد است کـه سرمایهٔ وی یخ بود درمیان تابستان می‌فروخت‌ومنادی می کرد ومی گفت ای‌مسلمانان رحمت کنیدبر کسی که‌سرمایهٔ وی می گدازد» .

وابوالحسن فرهانی شارح دیوان انوری درشرح این بیت انوری :

حال من بنده در ممالك هست حال آن یخ فروش نیشابـور

نوشته است .

گویند درنیشابور گدائی سفیه بود که هرچه از گدائی حاصل کردی به یخ دادی ودرجوالی گذاشته بردوش گرفته گرد کوچه وبازار گردیدی وهیچکس بااو سودا نکردی تاآنکه یخ‌آب شده از جوال بیرون رفتی وبا وجود این وضع روز دیگر باز بهمان شغل مشغول بودی .

وبعضی گفته‌اند که یخ فروش‌نیشابور شخصی‌بود که هرروز یخ ببازار آوردی وهر کس بتکلّف پاره‌ای ازآن بردی وازهیچ یك نفعی‌بدونرسیدی وپارهٔ آب‌شدی.
ومویّدی قول‌اوّلست‌آنچه ایوب ابوالبرکات که یکی ازظرفای خراسانست گفته :

بردوش یکی جوال یخ میگردیـد تا بفروشد کس از وی آنرا نخرید

یخ آب شد از کون جوالش بچکید / با کون تر و دست تهی واگردید

ومطابق قول ثانی است این دوبیت که درحدیقه حکیم سنائی واقع شده :

مثل تست در سرای غرور / مثل یخ فروش نیشابور ــ الخ.

وبعضی گفته‌اند که از یخ فروش نیشابور خصوص شخصی مراد نیست بلکه این صفت مراد است هر که باشد. چه در نیشابور بواسطهٔ خوبی آب و هوا کسی محتاج یخ نیست تا آنکه ازیخ فروشی طرفی توان بست وابیات حدیقه تأیید این قول بروجه احسن تواند کرد. انتهی

مجلس وعظ رفتنت هوسست / مرگ همسایه واعظ تو بسست

(ص۴۲۰ س۴)

معنی بیت از این عبارت گرفته شده (کَفی بِالمَوتِ واعِظاً) «مجموعهٔ ورام ص ۲۰۱»

مولوی درهمین معنی گوید :

عاقل آن باشد که عبرت گیرد از / مـرگ یاران و بـلای محترز

ونیز اوحدی راست درهمین معنی .

چند باشی باین آن نگران / پند گیر ازگذشتن دگران

واعظت مرگ همنشینان بس / اوستادت فراق اینان بس

پدرت مرد و با خبر نشدی / مادرت رفت وديد ور نشدی

داغ فرزند و هجر همسالان / همـه دیدی نمی‌شوی نالان

اوکشیده زهفت اعضا جان　　　تو همی‌گوی هفت که بمیان

(ص٤٢٤ س١٩)

عبارت «هفت که بمیان» تعویذگونه‌ایست که پیش‌ازنام بردن مصیبت یادرد یارنجی گویند نظیر «هفت قرآن بمیان» (امثال وحکم مرحوم دهخدا) .

درمیان ار هزار که باشد　　　مرگ‌یکدم‌چوخاك‌برپاشد

(ص٤٢٥ س٢)

اقتباس از معنی این‌آیه است «اَینَما تَکُونُوا یُدرِککُمُ المَوتُ وَلَو کُنتُم فی بُرُوجٍ مُشیَّدَةٍ» (آیة ٨٠ سورهٔ ٤ «النساء») .

هرکجا باشید مرگ شما را درمی‌یابد واگرچه دربرجهای سخت استوار باشید .

مرگ اگرریخت خون ماده ونر　　　هم بریزند خونش در محشر

(ص٤٢٥ س١٣)

درخبر است که حق سبحانه وتعالی که مرگ را آفرید بصورت کَبش املح یعنی سیاه وسپید خلق‌کرد واوبرهیچ چیز نگذرد وبهیچ چیز نرسد الا که بمیرد. وحیوة را بصورت مادیانی ابلق خلق نمود واو بهیچ چیز مرور نکند وبهیچ چیز نرسد الا که زنده گردد .

هرگاه موت درخارج مخلوق باشد خون او ریختن درمحشر درست است.

سوی دین هدیهٔ خدایش دان   آنکه ناخوانده آیدت مهمان

(ص۴۲۶ س۸)

نظیر مثلی است که گویند «مهمان ناخوانده هدیهٔ خداست» .

مرگ هدیه است نزد داننده   هدیه دان میهمان ناخوانده

(ص۴۲۶ س۹)

مضمون بیت مأخوذ از این حدیث است که در کشف‌الاسرار (ج۴ ص۷۲ و ج۹ ص۲۹۸) وجامع‌الصغیر (ج۱ ص۱۲۹) ازابن‌عمر روایت شده که پیغمبر فرمود: «تحفة‌المؤمن‌الموت» عطای مؤمن مرگ است . زیرا که حجاب مؤمن از حق نفس اوست . ومرگ برداشتن آن حجابست . وعارفان را هیچ عطائی وتحفه‌ای بدان نرسد که راه دوست برایشان گشاده شود وحجابها برداشته شود چنانکه سنائی خود درقصیده‌ای که بدین مطلع استچنین گوید :

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی   از این زندگانی چو مردی بمانی
از این مرگ صورت نگر تا نترسی   ازاین زندگی ترس کاکنون در آنی

ونظیرهمین خبردریکی‌ازکلمات قصارحضرت‌امیرالمؤمنین‌بدین گونه آمده: «افضل تحفة‌المؤمن‌الموت»

افزون‌ترین تحفهٔ مؤمن مرگ‌است زیرا که بآن فارغ می‌شود ازمکروهات این سراء غدار ومی‌رسد بنعمتهای بی‌شمار وچه تحفه‌ای بغیر ازآن چنین باشد.

(ترجمهٔ غررالحکم ج۲ ص۴۸۳) .

می گوید : مرگ تحفه و کرامتی است نزد دانا واین میهمان ناخوانده که مرگ است هدیه وتحفهٔ بنده‌است .

جامه‌ات ای آنکه تخت توخرداست
زاتش و آب و باد و خاك بدست

(ص٤٢٦ س١٠)

ای کسی که برتخت خرد جای داری و خود را از جمله خردمندان دانی جامه‌ات که از عناصر چهار گانه باشد بکار نیابد وبداست ومقصود از جامه جامه تن است یعنی باید خود را از جامهٔ تن عاری سازی .

بروی زین سرای بی‌معنی گوش پرگوشوار لابشری

(ص٤٢٦ س١٦)

اشاره بآیهٔ ٢٤ ازسورهٔ بیست وپنجم «الفرقان» است.

«یَومَ یرونَ الملئِکةَ لابُشری یومَئِذٍ للمُجرِمینَ وَیَقولُونَ حِجراً محجورا» .

روزی که بینند فرشتگان را نباد بشارتی چنین روز برای گناهکاران و و گویند دورباشی دور .

مکن ار مـال را شناسی ارج　　　زرکنی بشهر کوران خـرج

(ص۴۲۷ س۲ـ۴)

زرکنی زر خالص (برهان) ومراد ازجعفری زرجعفریست .

نرخ «بکسراول» رواج ورونق (برهان) وکرخ بکسر اول اینجا بمعنی کاروانست .

حاصل معنی این چند بیت این است که آنچه درجائی رواج وقیمت نداشته باشد درآنجا خرج مکن وبجائی ببر که درآنجا طالب داشته وباارزش باشد .

چرا که نزد بزمی و رزمی یعنی شهری و سپاهی نقد خوارزم جز در شهر خوارزم خریدار ندارد ودرشهر دیگری رایج نباشد .

وحکیم خود دریکی از قصاید (دیوان صفحه ۲۰) گوید :

گر نخواهی که برتوخنددخلق　　　نقد خـوارزم در عـراق میار

نبود چون بصیر مـرد ضریر　　　نیست حاجت مرا بدین تقریر

(ص۴۲۹ س۱۷)

اشاره است بآیهٔ ۲۰ از سورهٔ سی وپنجم «الفاطر» .

«وماَ یَستَوِی الاعمَیو َالبَصیرُولاَ الظلماتُ وَلاَ النّوُرُ»ویکسان نمی باشد نابینا وبینا ونه تاریکها ونه روشنائی .

توازاین زهد توبه جوی نصوح   ورنه بی‌دل روی بعالم روح

(ص۴۳۰ س۱۸)

توبهٔ نصوح اشاره باین آیه است « یاایّها الّذینَ آمَنُوا تُوبُوا اِلیَ اللهِ تَوبَةً نَصُوحاً عَسی رَبُّکُم اَنْ یُکفِّرَ عَنْکُم سَیِّئَاتِکُم» (آیهٔ ۸ ازسورهٔ شصت وششم «التحریم» .

ای کسانیکه ایمان آوردید باز گشت کنید بسوی خدا باز گشت نصوح، امیداست پروردگار شما بسترد از شما بدیهای شما را .

کلمهٔ نصوح را بعضی بضم نون ومصدردانسته‌اند ازنصح ینصح نصحا ونصوحا. ای توبة ذات نُصح ، و قرائت بیشتر قراء نصوح بفتح نونست . مثل صبور و شکور و معنایش خالص و صادق است « یُقالُ نَصَح الشیء اذا خلص ونصح له‌القول» .

بعضی گفته‌اند توبهٔ نصوح توبه‌ایست که بزبان ازگناه استغفار کند و بدل پشیمان گردد وببدن از نزدیکی گناه خودداری کند .

وبعضی نصوح را نام مردی دانسته‌وداستانی برای توبهٔ اوذکر کرده اند . استاد فروزانفر درصفحهٔ ۷۶ از کتاب مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی داستان را از کتاب احیاءالعلوم غزالی ومقالات شمس تبریزی این چنین نقل کرده‌اند .

«وقیل کان رجل یخرج فی زیّ النساء ویحضر کلّ موضع یجتمع فیه‌النساء من عرس او مأتم فاتفّق ان حضر یوماً موضعا فیه مجمع‌النساء فسُرقت درّة فصاحوا ان‌اغلقواالباب‌حتی‌نفتّش فکانوایفتشونّ‌واحدةواحدةحتیّ بلغت‌النوبة‌الی الرجل والی امرة معه فدعاالله تعالی بالاخلاص وقال ان نجوتُ من هذا الفضیحة

لاعود الی‌مثل هذا فَوُجِدت الدّرة مع تلك‌المرأة فصاحوا ان اطاقوا الحرّة فقد وجد نا الدرّة .

(احیاءالعلوم ج٤ ص٣٧٠)

ودرمقالات شمس تبریز این حکایت بدین‌گونه نقل شده است .

بعضی گفته‌اند که شخصی بود که روی او روی زنان بود اما او مرد بـود و آلت مردان داشت‌کامل بی‌علت و بی‌عنّت درحمام زنان دلاّکی کردی سی سال‌کار می‌کرد تاروزی درحمام مرواریـدی بزرگ از گوش دختر ملك گم شد گفتند در حمام گم شده است فرو روید تاسوراخ بینی بجوئید و سرهنگان درو بام حمام را گرفته .

رباعی

تا در نرسد وعدهٔ هرکار که هست	سودت نکند یاری هریار که هست
تقدیر بهر قضای ناچار که هست	درخاك کند هردل بیدار که هست

او درخلوتی درآمد از ترس می‌لرزید که نوبت بمن خواهد رسیدن وسجدهٔ پیاپی می‌کرد وعهد می‌کرد با خدا که اگر این بار خلاص یابم باقی همه عمر گرد این‌حرکت نگردم.خدایا بعدازاین دلاّکی زنان نکنم اقرار کردم بخدائی تو اگر این بار از من دفع گردانی هرگز نصوح بدین گناه باز نگردد. دراین تضرّع بود که‌آواز آمد که همه را جستیم نصوح رابخوانید. بیهوش شد بحق‌پیوست سرش . آواز آمد کـه یافته شد گفتند لاحول درحق او وگمان بد بردیم تا بیاید دختر ملك را بمالد که البته مالیدن اومی‌خواهد، نصوح را بخوانید، نصوح گفت دست من امروز بکار نیست درد هم گرفته است وتب (مقالات شمس نسخهٔ کتابخانه فاتح ورق ٣٨ و ورق ٨٤) . انتهی

چیست دنیا سرای آفت و شر　　　چون کلیدان زاولی پس در

(ص۴۲۱ س۱۸)

تشبیه کلدان بدو در بودن اوست نه آفت وشر چنانکه نظامی گنجه‌ای گوید:

دو در دارد این باغ آراسته　　　در و بند ازین هردو برخاسته

هست چون معدهٔ معاویه آز　　　که بخاك ازتو دست دارد باز

(ص۴۳۲ س۸)

معاویة بن ابی‌سفیان صخربن حرب‌بن امیة مکنی بابو عبدالرحمن مادرش هند دختر عتبه بود وپنج یا هفت سال قبل از بعثت رسول (ص) متولد شد.

و بعضی گفته‌اند تولدش سیزده سال قبل از بعثت بوده و اول اشهر است. معاویه بعد از حدیبیه اسلام آورد و درسال نوزده هجرت خلیفه دوم او را بعد از مرگ برادرش یزید حکومت شام داد ودرذیحجه این‌سال‌بجای برادرنشست.

وعثمان هم پس‌از رسیدن بخلافت اورا درحکومت شام باقی گذاشت. ولی وقتی که خلافت بعلی (ع) رسید علی او را از حکومت عزل کرد و از این جهت اوازبیعت باعلی سر باز زد وبیهانهٔخونخواهی‌از کشندگان عثمان‌بجنگ علی (ع) برخاست. وچهارتا پنج سال باعلی جنگ کرد ودرشام استقلال یافت و بعد از آن مصر را هم از تصرّف‌عمال علی (ع) بیرون‌آورد. وپس از کشته شدن علی (ع) امام حسن باوی مصالحه کرد ودراین وقت که غرهٔ ربیع‌الثانی سال ۴۱ هجری‌بود تمام ممالك اسلامی را بتصرف‌آورد وسلطنت اواستقرار یافت وبرمسند حکمرانی بلامنازع قرار گرفت. چون بعد ازمصالحه بیعت او شامل جماعت گشت این سال

را عام‌الجماعة گفتند وبیست سال امارت وبیست سال‌سلطنت کرد ودرشب پنجشنبه نیمهٔ ماه رجب سال شصت دردمشق وفات کرد وهمانجا مدفون شد .

از ابن عباس روایت شده که وقتی رسول (ص) کس بنزد معاویه فرستاد واو را احضار فرمود تانامه‌ای بنویسد . فرستاده خبرآورد که معاویه مشغول خوردن طعام است .

دوباره رسول درپی او کس فرستاد . فرستاده باز آمد و گفت که هنوز طعام می‌خورد . پیغمبر (ص) فرمود «لا اَشبعَ اَللهُ بَطنَهُ» .

(الاصابة ج۳ ص٤١٢ والاستیعاب ج۳ ص۳۸۱)

مورخان معاویه را بپرخوری توصیف کرده‌اند .

ابشیهی در کتاب مستطرف (ص١٤٧) ازشیخ نبیه‌الدین جوهری حکایت کند که گفت من از شیخ عزالدین عبدالسلام شنیدم که می گفت : معاویةبن ابی‌سفیان هرروز صد رطل دمشقی طعام میخورد وسیر نمی گشت .

وابن طقطقی درکتاب الفخری (چاپ مصر ص١٠٣) گوید «انّه‌کان یأکل فی کل یوم خمس اکلات آخرهن اغلظهن ثمّ یقول یا غلام ارفع فوالله ما شبعت ولکن مللت» .

هند وشاه درتجارب‌السلف (ص ٥٩) در باب پرخوری معاویه چنین نوشته است .

«معاویه بسیار خوار بود وباوجود کرم وسماحت که درنفس داشت بطعام شح نمودی ودر کثرت اکل بحدی بود که گویند روزی پنج بارطعام بخوردی چنانچه بار پنجم از همه مراتب سابق بیشتر بودی آنگه گفتی سفره بردارید که سیرنشدم ولیکن ملول شدم .

و گویند گوساله‌ای برای او پخته بودند اورا با بسیاری نان وچهار فرانی (فرنی نانی که اطرافش را درمیان جمع کرده وبا شیر وشکر و روغن آمیخته برتابه بریان کنند) وبزغاله‌ای گرم ودیگری سرد بخوردبغیرازدیگرالوان اطعمه و گویند صد رطل باقلای‌تر پیش او نهادند تمام بخورد» .

ومیدانی در کتاب مجمع‌الامثال (ص٧٦) این مثل را ذکر کرده«اکل من معاویة ومن‌الرحی. قال‌الشاعر .

وصاحب لی بطنه کالهاویة   کانّه فی امعائه معاویه

وحکیم سنائی دربیت فوق ازمعدهٔ معاویه معاویةبن ابی‌سفیان را خواسته و اشاره بهمین مثل کرده است .

آز چون آتش‌است وتن هیزم   آب وآتش بهم چه آمیزم

(ص٤٣٢ س٩)

بقرینه‌قافیه هیزم کلمهٔ درآمیزم بایدبضم زاء خوانده شود واین‌خلاف معمول ولهجهٔ متداول این زمان است مگرآنکه گفته شود کلمهٔ درآمیزم‌را بالهجه‌قدیم خراسانی که هنوز هم در بعضی از شهرهای خراسان متداول است حکیم آورده . ونظیر این قافیه دراشعار حدیقه مکرر آمده است .

عطار هم در کتاب مظهرالعجایب مانند این قافیه را دراشعار خویش آورده‌و گفته است .

بر گرفت اویکهزار ازبهرخود   پنج دیگر را بقاضی کرد رد
بی‌تکلف بهرخود قاضی گرفت   وین حکایت را ز مردم می‌نهفت

چیست دنیا وخلق واستظهار   خاکدانی پر از سگ ومـردار

(ص۴۳۳ س۹)

این معنی مأخوذ از گفتار منسوب بحضرت رسول است که فرموده (الدنیا جیفة وطالبها کلاب) درتمثیل دنیا وطالب آن فرموده دنیا مرداریست نجس و گنده وخواهان آن سگان‌اند .

وهجویری در کشف‌المحجوب «ص۱۴۷» آنرا ازسخنان احمدبن ابی‌الحواری شمرده‌است که گفت :

(اَلدُنیا مَزْبلَةٌ ومَجمَعُ اَلْکلاب وَاقَلّ مِنَ‌الکلاب من عکَفَ علَیها فاِنّ الکلب یأخذ منها حاجَتَهُ و ینصرف عنها والمُحِبُّ لَهالا یَزوُل عنَها بِحالٍ) .

دنیا چون مزبله‌ایست وجایگاه جمع گشتن سگان وکمتر از سگان باشد آنکه برمعلوم دنیا بایستد ازآنچ سگ از مزبله حاجت خود رواکند وچون سیر گردد دست برگیرد وباز گردد وبـرود ودوست دارندۀ دنیا از جمع کـردن آن برنگردد .

«نگاه کنید بحلیةالاولیا ابونعیم ج۱۰ صفحه۲۲ وطبقات‌الصوفیهٔ سلمی ص۲۰۵ دراحوال احمدبن ابی‌الحواری که دراین دو کتاب جملهٔ آخرچنین‌است «والمحب لها لایزالها بحال» .

وخواجهٔ طوسی دراخلاق محتشمی خبر را بـدین گونـه ذکر کرده است «الدنیا جیفة فاِن رضیت بها فاصبرعلی مقارنة الکلاب» دنیا مرداریست اگربآن خشنود شوی برمقارنت سگان صبر باید کرد .

همه گندم نمـای جو کارند　　　همه گل‌صورتند و پرخارند

(ص٤٣٦ س٧)

گندم نمای جوکار نظیر جو فروش گندم نما آنکه ظاهر گفتار وعمل نیکو دارد ونهان وباطن زشت وتباه (امثال وحکم دهخدا) .

دایه آنرا که بود مادر نیست　　　مایهٔ او جز آب وآذر نیست

(ص٤٣٧ س١)

روزگار کسی را که دایگی کرد و بروزش داد محبت او بمانند مادر نیست که مهرش‌بانی باشد وپس ازآنکه چندی او را در آغوش مهر خویش پرورد دست از محبت او می کشد واو را بزمین میزند .

ودرمصرع دوم همان معنی را تأیید کند و گوید مایهٔ اوجزازاین دونیست. گاهی آبست ودروعطوفت ومهرباشد وگاه آذر که پراز غضب‌وقهراست .

گربه سگ پرست دلبر اوست　　　مشك كافور بیز عنبر اوست

(ص٤٣٧ س٢)

سگ پرست یعنی دون پرست، ومشك‌کافور بیز کنایه از سیاهی که درآخر سپیدی موی ودرآخر پیری پدید شود مانند بهاری که آخرش خزان باشد و عنبر او کنایه از سیاهی وسفیدی شب وروز است .

میگوید دلبراو گربهٔ دون پرستست وسفیدی موی‌او که‌بواسطه ضعف وپیری ظاهر میشود شب و روز اوست .

کار دین واسمان این عالم　　　همچو گردون جوزهر درهم

(ص۴۳۷ س۷)

مرکز قمر را مداریست که درسطح منطقة البروج نیست ومقاطع با اوست بردو نقطهٔ متقابل. وقمر چون بحرکت خاص خویش از آن بگذردوعرضش شمالی شود آنرا نقطهٔ رأس نامندو آن دیگری را که چون قمراز آن بگذرد عرضش جنوبی شود نقطهٔ ذنب گویند. وهردورا عقدتین وجوزهرین خوانند . وتسمیه این دو بعقدتین بسبب آنست که هریك را بگرهی که درمیان دوخط افتد تشبیه کردند. واماجوزهرین بجهت آنکه جوزهر معرب جوز گره است که مراد همان معنی اول باشد .

یعنی کار دین بااین عالم چون فلك وجوزهر است که درهمست .

ودربعضی نسخ خطی حدیقه مصرع دوم چنین آمده :

«همچو گردون وزهره اند بهم»

دراین صورت معنی چنین است که چنانکه روشنی وطرب افزائی فلك زهره از زهره است اضائت وروشنی این عالم از دینست .

بروفای سپهر کیسه مدوز　　　کایچ گنبد نگه ندارد گوز

(ص۴۳۷ س۱۶)

کیسه دوختن طمع بستن است .

و گوز بفتح اول وسکون دوم بمعنی گردکان وبضم اول نیز آمده ودرستست چنانکه درهمین بیت بضم گاف بایدخواند که بامدوز قافیه شود.

میفرماید بوفای زمانه طمع مبند چه طلب وفااز زمانه کاربیهوده وعبثی‌است چنانکه گوز بر گنبد نگاه داشتن امر بی‌فائده‌ایست .

نیست از نقطه تا خط فرمان　　گنج بی‌رنج و درد بی‌درمان

(ص۴۳۹ س۳)

یعنی از نقطهٔ وحدت که مبداء تنزیه است تا خط فرمان که مرتبهٔ اوامر و نواهی است باهرشادی رنج وباهر راحتی محنت است .

الدُّنیا قَنطَرَةٌ فاعبرُوها وَلا تعمرُوها

(ص۴٤۰ س۵)

بعضی آنراحدیث‌نبوی دانسته‌اند ولیکن‌در کتب احادیث اهل‌سنت وجماعت دیده نشد .

امام صاغانی هم دررسالهٔ خودگوید (الدنیا قنطرة) از احادیث موضوعه است .

میدانی در کتاب مجمع الامثال (ص ۲٤۲ چاپ طهران) آنرا از امثال مولدین شمرده است .

مولانا جلال‌الدین بلخی‌درابیات دیوان مکرر بمضمون آن اشارت کرده‌است چنانکه گوید (جزء ٦ ص۲۱۵) .

دنیا چوقنطره است گذر کن چو پاشکست
با پای نا شکسته از این پول نگذری

باز فرماید :

ز حرف بگذر و چـون آب نقشها مپذیر
که حرف وصوت زدنیاست وهست دنیا پل

درجهان خِرَد برآی از خاک چکنی کلبه‌ای میان کاواک

(ص۴٤۱ س۵)

کاواک خالی وبی‌مغز وهرچیز که میان تهی باشد .

یعنی سرازخاک برآر ودرجهان عقل کی شایسته وپسندیده است که در کلبهٔ خالی ومیان تهی بسر بری .

دربعض نسخ خطی حدیقه بیت بدین گونه روایت شده .

درجهان‌خردبرآی‌از راز چکنی‌کلبه‌ای پراز غمّاز

دراین صورت معنی بیت چنین باشد .

که از عالم راز واختفا سر بیرون کن. درجهان خرد کلبهٔ پراز غماز وسخن چین را چکنی آنرا رها کن واز او دست باز دار .

یاازراز برآی وآنرا فاش مکن که‌این‌عالم کلبه‌ایست پرازغمازوسخن‌چین. ودرعالم خرد سزاوار نیست که بدو توجه کنی وباو روی آری .

سه روانت زنه ستیخ کنم همه اعضات چار میخ کنم

(ص۴٤۱ س۸)

مراد از سه روان نفوس‌سه گانهٔ انسانی وحیوانی ونباتی است واز نه، افلاک

نه گانه. وچار میخ کردن‌محکم کردن و نوعی از تعذیب مجرمان است که‌اورا‌دراز برزمین‌انداخته وچهار دست وپای اورا بچهار میخ بندند .

ستیخ بااول وثانی مکسور بلند وراست. یعنی‌نفوس سه گانه ترا از مدد نه فلك راست وبلند کنم وهمه‌اعضاء‌را بوسیله چهار عنصر چهار میخ کنم و بند سازم .

ودر بعضی نسخ حدیقه مصرع دوم «هفت اعضات چار میخ کنم» است و مراد از هفت اعضا یاهفت عضوظاهر که عبارت ازسروسینه ٬پشت ودودست ودوپای‌باشد ویاهفت‌عضو باطن که‌عبارت از دماغ ودل وشش وجگر و گرده وسپرز وزبان .

ان فی دیننا بخوان وبدان   مرکبت‌را بران وتیز بران

(ص۴۴۲ س۲)

درحاشیه یکی‌از کتابهای خطی حدیقه دیده شد که خواننده‌ای‌نوشته بود : «ان‌فی‌دیننا» اشاره باین‌حدیث است که بعضی روایت کرده «قال‌النبی (ص) یسّروا ولاتعسروافان دیننایسرا» .

واین‌خبر باین‌صورت‌در کتب‌اخبارواحادیث‌یافت‌نشد.وآنچه درصحیح‌بخاری ومسلم ونسائی ومسند احمد ذکر شده بیشتر«یسروا ولاتعسروا وبشروا ولاتنفروا» است وذکری از « فان دیننایسرا » نیست. بعلاوه ذکر این حدیث مناسب مقام نمی‌باشد(رجوع کنیدبه کنوزالحقایق‌ج۲ص۱۹۸ وجامع‌الصغیر ج۲ ص۲۰۵) .

چکنی درکنار مادر خو   آخر ای‌نازنین‌کم‌از دو دو

(ص۴۴۲ س۸)

معنی کلمه دو دو در کتب لغت یافت نشد عبداللطیف شارح کتاب حدیقه در

تفسیر این کلمه چنین گوید: دو دو عبارت از شیی‌متوهّم متخیّل است که اطفال‌را بدان ترسانند ظاهراً این کلمه همانست که اکنون آنرا لو لو گویند واطفال را بدان بیم دهند. وبنا براین معنی بیت چنین‌خواهدبود که در کنار مادر طبیعت چرا خوی گرفته‌ای که ازمجاهدت وریاضت نفس بازمانی. ای‌نازنین و نازپرورده سخن از دو دو و لو لو کم شنو واز این نوع سخن برزبان مران .

ازپی نان مریز آب‌ازروی　　　بو حبیشی ز بو غیاث مجو

(ص۴۴۳ س۴)

بوحبیش نام یکی ازصحابهٔ رسولست. وبوغیاث نام مسخره‌ای. ودرفرهنگ فرنگ آمده که بوالغیاث بمعنی شراب وبعضی بمعنی آب دانسته‌اند .

یعنی برای بدست آوردن لقمهٔ نان آب روی خویش مریز وجود وسخا از مردم دون وپست مطلب .

ورفَعَنا بنردبان نیـاز　　　فَخسَفْنا ز سرنشینی آز

(ص۴۴۳ س۸)

وَرفَعَنا اشاره بآیهٔ (وَاذْکُر فِی‌الکِتابِ اِدریسَ اِنَّهُ کانَ صدیّقاً نَبیّاً وَرفَعناه مَکاناً عَلیّاً) (آیهٔ ۵۷و۵۸ سوره۱۹مریم) ویاد کن در کتاب‌ادریس را که او بود راستگو پیمبری وباز برديمش جایگاهی بلند .

فَخسَفنا.اشاره بآیهٔ(فَخسَفْنا وَبِدارِهِ الاَرضَ فَما کانَ لَه مِنْ فِئَةٍ یَنصُرونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَماکانَ مِنَ‌المُنتَصِرین) (آیهٔ ۸۰ از سورهٔ بیست وهشتم قصص) راجع بحکایات قارون است .

پس‌از آنکه اورا گنجها دادیم واو بغی ورزید وسر کشی نمود اووخانه‌اش‌را بزمین فرو بردیم وهیچ گروهی جزخدا نبود که اورا یاری کند و قارون از یاری شدگان نبود .

عقل وجان گفته از پی زر وسیم   انّ رَبی بکیدهنَّ علیمٌ

(ص۴۴۳ س۱۰)

بخشی از آیهٔ ۵۰ از سورهٔ دوازدهم(یوسف)است که فرماید (وَقالَ المَلِکُ ائتُونی بِهِ فَلَمّا جاءَهُ الرَّسُولُ قالَ ارجِعْ اِلی رَبِّکَ فسئله ما بالُ النِسوَةِ اللاتی قَطَّعن اَیدِیَهُنَّ اِنَّ رَبی بِکَیدِهِنَّ عَلیمٌ) .

پادشاه گفت او (یوسف)را بنزد من بیاورید فرستاده چون بنزد یوسف آمد یوسف گفت بسوی خواجهٔ خود بازگرد وبپرس که چه بود حال آن زنانی که دستهای خود بریدند همانا پروردگار من بمکر زنان داناست .

مثل الاحباب والاعداء کمثل الدواء والداء

(ص۴۴۴ س۵)

ابن قتیبه در کتاب‌عیون‌الاخبار «ص ۳» وعبدالحی‌حنبلی در کتاب شذرات ـ الذهب«ج ۲ ص۴۲» تشبیه دوستان را بدواء وداء از گفتهٔ مأمون‌وبدین عبارت نقل کرده‌اند .

«قالَ المأمُون الاخوانُ ثَلاثٌ طَبَقاتٍ طَبَقَةٌ کالغَذاءِ لا یُستَغنی عَنْهُ اَبداً وَهُم اِخوانُ الصَفاءِ . وَاِخوانٌ کالدَواءِ یُحتاجُ اِلیهِم فی بَعضِ

الأَوقاتِ وَهُمُ الفُقَهاءُ . وَاِخوانٌ كَالداءِ لايُحتاجُ اِليهِم اَبداً وَهُمُ ـ المُنافِقُونَ » .

آنچه نوشته شد مطابق روایت عبدالحی معروف بابن عماد حنبلی در کتاب شذرات‌الذهب فی اخبار من ذهب است واما در کتاب عیون‌الاخبار این گفتار با اندك اختلافی چنین روایت شده .

«قال‌المأمون الاخوان ثلاث طبقات طبقة کالغذاء لایستغنی عنه وطبقة کالدواء لایحتاج الیه الاّ احیانا وطبقة کالداء لایحتاج الیه ابدا» .

داند آن‌جان که نقش عینی نیست　　　کَالأَخِلاّء چو لَیتَ بَینی نیست

(ص٤٤٤ س١٥)

دراغلب نسخه‌های خطی حدیقه این بیت چنین نقل شده است .

داند آنکس که لوث بینی نیست　　　کالاخلاء چو لوث بینی نیست

عبداللطیف عباسی شارح حدیقه نیز بیت را بهمین صورت آورده و درتفسیر آن گوید :

کالاخلا اشاره بآیهٔ ٦٧ از سورهٔ چهل وسوم سورهٔ «زخرف»است که فرموده (اَلاَخِلاّءُ یَومَئِذٍ بَعضُهُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ اِلاّالمُتَّقینَ) یعنی دوستان روزی چنین بعضی از ایشان مربعض دیگر را دشمنند مگر پرهیزکاران .

وگوید حاصل معنی آنکه هرکس که لوث بینی نیست داند که اخلا یعنی دوستان حقیقی خدا ازعالم‌لوث بینی‌چرکن‌ومکروه وقابل‌دفع نیستند. انتهی

واین معنی گذشته ازآنکه‌ازطبع دور وبی‌ذوقست وتفسیر لوث بین‌بدوستان

که دوستی آنها بنا بر اغراض دنیوی و نافرمانی خدا میباشد درست نیست نقل بیت هم چنانکه او کرده غلط وقافیه ناصحیح است . وظاهراً صحیح این بیت همانست که درمتن حدیقه بطبع رسیده وموافق نسخهٔ م وبعض از نسخ معتبر حدیقه است و«الاخلا» اشاره بآیهٔ مذکوره درفوق ولیت بینی اشاره بآیهٔ سی وهفتم از همان سوره یعنی‌سورهٔ «الزخرف» (یا لَیتَ بَینی و بَینَکَ بُعدَ المَشرِقَینِ و بِئسَ القَرینَ)است (کاش میان من‌وتودوری خاوروباختر می‌بودپس‌بدرفیقی وهمنشینی بودی) .

یعنی‌کافران که دوستی ایشان برای معاونت بر کفر و معصیت بوده باهم دشمن شوند «وَ یلعَنُ بَعضُهُم بَعضاً» ومؤمنان که محبت ایشان برای‌خدا بود دوستی ایشان بجا باشد تایکدیگر را شفاعت کنند .

مرویست که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بعد از تلاوت آیه (اَلاَخِلاّءُ یَومَئِذٍ) فرمود که چون دومؤمن بایکدیگردوستی کنند ویکی در گذرد، رفیقش گوید خدایا فلان دوست من بود و مرا بطاعت انبیاء تو باز می‌داشت و در اوامر تو ترغیب می کرد واز نواهی توزجر می‌فرمود نظر لطف ازاوبازمگیر، چنانکه مرا هدایت نمود او را بطریق هدایت مستقیم دار ، وهمچنانکه مرا گرامی داشت اورا بمکرمت عمیم خود نوازش فرمای .

وچون دوکافر فاسق بایکدیگر دوستی کنند ویکی ازآنها پیش از دیگری بمیرد گوید : بارخدایا فلانکس مرا از عبادت تو منع می کرد وبرفسق ومعصیت تحریص می‌نمود . ومیگفت مارا رجوعی وبازگشتی نخواهد بود خداوندا نظر لطف از او بردار وبانواع عقاب او را معذب ساز .

بااین توضیح معنی بیت روشن وقافیه نیزدرست خواهد بود ومقصود ازبیت این است که جان وتنی که نقش عینی وصورت خارجی صرف نیست میداند که

دوستان حقیقی که مردم پرهیز گار باشند ومحبت آنان بایکدیگر جز برای خشنودی خدا نیست بادوستی جماعتی که دوستی آنان جز برای اغراض دنیوی نمی باشد وبا اندك مایه نقاری از هم رنجند واز یکدیگر بگسلند وجدائی و دوری از هم را بخواهند مانند هم نیستند.وبایکدیگر متفاوتند یعنی صحبت ابرارمانند صحبت اشرار نیست .

شیخ شهاب‌الدین سهروردی در کتاب عوارف‌المعارف درباب آداب صحبت و اختیاردوست«ص٣١» همین معنی را که سنائی دراین بیت ذکر کرده آورده‌است که عین عبارت آن دراینجا ایراد میشود .

«فمن اختار صحبة اخوة فادبه فی اوّل ذلك ان یسلم نفسه و صاحبه الی الله تعالی بالمسئلة والدعاء والتضرع ویسأل البرکة فی‌الصحبة فانه یفتح علی نفسه بذلك اما بابا من ابواب‌الجنّة واما بابا من ابواب‌النار .

فان کان‌الله تعالی یفتح بینهما خیرا فهو باب من ابواب‌الجنّة قال‌الله تعالی «الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدّوالّاالمتقین» وقیل انّ احدالاخوین فی‌الله تعالی یقال له ادخل‌الجنّة فیسأل عن منزل اخیه فان کان دونه لم یدخل‌الجنّة حتّی یعطی اخوه مثل منزله فان قیل له لم یکن یعمل مثل عملك فیقول انّی کنت‌اعمل لی وله . فیعطی جمیع ما یسأل لاخیه ویرفع اخوه الی درجته وان فتح‌الله‌تعالی علیهما بالصحبة شرّا فهو باب من ابواب‌النار. قال‌الله تعالی: وَیَومَ یعضّ الظالِمُ عَلی یدیه یقول یالیتنی اتّخذتُ مع‌الرسول سبیلاً یاویلَتا لیتَنی لم اتَخِذ فلاَنا خلیلاً » .

تا توخودرا همی نباشی اوست بوتهٔ دشمنان و کورهٔ دوست

(ص۴۴۵ س۵)

بوته بواو مجهول نام ظرف کوچکی است که از گل سازند وطلاو نقره در آن گذارند و بدین وسیله غش آنرا جدا کنند. و کوره بالضم آتشدان آهنگـران ومسگران:

یعنی اگر توخودرا نباشی وانانیت و توئی تو باتو نباشد او باشی که این آزمایشی است برای شناسائی دشمنان ودوستان. بعبارت دیگر چون هستی خودرا فنای او کردی هرچه برتو وارد شود برتو نخواهد بودو بر و خواهد بود.

دوستی دوست را بمهمان شد دوست حاضر نبد پشیمان شد

(ص۴۴۵ س۹)

مأخذ این داستان قصهٔ فتح بن سعید موصلی وعیسی تمّار دوست اوست که ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء «ج ۸ ص ۲۹۴» چنین آورده است.

«جاء فتح الموصلی (فتح بن سعید) الی صدیق له یقال عیسی التمّار فلم یجده فی المنزل فقال للخادم اخرجی لی کیس اخی فَاخذَ مِنه در هَمینِ وجاء عیسی الی منزله فاخبَرتَهُ الجاریةُ بمجیء فتح واخذه الدرهمین فقال ِان کنتِ صادقةً فانتِ حرّةٌ فنظر فاذاهی صادقة فعتقت.»

فتح موصلی وقتی بخانهٔ عیسی تمّار رفت اورا درخانه نیافت بکنیز عیسی گفت کیسهٔ پول دوستم را پیش آر . کنیزك کیسه بیاورد . وفتح دودرم از آن بگرفت وبرفت. وقتی که عیسی بخانهٔ خود باز آمد کنیزك اورا ازآمدن فتح و

گرفتن دودرم‌خبرداد. عیسی گفت اگر گفتهٔ تو راست باشد درراه‌خدا آزادخواهی بود. وپس‌از آنکه گفته اش رامقرون بحقیقت یافت‌اورا آزاد کرد.

دوست کز کاس وکاسه دور بود　　از سپاس و سپاسه دوربود

(ص٤٤٦ س١١)

کاس بعربی پیاله وجام شرابست ومطلق جام‌را نیز گویند. وکاسه ظرفیست که‌چیزی در آن‌خورند. وسپاس‌حمدوشکر برنعمت است . وسپاسه منّت بر کسی نهادنست .

یعنی‌دوست که‌ازطمع بمال‌دوست دور بود وچشم داشت بکاس‌وکاسه رفیق و دوست خودنداشته باشد و ازاوتوقّع آب‌ونان ندارد ازشکر ومنّت دوست بدوراست چه‌دوستی که‌دوستی‌اوازروی طمع‌وغرض نباشدو بکاس و کاسه دوست نظر نداشته باشد هیچگاه از دوست رنجیده خاطر نگردد و پیوند خویش ازو نگسلد . و توقّع سپاس ازاو ندارد .

وعبداللطیف عباسی مصراع‌دوم‌بیت‌راچنین‌خوانده‌است .

از سبوس وسباسه دور بود

ودرتوضیح معنی بیت گوید: سبوس‌وسباسه درلغت‌بمعنی خشکی است مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج درسر آدمی‌پیداشود وآنرا بهندی بفا گویند.

یعنی دوستی که‌ازطمع کاس‌وکاسه‌دور باشد ازسبوس وسباسه دور بودچه‌دوستی که‌بی‌غرض وطمع باشد ازدماغ‌خشکی و رنجش منزه ومعراخواهدبود.

وربگوئی بدوست برجه هین　　　گویدت تا کجا بگو بنشین

(ص٤٤٦ س١٥)

در کتاب عوارف المعارف «ج ٤ ص ٥٤» بمضمون این بیت چنین اشاره شده‌است.

«من ادبهم ان لایقولوا عند الدعاء الی این ولم و بای سبب. قال بعض العلماء اذا قال الرجل للصاحب قم بنا. فقال الی این فلاتصحبه . وقال آخر من قال لاخیه اعطنی من مالك. فقال کم تریدماقام بحق الاخاء».

وشیخ بهاءالدین رحمه الله در کتاب مخلاة این معنی‌را از بعض بزرگان بدین عبارت نقل کرده‌است.

«قال بعضهم کل صاحب یقول قم فیقول الی این فلیس ذلك بصاحب. »

یار همکاسه هست بسیاری　　　لیك همدرد کم بود باری

(ص٤٤٧ س٧)

یار نانی برای اینکه باتوهمکاسه‌شود وازپرتو تو نفع‌وسودی باورسد بسیار است و لیکن یار جانی که همدرد توباشد وهنگام رنج ومحنت‌ترابکار آید اندك است شاعری دیگر درهمین‌معنی گوید

این‌دغل‌دوستان که می‌بینی　　　مگسانند دور شیرینی

گفت‌عمر که‌بی حضور دگر   کیسهٔ یکدگر کنید نظر

(ص۴۴۷ س۱۳)

ماخذ آن اثر ذیل‌است که زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار ازامام باقر(ع) چنین نقل کرده است .

قال محمدبن‌علی‌الباقر علیه‌السلام .

« اَیَدخُلُ احَدُکُم یَدَهُ فی کُمِّ صاحِبِهِ فَیأخُذُ حاجَتَهُ مِنَ الدَّنانیرِ وَالدَّراهِمِ قالوا لا . قالَ فَلستُم بِاخوانٍ اِذن »

وشیخ بهائی در کتاب مخلاة ازآن حضرت بدین‌عبارت روایت کرده‌است.

« عن ثابت بن ابی حمزة قال قال لنا ابو جعفر محمد بن علی‌بن الحسین ایجیء احدکم الی کیس‌اخیه فیاخذ منه قلت‌لا. قال انتم اخدان ولستم‌باخوان. »

نظیر این‌سخن‌را ابو نعیم در کتاب حلیة‌الاولیاء (ج۲ ص۱۸۷) درذیل ترجمهٔ حال‌حضرت ابوجعفر محمدبن علی‌الباقر علیه‌السلام آورده وبدان حضرت نسبت داده‌و گوید عبیدالله بن‌الولید روایت کرد که‌حضرت‌باقر فرمود:

«ایدخل احدکم یده‌فی کمّ صاحبه‌فیاخذ مایرید» قال‌قلنالا. قال‌لستم‌باخوان کما تزعمون» امام‌فرمود آیاشماچنان‌هستید که ازشما یکی‌دست‌درجیب رفیق‌خود کند وآنچه‌میخواهدازرز وسیم بردارد؟ گفت گفتیم نه. فرمود پس‌چنانکه‌می گوئید برادر ویاریکدیگر نباشید.

وخواجه نصیرالدین طوسی علیه‌الرحمه در کتاب اخلاق محتشمی فرماید:

«نظر فیثاغورث الی رجلین لایکادان یفترقان. فقال ایّ قرابة بینهما ، قیل له: لیس بینهما قرابة ولکنهما متصافیان. قال فَلِمَ صار احدهما فقیرا والآخر غنیا. وفیه قال الشاعر

عجبت لبعض الناس یمنح ودّه	ویمنع ماضمّت علیه الاصابع
اذا انا اعطیت الخلیل مودّتی	فلیس لمالی بعدذلك مانــع

ویصدق ذلك قول مولانا الباقر لذکره السلام «ایدخل احدکم یده الخ»

فیثاغورث بدوشخص نگریست که ازیکدیگر جدا نمیشدند گفت میان ایشان چه خویشی است . گفتند میان ایشان خویشی نیست ولیکن دوست یکدیگر اند. گفت پس چرا یکی درویش است ویکی توانگر. یعنی اگر دوستند بمال چرا مضایقت میکنند. وشاعر دراین معنی گفته است.

عجب دارم از بعضی مردمان که دوستی کنند ومال ازیکدیگر منع کنند من باری چون دوستی کنم مال منع نکنم.

ومولانا باقر علیه‌السلام فرموده‌اند که آیاشما :الخ»

وبروایتی دیگر مولانا صادق فرمودند باصحاب خود بعد از آنکه درحضور او یکدیگررا دوست خوانده بودند .

«چنان هستید که اگر یکی را بچیزی احتیاج بود بخانهٔ دیگری شود واگر اورا حاضر نیابد بااهل سرای او گوید: کیسهٔ او بیرون دهید. کیسهٔ او بیاورند آنچه خواهد بردارد و باقی بایشان دهد. چون خداوند سرای باز آید و اینحال بشنود اورا خوش آید. گفتند ماچنان نیستیم، گفت پس دعوی دوستی یکدیگر مکنید.

ونظیر آنچه که خواجهٔ طوسی بفیثاغورث نسبت داده در کتاب السعادة

والاسعاد «ص١٤٨» بدیوجانس کلبی نسبت داده‌شده بدین‌عبارت (نظر دیوجانس الی رجلین یتصادفان واحدهما فقیر. فقال ما بال احدهما فقیر وما بال الآخر غنیا).
وچنانکه نقل‌شد همه کسانی که این گفتار را ذکر کرده آنرا از گفتهای حضرت باقر علیه السلام دانند و از آن‌حضرت روایت کنند بنا بر این نسبت آن‌را بعمر دادن اشتباه است.
ویکی از خوانندگان حدیقه «نسخهٔم» متوجّه اشتباه سنائی شده و نام عمر را در این نسخه تراشیده و بجای آن (باقر از ...حاب) نوشته‌است.



«ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال مصعب مات سنة اربع عشر ومائة وهو ابن ثلاث وستین سنة

قال الواقدی کذا. وقال یحیی مات سنة ثمان عشرة وقال المدائنی مات سنة سبع عشرة ومائة وهو ابن ثلاث وستین سنة. قال الواقدی مات وهو ابن ثلاث وسبعین سنة «طبقات الفقهاء»

ولادت امام باقر روز سه‌شنبه یا جمعه غرهٔ رجب ویا سوم صفر سال ٥٧ از هجرت در مدینه و وفاتش هم در مدینه در ذی‌حجهٔ یا ربیع الاخر سال ١١٤ ومدت عمرش ٥٧ سال وقبرش در بقیع است « مناقب ابن شهر آشوب ج ٢ ص ٢٩٥ »

همه نان کور وحجره زادانند ریش خود می‌رینند وشادانند

(ص٤٤٨ س١٠)

نان کور کنایه از خسیس ودون است که گویا روی نان‌را ندیده‌است. بر قیاس آب کور (بهار عجم)

دوستی با مقامر وقلاش　　　یامکن یاچوکردی آنراباش

(ص ٤٤٨ س۱۲)

مقامر حریف قماربازرا گویند. وقلاش (باتشدید لام بروزن فراش) مردم بی نام و ننگ ولوند و بی‌چیز ومفلس و ازکاینات مجرّد را گویند (منتخب وبرهان قاطع).

دوستی کزپی پیاله کنند　　　ندهی پوست پوست کاله کنند

(ص٤٤٨ س۱۳)

کاله بروزن لاله باکاف عربی بمعنی کالاست که اسباب ومتاع باشد وگلوله پنبه حلاجی کرده وپنبه‌ای که بجهت رشتن فتیله کرده باشندوهر کدوی‌را نیز گویند. و کدوئی‌را نیز گویند که‌شراب درآن کنندخصوصاً. وبمعنی کالك هم آمده‌است که خربزهٔ کوچك نارسیده‌باشد. وزمین که‌بجهت زراعت آراسته وآماده کرده باشند (برهان‌قاطع).

ودربعضی ازنسخ حدیقه بجای(ندهی‌پوست) « بدل دنبه » آمده است واین مناسب‌تراست.ومعنی بیت‌آن باشد که‌اگردوستانی برای شرابخواری‌ومی گساری‌با یکدیگردوستی کنندچنین‌اشخاص‌بجای‌دنبه‌ورسانیدن‌منفعت‌زیان‌رسانند(ش)

دوست‌خواهی که‌تابماند دوست   آن‌سخن‌گو که طبع‌وعادت‌اوست

(ص۴۴۸ س۱۴)

(در بعضی‌نسخ: آن‌طلب‌زو) دراین معنی‌شیخ‌اجل سعدی شیرازی‌فرماید :

حکایت بر مزاج مستمع گو   اگرخواهی که دارد با تومیلی
هر آن عاقل که‌بامجنون نشیند   نگوید جز حدیث روی لیلی

بدکسی‌دان که‌دوست کم‌دارد   زو بتر چون گرفت بگذارد

(ص۴۴۸ س۱۵)

معنی‌این‌بیت مضمون اثری‌است که‌زمخشری‌در کتاب‌ربیع‌الابرار (باب‌الاخاء والمحبّه)ازعلی(ع) بدین‌عبارت نقل کرده‌است.

(اَعجَزُ النّاسِ مَنْ عَجَزَ مِنْ اِکتِسابِ الاِخوانِ وَاَعجَزِ مِنهُ مَنْ ضَیَّعَ بِماظَفَرَ بِهِ مِنهُم)

ناتوان‌ترین مردم کسی‌است که ازبدست‌آوردن دوستان عاجز باشد.و ناتوان ترازچنین کسی آن کس باشد که پس‌از دست‌یافتن بدوست اورا ازدست بدهد .
یعنی ضایع گرداند برادری کسی را که ظفر بر برادری اویافته‌است

وعاجز تر بودن آن بسبب آسان‌تر بودن حفظ برادریست‌ازتحصیل برادری.

(ربیع‌الابرار زمخشری‌نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس‌رضوی‌ونهج‌البلاغة باب مختارات) .

وزمخشری درهمان کتاب‌درجای‌دیگراین گفتاررا باعرابی نسبت‌داده‌و با اندك

اختلافی چنین یاد کرده (قال اعرابی اعجز الناس من قصر فی طلب الاخوان واعجز منه من ضیع من ظفر به منهم)

✓ **آستین گر زهیچ خواهی پر　　　　از صدف مشك جو ز آهو در**

(ص٤٤٨ س١٩)

هرچیزرا ازاهلش ومحلش بایدخواست واگرجز این باشد و از صدف مشك بجویند و ازآهو در بخواهند آستین از هیچ پر خواهند کرد. یعنی دست خالی باز گردند.

✓ **چون ترا دوستی پدید آید　　　　عقل باید که زودنستاید**
وقت عشرت ازو بکم دیدن　　　　کم شنیدن به از پسندیدن

(ص٤٤٩ س١٤)

حاصل معنی این دو بیت این است که چون دوستی بدست آوری بدون تجربه و آزمایش نبایدعقل بدو فریفته گردد واورا بستاید چنانکه گفته اند (ثِقْ بِالنّاسِ رُوَيدا)
هنگام عشرت ومخالطه و آمیزش بادوست صاحب مکنت کم دیدن واندك شنیدن از او بهتر ازپسندیدن اوست بی تجربه وامتحان تا باعث پشیمانی نشود.

خالص

زردروئی زر ازقرین بدست　　　　ورنه سرخست تاقرین خودست

(ص٤٥٠ س٦)

زردی که درطلاست ازغشی است که با اوست واگر زر خالص باشد و دراو مسی نباشد سرخست.

با بدان کم نشین که بدمانی   خو پذیر است نفس انسانی

(ص۴۵۰ س۱۱)

طبیعت آدمی خوپذیر است و بی‌توجه،دیده‌ها وشنیده‌ها را تقلید کند . اگر با اشخاص نیك نشیند از نیکان گردد. و اگر با بدان نشست وخاست کند خوی بد دراو تأثیر کند و بد گردد.

حضرت علی (ع) فرماید :

وَلا تَصحَبْ اَخا جَهلٍ وَ ایّاكَ وَ ایّاهُ

فَکَم مِن جاهِلٍ اَردی حَکیماً حینَ آخاهُ

صحبت باجاهل مدار وخودرا ازاو واورا ازخوددور کن که بساجاهلی که هلاك ساخت حکیمی‌را دروقتی که برادری کرد باا و(شرح میبدی بردیوان حضرت امیر)

و یکی ازحکما گوید « لا تصحب الشریر فان طبعك یسرق من طبعه وانت لاتدری»(مجموعهٔ ورام ص۲۴۰) باشریروبدکار مصاحبت مکن چون طبع توخوی بد اورا بی آنکه تومتوجه باشی می‌دزدد.

ودر کتاب مرزبان نامه«ص۱۴۲» درهمین معنی چنین آمده است: و باید که زبان بد گفتن وخشونت وفحش تعوّد نفرمائی که عیسی را(ع) می آید که وقتی بسگی عقور دیوانه بازافتاد گفت «صحبتك السلامة» پرسیدند که درحق چنین حیوانی نجس چنین لفظی چرا فرمودی گفت تازبان بنیکی خوگرشود که(ع)«خوپذیر است نفس انسانی»

با گله کی بود اخوّت پاك　　　زانکه گفتند اخوك من واساك

(ص۴۵۱ س۷)

«اخوك من واساك» از امثال عربست واصل آن «ان اخاك من آساك» است. وواسا بمعنی آسا نیز آمده ولیکن لغت ضعیفست .

ومعنی مثل آنست که برادر تو حقّا کسی است که ترا برخود مقدّم دارد و برخویشتن بگزیند ومال خویش با برادران درمیانه نهد. واین مثل برای ترغیب و تحریص برمراعات برادران گفته میشود. واول کسی که آنرا گفت حزیم بن نوفل الهمدانی بود (مجمع الامثال میدانی چاپ طهران صفحه۲۳) ونظیر این مثل کلام علی(ع) است که فرموده «اخوك مواسيك في الشدة » برادرتو کسی است که مواسات کند باتو درسختی. یعنی هر گاه تو درسختی باشی در آنچه دارد باتو ترا برابر داند ودر آنها ترا شریك گرداند (شرح غرر الحکم ج۱ص۱۱۵)

مرترا زو وفا نخواهد خواست　　　که تنوریست باترازو راست

(ص۴۵۱س۱۳)

دوستی که دوستی وسلام او از جهت حصول غرضست از بد و نیك تو بدو نیك نشود و ترا ازاو وفائی نباشد. چنین دوست تنوری را ماند که بقدرواندازهٔ معین برای پختن نان گرم کنند وپس از آن سرد گردد. ووفای اودرپختن نان بیش از آن نیست. وترازوی نانباهم در برابر تنور است مادامی که تنور گرم باشد ترازو درکاراست پس گرمی تنور برای وزن کردن وکشیدن نان وفروش آنست. همچنین دوستی و سلام جاهلان بنا برحصول غرضی باشد وهر گاه غرض او ازتوحاصل گشت چنانکه

نانیا ازتنور بعد ازسردشدن‌وبیمار ازطبیب بعد ازصحت بی‌نیازمی‌شود وباتو کاری نخواهدداشت(ش)

دل در ایشان مبند کز گیهان　　　همه آدم دمند ومرجان جان

(ص٤٥١س١٧)

یعنی برزخند دررنگ مرجان میان نبات‌وجماد گرچه‌آدمی‌صورتند

یعنی دل‌دراین دوستان مبند که همگی آدم دمند ولاف انسانیت زنند ولیکن مرجان جانند وبرزخ بین‌نبات‌وانسانند. واگرچه صورت آدمی‌دارند ولی بمرتبهٔ حیوانیت هم‌نرسیده‌اند ٠

نیک‌راازبدان چه جاه بود　　　زانکه‌عقرب هبوط ماه‌بود

(ص٤٥١س١٨)

اهل‌احکام‌نجوم ازروی‌تجربه و قیاس ازحلول کواکب درهریك از بروج واجزاءآن ادراك سعدونحس کرده وآنرا اعتبار نموده‌اند. یکی ازآن‌جمله اعتبار شرف و هبوط کواکب است چنانکه هرکوکبی را درهربرجی و درجه‌ای قوّتی که یافته‌اند آنرا شرف کوکب نامیده اند . و یا اگرضعفی وتباهی‌دیده‌اندآنرا هبوط کوکب گفته‌اند.

پس‌شرف آفتاب‌رادر نوزدهم‌درجهٔ‌حمل،وشرف‌قمررادرسیم درجهٔثور.وهمچنین درسایرسیارات‌دانسته‌اند. وموضع‌هبوط هریك ازاین کواکب‌رادردرجهٔمقابل‌شرف تعیین کرده یعنی دربرج هفتم بهمان درجه که‌دردرجهٔمتقابل درفلك‌باشد.

بنا بر این هبوط شمس در نوزدهم درجهٔ برج میزان و هبوط قمر درسیم درجهٔ عقرب خواهد بود، و قمر در برج عقرب در نهایت درجهٔ تباهی و فرومایگی باشد.

گر نه‌ای همچه‌مه بنور گرو همچو خورشید باش تنها رو

(ص۴۵۲ س۴)

میفرماید چون مانند ماه در گرو نور و گرفتن روشنی ازدیگری نیستی پس ترك مخالطت و آمیزش بادیگران کن و مانند خورشید تك رو باش که گفته‌انـد «السلامة فی الوحدة»

اویس قرنی گفت: سلامت اندر تنهائی بود از آنك دل کسی که تنها بود از اندیشهٔ غیر رسته بود و اندر جملهٔ احوال از خلق نومید. تا از جملهٔ آفت ایشان سلامت یافته و روی از جملهٔ ایشان برتافته.

با چنین تیرها و جوشنها دانکه تنها ترا به از تنها

(ص۴۵۲س۸)

مضمون مصراع دوم از گفتار حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) گرفته شده که فرماید: «وحدة المرء خیر من جلیس السوء عنده»

و درهمین معنی دیگری بفارسی گفته «دلا خو کن بتنهائی، که از تنها بلا خیزد

هر که وقت بلا زتو بگریخت بحقیقت بدان که رنگ آمیخت

(ص٤٥٥ س ١٤)

رنگ، مکر و حیله است. و رنگ آمیختن حیله و مکر نمودن باشد. می فرماید: دوستی که در وقت رسیدن بلائی ترا رها کند و از پیش تو بگریزد از روی حقیقت بدان که اظهار دوستی او از روی حیله و مکر بوده و در دوستی صادق نبوده است.

دل تو با خدای و خلق ای خر چون جو است ای ز نیم جو کمتر
که یکی دانه بهر زر باشد بار یك خانه بهر خر باشد

(ص٥٥٦ س١٢-١٣)

دل را به جو تشبیه کرده میفرماید: یك دانه از آن برای وزن کردن زر بکار آید. چه مثقال شش دانگ باشد و هر دانگی چهار طسوج و هر طسوجی دو حبّه و هر حبّه دو جو بنابراین زر را بجو سنجند. اگر دل تو هم با خدا باشد و توجه بواحد حقیقی داشته باشد حکم یك دانه جو را خواهد داشت که زر بآن وزن کنند و اگر دل تو با خلق باشد و با کثرت ممکنات تعلق گیرد حکم یك خانه جو خواهد داشت که آنرا قضیم خر سازند و بستور دهند.

این جهان را نه مزرعت پنداشت عاقبت خود برفت و هم بگذاشت

(ص٤٥٨ س٦)

استفهام انکاریست و اشاره بحدیث نبویست که فرموده (الدنیا مزرعة الاخرة) جهان کشت زار آخرتست. و در کتاب کنوز الحقایق «ج١ س١٣٢» خبر بدین صورت آمده «الدنیا کنز والدنیا مزرعة الاخرة». و در کتاب اللؤلؤ المرصوع فیما لا اصل

له او باصله موضوع «ص٣٦» شیخ محمد ابی المحاسن القاوقچی از سخاوی نقل کند که من بر سند این حدیث واقف نشدم. و با آنکه امام محمد غزالی آنرا در کتاب احیاءالعلوم ایراد کرده ظاهراً از احادیث موضوعه باشد.

و در کتاب سندبادنامه «ص٣٤١» ببعضی از بزرگان نسبت داده شده است.

بدمی از در تو اندر آویزد　　　　پس ببادی هم از تو بگریزد

(ص٥٢ س١٦)

این بیت اشارتست بقصه‌ای که گویند یکی از بزرگان موسیچهٔ مرده‌ای دید دمی براودمید زنده شد وپریدن گرفت. مردم بدو معتقدشدند و بروی هجوم آوردند ازتزاحم خلق بتنگ آمد تیزدان بر میان هر دوران خود بسته بامامت ایستاد. درحین رکوع آوازی کرد که خلق باد تصور کرده وترك نماز نموده ورفتند الّا یك کس که ترك اقتدا نکرد و یك کس یك پا بیرون ویك پا درون مسجد مانده بر گشت واقتدا نمود. آن بزرگ گفت سبحان الله خلق بدمی درمیآویزند و ببادی میگریزند (ش).

بود عمّر نشسته روزی فرد　　　　گردش اصحاب صفه با غم و درد

(ص٦٠ ص٩)

سنائی بعضی ازکلمات مخفف را مشدد و بالعکس بعضی کلمات مشدد را مخفف در اشعار خود بکار برده مثلا کلمهٔ عمر را بتشدید میم استعمال کرده و کلمهٔ رعیت که بتشدید یاء است بتخفیف یاء بکار برده. وشمس قیس رازی صاحب المعجم بروی خرده گرفته و آنرا ازجمله عیوب شعر شمرده است.



اصحاب صفّه قومي درويشان بودند که در صفّهٔ پيغمبر وطن داشتند . و صفّه پيغمبر جائی‌است بمدينه که آنرا قبا خوانندازمدينه‌تا آنجادوفرسنگ‌است... اصحاب صفه چهل‌تن‌بودند ازدنیا یکبار کی اعراض کرده و ازطلب‌معیشت‌برخاسته واعبادت وذکر «الله» پرداخته‌وبرفتوح‌تجريد روزبسر آورده وبيشترين‌ايشان‌برهنه بودند خويشتن‌را درميان ريگ پنهان کرده چون وقت نماز بودی آن گــروه که جامه‌داشتند نماز کردندی . آنکه جامه بديگران دادندی و اهل مذهب تصوف از طريقت ايشان گرفته‌اند

ازدنيا اعراض‌کردن و ازراه خصومت برخاستن و بر توکل زيستن و بيافته قناعت کردن و آز و حرص و شره‌بگذاشتن (کشف‌الاسرار ج٧ص٤٧٤)

رفت زی‌روم وفدی از اسلام تا شوند از جهاد نيکو نام

(ص٤٦١س٨)

شيخ‌عطار در کتاب الهی‌نامه (چاپ‌ترکيه صفحه٥١) اين‌حکايت‌را از حديقه گرفته‌وبدين گونه‌بنظم‌آورده‌است:

يکی علوی يکی عالم يکی حيز — بسوی روم می‌بردند هر چيز

گرفتند اين سه تن را کافران راه — بخواری پيش بت بردند ناگاه

بدان هرسه چنين گفتند کفّار — که بت را سجده بايد کرد ناچار

وگرنه هرسه تن را خون بريزيم — امان ندهيم بل کاکنون بريزيم

بدان کفار گفتند آن سه استاد — که مارا يك شبی بايد امان داد

که خواهيم امشبی انديشه کردن — که شايد بت‌پرستی پيشه کردن

امان دادند يکشب آن سه‌تن را — که تا بينند هريك خويشتن را

زبان بگشاد علوی گفت : ناچار ‌ ‌ بپیش بت بباید بست زنّار
که از جدّم تمامست استطاعت ‌ ‌ کند در حق من فردا شفاعت
زبان بگشاد عالم گفت : من نیز ‌ ‌ نیارم گفت ترك جان و تن نیز
که گر بت را نهم سر برزمین‌من ‌ ‌ برانگیزم شفیع از علم دین من
مخنّث گفت : من گمراه ماندم ‌ ‌ که بی‌عون و شفاعت‌خواه ماندم
شما را چون شفیعست و مرا نیست ‌ ‌ زمن‌این سجده کردن پس روانیست
چوشمعی گر برندم سر چه‌باکست ‌ ‌ نیارم سجدهٔ بت کان هلاکست
نیارم سر بپیش بت فرو خاك ‌ ‌ ورم خود سر زتن برّند بی‌باك
چو جان آن هردورا در خورد آمد ‌ ‌ چنین جائی مخنث مرد آمد
عجب کارا که وقت آزمایش ‌ ‌ مخنث راست در مردی ستایش

وهنی افتاد تاشکسته شدند ‌ ‌ چند کس زان میانه بسته شدند

(ص۴۶۱ س۹)

وهن سستی و سست‌شدن . بسته‌شدن : دستگیرشدن و اسیرشدن .

کس فرستاد شان عظیم‌الروم ‌ ‌ کرد برهر سه‌شخص حکم‌سدوم

(ص۴۶۱ س۱۱)

مراد از عظیم‌الروم پادشاه وقیصر روم‌است. سدوم‌شهر عظیم‌مدائن‌مؤتکفات است که لوط(ع) آنرا محل‌سکنای‌خویش قرارداد. وبواسطهٔ شقاوت‌وخطاکاری‌مردانش بقهرخداوند منهدم گردید . موضع این‌شهر معلوم‌نیست وبسیاری را گمان بر این بوده که دریای‌لوط فعلی محل آن بوده‌است (قاموس کتاب مقدس).

سدوم نام قاضی شهر لوط و او فتوی بلواطت داده بود ومجازاً حاکم ظالم‌را گویند و بمعنی بی‌دیانت هم آید (برهان) .

مادران پیش خویش از آن بمجاز دختران را کنند لعبت باز

(ص٤٦٢ س١٧)

مولانا جلال‌الدین بلخی درهمین معنی چنین فرماید:

دختران را لعبت مرده دهند که زلعبت زندگان ناآگهند

چون ندارند ازمروت زوردست کودکان‌را تیغ‌چوبین بهتراست

(مثنوی چاپ خاور ص٣٣٩)

آدمی بی‌خرد ستور بود گرچه‌دارد دودیده‌کوربود

(ص٤٦٤ س٣)

آدمی که ازخرد بیگانه ودور باشدمانند ستوراست و اگرچه بادیدگان‌باشد نابینا بود .

حج مپندار گفت لبیکی جامه‌مفکن بآتش‌ازکیکی

(ص٤٦٥ س١٩)

مصراع دوم‌ازامثال سائره‌است و نظیر این‌مثل‌است که گویند: «لحاف‌از بهر شپشي بيرون‌نيفکنند. »

تا بنگذشت عــاقل از آتش　　کی بر آید زجانش خندهٔ خوش

(ص٤٦٨ س١٥)

ماخذ این بیت شاید حکایتی است که‌ازحسن بصری نقل‌شده وشیخ بهاءالدین عاملی آنرا در کتاب مخلاة خود بدین گونه آورده‌است .

«مر بالحسن البصری ره شاب وهو یضحك فقال له : یا بنی هل مررت بالصراط قال لا، قال تدری هل تصیر الی الجنة اوالی النار . قال لا. قال فبم هذا الضحك. قال فمارؤی الصبی بعد هذا ضاحکا. یعنی ان قول الحسن وقع فی قلبه فتاب عن الضحك».

در کشف الاسرار «ج ٥ ص٣٢١» آمده‌است که رسول خدای(ص) روزی بیاران بر گذشت وایشان می‌خندیدند و بایکدیگر مطایبت می کردند رسول خدا گفت : «اتضحکون وبین ایدکم الجنة والنار لااریکم تضحکون» رسول ایشان را بیم دادو گفت چه جای آنست که بخندید چون میدانید که بهشت ودوزخ شمارا درپیش است مبادا که ازاین پس شما راخندان بینم.

آن شنیدی کــه حامد لفاف　　درحریم حرم چو کرد طواف

(ص٤٦٨س١٨)

مقصود ازپیر دربیت بعد چنانکه از کتاب تذکرة الاولیا برمی آید حاتم اصم است واین داستان درهمان کتاب درذیل ترجمهٔ حاتم «ص ٢٤٨» چنین آمده‌است.

«نقلست که حاتم روزی حامدلفاف را گفت چگونه‌ای گفت بسلامت وعافیت. او گفت سلامت بعداز گذشتن صراط است وعافیت آنست که‌در بهشت باشی».

و داستان راعطار در کتاب اسرارنامه چنین بنظم آورده است.

شنیدم من که پیری بود کامل — نه چون پیران دیگر مانده غافل
نه شب خفتی و نه روز آرمیدی — بروز و شب کسش خفته ندیدی
کسی پرسید کی پیردل افروز — چرا هرگز نه شب خفتی و نه روز
بدو گفتا نخسبد مرد دانا — بهشت و دوزخش درشیب و بالا

آنچه گفته است شرع آمده گیر — و انچه مقدور کائن آن شده گیر

(ص٤٦٩س١٣)

معنی مصرع دوم ناظر باین گفتار است (اَلمُقَدَّر کائِنٌ) نبشته باز نگردد

خواجه‌ای را بمردمی‌در بست — متکا ساختم بـر او ننشست

(ص٤٦٩ س١٦)

ماخوذ از این گفتار محمد بن واسع است که ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار «ص٣٠٧» چنین نقل نموده است. «قیل لمحمد بن الواسع الا تجلس متکئا فقال تلك جلسة الامنین.»

صدهزاران چو تو بآب برد — تشنه باز آورد که غم نخورد

(ص٤٧٠س٩)

بآب بردن وتشنه باز آوردن کنایه ازمکار و محیل بودن است.

چون‌ازاین گنده‌پیر گشتی‌دور　　　دست پیمان بدادی ازپی حور

(ص٤٧٠س١٠)

گنده پیر(بضم ودال مهمله) زال‌وعجوزو کنایه ازدنیا.

دست پیمان، مهر معجل (جهانگیری) مطلق اسباب دامادی (سروری)
چون‌ازاین دنیادور گشتی واورارها کردی‌وسیلهٔ‌خطبهٔ باحوررا برای خویش‌فراهم کردی‌ومهراورا پرداختی.

در درون تو خصم با تو بهم　　　لفظ سید که یجری‌مجری‌الدم

(ص ٤٧١ س١٥)

«یجری مجری‌الدم» تتمهٔ حدیث نبوی‌است که بخاری ومسلم درصحیح‌خود واحمد بن‌حنبل‌درمسند خویش‌بدین گونه‌روایت کرده‌اند «ان الشیطان یجری من الانسان‌مجری‌الدم»

بدرستی که شیطان در عروق بنی‌آدم جاری‌میشود مانندجریان‌خون‌دررگ.

(جامع الصغیرج١ص٨٢)

در کتاب کشف‌الاسرار«ج١ص٤٨٥» بجای‌یجری من‌الانسان «لیجری من‌ابن آدم» است ودرآخرآن افزوده شده «فضیقوامجاریه‌بالجوع »

ودرتوصیف روزه آورده‌شده تابوسیلهٔ گرسنگی‌مسالك‌شیطان در باطن‌روزه‌دار بسته شود وراه بوی فروگیرد تا وسوسه نکند.

ودرصفحهٔ ٧٤٩این کتاب‌بازاین حدیث باا ندك اختلافی آمده‌است

۱- صفت کاهلان دین در راه   هست لفظ من استوی یوماه

(ص۴۷۲س۱۲)

مَن استَوی یَوماهُ از حدیثی است که ابونعیم اصفهانی درج۸ص ۳۵ کتاب حلیة الاولیا بدین گونه روایت کرده است:

«قالَ ابراهیم بن اَدهَم بَلَغَنی اَنَّ الحَسَنَ البَصری رَأیَ النَّبی صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلهِ فی مَنامِهِ فَقالَ یا رَسُولَ الله عِظنی قالَ (ص) مَن استَوی یَوماهُ فَهُوَ مَغبُونٌ وَ منَ کانَ غَدهُ شَرّاً مَن یَومِهِ فَهُوَ مَلعُونٌ وَ مَنْ لَم یَتعاهَدِ النّقصان مِنْ نَفسِهِ فَهُوَ فی نُقصانٍ وَ مَن کانَ فی نُقصانٍ فَالموتُ خَیرٌ لَهُ».

ابراهیم ادهم گفت چنین شنیدم که حسن بصری پیامبررا (ص) در خواب دید و بآن حضرت گفت مرا پندی ده وموعظه‌ای فرما رسول (ص) فرمود کسی که برابر بود دوروزاو، آن شخص زیان کاراست. وهر که روز آیندهٔ او بدتراز امروزش باشدملعو نست، یعنی بایدهرروزازروز دیگردرطاعت وعبادت وخیرات ومبرات زیاده بود ودایم در مزید حسنات کوشد .

وشیخ محمدقاوقچی در کتاب اللؤلؤ المرصوع این خبررا موضوع دانسته است. وورام بن ابی فراس در کتاب تنبیه الخاطر ونزهة الناظر «ص۳۶۱ چاپ تهران» نظیراین گفتار را بعبارت (من اعتدل یوماه فهو مغبون)ازسخنان علی علیه السلام شمرده است وهمو بازودرصفحهٔ ۲۵۱ با همین صورت آنرا به پیغمبر نسبت داده است.

ودرهمین معنی خبردیگری درجلد هشتم حلیة الاولیاص۱۸۸ ازعایشه وجلداول احیاءالعلوم غزالی ص۶ ازرسول (ص) بدین گونه نقل شده است(قال (ص) اذا اتی علی یوم لاازداد فیه علما یقربنی الی الله عزوجل فلابورك لی فی طلوع شمس ذلك الیوم)

ودر کتاب عوارف المعارف (ج٤ص٦٥ حاشیهٔ احیاء)حدیث دیگری نزدیك بهمین معنی از پیغمبر روایت شده که فرمود «کل یوم لم ازدد فیه علما فلابورك لی فی صبیحة ذلك الیوم» ومولوی معنوی در کتاب مثنوی در این بیت بهمین حدیث اشاره فرماید:

گفت احمد هر که دوروزش یکی است　　　هست مغبون و گرفتار شکی است

مر ترا گر بسوی خانه برد　　　اشهب و ادهم زمانه برد
خام وگم نام رفته ازخانه　　　که بود جز جنین و افکانه

(ص٤٧٣س١و٢)

اشهب وادهم زمانه عبارت است ازشب وروز است.

وجنین بچه‌ای که درشکم مادر باشد افکانه «بفتح اول و کاف فارسی» بچهٔ ناقص مدت که ازشکم مادر افتد.

معنی آنکه اگر ترا نمودی می بود شب وروز می برد یعنی توخود معطل مانده ای و حرکتی درراه شرع و دین نمیکنی مگر ادهم و اشهب زمانه ترا بحرکت قسری سوی خانه برد یا سردو گرم زمانه یا گذشت سالها وماهها که موجب زیادتی تجربه است. وهر که خام و گمنام از این نشأه رفت جزجنین و بچهٔ ناقص ماندهٔ درشکم مادر که افتد نخواهدبود.(ش)

آب درگشتن است خوش چوگلاب　　　چون نگردد بگندد از تف وتاب

(ص٤٧٣س٤)

تمثیل است برای سفروسود آن. یعنی آب دروقتی که درحرکت است مانند گلاب خوش بوست ولیکن چون ازگردش وحرکت باز ماند ازتف وتاب گندیده شود .

ناصرخسروهم همین تمثیل را دراین بیت آورده و گفته :

هموارهمی روسپس دانش از براك　　　گنده بود آن آب که استاده بودهار

زین‌همه خلق و زینهمه بنیاد   بار تکلیف خویش بر تو نهاد

(ص۴۷۲س۱۲)

اشاره‌است بآیهٔ (اِنّا عَرَضنا الاَمانَةَ عَلَی السَّموات و الاَرض و الجِبال فَاَبَینَ اَنْ یَحْمِلنَها و اَشْفَقْنَ مِنْها فَحَمَلَها الاِنسان اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جَهُولا (آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۳ «الاحزاب»)

یعنی بدرستی که ما عرضه کردیم امانت را بر آسمانها وزمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه بر گیرند و بترسیدند از آن. و برداشت آنرا آدمی. و آدمی ظالم و جاهل است.

مفسران خلاف کردند در این امانت بیشتر بر آنند که این تکالیف است که خدای تعالی خلقان را کرد از عبادات و افتراض طاعات. و بعضی گفته‌اند اوامر و نواهی‌است. و ابی کعب گفت امانت فرجست که گفتند مردان را و زنانرا تا خود رااز حرام نگاه دارند. بعضی دیگر گفتند امانات مردم‌است ووفا بعهدها واجب‌است بر هر مومنی که خیانت نکند باهیچ‌مومنی و باهیچ معاهد درهیچ‌چیز درقلیل‌و کثیر (ملخصا من‌تفسیر ابوالفتوح رازی ص۳۴۹ جلدچهارم).

گشت‌زین کاینات‌جمله خصوص   احسن الصورة مر ترا مخصوص

(ص۴۷۳ س۱۳)

اقتباس‌است از آیهٔ «لَقَدخَلَقنَا الاِنسانَ فی اَحسَنِ تَقویم (آیهٔ چهارم‌از سورهٔ نودوپنج«التین») و قسم‌است. حق‌تعالی قسم‌یاد کرد باین‌چیزها که‌ما آدمی‌را در نیکوتر ترکیبی واعتدال‌قامتی آفریدیم برای آنکه دیگرحیوانات‌را مسطح آفریدیم

و آدمی‌را منتصب. واورا بعقل‌مزیّن کردیم و بامرونهی‌مودّب و تمییزمهذب تمام‌قامت وتناول‌طعام وشراب‌بدست کند که دیگرحیوانات بدهن کنندواورا مظهراتمّ ومجلی اعم نمودیم تاحامل‌امانت‌ما گردد.

ودرسورهٔمؤمن‌نیز آمده‌است«وَصوَّرَکُم‌فَاَحسَنَ‌صُوَرَکُم»یعنی‌بنگاشت شمارااِی‌آدمیان پس‌نیکوساخت صورتهای‌شمارا. یعنی‌قامتهای‌شمارا‌ست وروی های شما پاکیزه و اعضاء شما را متناسب‌آفرید. بنابراین ممکن است این‌آیه موردنظر شاعرومعنی‌بیت اقتباس‌از‌آن‌باشد.

قال النبی علیه السلام اطلبوا العلم ولوبالصین

(ص۴۷۵س۱و۲)

خبررا بیهقی‌درشعب‌الایمان‌وابن‌عدی‌درالکامل‌روایت کرده‌اند. وتمام حدیث این‌است«عن‌انس‌قال‌قال‌رسول‌الله(ص) اطلبواالعلم ولو بالصین فان طلب‌العلم‌فریضة علی‌کلّ‌مسلم» (جامع‌الصغیرج ۱ص ۴۴)

سیوطی در کتاب اللالی المصنوعة«ص ۱۹۳» خبررا بطرق مختلف روایت و بعد گوید: بعضی‌آنرا ازموضوعات دانسته و گفته‌انداصلی ندارد

وقال‌علیه السلام: سافروا تغنموا ولاتفخروا بالوطن

(ص۴۷۵س۲و۳)

حدیث‌نبویست واین حدیث بطرق مختلف‌باعبارات متفاوت بدین‌صورروایت شده‌است: سافرواتصحوا (بخاری) سافروا تصحوا وتغنموا(بیهقی‌دراوسط). سافروا تصحواوترزقوا(جامع) ولیکن‌قسمت‌آخرحدیث (ولاتفخروا بالوطن) درهیچ‌یك‌از

روایات نیست (جامع الصغیر ج۲ ص۳۰)

کاندرین ره هر آنکه پای نهاد　　　سر بود پای و سایه باشد باد

(ص۴۷۷س۴)

یعنی کسی که قدم درراه سلوك ومجاهده نهاد سراو بجای پای میباید باشد. وبجای سایه باد. چه هر گاه شخص سالك فانی شود صفات او تبدیل یابد بجای پای سر خواهدو بجای سایه باد یعنی هیچ(ش)

مردم آنگه رسد بزیبائی　　　که شود همچو باد صحرائی

(ص۴۷۸س۱)

یعنی سفر کند ودر نتیجهٔ مسافرت خود را تربیت نماید.

هر که شاگرد روز وشب نبود　　　جز تهی دست و بی ادب نبود

(ص۴۷۸س۵)

مقصود ازروز وشب روز گاراست

می فرماید درمکتب روز گارهر که شا گردی نکند وازدهرادب نیاموزد جز تهی دستی وبی ادبی نصیب وبهره ای ازروز گار نخواهد یافت و ممکن است معنی از این مثل مأخوذ باشد (الدهراحذق المؤدبین) روز گارزیر کترین و آزموده ترین آموز گاران است.

مراین روز گارآموز گار است　　　کزین به نیستمان آموز گاری

**عقل داند بعقل باز شتافت		دیده‌را جز بدیده نتوان‌یافت**

(ص۴۸۰س۵و۶)

بیت دوم مؤید بیت‌اولست در امدادجنس-چه‌بوسه یعنی‌مساس یك‌شمع‌صدهزار چراغ را روشن‌میسازد وازباغ باغ دنیارا خواسته‌است .

**گر کسی از اثیر برگذرد		دوربین‌زان بودکه دیده‌خورد**

(ص۴۸۰س۷)

یعنی اگر کسی در بلندی‌رتبه از کرهٔ‌اثیر که کره ناریست وعالیترین کره‌ها است‌در گذرد، دوربینی و علو درجهٔ‌او از آن‌است که دیده میخورد یعنی نادیده و نافهمیده بشبهه چیزی‌نمیخورد. یا آن‌است که‌بحسب‌ریاضت ومحنت‌دیدهٔ‌خودمیخورد واگر کر کسی‌خوانده‌شود و معنی‌نسراز آن‌خواسته‌شودهم‌وجهی‌دارد(ش) .

**جنس از جنس بازدارد رنج		که ترازو بود ترازو سنج**

(ص۴۸۰س۸)

معنی این‌بیت هم مؤید معانی ابیات‌ماقبلست. چه‌مقرراست که یك‌پلهٔ‌ترازو پلهٔ ترازوی‌دیگررا راست‌می کند.و ممکنست ازترازو شاهین‌ترازو یا زبانهٔ ترازو که راستی‌و کژی ترازو از آن‌دانسته‌میشود اراده‌شود (ش).

چون ندارد بصارت اندر کار　　　　نشنوده است یا اولی‌الابصار

(ص۴۸۰ س۱۸)

اشاره بآیهٔ (فَاعتَبِروا یا اُولِیِ‌الاَبصارِ) است یعنی پس‌عبرت گیرید ای خداوندان دیده‌ها . یعنی ببینید احوال ایشان را و ازآن عبرت دارید . (آیهٔ ۲ ازسورهٔ۵۹ «الحشر»).

دوست‌راکس‌بیك بلانفروخت　　　　بهرکیکی گلیم نتوان‌سوخت

(ص۴۸۱ س۱۰)

مصرع‌دوم‌ازامثال‌سائره‌است‌وآنراحکیم‌درجای‌دیگر باینصورت‌نیز آورده‌است:
«جامه‌مفکن بر آتش‌ازکیکی» .

راه بی‌یار نیك نتوان رفت　　　　ورنه پیش‌آیدت هزار آگفت

(ص۴۸۱ س۱۳)

آگفت بفتح گاف‌فارسی آزار ورنج‌ومحنت و آفت(برهان).

معنی‌بیت ازاین حدیث مأخوذ است «الرفیق ثم‌الطریق یا قبل‌الطریق .)
ودراین‌معنی‌حدیث دیگری است که خطیب درجامع‌ازعلی(ع) روایت کرده که فرمود (الجار قبل‌الدار والرفیق قبل الطریق و الزاد قبل‌الرحیل).

(جامع‌الصغیرج۱ص۱۴۴)

و نیز در کشف الاسرار «ج ۲ ص۵۰۰» آمده قال رسول‌الله (التمس الجار قبل‌الداروالرفیق قبل‌الطریق‌الخ)

وهمین‌خبردر کتاب‌لسان‌المیزان«ج۱ص۲۵» باتبدیل«التمس بالتمسوا نیزذ کرشده.

خود زیاران نباشد ایچ محال — کین سگی کرد سیصد و ند سال

(ص۴۸۲ س۶)

مضمون این آیه است (وَ لَبِثُوا فی کَهفِهِم ثَلاثَ مأةَ سِنینَ وَ ازدادُوا تِسعاً) و درنگ کردند در غارشان سیصد سال و افزودند نه را. (آیهٔ ۲۴ از سورهٔ ۱۸ «الکهف») .

جمله علت بگوی و راز مگوی — و آنچه بشنیده‌ای تو بازمگوی

(ص۴۸۲ س۱۷)

نظیر این بیت ناصرخسرو است.

علت پوشیده مدار از طبیب — بر در او خواهش و زنهار گیر

آن شنیدی که گفت دمسازی — باقرینی از آن خود رازی

(ص۴۸۳ س۱۰)

مأخذ آن حکایت ذیل است که در صفحهٔ ۱۸۷ کتاب مستطرف آمده است .

«واسرّ رجل الی صدیقه حدیثاً ثم قال له افهمت قال بل جهلت . ثم قال له احفظت قال بل نسیت »

وقال جعفر بن عثمان:

یاذا الذی اودعنی سرّه — لا ترج ان تسمعه منی

لم اجره قطّ علی فکرتی — کانه لم یجر فی اذنی

و در کتاب عیون‌الاخبار «ص۲۹» نیز حکایت چنین روایت شده است:

(اسرّ رجل الی صدیق له حدیثاً فلما استقصاه قال له. افهمت؟ قال لا بل نسیت»
و درهمین کتاب درباب کتمان اسرار آمده‌است ،

قیل لاعرابی: کیف کتمانك للسر؟ قال ماقلبی له الا قبر .

و قیل لمزبد : ای شیء تحت حضنك؟ فقال یا احمق لم خباته.

ابن‌خلکان «جلد۱ ص۷۲» ازاسعدبن‌مماتی دوبیت‌در کتمان‌سر وپوشیدن‌راز روایت کرده که چون موافق با گفتهٔ‌سنائی‌است دراینجا ایرادشد .

وا کتم السر حتی عن اعادته	الی المسر به من غیر نسیان
و ذاك ان لسانی لیس یعلمه	سمعی بسر الذی قد کان ناجانی

و دیگری‌دراین‌معنی گوید:

لایکتم السرّ الا کلّ ذی خطر	والسرّ عند کرام الناس مکتوم
والسرّ عندی فی بیت له غلق	قد ضاع مفتاحه والباب‌مختوم

بود مردی علیل را ورمی — وز ورم برنیامدیش دمی

(ص۴۸۴س۸)

اصل این‌قصه ازاساطیریونان‌است و نسبت‌آنرا به میداس[1] پادشاه افروغیه[2] کنند.و گویندوقتی‌خدای‌زاجران وعیافان‌افولن[3] بزدن‌سازموسوم‌به‌لورا[4] مشعوف و خدای گله‌ها،پان[5] بنواختن موسیقار[6] شیفته‌بود وهریك ازدوخدا بردیگری‌دعوی برتری‌می‌نمود. فصل‌خصومت‌رابحکومت‌میداس رضادادند واونغمهٔ‌موسیقار پان را

۱- Midas
۲- Phrygie
۳- APollon
۴- Lyre چنك‌رومی نقل ازقفطی .
۵- Pan
۶- Flûte de Pan

برآهنگ‌لورای افولن برگزید. خدای‌دلفی[1] ازاین‌داوری بخشم‌رفت و دو گوش اورا بگوش‌خر مسخ‌فرمود. پادشاه پوشیدن‌ننگ‌خویش‌را کلاهی‌فراخ[2] اختراع و باب کرد که هردو گوش اورا ازبیننده می نهفت لکن پوشیدن آن از گرّای[3] و سرتراش روی‌نداشت ناچار اورا باایمان مؤکد بکتمان‌سر ملزم‌ساخت.

روزگاری‌براین‌برآمد و گرانی بارسربر دل‌مرد سلیم روزافزون‌بود عاقبت مغاکی دربیابان‌بکند وسر درآن فروبرد ورازنهان ابرازکرد و باز مغاك بخاك بینباشت. دیگرسال نی بنی‌چند برآن‌خاك برست. هرگاه‌باد شاخهای نی‌باهتزاز آوردی آوازی چونین ازآن برخاستی :

شاه میداس‌را دو گوش خراست   لیك آوخ که زیر تاج در است

(امثال‌وحکم دهخدا ج۱ ص۱۷۷)

ابوحیان‌توحیدی‌در کتاب(الهوامل‌والشوامل)«ص۱۹ طبع قاهره‌سال ۱۳۷۰» اشاره باین داستان کرده آورده و گفته است .

ولا اکتم الاسرار لکن انمّها   ولا ادع الاسرار تغلی علی‌قلبی

فان قلیل العقل من بات لیلة   تقلبه الاسرار جنبا الی جنب

و قد سبق المثل المضروب بالملك الذی کان اذنه اذن حمار فان صاحب ذلك‌المثل اراد ان یبالغ فی‌الوصاة بحفظ السر فاخبر ان الشجر والمدر غیرمأمون علی‌السر وانه ینّم به فکیف‌الحیوان و هذا کما تقول‌العامة (للحیطان آذان) .

۱- Delphes   ۲- Bounet Phrygien

۳- گرای‌کارگریست‌که امروزه اورا سلمانی گویند.

آن چوموسی زشوق برسر طور بوالمفاخر محمد منصور

(ص٤٨٦س٢)

سیف‌الامة محمدبن‌منصور سرخسی ازفقهاء و از بزرگان و علمـاء حنفی و اقضی‌القضاة خراسان درزمان‌سنائی‌بوده. وی‌دراوائل‌قرن ششم میزیسته است . و مردی خطیب‌وسخنورودانشمند بوده وحکیم‌سنائی مدتی که درسرخس اقامت‌داشته مورد محبت‌ولطف وی قرار گرفته و ازاین‌جهت اورا بقصائد چندی مدح گفته و مثنوی کنزالرموز راکه بسیرالعباد الی‌المعاد مشهوراست‌درسرخس بنام‌او ساخته و بنظم آورده‌است .

محمدبن‌منصور درسرخس خانقاه ومدرسه و کتابخانه و داروخانه‌ای برای فقرا بنانمود وحکیم قطعه‌ای دروصف‌آن گفت و آن بنارا وصف کرد کـه در سردر مدرسه نوشته‌شد. و این‌سه‌بیت ازآن قطعه‌است:

لب روح‌الله است یا دم صور — خانگاه محمد منصور
که زدرس و کتاب و داروهست — ازسه‌سو دین و جان و تن‌راسود
زین‌بنا ایمن ازدوچیز سه چیز — تن و جان و دل‌ازحضوروفتور

درتتمهٔ‌فهرست‌نسخ کتابخانهٔ‌بریتیش‌میوزیوم«ص۱۵۳» کتابی‌بنام‌ریاض‌الانس بمحمدبن‌منصور سرخسی نسبت‌داده‌شده‌است که ظاهراً ازهمین صاحب عنوانست و نیز نام وی در کتاب معجم‌البلدان درجزو علماء سرخس آمده است .

ودرقتی که شیخ‌الاسلام احمد جامی نامقی بسرخس رفته بود اورا باامـام محمد منصور سرخسی خلافی ونزاعی پیش‌آمد که داستان آن در کتاب مقامات شیخ‌احمدژنده‌پیل (چاپ‌بنگاه‌نشر کتاب‌ص٤٢) ذکرشده.واین‌نزاع وخلاف‌عاقبت

بصلح و آشتی خاتمه یافته و حکیم سنائی‌را که دراین اوقات در سرخس می‌زیست راجع باین‌قضیه قصیده ایست که درصفحهٔ ۲۶۲ دیوان‌سنائی (چاپ کتابفروشی ابن‌سینا) بدین‌مطلع آمده‌است.

از خلافست این همه شر در نهاد بوالبشر
وزخلافست آدمی‌درجنگ‌جنگ وشور وشر



وبعدازچندبیت گوید :

تا با کنون‌این سری‌میکرد لیک‌اندرسرخس از پی‌پیوند شیخش سیف حق‌ببریدسر
لاجرم کار قدمهاشان و دمهاشان کنون شاهراه دوزخست و نعـرهٔ این‌المفر
لاجرم زین‌صلح جانها آسمانی شد بزیر لاجرم زین کار دلها آسمانی‌شد زبر
تادو نیکو خواه کردند ازپی‌دین آشتی کردقلب آشتی درقلب بدخواهان‌اثر

وجد افتاد هر دو را بتمام   درگذشتند از حلال و حرام

(ص ٤٨٦ س ٧)

وجد باصطلاح صوفیه حالی باشد که ایشان‌را دراثر سماع پدید آید و این وجد حرکات‌بدنی بوجودمیآورد که اگر موزون‌باشد رقص و اگرغیرموزون‌باشد اضطراب‌خوانند .

ان فی‌دیننا بخوان وبمان   فی‌کبد را بران وتیز بران

(ص٤٨٧ س٢٩)

«ان‌فی‌دیننا»معلوم نشده‌اشارهٔ بچیست، چه‌درقرآن‌مجید آیه‌ای‌بدین‌صورت که

بدان اشاره باشد نیست.

وفی کبد اشاره بآیهٔ (لَقَدخَلَقنَاالانسانَ فی کَبَد) است هر آینه بتحقیق آفریدیم آدمی را در سختی و رنج و این جواب قسم است که گفت «لااقسم بهذاالبلد» بحق آن چیزها که ما آدمی را در شدت وسختی ومقاسات ومکابد آفریدیم اول در مضیق رحم بود آنکه در بندقماط بود آنکه در بندمکتب وتعلیم آنکه در بند تکلیف آنکه در بند انواع مصائب وحوادث تااین همه مکابدومقاسات میکند.

تنگی راه را صفت بشنو   دررهی نازموده خیره مرو

(ص۴۸۷ س ۱۳)

یعنی درراه نا مسلوك که عبارت ازطریق جذبه ومحبت باشد بدون آنکه صفت آن بشنوی سلوك منما واول صفات آن بشنو پس ازمعرفت قدم در آن راه بنه ودر راهی که نیازموده ای بیهوده طی طریق مکن.

تب زرداست رشته چه اوی   مرگ سرخ است رفتن ره اوی

(ص۴۸۹ س۷)

مرگ سرخ که آنرا بعربی موت احمر گویند عبارت ازمرگ سخت وصعب باشد وآن غایت شدت قتل بود بشمشیر وجز آن بطوری که غرق خون شود.

وموت احمر که دراین عبارت حریری (مقامه سیزدهم) آمده

«فمذاغبرّ العیش الاخضر وازورّ المحبوب الاصفر اسودّ یومی الابیض وابیض فودی الاسود حتی رثالی العدوالازرق فحبذا الموت الاحمر»

بکشته شدن بشمشیر معنی کرده اند

ومعنی عبارت حریری این است .

«ازوقتی که زندگی نیکو وسرسبز غبار آلود گشت . ودوست ومحبوب زرد یعنی دینار بر گشت. روزمن که سفید بود سیاه شد، وجانب سر من که سیاه بود سفید گشت، چنانکه دشمن کبودچشم برمن رحمت آوردچقدر نیکواست مرگ سخت. »

ولیکن صوفیه موت احمر را مخالفت باهوای نفس دانسته اند چنانکه در طبقات الصوفیه سلمی «ص۹۳» و کتاب فضائل بلخ صفی الدین واعظ درحالات حاتم اصم آمده که گفت:

«من دخل فی مذهبنا هذا فلیجعل فی نفسه اربع خصال من الموت، موت ابیض، وموت اسود وموت احمر وموت اخضر: فالموت الابیض الجوع والموت الاسود احتمال اذی الناس. والموت الاحمر مخالفة النفس. والموت الاخضر طرح الرقاع بعضها علی بعض» .

حاتم اصم گفت هر که دراین مذهب در آید چهارمرگش بباید چشید. مرگ سفید ومرگ سیاه ومرگ سرخ ومرگ سبز. مرگ سفید گرسنگی است ومرگ سیاه احتمال اذیت مردم است، ومرگ سرخ مخالفت باهوای نفس است، ومرگ سبز نهادن رقعه هاست بعضی برروی بعضی.

زین بیابان ترابسی بهتر خانه وآب سرد ودیك كبر

(ص۴۸۹ س۸)

کَبر «بفتحتین» میوه ایست ترش مزه که ازآن آچار سازند و در خراسان بسیار باشد.

میفرماید ازاین چنین بیابانی که دربیت گذشته آنرا وصف کردیم که سوای ملال خاطر و سردی دل چیزی بار نمی آرد خانه وآب سرد ودیك كبر ترا بسی خوشتر است .

خاصه در عالم معاینه‌اند　　　همچوسیماب وروی آینه‌اند

(ص۴۸۹ س۱۴)

یعنی مانند سیماب وروی آینه که صافی ولطیف اندوباهم قرار نمیگیرند. مقصود آنست که باهم آمیزش ندارند.

همه خواهی که باشی اوراباش　　　روبرش سوی خویش هیچ مباش

(ص۴۹۱ س۶)

یعنی اگرخواهی که مرتبهٔ کلیه که مرتبهٔ اقطاب است بدست آری ازوباش وبنزدش رو وبرای خویش هیچ مباش

ورنه‌او آب‌را هوا دارد　　　دل او بی کله قبادارد

(ص۴۹۳س۴)

پس ازآنکه دربیت پیش وصف ولی‌را که بنده نیك ومقرب خداوندا ست نمود میگوید اگرولی چنین نباشد اوآب‌را یعنی رفتن برروی آب‌را بمقتضای خواهش نفس‌دارد. ودل او بی کلاه‌قبادارد چه‌قبا بی کله داشتن دلیل نقص‌است و کلاه داری لازم قبا وموجب کمال‌قباداری‌ست وچنین کسی بازناقص‌است‌ومردکامل‌نخواهد بود

گرچه‌خودراباآب بسپارد　　　مرهباراهوا نگهدارد

(ص۴۹۳ س۵)

هبا «کسما» گرد وغبار هوا که ازروزن پیدا آید درآفتاب‌وبدودماند یا غبار وریزه‌های خاك بلند رفته وپرا کندهٔ برزمین

میفرماید ولی ناقص اگر چه خود را بآب بسپارد و برروی آب او را نگاهدارد وفرونبرد چنین کاری درراه سلوك بی‌ارزش واعتباراست ، چه اومانند غباریست که درهواحرکت کند وهوا اورا نگهدارد .

دوم آنك ارکسی ازو خواهد ماحضر بدهدش که می شاید

(ص ٤٩٤ س١١)

نشان دوم صوفی آنست که آنچه‌دارد ایثار نماید وبمقتضای این آیهٔ شریفه (وَلایَجِدُونَ فی صُدُورِهِم حاجَةً مِمّا اوتوا وَیُؤثِرون عَلیٰ اَنْفُسِهِم وَلَوکانَ بِهِم خَصاصَةٌ) ونمی‌یابند درسینه‌هاشان نیازمندی ازآنچه داده شدند و اختیارمیکنند برخودهاشان واگرچه باشد با ایشان احتیاج ــ (آیهٔ ۹ ازسورهٔ ۵۹ «الحشر».)

اگر کسی ازاو چیزی بخواهد ماحضرخود باودهدواورا برخویش برگزیند اگرچه بدان محتاج باشد.

نکند باطل آن بِمَنّ واَذی که ببابدعوض بروزجزا

(ص٤٩٤ س١٢)

اشارتست بآیهٔ(یااَیُّهاالّذین آمَنوالاتُبطِلُواصَدَقاتِکم بِالمَنِّ وَالاَذی) ای کسانی که ایمان آورده اید صدقات خویش بمنت نهادن و آزار رسانیدن باطل نسازید. (آیهٔ۲٦٦ از سورهٔ دوم «البقره»)

صوفی آنچه ایثار بنمایدوبدیگری دهدآنرا بمنت‌نهادن وآزار کردن باطل ننمایدتاعوض آنرادرقیامت‌ببیند .

صوفیی از عراق باخبری   بخراسان رسید زی دگری

(ص٤٩٥س٢)

شیخ عطار در کتاب تذکرةالاولیاء این حکایت را بشقیق بلخی و ابراهیم ادهم نسبت داده وداستان را بدین گونه نقل کرده است.

«پس شقیق بمکه شد و آنجا مردمان بروی جمع شدند و ابراهیم ادهم بوی افتاد. شقیق گفت ای ابراهیم چون میکنی در کار معاش. گفت اگر چیزی رسد شکر کنم و اگر نرسد صبر کنم. شقیق گفت سگان بلخ همین کنند که چون چیزی باشد مراعات کنند ودم جنبانند و اگر نباشد صبر کنند.

ابراهیم گفت شما چکنید گفت اگر مارا چیزی رسد ایثار کنیم و اگر نرسد شکر کنیم. ابراهیم برخاست وسر او در کنار گرفت و ببوسید وقال انت الاستاد والله .»

ابونعیم اصفهانی هم این حکایت را در کتاب حلیة الاولیا (ج ٨ص٣٨) بنام همین دوعارف بزرگ خراسان ذکر کرده با این اختلاف که سائل را ابراهیم ومجیب را شقیق برخلاف تذکرةالاولیا آورده وچنین گوید «عن حذیفة المرعشی قال دخلنا مکة مع ابراهیم بن ادهم فاذا شقیق البلخی قد حجّ فی تلك السنة فاجتمعنا فی شق الطواف فقال ابراهیم لشقیق علی ایّ شئی اصلتم اصلکم. قال اصّلنا علی انا اذا رزقنا اکلنا واذا منعنا صبرنا. فقال ابراهیم هکذا تفعل کلاب بلخ. فقال له شقیق فعلی ماذا اصلتم؟ قال اصّلنا علی انا اذا رزقنا آثرنا واذا منعنا شکرنا وحمدنا. فقام شقیق فجلس بین یدی ابراهیم فقال یا استاد انت استادنا».

وجامی در کتاب نفحات الانس «ص٥١» در حالات شقیق متوجه این اختلاف شده وپس از ذکر این داستان گوید در کتاب سیرالسلف این حکایت بعکس این آورده شده آنچه در اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا با براهیم ادهم داده است

و نظیر گفته‌شقیق‌است آنچه در باب‌عوام متوکلین وخواص‌ایشان گفته‌اند «اذا اعطوا شکروا واذا منعوا صبروا واذا اعطوا آثرواواذامنعوا شکروا)



شقیق بلخی ابوعلی شقیق بن ابراهیم ازمردم‌بلخ‌وازمشاهیر وقدمای‌مشایخ خراسان وازطبقه اولی و کنیت او ابو موسی است . دراول‌صاحب رای بود صاحب حدیث گشت. شاگرد امام زفراست وظاهراً وی‌اول کسی‌است که درعلوم‌احوال‌در خراسان سخن گفته است. شقیق استاد حاتم اصم و از یاران ابراهیم ادهم است و طریقت‌راازاواخذ کرده‌است. ابن‌اثیردرحوادث‌سال۱۹۴ گویددراین‌سال شقیق‌بلخی زاهد درغزوه کولان‌ازبلاد ترك کشته شد (طبقات الصوفیه سلمی وکامل ابن اثیرج ۶ ص ۸۷و کتاب‌ترجمهٔ فضائل بلخ نسخه عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه) .

ابراهیم بن ادهم بن‌منصورمکنی بابواسحاق ازاهل بلخ و ازاولاد پادشاهان وتوانگران بود وقتی‌ازبلخ برای صید خارج شد هاتفی‌ندادرداد یاابراهیم «الهذا خلقت‌ام بهذا امرت» او ازخواب غفلت بیدارشد وازآن‌حال که داشت دست‌بداشت وطریقهٔاهل زهد وورع پیش گرفت وبمکه شدوباسفیان‌ثوری وفضیل عیاض‌مصاحبت کرد.پس‌ازآن بشام رفت وپیوسته کارمیکرد وازدست رنج خویش میخورد ودرشام بمرد (طبقات الصوفیة ورسالهٔ قشریه‌ص۹. ونسخهٔ عکسی‌فضائل بلخ)

پیش مردن بمیر تا برهی ورنه مردی ازاوبجان‌بجهی

(ص۴۹۶ س۱۰)

معنی بیت‌از حدیث (موتوا قبل ان تموتوا) مأخوذواین‌حدیث‌درمیان متصوفه مشهوراست ولیکن‌نگارنده برسندآن واقف‌نگشت

معنی‌حدیث این‌است‌بمیرید وفنا شوید پیش‌ازاینکه مرگ طبیعی دررسد . حکیم سنائی‌خود دریکی‌ازقصاید درهمین معنی گوید.

بمیرای دوست پیش‌ازمرگ اگر می‌زندگی‌خواهی
که ادریس ازچنین مردن بهشتی گشت پیش ازما

ومولوی فرماید :

گفت موتو اکلکم من قبل ان　　تـأتی الموت تموتوا بالفتن

وعطار فرماید :

چون زیستن تومرگ توخواهد بود　　نـامرده بمیر تـا بمانی زنـده

واوحدی گوید :

هر که پیش ازاجل تواند مرد　　بچنین راه ره تـواند بـرد

در کتاب اللؤلؤ المرصوع فیما لااصل له اوباصله موضوع «چاپ مصرصفحهٔ ۹٤»شیخ‌محمدالقاوقچی گوید: که‌ابن‌حجر این‌حدیث‌راثابت نمی‌شماردوازموضوعات می داند .

چون شنید او خطاب حق بانار　　سردوخوش طبع شد چودانهٔ نار

(ص۴۹۷س۹)

اشارتست بآیهٔ (قُلنا یا نارُ کُونی بَرداً وَسَلاماً عَلی اِبراهیم) گفتیم ای آتش‌باش　سردوسلامت براابراهیم-آیه۶۹ ازسورهٔ۲۱«الانبیا»

و قصه ابراهیم وبرد و سلام گشتن آتش بر و چنانکه در تفسیر ابوالفتوح «ج۳ص۵۵۳» آمده این‌است.

«نمرود بفرمود تاابراهیم رابگرفتند ودرخانه‌ای‌بازداشتند وایشان سازآتش پیش گرفتندحایطی بساختند چون‌حظیره‌ای،وهیزمهای‌سخت‌خشك‌درآنجامیافکندند تا هر کس‌را که حاجتی‌بودی یابیماری که امید داشت که قضاء حاجت خودوصلاح بیماری خود بتقرّب‌وتبرّك پشتهٔ‌هیزم بیاوردند ودر آنجاانداخت وتایك ماه هیزم

جمع میکردند تا چندان جمع کردند که ازبالای آن حظیره چون کوهی برفت آنگه ازجوانب آتش درونهادند.

زر نداری تراکه باشد امیر　　　　خر نداری چه ترسی ازخرگیر

(ص۴۹۷س۱۰)

نظیراین مثل است که گفته‌اند«آسوده کسی که خر ندارد.»

مادری راکه رستمی زاید　　　　درد زه در زمانش بگزاید

(ص۴۹۸س۱۵)

بگزاید ازگزائیدن بمعنی آزار رسانیدن است

درشاهنامهٔ فردوسی (ج۱ص۲۲۲چاپ بروخیم) آمده که سودا به مادر رستم هنگام وضع حمل بواسطهٔ درشتی و سطبری رستم شکمش راشکافته وبچه رابیرون آوردند وآن جراحت بپر سیمرغ التیام یافت وبدین سبب سودا به گزند بسیاردید میفرماید که چنین گزیده‌پسری مانند رستم اگرمتولد شود دردزائیدنش بسیار و سخت‌خواهدبود. وبی‌رنج وزحمت‌تولدفرزندی‌چنین برای مادرنخواهد بود.

تو بگوهر و رای دو جهانی　　　　چکنم قدر خود نمی دانی

(ص۵۰۰س۲)

مولوی درکتاب فیه مافیه (ص۱۵) فرماید :

مفروش خویش ارزان که توبس گران بهائی (درفیه‌مافیه بیت حدیقه «توبقیمت» نقل شده‌است).

هرکه یك دم نشست برخوانش　　　عقل برخاست از پی جانش

(ص٥٠٤س٤)

هر کس که دمی برسرسفرهٔاو نشست چنان کمالی بهم‌رسانید که‌جان با آنکه از عقل‌مستفیض و بهره‌منداست عقل ازجان اوپیروی کرد .

ازشمر آب هرکسی ببرد　　　چون‌بدریارسد کسش‌نخورد

(ص٥٠٤س٥)

شمر آبگیر. یعنی زمین‌پستی که آب درآن جمع‌شود هـر کس، از آن آب میبرد. ولی‌چون‌آب بدریا برسد و جزو بکل ملحق گردددیگر کسی آنرانخورد.

تا بجویست اگرچه خائن‌نیست　　　زابجوی آب جوی ایمن نیست

(ص٥٠٤س٦)

تا آب در جویست گرچه خائنی درپی آن نیست آب‌جوی ازآبجوی یعنی طلب کنندهٔ آب ایمن‌نیست .

چون بدریا رسد زجوی و زدشت　　　ماغ هم گرد او نیارد گشت

(ص ٥٠٤ س٧)

ماغ پرنده ایست سیاه که‌اکثر برآب نشیند و ازمرغان‌آبی‌است .
می‌فرماید : آب وقتی گه ازجوی‌ودشت‌بدریارسدماغ‌هم گرد آن‌نتواند گشت

خلاصهٔ مقصودازاین‌چهاربیت آنست که‌دون که زمانه آنرازبون گرفته‌است مانندشمراست وهرکس میتواند اوراتصرّف کند وازجوینده آن‌ایمن‌نیست ولیکن چون‌بدریا رسیدیعنی‌درسایهٔ حمایت تیغ‌شاه درآمد کسی بدان‌دست نیابد .

هرکه‌ازبهرشاه‌رنج‌کشید　　　رنج‌اوسوی خانه‌گنج‌کشید

(ص۵۰٤ س۱۳و۱٤)

یعنی هرکس که‌برای سلطان رنجی متحمل شد رنج او سبب سرازیرشدن گنج‌بخانهٔ او گردید.

پس آن کس‌اگربمانند آفتاب شاه‌آثار که بروج و منازل فلکی را قطع مینماید حرکت‌نکند ورنجی نکشد کی‌تواند مانند حضرت سلیمان درافق‌سلطنت پدیدشود ودررسیدن بمقصودکامیاب گردد .

گرچه بودند شاه و مهتراو　　　نه گدایان شدند بردر او

(ص۵۰٦س۱۷)

ممکن‌است مصرع‌دوم‌ناظربااین‌آیه باشد (فَلَمّا دَخَلُوا عَلَیهِ قالُوا یا اَیُّهَاالعَزیزُ مَسَّناوَاَهلَنا الضُّرُّ وَجِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزجاةٍ فَاَوفِ لَنَاالکَیلَ وَتَصَدَّقَ عَلَینا اِنَّ اللّهَ یَجزِی المُتَصَدِّقینَ) پس‌وقتی‌برادران یوسف‌داخل شدند براو گفتند ای‌عزیزمصررسید مارا وکسان‌مارافقروآزار، وآورده‌ایم‌متاع اندکی پس‌تمام نمای‌برای ماپیمانه را. وتصدق کن‌برما بدرستی که‌خداجزامیدهد صدقه‌دهندگان‌را(آیهٔ۸۸ازسورهٔ دوازدهم « یوسف ».)

خاك یابی ز پای تا زانو　　خانه‌ای را که دو است کدبانو
این مثل خانه راست خود گفته　　بدو کدبانو است نا رفته

(ص۵۰۹ س۲و۳)

از امثال سائر است نظیر آنست که فرخی گفته

خانه بدو کدبانو نا رفته بود

همچو مه در محاق و بااعزاز　　شاه رفت و شهنشه آمد باز

(ص۵۱۰س۵)

محاق «بضم و کسر و فتح میم هر سه آمده» بمعنی کاستن ماه و ابتدای آن از شب پانزدهم باشد و نیز بمعنی سه روز آخر ماه که در آن ماه ناپدید میشود (غیاث اللغات)

میگوید سلطان بهرامشاه مانند ماه که در محاق افتد چندی از غزنه دور شد وشاه رفت و شاهنشاه باز آمد

واین اشاره بواقعهٔ فرار سلطان از بیم برادر والتجاء کردن او بسلطان سنجر و امداد سلطان اورا وفیروزیش بر برادر میباشد.

از پی عدل و فضل شاهانه　　گور با شیر گشت همخانه
بال شاهین چو حال مرد بچشك　　گنج شك خالی آمد از گنجشك

(ص۵۱۱ س۲و۳)

بچشك بکسر تین باء موحده وجیم فارسی وسکون شین و کاف عربی بمعنی طبیب (برهان وجهانگیری ورشیدی) .

ودر فرهنگ نورالدین حسین بکسر اول وفتح ثانی ودر کشف ومدار بضمتین

واول اصحست (غياث اللغات) .

يعني ازعدل‌وفضل شاهانهٔ او گورخر باشیر همخانه گشت‌و بال شاهین که کارش گرفتن‌و کشتن‌مرغانست حال‌طبیب‌را که‌کارش‌مداوای‌بیمارانست‌پیدا کرد که‌چون پزشکی در بهبودحال‌مرغان‌میکوشد. و کنج شك که بواسطه‌شك ووهم گنجشك در آن میخزید از آن خالی آمد ، یعنی گنجشك بواسطه امنیتی که یافته وفارغ‌البال گردیده ازپنهان‌شدن‌در کنج شك آسوده خاطرودرپناه‌بال شاهین جا کرفته است .

تخت چون دید روی شه‌خه‌گفت بخت رَبّی وَ رَبّكَ اللّه گفت

(ص ٥١١ س٦)

خه « بالفتح و هاءِ ملفوظه » بمعنی خوشا و این از کلمات تحسینست . وخه گفتن تحسین کردن باشد. و«رَبّی‌وربك‌الله»ازجمله دعائی‌است که رسول(ع) دروقت رؤیت‌هلال میخواند

در صحیح ترمدی «ج ١٢ ص٩» چنین روایت‌شده (کان اذارأی الهلال قال اللّهم اهلّه علینا بالیمن والایمان والسلامةوالاسلام ربّی‌وربّك‌الله).

یعنی تخت چون‌روی شاه بدیدتحسین کرد وبخت هم این‌جمله که از دعای هلال است برزبان راند .

هفت‌وپنج وچهارازاکرامش با سه حرفند از اول نامش

(ص٥١١س٨)

آباء هفتگانه‌وپنج حواس‌وامهات چارگانه‌باسه‌حرف‌ازاول‌نام‌بهرامشاه‌است

همه اطفال چرخ را مادام　　　چون دو حرفست ازکرانهٔنام

(ص۵۱۱ س۱۰)

کرانهٔ نام بهرام الف ومیم است که بصورت (ام) نویسندو ام درعربی بمعنی مادراست.

یعنی دنبالهٔ نام این شاه دوحرفست که اطفال چرخ رابمنزلهٔ مادر باشد .

جود دنیا و بخل دین دارد　　　بردو گیتی شرف بدین دارد

(ص۵۱۱س۱۱)

بخل و امساك در راه دین ممدوحست چنانکه صرف نکردن مال و بخشش ننمودن درغیرمحل بغایت پسندیده باشد چنانکه مولوی فرماید.

ای بسا امساك از انفاق به　　　مال‌حق را جز بامرحق مده

حکیم درمدح ممدوح گوید: امساك وانفاق‌وی‌هردودرمحل‌خویش پسندیده است ازاین جهت بردو گیتی یعنی براهل دنیا وآخرت شرف دارد .

یا گفته شود که ممدوح مال دنیا را بمردم بذل میکند و دراین باره بسیار جواد وسخی است ولیکن در دین بخیلست و دین را بکسی نمی‌دهد و در حفظ آن ساعی‌است. وبدین‌جهت بردو گیتی‌شرف‌دارد

کند املا برای جان وتنش　　　لعبت دیده نسخت سخنش

(ص۵۱۳س۵)

ضمیردرتنش‌راجع‌است‌بلعبت دیده. ومعنی‌چنین‌باشد که‌لعبت‌دیده نسخهٔ‌سخن ممدوح را برای حرزجان وتن خویش‌املا میکند.

نسبت ازوی گرفت خلد خلود　　　خلد گشت ازوجود اوموجود

(ص۵۱۳س۱٤)

خلد«بالضم»بقای دائم وهمیشگی ونام بهشت.
یعنی بهشت نسبت بقا و همیشگی را از وی گرفت وبهشت بواسطهٔ وجود او موجود گشت.

از پی عدل چون بخشم آید　　　دلش اندر میان چشم آید

(ص۵۱٤س۱٤)

یعنی بغض او برای حق است وهر گاه ازجهت عدل خشمگین شود دل او میان چشم میاید.وآنچه بدیدهٔ دل وچشم بصیرت باید ببیند باچشم سرمشاهده کند واز روی غضب وشهوت ازاوامری صادرنمیگردد.
یا دل او در وقت خشم بمیان چشم آمده ودل باچشم یکی شده و باکومك نور یکدیگر کارها رابروفق عدالت انجام دهد.

ره برافکنده همچومعصومان　　　عدل او بر دعاء مظلومان

(ص۵۱٤س۱۷)

یعنی مانند معصومان که ازایشان ظلم وستمی بکسی نمیرسد عدل این سلطان بردعای مظلومان راه برافکنده وراه دعای مظلومان ازاینجهت برافتاده است.

ابر ملکی که عدل بار شود   تیر ماه جهان بهار شود

(ص۵۱۵س۱)

تیرماه عبارت ازتحویل شمس ببرج سرطان است ودراین‌ماه گیاهان‌سبز رو بزردی‌وخشکی نهدو مانندفصل‌خزان برگ‌درختان‌ریزان گرددازاین روی‌شاعر آنرا در اینجا دربرابر بهار آورده‌و ممکن است ماه خزان اراده شود

عرش‌و کرسی که‌استازاندازه‌اش   روز روزی کمست از آوازه‌اش

(ص۵۲۰ س۱۷)

روزی که درمصرع دوم‌است بلفظ‌اندازه که‌در آخر مصرع‌اولست متعلق‌است. یعنی عرش و کرسی که اندازهٔ روزاوست مقدار حرکت او از ممدوح درعلوشأن ورتبت منزلت کمست.

آتش‌جان‌دشمن آن‌تیغ است   راست‌گوئی که‌مرگ آمیغ‌است
گوئی اهل‌وجودواهل‌عدم   هست در تیغ شاه هر دو بهم

(ص۵۲۱س۶و۷)

تیغ ممدوح میغ وابرمرگست ومرگ‌از اومیبارد. گوئی‌اهل وجود واهل عدم هردودر آن تیغ باهم جمع‌اند وتیغ او بمانند ملك‌الموت‌است. موجودات‌زنده را تیغ‌او میکشدو آنچه‌معدوم‌شده خود کشته تیغ‌اوست پس فریقین گویادرو بهم‌اند

عدد کشتگان تیغ ملك — ذرّهٔ تیغ با ستیغ ملك
ذرّهٔ تیغ شاه با صولت — عدد خلق گشت در خلقت

(ص۵۲۱س۸و۹)

عدد کشتگان شمشیرسلطان ذره ونمونهٔ تیغ باستیز ملك است . که ازاحاطه وحدوحصر بیرونست.وذرهٔ تیغ شاه باصولت در آفرینش بعدد خلق است ازموجودومعدوم چه مقررست که هردودرآن بهم اند.

√ مرکبش چون جزازپی حق نیست — اشهب و ادهم است ابلق نیست

(ص۵۲۲س۱۰)

اشهب هرچیزسیاه رنگ که سفیدی دررنگش غالب باشد . و اسب سبزه که موهای سفیدآن برمویهای سیاه غالب باشد. وادهم بمعنی سیاه واسب سیاه . و ابلق اسب دورنگ.

یعنی چون کارهای ممدوح جز برای رضای حق نیست مرکوبش اشهب و ادهم است و ابلق نیست .

√ مقصودآنست که ازپی حق یکرنگ است ودورنگ نیست.

√ روز میدان چودردل آرد رای — سرقارون کند چودست ازپای

(ص۵۲۲س۱۱)

یعنی اسب ممدوح روزجولان درمیدان چون بخواهد واراده نمایدسر **قارون** را با پای خود مانند دست بر کند یعنی چنانکه کندن سرکار دست است اوباپای خودکاردست کند وسرقارون که درزیرزمین است بضرب پای اززمین برآرد

و اگر کند «بضم کاف» خوانده شود معنی چنین است که مرکب ممدوح سر قارون را ازضرب پا مانند دست پهن کند دراین صورت ازکلمهٔ دست« کف دست» باید اراده شود.

گرچه چون کوه‌سنگ‌تن‌بودند　　　پیش او آهنین کفن بودند

(ص۵۲٤س٦)

دراحوال اهل‌لاهور گوید: اگرچه‌مانند کوه که‌تنش‌ازسنگست همگی‌سنگ تن وقوی‌هیکل بودند.اما پیش او کفن آهنین داشتند. یعنی ازهیبت‌اوهمان سلاح آنها کفن ایشان شده بود. ودرمیان سلاح‌جان داده وقالب‌تهی کرده بودند . یااز بسکه‌آلت حرب بر آنها ریخته بود وتن‌آنها راپوشیده بودآهن‌آلات حرب‌بر آنها بمنزلهٔ کفن شده بود. چنانکه‌نظامی گنجوی‌دراسکندر نامه فرماید.

بدن آهنین شد ز پیکان بسی　　　بجوشن نماند احتیاج کسی

بردل از بیم و هیبت شهشان　　　کمر کوه شد کمر گه شان

(ص۵۲٤س۹)

یعنی‌ازترس وهیبت و.شاه همه فرارنموده بکمر کوه قرار گرفتند . ومحل استناد کمرشان کمر کوه شد. یا گوئیم‌ازبیم‌وهیبت‌شاه کمر گه شان در گرانی‌مانند کمر کوه شد وازحرکت‌بازماند.

دربعضی ازنسخ حدیقه بیت زیررا دراین موضع اضافه دارد.

شود از دست برنهد یکمان　　　چرخ زان نیم چرخ او حیران

خصم زادش ز بیم آهرمن　　　جان برشوت پذیرد اندر تن

(ص۵۲۵س۲)

زاد بمعنی فرزند و آهرمن (بفتح هاء وسکون راء مهمله) واهریمن بمعنی

دیو وشیطان. و باعتقاد مجوس آهرمن فاعل شراست ویزدان فاعل خیر (برهان)

خلاصهٔ معنی آنکه دشمن فرزندش ازبیم آهرمن جان را بوسیلهٔ رشوت در تن قبول میکند. وچون جان برای اوباعث ورودانواع درد ها و رنجهاست ازجان چنان نفرت دارد که با رشوت وتطمیع قبول جان مینماید وازجان بیزاراست

دشمنانش بروزکین‌ونبرد　　　چون‌زن‌مستحاضه‌گردد مرد

(ص۵۲۵س٤)

مستحاضه «بالضم‌میم» زنی که اورا زیاده ازایام حیض خون آید

یعنی‌دشمنان پادشاه درروز جنگ از ترس و بیم مانند زن مستحاضه شود و پیوسته خون از اوجاری گردد.

رای رایان بتیغ کرده‌قلم　　　نیزه را شیر کرده شیر علم

(ص۵۲۵س۱۱)

شیرعلم نقش شیر که بپارچهٔ علم‌دوزند برای تفأول غلبه و هیبت ناظران .

معنی‌مصرع‌اول‌ظاهراست‌ومعنی‌مصراع‌ثانی‌آنکه‌شیرعلم‌او‌نیزه‌راشیر کرده‌ویامانند زندگی‌شیرساخته. یاشیرعلم واقعاً شیریست که برنیزه کرده وعلم ساختـه‌است.

صفت او در آن صف ناورد　　　زن با مویه به‌کند از مرد

(ص۵۲۵س۱۳)

ناورد« بفتح‌واو»جنگ‌وجدال‌وتاختن‌ومویه« بالضم» گریه‌و نوحه(غیاث‌اللغات)

یعنی‌زن نوحه گر که بر کشتهٔ خودمیگرید هرچند اوباید کشندهٔ کشته‌خود را بد

بگوید لیکن ازغایت‌شجاعت وسماحت که ازممدوح دیده‌وصف او ازمردبهتر کند وبیش‌ازمردان که حقیقت مردی‌را ندانند اورا بستاید.

/.\ **ازمدد نیزه نیزه بود آنروز   تیر پروین ربای جوزا دوز**

(ض۵۲۵ س۱۸)

پروین شش‌ستاره کوچك که باهم مجتمع اند وبعربی آنرا ثریا گویند .

وجوزا نام برجیست از بروج‌آسمانی‌وصورتش بشکل دو کودك برهنه‌است که درپی همدیگر درآمده اند

یعنی تیراو که‌پروین‌ربای وجوزادوز است ازمدد تیر که بریکدیگر نشسته وپیکان یکی درسوفار دیگری جای گرفته بود درآن روز بمانندنیزه بود .

واز نظر بلندی‌پروین‌وپیوسته بودن دوپیکرباهم‌تیر اورا پروین‌ربای وجوزا دوزخوانده است .

تشنه‌جانان زحلق خنجرچش   دیده‌جویان زچشم‌پیکان‌کش

(ص۵۲۶س۴)

یعنی‌آنهائی که تشنه جانند خنجر اورا که آبدار است‌از حلق می چشند و وآنهائی که جویای دیده و روشنی دیده‌اند پیکان او را مانند میله سرمه درچشم می کشند.

رمح دردست مرد خون کرده　　　اژدهائی زبان برون کرده

(ص۵۲۶ س۱۲)

رمح (بالضم) بمعنی نیزه : یعنی نیزه دردست‌مرد خون کرده چون‌اژدهائی است که زبان ازدهان بیرون کرده باشد.

بند و پیوند کرده‌ازسرخشم　　　گرزچون‌سرمه‌وسنان‌چون‌چشم

(ص۵۲۶س۱۳)

گرز اوبند و پیوند اعضای دشمن راازروی خشم مانندسرمه نرم. وسنان‌او اندامش‌را چون چشم سوراخ سوراخ کرده. دراین صورت گرز فاعل چون سرمه کرده و سنان فاعل چون چشم کرده‌است .

خصم را رمح چون‌الف دربسم　　　چشمهاکرده همچوجان درجسم

(ص ۵۲۷س۱۱)

چنانکه الف‌در بسم‌الله‌مخفی و گم است‌و نوشته‌نشود نیزهٔ ممدوح هم که‌درتن دشمن‌فرورفته مخفی‌و گم‌است.ونیز نیزهٔ او چشمهائی درتن‌دشمن کرده که مانند جان در جسم ناپیدا است .

یا گوئیم: دشمن نیزه‌خودرامانند الف‌دربسم و چشمهای خودرا همچو جان در جسم ازهیبت وترس ممدوح گم و پنهان کرده است .

زان الف شکل نیزه ازسرخشم　　　چشمشان‌کرده همچوهای‌دوچشم
زان همی نور دیده نگذارد　　　کاینه آه را زیان دارد

(ص۵۲۸س۶و۷)

معنی بیت اول ظاهراست. وبیت ثانی تعلیل مضمون بیت اول است .

یعنی ممدوح از آن نیزه که بمانند الف است از سر خشم چشم دشمنان را همچو های دو چشم کرده از آن سبب نور دیده را در چشم دشمن نمیگذارد، چه پس از در آمدن نیزه بچشم صورت آه بهم میرسد و آه آینه را زیان دارد. ودراین بیت تقدیم وتأخیر است یعنی آینه را آه زیان رساند

ودر بعضی نسخ (کاه آیینه را زیان دارد) باشد ودراین صورت بیت خالی از تعقید است.

یا گوئیم اگر نور دیدهٔ دشمن را ممدوح در دیدهٔ او بگذارد البته برروی ممدوح نظر میکند ونظر دشمن در جنب صفا وروشنی آینهٔ روی او بمنزله آه است. وآه آینه را زیان میکند .

واز غایت روشنی ونازکی رخ ممدوح نشان نظر دشمن برروی اومی افتد وازاین قبیل است که گفته اند .

نیارم تیز اندر روی آن دلبر نگه کردن

برو از نازکی ترسم که ازدیدن نشان خیزد

بود باغی زبغی وفسق وفساد　　　چون بقایای قوم هود زعاد

(ص۵۲۹ س۱۲)

تلمیحست بمضمون آیهٔ (وَ اَمّا عادٌ فَاهلِکُوا بِریحٍ صَرصَرٍ عاتِیَه سَخَّرَها عَلَیهِم سَبعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ اَیّامٍ حُسُوماً فَتَرَی القَومَ فیها صَرعی کَاَنَّهُم اَعجازُ نَخلٍ خاوِیَةٍ) (آیهٔ ٦و۵ ازسورهٔ ٦٩ «الحاقه») واماعاد پس نابود شدند ببادی تندزور آور. برگماشت برایشان هفت شب وهشت روز پی درپی تومیدیدی قوم عاد را اگر حاضر میبودی در آن وقت بیهوش وسر نگون افتاده. گویا ایشان از بزرگی اجسام تنهٔ درخت خرمایند که بزمین افتاده یا خالی وکاواك گشته است.

وقصهٔ قوم هود اینست که چون اورا فرمان نکردند ازپس از آنکه روزگاری

برآمدوهلاك ایشان نزدیك‌شدآنگاه قصد هود کردند بجفا کردن و آزردن . هود
دعا کرد اجابت آمد . چون اثر عذاب بدیدند بگریختند وبدشت بیرون شدند .
باد برایشان غلبه کرد پایها برزمین زدند و دو ارش بر زمین فروبردند ، گفتند
اکنون‌باد باماچه‌تواند کردن . حق‌تعالی‌باد نرم‌برایشان گماشت هشت‌روزوهشت
شب بادسرد برایشان‌می‌جست وهمه ازسرما خشك شدند وساقهاشان بزمین بماند.
اینست که‌خداوندمیفرماید«واماعادفاهلکوا بریح‌صرصرعاتیه»عادیان‌را اهلاك کردیم
وباد سردونرم وجهندهٔ همواره برایشان‌بگماشتیم هفت‌شب وهشت روز پیوسته. آن
قوم‌را دیدند همه‌افکنده چنان چون درختان که از باد بشکند و بیخ وی در زمین
مانده بود .

کردخصم بی‌آب‌رادرخواب　　　سرش‌ازتن‌جدا چوکوزهٔ آب

(ص۵۳۰ س۶)

میفرماید دشمن بی‌آب وبی رونق و یاخصم بی‌شرم‌رادر خواب. یعنی درحال
غفلت سرش ازتن جدا کرد. وچون کوزهٔ آب که بسهولت سر آنرا کسی‌جدا کند
سرخصم‌راجدا نمود .

عقل داندبرای صرفهٔ علم　　　که زصرّاف کین‌نیایدحلم

(ص ۵۳۰ س۱٤)

صرفه، نفع‌وفائده وفضل وعدل و بمعنی افزونی.وصراف‌سره کنندهٔ زر وسیم
وناقداست. یعنی‌عقل میداند که ازجهت‌افزونی‌علم ازصراف کین‌حلم‌نیاید.چه‌اگر
عارف بفائده و فضل علم بود صراف کین‌نمی‌شد، چه صراف کین ازحلم عاری
وبری‌است .

دستها را بتیغ ورمح آراست   زانکه‌دفع ازچپ‌است‌ونفع‌ازراست

(٥٣٢ س١٤)

دودست را بتیغ‌ونیزه آراست وتیغ‌را بدست راست ونیزه‌را بدست‌چپ گرفت. از آن روکه نیزه برای دفع است ودست چپ‌مخصوص آنست، وتیغ‌ازبرای سود و نفع و کشتن‌دشمنانست وآن‌مخصوص براست‌باشد،

راست‌گفت‌اندرین‌حدیث آن‌مرد   کاز را خاك سیرداند کرد

(ص ٥٣٥ س١٦)

طامع وآزمند جز بمرگ ازرنج طمع نرهد

مصراع دوم که از شاعر دیگرست دراینجا بتضمین آورده شده است.

طمع ازبوی‌دستت‌ای سرجود   پای‌کوبان درآید ازدرجود

(ص ٥٣٦ س٢)

بوی بضم امید ومحبت وطمع وخوی «کشف‌اللغات».

یعنی طمع که کار او گیرندگی واخذ است بامید دست راد توای‌سر جود وسخاوت. پای کوبان‌وشادی کنان‌ازدرعطا وبخشش‌در آید.

ودربعضی نسخ‌بجای «ای‌سرجود» ازسرجوداست ومعنی‌چنین‌است. طمع که کاراو گرفتن‌است بامید دست جوادتو که بصفت دهندگی‌وجودمتصف گردید. ...

گر بخواهی تهی کنی بحسام   نه فلك را زبند چار اندام

(ص۵۳۷ س۵)

اندام مطلق عضو ظاهر ومجازا تمام بدن ومطلق جسم. و چار اندام بمعنی چهار عنصر است. یعنی اگر بخواهی ای ممدوح باشمشیر برّان خویش نه فلك را از بند چهار عنصر برهانی وخالی کنی ·

واگر بجای بند(بهر) باشد معنی چنین است: که نه فلك را برای چهار عنصر اگر بخواهی خالی کنی

ازپی قدر نامت ای خوش نام   عمر چرخ نام شد بهرام

(ص ۵۳۸ س۱۳)

مقصود ازعمر چرخ مریخ است وچنانکه دروصف عمر گفته شده است اومتصف بصلابت وتندی طبع وشجاعت وقهر بوده. ومریخ هم که نام فارسی آن بهرام است درمیان سیارات به نحس اصغر موسوم ودلیل براشیاء مخربه وسریع الفساد ومظهر اخلاق قهر وشجاعت ومکابره است.

می گوید ازپی قدر نام تو ای پادشاه خوشنام، عمر چرخ که مریخ است بواسطهٔ خوشنامی تو بهرام نامیده شد باآنکه اثر مریخ حدّت وخونریزی و کشتار است.

راست گفته است شاعر استاد   محض توحید وداد شرع بداد
گر فزاید کسی وگر کاهد   عاقبت آن بود که او خواهد

(ص ۵٤۰ س۱۰و۱۱)

بیت دوم را بتضمین آورده و گوینده اش را نیافتم

چون صدا بازگشته برجانش ‌‌‌‌‌‌‌‌ چون قضا تیره فراوانش

(ص ٥٤١ س ٣)

یعنی مانند قضا دشمن اورا تیره فراوان‌است. اما مانند صدا باز گشت همه برجان اوست.

ودر نسخهٔ دیگر «فرادانش» آمده دراین صورت «فرادانش» صفت تیر خواهد بود.

آمده خصم باتو درمیدان ‌‌‌‌‌‌‌‌ زخم موتوا بغیظکم برجان

(ص ٥٤٢ س ٤)

اشاره باین آیه است (وَ اِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنّا وَ اِذا خَلَوا عَضّوا عَلَيْكُمُ الاَنامِلَ مِنَ الغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ اِنَّ اللهَ عَليمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ)

وچون ملاقات کنند شمارا گویند ایمان آوردیم وچون بخلوت روند سر انگشتان خشم برشما بدندان گزند. بگو بمیرید بخشم خود هما ناخداو نددانا ست باسرار سینه‌ها. ‌‌‌‌ (آیهٔ ١١٥ سورهٔ ٣ «آل‌عمران»)

دید یك شب بخواب عبدالله ‌‌‌‌‌‌‌‌ پدرخویش راعمر ناگاه

(ص ٥٤٤ س ٦)

حافظ ابونعیم در کتاب حلیة‌الاولیاء «ج ١» درشرح حال عمر بن الخطاب بروایت زیدبن اسلم ازعبدالله عمر خبری نقل کند که‌شاید اصل ومأخذ این داستان باشد وآن‌خبر مفادش بفارسی این‌است که

عبدالله عمر گفت پس‌ازمرگ پدرم عمر هیچ چیز دوستر وخوشتر از آن

نداشتم که پدررادرخواب بینم و از کارش واقف شوم و بدانم که پس ازمرگ در آن سرای براوچه گذشته‌است. اتفاقاً شبی خواب‌دیدم وقصری بنظرم آمد. پرسیدم این قصر از آن کیست گفتند ازعمراست. در آن‌حال پدرم‌عمر رادیدم که‌ملحفه‌وچادری برخود پیچیده‌وازدر قصر بیرون‌شد . ومثل آن بود که در آب‌رفته وغسل کرده‌باشد. بخدمتش شتافتم و گفتم‌ای‌پدر چه کردی ودر آن‌سرای کارت‌چگونه شدوچه‌بسرت آمد. گفت ای‌فرزند نزدیك‌بود که‌خانه برسرم فرودآید اگر سروکارم با پروردگار رؤف و رحیمی نبود . آنگاه‌پدرم‌ازمن‌پرسید چندوقت‌است که‌ازشماجداشده‌ام گفتم‌دوازده سال‌است. گفت دراین‌مدت گرفتار حساب بودم والآن از آن فارغ شده و خلاصی یافتم انتهی.

روایات‌دیگری‌هم بهمین‌مضمون درهمان کتاب ازابن‌عباس ودیگران‌روایت شده‌است . که‌برای رعایت اختصار ازذکر آنها خودداری شد .

در کتاب التبرالمسبوك ترجمهٔ عربی نصیحةالملوك حکایت عبدالله بن عمر و خواب‌دیدن‌او پدررا موجود است ولی در اصل کتاب نصیحة الملوك نیست . واستاد همائی‌در کتاب نصیحةالملوك غزالی درحاشیهٔ صفحهٔ ۳ خلاصهٔ‌ترجمهٔ‌حکایت را ازکتاب التبرالمسبوك چنین نقل کرده‌اند که «عبدالله‌بن عمر گوید : شبی پدر خودرا درخواب دیدم پس‌ازدوازده‌سال که ازمرگ‌او میگذشت. ازوی پرسیدمی که خدای‌تعالی باتو چه معاملت کرد. گفت ازآنگاه بازکه از جهان رفته‌ام تاکنون همه درحساب اعمال وبازپرس از کرده‌های‌خود درجهان‌بوده‌ام و بیم‌هلاك‌رفته ولی امیدم‌بکرم ورحت‌الهی‌است» .

سیوطی‌هم‌در کتاب‌تاریخ‌الخلفاء «طبع‌دمشق‌صفحهٔ۹۹»روایات‌دیگری‌درهمین معنی آورده است که یکی‌ازآن روایات ایتست که ابن‌عساکر از ابن‌عباس روایت کند که اوعمررا درخواب‌دید... ودرروایت دیگراست که زیدبن اسلم روایت کند

گوید: عبدالله بن عمر بن العاص عمررا دررؤیا دید . و بروایت دیگر مردی از انصار عمررا بخواب دید که همه تقریباً بیك معنی است جز اینکه درروایت اول ذکری از دوازده سال نشده ودرروایت سوم بجای دوازده سال ده سال است .

در کتاب صفة الصفوة «ج۱ ص۱۱۷» نیز این داستان ازعبدالله بن عبیدالله بن العباس روایت شده است. وجزء اخیر داستان که در بعضی روایات نیست ممکنست ازاین گفتهٔ خودعمر که دریکی ازخطبه ها ایراد کرده و نظیر این معنی است اخذشده ودر آخر داستان افزوده شده باشد.

ابن اثیر در کتاب کامل «ج۳ ص۲۳» گوید عمر وقتی برای مردم خطبه خواند و چنین گفت : «والذی بعث محمداً(ص) بالحق لو ان جملا هلك ضیاعاً بشط الفرات لخشیت ان یسألنی الله عنه» .

نکتهٔ قابل توجه آنست که قسمت آخر داستان یعنی افتادن گوسفند از پلی در بغداد وشکستن پای او وشکایت صاحب گوسفند که در کتاب سیاست نامه و کتاب حدیقه ذکر شده درهیچیك ازاین روایات نیست. بنابراین محتملست که مأخذ این دو کتاب غیر ازروایاتی باشد که در کتاب حلیة الاولیا و تاریخ الخلفا و صفة الصفوة آمده است. مولاناجامی هم که این داستان را در کتاب سلسلة الذهب بنظم آورده قسمت آخررا هم آورده است. وتصورمیرود که جامی هم ازدو کتاب مذکوریا از اصلی که مأخذ این دو کتاب بوده گرفته باشد. دردفتر سوم کتاب مذکور گوید :

دید پور عمر بچشم خیال — مر عمررا پس از دوازده سال
گفت : بابا ترا چه حال افتاد — که زحال منت نیامد یاد
گفت ازوقت مرگ تا امروز — حالتی داشتم بسی جانسوز
از سؤال مظالم مـردم — دست و پا کرده بود عقلم گم
پای میشی شکست در بغداد — در پلی سخت سست و بی بنیاد(.الخ)

عاملی در نسا و در باورد قصد املاك وچیز آن زن کرد

(ص۵٤۵ س۱۳)

در بعضی از کتب تاریخ این داستان بدینگونه نقل شده که سلطان محمود غزنوی حاکمی بغور فرستاد . وقتی مردی رهگذر بسلطان غزنوی از آن عامل شکایت کرد که ازغور میگذشتم امیر آنجا مال و بضاعت من بستد .

سلطان نامه‌ای نوشت و بمرد داد تا بغور رفته بضاعت خود را از آن عامل بازستاند. عامل ازسرغرور بامرسلطان توجه نکرد و مرد رهگذر را بزد تا نامهٔ سلطان را بخورد .

مرد دوباره راه غزنین درپیش گرفت وشکایت بسلطان برد. سلطان فرمود نامهٔ دیگر نویسند که عامل مال آن مرد بازدهد .

شاکی که این بشنید التماس کرد که سلطان فرمان کند که نامه در کاغذ خردتر نویسند که خوردن آن آسان باشد. این سخن درسلطان سخت تاثیر کرد. مثال داد تا امیری باچندلشکری بغوررفتند وعامل را سیاست کردند.

در کتاب قابوسنامه (باب چهل ودوم در آیین پادشاهی) این داستان تقریباً مانند کتاب حدیقه روایت شده جز آنکه در آن کتاب عامل را بنام ذکر نموده واورا ابوالفتح بستی معرفی کرده است. ودیگر آنکه بجای پیرزال که درداستان حدیقه است گوید مردی ازمردم نسا را بگرفت و نعمتی ازاو بستد. و بازدرهمان کتاب (باب چهل ودوم) نظیر این قصه حکایت دیگری ازسلطان مسعود نقل شده که خلاصه‌اش اینست :

«چون سلطان مسعود بپادشاهی نشست طریق شجاعت ومردانگی بردست گرفت اما طریق ملك داشتن هیچ نمیدانست. روزی ازرباط فراوه زنی مظلومه بیامد وازعامل و آن ولایت بنالید. سلطان مسعود اورا نامه داد عامل بدان کار نکرد و گفت این پیره‌زن

دیگر باره بغزنین نشود.

پیره‌زن دیگر باره بغزنین رفت و بمظالم‌شد و بارخواست و دادخواست. سلطان مسعود اورا نامه‌فرمود. پیرزن گفت یك بار نامه‌بردم عامل‌بدان‌کار نمیکند. مسعود گفت من چه‌توانم کردن. پیرزن گفت ولایت چندان دار که بنامهٔ توکار کنند و دیگر رها کن تا کسی‌دارد که بنامهٔاوکار کنند و تو همچنین برسر عشرت باش تا بندگان خدای‌تعالی در بلای ظلم عمال‌تو نمانند.

مسعود خجل‌شد بفرمود تا داد آن پیره‌زن بدادند وآن عامل را بدروازه بیاویختند.

مولانا جامی‌هم درمثنوی‌سلسلة‌الذهب این‌قصه‌را مانند حکیم‌سنائی ازپیرزن باوردی وعامل‌آن نقل‌کرده وظاهراً از کتاب‌حدیقه‌اخذ نموده است. و چندبیت ابتدای حکایت درمثنوی‌مذکور اینست:

پیش سلطان عاقبت محمود کو شه تختگاه غزنین بود
پیر زالی ز خطهٔ باورد خط باوردیان بیرون آورد
که عوانی زخلعت دین دور چشم جانش زنور ایمان دور
بتغلب گرفت باغش را ساخت جا کلبهٔ فراغش را

(برای بقیهٔ حکایت‌رجوع‌شودبدفترسوم سلسلة‌الذهب).

نسا و باورد دوشهر ازشهرهای‌خراسان قدیم میباشد.

با خود اندیشه‌کرد حاکم شوم که کنم حکم‌زن‌چوحکم‌سدوم

(ص٥٤٦ س٥)

معنی سدوم درپیش گذشت. وحکم‌سدوم داوری بستم باشد.

امر سلطان چوحکم یزدانست   سایهٔ ایزد از پی آنست

(ص٥٤٧س١٨)

فردوسی نظیرآنرا گوید:

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

احنف قیس بهر جمعی اسیر   گفت کین بستگان برتوامیر

(ص٥٤٨ س٣)

(تمام نسخه‌های خطی و چاپی حدیقه بجز دو نسخه‌از نسخ خطی ، بیت بالا بدین‌صورت آمده :

احنف قیس را غیاث دبیر   گفت روزی زبهر جمعی اسیر

فقط نسخه(س) و نسخه‌ای که‌متعلق‌بمرحوم رشیدیاسمی بود بصورت‌متن‌است)

ومأخذاین‌قصه‌در کتاب‌ربیع‌الابرار«باب‌الشفاعة والعناية» بدینصورت نقل‌شده‌است.

« کلم الاحنف مصعب بن‌الزبیر فی قوم حبسهم. فقال اصلح اللّه الامیر ان کانوا حبسوا فی باطل فالحق یخرجهم. و ان حبسوا في حق فالعفو یسعهم فخلّاهم» .

احنف‌بن‌قیس در بارهٔ جماعتی که مصعب‌بن زبیر والی عراقین‌آنهارا در بند کرده بود بااو سخن گفت که این گروه اگر بی‌جرم و گناهی‌حبس‌شده‌اند حق و عدالت آنهارا ازبند برآورد ونجات‌دهد. واگر جرمی مرتکب‌شده وسزاوار بندو حبس‌اند پس عفوو گذشت‌تو آنهارا شامل‌میشود.مصعب‌ازاین‌سخن آنهارا بخشید و آزاد کرد .

مطابق روایت‌مشهور نظم‌داستان برخلاف آنچه در کتب ادب قصهٔ آن ذکر شده‌می‌باشد.

وظاهراً حکیم سنائی در نظم این‌داستان اشتباه کرده ومصعب‌را که‌والی‌عراقین بوده باحنف واحنف‌را بغیاث دبیر تبدیل کرده وصورت‌داستان بطوریکه‌زمخشری نقل کرده بوده‌است. یعنی احنف در بارهٔ اسرا بامصعب سخن گفته نه غیاث دبیر با احنف. و غیاث‌دبیر‌اصلا معلوم‌نشد کیست .

احنف‌بن قیس‌السعیدی‌التمیمی کنیتش ابوحرب ویا ابوبحر. واسمش‌ضحاك ازجملهٔ بزرگان وحکما وعقلاء‌تابعین‌است. وی درعرب بحلم وبردباری معروف و مشهور و درکتب‌تاریخ‌وسیر ذکروی وحکایات راجع بحلمش‌ضبط‌است. وفاتش در کوفه بقول مشهور بسال۶۷هجری درایام حکومت‌مصعب‌بن‌زبیر روی‌داد ومصعب جنازهٔ اورا مشایعت کرد .



سایهٔ ایزد است شاه کریم   راست باش و مدار ازکس‌بیم

(ص۵٤۹ س۷)

تعبیر ازشاه بسایه‌ایزد و ظل‌حق ازحدیث پیغمبر(ص) گرفته‌شده و دربیت بعدکه حکیم فرماید لفظ‌مهتر مقصود ازمهتر حضرت پیغمبراست.

و حدیث نبوی اینست : (السلطان ظلّ الله فی الارض یأوی الیه کلّ مظلوم من‌عباده. فان عِدل کان له الاجر و کان علی الرعیّة الشکر. و ان جار او ظلم اوحاف کان علیه‌الوزر و کان علی‌الرعیّة‌الصبر الخ.)

پادشاه سایهٔ رحمت آفریدگاراست که روی زمین‌را بدو آرایش‌است‌و اهل‌زمان‌را بدوآسایش و هرستم رسیده بدو پناه‌برد. اگر عدل کند اوراثواب‌بود و بررعیّت واجب‌است شکر واگر جوروستم و تعدّی کند اورا وبال‌بود و بررعیت است صبر

کردن (جامع الصغیرج۲ ص۲۸ .)

و درهمین کتاب روایات چندی درهمین معنی با اندك اختلاف درعبارت روایت شده است .

بی خرد آب کرد پاسخ نان   باخرد کی خرد چنین سخنان

(ص۵۵۰ س۵)

مقصود ازاین بیت آنست که هر که اورا ازخرد بهره نباشد پاسخ برخلاف پرسش دهد. ودربرابر درخواست نان جواب ازآب گوید. ومرد خردمند هیچگاه چنین سخن را نپسندد وآنرا نخرد.

ای شهنشه دراین سرای غرور   بخور این شربت شراب طهور

(ص۵۵۰ س۸)

مفسرین درذیل آیهٔ۲۱ از سورهٔ هفتاد وششم (سورهٔدهر) (وَسَقَاهُم رَبهم شَرابأطَهوراً) وآشامانید ایشان را پروردگارشان شرابی پاکیزه .

گفته اند: طهورچشمه ایست دربهشت که هر که ازآن بیاشامد در دل او حقد وحسد وهیچ صفت بد نماند. و نیز گفته اند هر که ازآب آن چشمه نوشد دل او پاك شود ازمیل بما سوی الله تا التذاذیابد بلقای او وباقی گردد ببقای او.

ومقصود حکیم ازشراب طهور سخن ونصیحت است ویا مقصود سخنان خوداو است که همه درنصیحت و اندرز است .

چون تبه شد خلافت مأمون   ریخت مرخلق را بناحق خون

(ص۵۵۱س۸)

درتمام نسخه‌های خطی‌وچاپی‌حدیقه (مأمون)است وآن‌باذکرواقعهٔبرامکه وقتل‌یحیی‌مناسب نیست. وچنان گمان میرود که بایدکلمهٔ (مأمون) دراین موضع غلطوکلمهٔ(هارون) کهاستیصال برامکه‌بامراوصورت گرفت‌درست‌باشد. بهمین‌جهت دربعضی ازنسخه های خطی‌حدیقه دیده‌میشود که خوانندگان کتاب کلمهٔ(مأمون) رامحو وبه (هارون) تبدیل‌وتصحیح کرده‌اند. ولی‌باید دانسته شود که‌این‌اصلاح و وتبدیل کلمهٔ (مأمون) بهارون برای رفع اشکال این داستان‌کافی‌نیست و بازچند اشکال دیگرباقی میماند. وعلت پیداشدن این‌اشکالات این‌است که‌حکیم سنائی‌در نظم این داستان دوواقعه ودوحادثهٔ بزرگ تاریخی را کــه یکی درزمان هارون و دیگری درزمــان مأمون روی داده‌بهم درآمیخته است،یکی‌از آن دوواقعهٔ استیصال برامکه‌است که درزمان خلافت هارون‌الرشید و بامراوصورت گرفته است ودیگری واقعه وقتل‌فضل‌بن‌سهل وزیراست که درایام دولت مأمون‌بوده.وقسمتی‌از حادثهٔاول بابخشی‌ازواقعهٔ دوم درهم‌داخل‌شده‌است.

اشتباه بزرگ دیگری که حکیم را دراین داستان‌روی‌داده قتل یحیی‌است چه باتفاق مورخین کسی که از برامکه‌در آن هنگامه کشته شد جعفر پسر یحیی است که در اول صفر سال ۱۸۷ بامر هارون و بدست مسرور خادم بقتل رسید ، ویحیی وفرزند دیگرش فضل‌مدّتی بامررشید زندانی بودند.ویحیی پس‌از سه سال یعنی درمحرم سال۱۹۰ درسن‌هفتاد سالگی بمرض‌فجأدر زندان رقّه وفات یــافت .

وفضل بن‌یحیی صبح روزجمعه ماه‌محرم سال۱۹۳درزندان رقّه در گذشت . وبعضی وفات اورادررمضان سال۱۹۲ نوشته اند.

پس قضیهٔ کشته شدن یحیی بکلی اشتباه وخطاست. وبنا براین تا آنجای حکایت که قضیهٔ قتل برامکه است مناسب با کلمهٔ (هارون) است ولیکن دنبالهٔ حکایت که رفتن مأمون بعذرخواهی نزد مادر مقتول ومکالمهٔ بااو والزام یافتن از اوست بطور قطع و یقین مربوط بقتل فضل بن سهل است نه یحیی وجعفر.

ابن خلکان وعده‌ای ازمورخین ازجمله یافعی درجلد دوم مرآة الجنان در احوال فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر می نویسند.

«ولما قتل مضی المأمون الی والدته لیعزّیها فقال لها لاتأسی علیه و لا تحزنی لفقده فان الله قداخلف علیك منی ولداً یقوم مقامه. فمهما کنت تنشطین الیه فیه فلا تنقبضی عنی منه. فبکت ثم قالت یا امیرالمؤمنین و کیف لااحزن علی ولد اکسبنی ولدا مثلك».

مأمون پس از کشته شدن فضل بن سهل شنید که مادرش برفوت پسر ناله وزاری و گریه وبی‌قراری میکند برای تسلّی خاطر وی بپرسش احوال اورفت و گفت جزع مکن واندوه بخودراه مده که اگر فضل رفت من جای وی باشم وشرط فرزندی بجای آرم. گفت ای امیر چگونه برفوت فرزندی جزع نکنم که مثل تو کسی پیدا باید کرد که بجای او باشد. انتهی.

پس قسمت اول این داستان مناسب باکلمهٔ (هارون) وقسمت آخر آن مناسب باکلمهٔ (مامون) است وباین توضیح مورد اشتباه حکیم دراین داستان معلوم گردید.



وفضل بن سهل وزیر مأمون از مردم سرخس بود چهل وهشت سال زندگی کرد وباشارهٔ مأمون غالب مسعودی خال وی وچند نفردیگر در دوم شعبان سال ۲۰۲ یا ۲۰۳ اورا درحمام سرخس کشتند و سنش در این وقت بشصت سال رسیده بوده

(رجوع شود بتاریخ ابن خلکان چاپ تهران ج ۱ ص ٤٥٠ و تاریخ کامل ابن اثیر ج٦ ص٦٩ وص١١٨).

گشت بربوالحسین میمندی متغیر ز چـونی و چنـدی

(ص۵۵۲ س۱۳)

ازسیاق‌داستان وذکر نام ناصرالدین مسعود که مسلماً مراد مسعودبن‌محمود غزنوی‌است بایدمقصود ازبوالحسین میمندی هم حسنك وزیرسلطان محمود باشد که‌سلطان مسعود پس ازمرگ پدر وبازگشت ازری ورسیدن بسلطنت امر کرد او رابجرم قرمطی بودن پس‌از اخذاموال بسال ٤٢١ دربلخ بدار آویختند.

محتمل‌است بوالحسین کنیهٔ حسنك وزیر باشد ولی میمندی بودن او یقیناً صحیح نیست. چه‌وی اهل‌نیشابور است نه میمند وتصوّر میرود که حکیم سنائی بمناسبت‌توجّه‌بنام احمدحسن میمندی وزیردیگر سلطان محمود اشتباهاً حسنك‌را نیزمیمندی یاد کرده است.

واینکه‌درهمین داستان‌آورده که مادرمقتول در جواب ساطان گفت (میر ماضی‌دنیا به پسرم عطا کرد وتو عقبی وپسرم دین ودنیا ازتووپدرت‌یافت) چون ازمیرماضی مسلماًسلطان‌محمودمراداست. پس‌شخص مقتول‌جزازحسنك وزیر کسی دیگرنخواهدبود.

(رجوع شود بصفحات ۱۷۸ـ ۱۸۹ تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض).

حاجبی برد جام نوشروان دیدآن شاه وکرد ازاوپنهان

(ص۵۵۳س۱۸)

جاحظ درکتاب التاج فی‌اخلاق الملوك «طبع‌بیروت ص۱۸٤» این داستان راچنین‌بیان کرده.

تغافل انوشروان عن سرقة الجام

«وهكذا يحكى عن انوشروان انه قعد ذات يوم فی نیروز اومهرجان. ووضعت الموائد. ودخل وجوه الناس الايوان على طبقاتهم ومراتبهم. وقام الموكّلون بالموائد على رؤوس الناس. و کسری بحیث يراهم. فلمّا فرغ الناس من الطعام جاؤوا بالشراب في آنية الفضة وجامات الذهب. فشرب الاساورة واهل الطبقة العالمية في آنية الذهب. فلمّا انصرف الناس ورفعت الموائد، اخذ بعض القوم جام ذهب فاخفاه في قبائه. و انوشروان يلحظه. فصرف وجهه عنه. وافتقد صاحب الشراب الجام. فصاح لا يخرجنّ احد من الدار حتّى يفتّش. فقال کسری لاتتعرض لاحد. وأذن للناس فانصرفوا. فقال صاحب الشراب ايّها الملك انّا فقدنا بعض آنية الذهب. فقال الملك، صدقت قد اخذها من لا يردّها عليك. وقد رآه من لا ينمّ عليه. فانصرف الرجل بالجام.»

وجاحظ در دو صفحهٔ بعد «یعنی در صفحه ۱۸۶» نظیر این داستان را بمعاویة ابن ابی سفيان نسبت داده است.

و در کتاب السعادة والاسعاد « ص۹۵» این داستان بدین گونه یاد شده:

«روی بانّ بعض اصحاب انوشروان اخذ جام ذهب لانوشروان. ورآه انوشروان ولم يره غيره. فلمّا افقده الخازن قال انوشروان: قد اخذه من لا يردّ. ورآه من لا يجوّز ان يخبر به»

وزمخشری در کتاب ربیع الابرار هر دو داستان را که جاحظ در کتاب التاج ذکر کرده باختصار یاد کرده است

وابشیهی در کتاب مستطرف «باب بیستم وسوم درمحاسن اخلاق» داستان را مانند جاحظ بتفصیل آورده و در آخر افزوده است.

«فاخذ الرجل الجام ومضى فكسره. وصاغ منه منطقة وحلية لسيفه. وجدّد له

کسوة جمیلة. فلما کان فی مثل ذلك الیوم جلس الملك ودخل ذلك الرجل بتلك الحلیة. فدعاه کسری وقال هذه من ذاك. فقبّل الارض وقال نعم اصلحك الله»

ودر کتاب عیون الاخبار «ج۱ ص۳۳۹» داستان با اختلاف عبارت یاد شده

و میبدی در جلد هشتم کتاب کشف الاسرار «ص ٤٤٠» این داستان را چنین آورده است «کسری عیدی عظیم ساخته بود فرّاش جامی زرین برداشت و کس ندیدمگر کسری که در آن غرفه بخلوت نشسته بود. بسیار بجستند و نیافتند. کسری گفت بسیار مجوئید که او که یافت باز نخواهد داد و او که دید نخواهد گفت.

پس روزی آن فرّاش بر سر کسری ایستاده بود آب بر دست وی می ریخت و جامه‌های نیکو ساخته. کسری گفت: این از آنست: فراش گفت این و صد چندین از آنست.»

ودر کتاب نصیحة الملوك غزالی «ص ۱۱۰» نیز این داستان باختصار دیده میشود

ملك را شاه ظالم پردل به ز سلطان عاجز عادل

(ص٥٥٥ س١٨)

ماخوذ از این حدیث نبویست (سلطان غشوم خیر من فتنة تدوم)

درمنتهی الارب است که «غشوم کصبور ستمکار منه «الحرب غشوم. و فی الحدیث سلطان غشوم الخ»

ودر مجمع الامثال میدانی «ص۳۱۱» (سلطان غشوم...) درضمن امثال مولّدین یاد شده است.

ای بسا تاج و تخت مرجومان لخت لخت از دعای مظلومان

(ص٥٥٧ س١)

مرجوم کشته وسنگسار شده ورانده شده. لخت لخت پاره پاره

آنچه یك پیرزن کند بسحر — نکنند صد هزار تیر و تبر

(ص۵۵۷ س۸)

نفرین مظلوم خصوصاً درسحر وشبگیر اثری شوم دارد که صدهزار تیر و نیزه آن اثر را ندارد

روزی ازروزها بوقت بهار — رفت محمود زاولی بشکار

(ص۵۵۷ س۱۰)

این حکایت را مولاناعبدالرحمن جامی در مثنوی سلسلة الذهب(دفترسوم) بسلطان سنجر نسبت میدهد وداستان راچنین آغازمیکند.

بود در مرو شاهجان زالی — همچو زال جهان کهن سالی

روزی آمد ز خنجر ستمی — بروی ازیك دولشکری المی

ازتظلّم زبان چوخنجر کرد — روی در رهگذار سنجر کرد ـ الخ

فی معانی القاضی الجاهل الظالم

(ص۵۶۲ س۱۷)

این داستان درحدیقهٔ چاپ نگارنده ناقص وغلط بچاپ رسیده و بعدازچاپ کتاب حدیقه نسخهٔ خطی دیگری از کتابفروشی شمس بدست آمد که کاملتر و صحیحتر بود بدین جهت دراینجا دوباره این داستان مطابق این نسخه آورده شد

آن شنیدی که در دهی پیری — خورد ناگه زشحنه‌ای تیری

رفت درپیش قاضی آن درویش — گفت بنگرمرا چه آمدپیش

شحنه سرمست بود درمیدان — تیری انداخت وزدمرا برران

قاضی اورا بگفت از سرخشم — قلتبانا نگه نداری چشم

تیر شحنه بخون بیالودی — تا مرا درد سر بیفزودی
جفت گاوت بشحنهٔ ده ده — وز چنین درد سر بنفس بجه[1]
تا دل شحنه بر تو گردد خوش — ور نه اندر زند بجانت آتش
« گفت احسنت ایها القاضی — داد دادی مرا شدی راضی
من جروح القصاص میطلبم — که ازین درد خشك شد دولبم
تو چرا کور و قلتبان گوئی — بر ره راستی نمی پوئی
گاو گفتی بشحنهٔ ده بر — نیست گاوو خری زتو بهتر»
چون شوم من بحکم تو راضی — که چو تو قلتبان بود قاضی[2]
ای ملك سیرت ملك سیما — ملك دنیا بتست درد و دوا
زین چنین قاضیان هرزه درای — خلق را گوش کن ز بهر خدا

آن بهر علم حیدر ثانی — آنکه خوانی ورا قهستان

(ص ٥٦٣ س١٧)

قهستان بضم القاف والهاء وسکون السین وفتح التاء فوقها نقطتان وبعدالالف نون هذه النسبة الی قهستان. وهی ناحیة بخراسان بین هرات و نیشابور ومعنی قهستان یعنی مواضع الجبل فعربت وقیل قهستان(اللباب فی تهذیب الانساب ج٢ ص٣)

مراد ازقهستانی دراین بیت خواجه ابو بکر قهستانی از فضلا وادباء ورجال دربار محمودی است.

ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمة «ج٢ص٧٣» اورا بعنوان رالشیخ ابو بکر علی بن

١ــ این بیت نیزدر نسخهٔ کتابفروشی شمس بجای بیت متن است
روتو گاوی بشحنه بر ابرش — تادل شحنه بر تو گردد خوش

٢ــ بجای بیت متن در نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس این بیت آمده
گفت گشتم بحکم تو راضی — چون بود خصم شحنه وقاضی

الحسن القهستانی) ذکر و ترجمهٔ مختصر و پر تعارفی از او آورده و در آخر ترجمه این عبارت معروف که جزو امثالست بدو نسبت داده (من طلب شیئا وجد وجد. ومن قرع با با ولج ولج) (حواشی تاریخ بیهقی)

و نیز ثعالبی درهمان کتاب دردوجای دیگر بمناسبتی از بوبکر قهستانی نام برده است.

ودردیوان فرخی (چاپ مرحوم عبدالرسولی ص۳۱۹ و۳۲۵) دو قصیده در مدح قهستانی موجوداست که عنوان آنها چنین است (مدح عمید الملك خواجه ابوبکر علی بن حسن قهستانی عارض سپاه). ودر قصیدهٔ اول که بدین مطلع است.

دی بسلام آمد نزدیك من ماه من آن لعبت سیمین ذقن

در تخلص بمدح قهستانی نام او و نام پدر و شغلش را ذکر کرده و گوید

گرد بنا گوش سمن فام او خرد پدید آمده ماه سمن

فردا خواهم گفت آن ماه را کی پسر آن خار بخردی بکن

ور نکند، لابه کنم خواجه را تا بکسی گوید کاورا بزن

خواجه ابوبکر عمید ملك عارض لشگر علی بن الحسن

وقصیدهٔ دیگری هم در مدح او بدین مطلع گفته است :

بوستانیست روی کودك من وندران بوستان شکفته چو من

امیر معزی هم در این دو بیت اشاره کند که قهستانی ممدوح فرخی شاعر بوده است.

زبوبکر قهستانی همی یاد آورد هر کس که یك ره فرخی را او بنعمت داشت ارزانی

زبس سیم و زر و جامه که دادی تو معزی را بخاك اندر فکندی نام بوبکر قهستانی

گردیزی در کتاب زین الاخبار (ص۵۸) گوید: ابوبکر قهستانی در خدمت ابومحمد بود بهمان عنوان که بوسهل زوزنی باامیر مسعود بوده است درهرات. و

در کشمکشهای میان دومخدوم بین این‌دوخادم نیز کشا کش بوده‌است. این‌است که محمد گوید بوسهل‌زوزنی بخون‌او تشنه‌است .

ورشید وطواط در کتاب حدائق السحر در باب تجنیس مطرف (۶۳۰ چاپ نفیسی) این بیت‌عربی‌را از بوبکر قهستانی شاهد آورده‌است

تمتع بیوم مسعدالنجح‌مسعف ودع قول‌لاح‌معنت‌النصح‌معنف

شاه‌شاهان‌یمین‌دین محمود که‌جهان‌را بعدل‌بد مقصود

(ص۵۶۳ س۱۰)

مولاناجامی‌این‌داستان‌راظاهراً از کتاب‌حدیقه‌اخذ کرده‌ودر کتاب‌سلسلة‌الذهب بنظم آورده‌است وبدین ابیات‌آغازقصه کند.

شاه غزنین چو واقفی ز علوم کرد تعیین بباج خواهی روم

گفت بااو که گر کنند سؤال از توآن صاحبان جاه و جلال

که بود بنده زاده‌ای محمود این‌خیال از کجاش روی نمود

توچه‌خواهی‌جواب‌ایشان گفت وین‌غبار از ضمیر ایشان رفت

گفت شاها چواین‌سؤال‌ازتست به که گردد جوابش‌ازتو درست

گفت بر گو که آری آن‌بنده‌است لیك ازاین بندگی نه‌شرمنده‌است

زانکه دادش خدای آن شاهی که کسی را ز ماه تا ماهی

نرسد دست ظلم بگشادن گوشمال فرو تران دادن

ظلم کردن جز او نیارد کس چشمهٔ ظلم ازو تراود و بس

رومیان این سخن چو بشنیدند بتعجّب بیکدیگر گفتند

که مر اورا رسد امیری ما بهره جستن ز باج گیری ما

(دفترسوم سلسلة‌الذهب جامی چاپ هند)

باچنین جور در ولایت تو　　　مه توو مه سپاه ورایت تو

(ص ٥٦٦ س٧)

مرحوم ملك‌الشعرای بهاردرحاشیهٔ نسخهٔ(ل)حدیقه نوشته است. یعنی تووسپاه‌و رایت تو بچیزی نیرزیدی درقرن پنجم این‌اصطلاح (مه) گاهگاهی دیده میشود منجمله درنثر اسکندرنامهٔ قدیم مکرر آمده‌است. وهای‌مه غیرملفوظ است. و مثال دیگراز برای‌مه این‌بیت‌حدیقه‌است.

چه کنی خاکدان پرمارش　　　که مه اومه‌سگش‌مه‌مردارش

بجدل درحدیث‌شه ماویز　　　تیغ تو کندبه‌که خسرو تیز

(ص٥٦٧س١٥)

درحدیث‌است«اذا صاحبت السلطان فقل مثل ماقال‌ومل حیثماه‌ال» (اوائل التحریر ملااختیارمنشی) و نیز درمثل آمده‌است که (احذرمباسطةالملوك).وحکیم دراین بیت شاید بهمین‌مثل نظرداشته‌است.

زانکه بهر قوام تخت وکلاه　　　پس فریضه بود سیاست شاه
کز پی‌نظم این گلین مفرش　　　پَر زبادست وپایِ آب آتش

(ص٥٦٨س٣و٤)

بیت آخر مؤید بیت‌اول است. میفرماید تا باد زیر پر طیور در نیاید هیچ جانوری‌طیران نمی‌نماید. و آتش‌تازیر آب‌نکنند آب گرم‌نمیشود مقصود آنکه‌سیاست شاه برای‌قوام‌تخت وتاج واجب وفریضه‌است. چه‌چنانکه باد تادرزیر پرطیور نوزد هیچ مرغ بطیران‌درنمی‌آید و آب بی‌شعلهٔ آتش گرم نمی‌توان‌شد همانطورقوام‌تخت

و کلاه و انتظام ملك بی‌سیاست شاه نمی‌تواند باشد. وازپای آب آتش اگرسرعت و تندی آب درسیلان‌مراد داشته هم گنجایش‌دارد.(ش)

آن شنیدی که گفت نوشروان مطبخی را بوقت خوردن نان

ص(٥٦٨)س٧

ماخذاین‌داستان‌در کتاب مستطرف «ج١ص١٥٧» چنین نقل‌شده‌است.

« ویروی فی‌بعض الاخبار. انّ ملکا من‌الملوك امران یصنع له‌طعام و احضر قوماً من‌خاصته. فلمّا مدّ السماط اقبل‌الخادم‌وعلی کفّه‌صحن‌فیه‌طعام. فلمّا قرب من‌الملك ادرکته الهیبة فعثر فوقع من‌مرق الصحن شیء یسیر علی طرف ثـوب الملك. فامر بضرب‌عنقه. فلمّـارأی الخادم العزیمة علی‌ذلك عمد بالصحن. فصبّ جمیع ماکان فیه علی‌رأس‌الملك. فقال‌له‌ویحك ماهذا. فقال ایـّها الملك انّماصنعت هذا شحّاً علی‌عرضك وغیرة علیك. لئلایقول الناس اذا سمعوا ذنبی‌الذی تقتلنی به قتله فی‌ذنب خفیف لم‌یضره واخطاء فیه‌العبد ولم‌یقصد. فتنسب الی الظلم و الجور . فصنعت هذاالذنب‌العظیم. لتعذرفی‌قتلی‌وترفع‌عنك‌الملامة. قال فاطرق الملك‌ملیـّا ثم رفع‌رأسه الیه وقال‌یاقبیح الفعل یاحسن‌الاعتذار. قدوهبنا قبیح فعلك و عظیـم ذنبك لحسن اعتذارك. اذهب‌فانت حـرّ لوجه‌الله تعالی » .

وجامی هم همین‌حکایت را درمثنوی‌سلسلة‌الذهب‌بنظم آورده‌چنین گوید.

بشنو این قصه را که نو شروان	روزی‌ازباده خواست‌نوشه روان
روشن اندیشگان پاك سرشت	ساز کردند مجلسی چو بهشت
ساقیان در نوای نوشا نوش	مطربـان بر سپهر برده‌خروش
ساقیی بر گرفت ساغر زر	برد تا شاه معدلت گستر

دست اوسست شد زهیبت شاه
خلعت شاه شد زباده تباه

خاطر شاه را بهم برزد
آتش خشمش از درون سر زد

گفت خواهم چو باده خون تو ریخت
همچو جرعه بخاك راه آمیخت

ساقی از شه چواین وعید شنید
وز وی امضای آن نداشت بعید

بر گرفت از میان صراحی را
ریخت بروی روان صراحی را

زد بر آن بانگ کای تباه سیر
چیست این عذر از گناه بتر

گفت شاها چو آمد اوّل کار
از من این جرم خالی ازهنجار

وان نبود آنچنان که بستیزی
بهمان جرم خون من ریزی

جرم دیگر بر آن بیفزودم
تخت و تاجت بباده آلودم

تا چودر کشتنم بـر آری تیغ
کس نگوید بکشورت که دریغ

کین شهنشاه معدلت پیشه
تافت زین پیشه روی اندیشه

یافت از دور چرخ دیر مدار
دامن عدل او ز ظلم غبار

شد مرا با درون آشفته
کردنی کرده گفتنی گفته

کوتهم بر این دقیقه سخن
بعد از این هرچه باید آن کن

شاه گفت ای بر آتشم زده آب
طبع چون آب تو بلطف جواب

گرچه بود از نخست بدکارت
عذر کار تو خواست گفتارت

عفو کردم جنایت تو تمام
شکر این عفورا بگردان جام

ای سیه روی این چه اسپیدیست **گفت ای شاه وقت نومیدیست**

(ص۵۶۸س۱۳)

سپیدی واسپیدی ظاهراً بمعنی شوخ چشمی و بی‌شرمی است چنانکه چشم سپید وسپید چشم باین معنی نیز گویند مثال :

ترا ز دهر سیه‌کاسه کار برنـاید　　　　تو باسپیدی این روزگار بر نائی

شه چو برداردت فکندش باش　　　　چون‌ترا خواجه‌کرد بنده‌اش‌باش

(ص۵۷۱س۶)

در کتاب مرزبان‌نامه «ص۱۰۷چاپ‌اروپا» آمده که (پادشاه‌هرچندراه‌انبساط گشاده‌تر کنداز بساط‌حشمت اودورتر بایدنشست (ان اتخذك‌الملك اخافاتخذه‌ربّا وان زادك ايناسا فزده اجلالا) وبیت سنائی مأخوذ ازهمین معنی‌است .

ودر کتاب‌السعادةوالاسعاد «ص۳۸۰»این‌قول‌ازاین‌مقفع بدین گونه نقل‌شده (اذا زادك السلطان تقريباً فزده اجلالا)، ودر کتاب اوائل التحریرملااختیارمنشی، حدیث بدین گونه روایت‌شده«اذاادناك سلطان فزده من‌التعظیم واخلاه وراجب

فما السلطان الاّ البحرعظما　　　　و قرب‌البحر محذورالعواقب

پـادشاه ار ترا برادر خواند　　　　دانکه در قعر دوزخت بنشاند

(ص۵۷۱س۹)

درامثال وحکم آمده‌است که «لاتغرنّك‌من‌السلطان قرابة ولااخوةفانّ احقّ الاشياء بتحريق النارافربهم منها (اوائل التحریر)

وهمین معنی‌است که حکیم آنرا دربیت خود گنجانیده‌است.

مقصود ازاین‌دو بیت این‌است که پادشاه اگر ترا برادرخواند وبدیـن سخن شاهانه ترا تشریف داد و پایگاه و منزلتی ترا نهاد باید بخودآیی و هوشیار باشی و فریفته نشوی و خود را نیست و نا بودانگاری. و جای‌خوددر بدترین جایگاهها دانی ودرفکرچاره‌شوی. این‌سخن ترا در قعردوزخ مینشاند. چه‌برادر گفتن پادشاه ترادرمعنی‌این‌است که‌ترادشمن‌دارد. واین‌سخن‌را که‌ادا کردمانندا‌ین‌است که‌بخود

میگوید برادر دشمن است وازدشمن حذر باید کرد وبهوش بایدبود.

زانکه از کوزه بهر عادت وخو　　بتر ابد گلاب وسر که درو

(ص۵۷۱س۱٤)

ازروی عادت وطبیعت آنچه در کوزه است همان بیرون تراود

«از کوزه همان برون تراود که دراوست»

بشنو تا ابوحنیفه چه گفت　　صفه عقل خویش راچون رفت

(ص۵۷۲س۲)

نظیر گفتهٔ ابوحنیفه است آنچه را که جارالله زمخشری در کتاب ربیع الابرار اززهری نقل کند وعین عبارت وی این است .

(شتم رجل الزهری. فقال ان کنتُ کماقلتَ فهو شرٌ لی. وان لم اکن کما قلت فهوشرٌ لك) (باب الذم والهجو) یعنی وقتی زهری را مردی دشنام دادزهری گفت اگر من چنانم که تومیگوئی پس وای برمن. واگرچنانکه گفتی نباشم پس وای برتو.

ودر کتاب عیون الاخبار «۲۸۳» این معنی بدین عبارت روایت شده است

(حدثنی ابوحاتم عن الاصمعی قال: اسمع رجل الشعبی کلاما فقال له الشعبی: ان کنت صادقاً فغفرالله لی. وان کنت کاذباً فغفرالله لك).

ودرمجمع الامثال «ص۷۷۷» این کلام شعبی نیز بااندك اختلافی در عبارت درجزو امثال آمده است.

نه‌خرد جستن‌مراد خود است ازدو بد به‌گزین کنی خرد است

(ص ٥٧٢ س٨)

خرد آن نیست که‌درپی‌کام جستن‌خویش‌باشی ومراد خود بجوئی وخواهش نفس‌را بر آوری. بل‌خرد آنست که‌هر گاه دو بدترا پیش آید که ازانجام یکی از آن دو نا گزیر باشی بحکم عقل هر کدام که‌زیان آن‌اندك وبهتر باشداختیار کنی.

شیخ عطار در کتاب تذکرة‌الاولیاء‌دراحوال حضرت‌صادق (ع) آورده‌است که «صادق ازابوحنیفه پرسید که عاقل کیست. گفت آنکه تمیز کند میان خیر وشر ، صادق گفت بهائم نیز تمیز توانند کرد میان آنکه اورا بزند وآنکه اوراعلف دهد. ابوحنیفه گفت نزدیك تو عاقل کیست. گفت آنکه تمیز کند میان دوخیر ودو شر تاازدو خیر خیرالخیرین اختیار کندوازدوشر خیرالشرین بر گزیند.

ابو نعیم‌در کتاب‌حلیة‌الالیاء(ج۹س۱۲۹)ازشافعی‌نقل کند که گفت(لیس العاقل الذی یدفع بین الخیروالشر فیختارالخیر ولکـن‌العاقل الذی یدفع الشریـن فیختارایسرهما)

وهم‌او«درج۸ص۳۲۹»ازسفیان عیینه روایت کرده که گفت (لیس‌العاقل‌الذی یعرف‌الخیر والشر انما‌العاقل‌الذی اذارای الخیر اتبعه‌واذارای‌الشراجتنبه)

وابن‌قتیبه‌در کتاب‌عیون‌الاخبار «ص۲۸۰» این گفته‌را به‌عمرو بن‌العاص‌نسبت داده که گفته‌است (لیس العاقل‌الذی یعرف الخیر من‌الشّر ولکنه الذی یعـرف خیرالشرین.ولیس‌الواصل‌الذی یصل من‌یصله ولکنه الذی‌یصل من قطعه. وقال‌زیاد لیس‌العاقل الذی‌یحتال‌لامر اذاوقع ولکنه‌الذی‌یحتال‌الامرالاّ یقع‌فیه».

وشاید‌حکیم‌سنائی دراین‌بیت بفرمایش‌حضرت صادق(ع) ویا بگفته شافعی و سفیان نظر داشته‌واین معنی‌را ازآنجااخذ کرده‌باشد.

ودر بعضی نسخ مصراع دوم چنین‌است (ازدو بدبه کنی برون‌خرداست).

شاه‌چون بستد ازرعیت‌نان نقد شدکل من علیها فان

(ص۵۷۳س۰)

آیهٔ۲۶ازسورهٔ‌پنجاه‌وپنجم(سورهٔ‌الرحمن)است (کُلُّ مَن عَلَیها فانٍ و یَبقی وَجهُ رَبِّكَ ذُوالجَلالِ و الاِکرام) هر که برروی زمین‌است درمعرض فناوزوال باشد.وذات‌پروردگارتو باقی‌وپاینده‌ماند که‌صاحب بزرگی‌وغناء مطلق‌است.

ومقصود ازاین مصراع آنست که‌فنای‌مطلق پیدا شده وچیزی درروی زمین باقی‌نخواهدماند.

ازرعیت‌شهی که‌مایه ربود بیخ دیوار کند وبام اندود

(ص۵۷۳س۱۰)

اشاره‌بکلام انوشروانست. غزالی‌در کتاب‌نصیحة‌الملوك«ص۷۱» این حکایت راچنین آورده‌است.

« چنین گویند که‌عاملی ازنوشروان هزارهزاردرم‌افزون‌ازخراج‌بنوشروان فرستاد، فرمود زیادت از آن را بخداوند آن‌بازرسانند وعامل‌را فرمود که بردار کردند.و گفت‌هرپادشاهی که ازرعیت بجور چیزی بستاند وبخزینه بنهد همچنان بود که کسی بنیان بکند تر، و هنوز خشك ناشده سر دیوار برنهد نه سر ماندو نه بن.

زمخشری نیزدر کتاب ربیع‌الابرار«باب ظن وفراست» حکایت بالا را باین عبارت ذکر کرده است « حکی ان انوشروان رفع الیه عامل اهواز قدجبی

من المال مايزيد على الواجب. فوقّع بردّ المال على الضعفاء (فقال) ان الملك اذا كثرت امواله مما يؤخذ من رعيته كان كمن يعمر سطح بيته مما يقلع من قواعد بنيانه».

بانوشیروان خبردادند که عامل اهواز مال فراوانی زیاده برواجب ازمردم بی‌نوا گرفته است. انوشروان بعامل توقیعی صادر کرد که مال را بمردم فقیرو بی چیزرد کند وفرمود که پادشاه اگرازرعیت مال بسیاربگیرد تا خزانهٔ خویش آباد وپر کند مانند کسی خواهد بود که خاك از پی وبنیاد عمارت بر کند تا بام آنرا اندود کند .

ودر کتاب حدایق السیر(نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار) در ناستدن مال رعایا اشاره بهمین کلام انوشروان‌شده‌وچنین آمده:

«ونباید که‌پادشاه‌بمال بندگان‌دولت‌طمع کند که‌انوشیروان‌عادل گوید که‌امارت همت‌بلندواثر نفیس‌طامح‌پادشاه‌خوب سیرت آنست که‌نظر بمال‌رعیت نیندازد.وهر آن پادشاهی که خزینهٔ خودرا بمال‌رعیت پر کردمثال‌اومثال‌بناء نادانی‌بود که‌بام‌خانه‌را بخاك بنیاد بینداید ونداند که چون خاك‌ازبنیاد بردارد‌خانه‌فرو نشیند.»

ودر کتاب سندبادنامه «چاپ‌ترکیه ص۳۵» پس ازذکراین بیت سنائی چنین آمده «وچون صاحب‌دولت باکتساب شهوت وارتکاب نهمت ازتحصیل دولت وتدبیر مملکت باز ماند و در سکر غفلت از شکر نعمت غافل گردد بسبب دوام مستی دولت اوروی‌درپستی آردو بر خاطراو گذرد (ولرب‌شهوة ساعة اورثت حزناطويلا..)

رعایای مملکت را در معرض مؤن و عوارض آرند ولایت خراب گردد ورعایا مستاصل‌شوند. فترت درمملکت پیدا آید واختلال وانتشار دردولت ظاهر گردد. آنگاه‌مثل او چنان بود کی مردی از بن دیوار خاك برمی‌دارد وبام خانه می‌انداید. هرچه زودترخانه با زمین‌برابرشود. و گویند « مثل الملك الذی یعمر

خزانته من اموال رعيته کمثل من يطين سطح بيته بما يقتلع من اساس بنيانه»

ملك آباد به ز گنج روان   شادی دل ندارد هیچ روان

(ص۵۷۳ س۱۵)

گنج روان عبارت از گنج قارونست. و گفته‌اند که چون پیوسته آن گنج در زیرزمین روان و درجنبش است از این جهت، گنج روانش خوانند. وروان‌دوم جانیست که از بدن‌جدا شده باشد. چنانکه‌مولوی گوید. (مثنوی خاور ص ۳۸۵)

آن حکیمی را که جان از بند تن   باز رست و شد روان اندر چمن
یا روان شد خود بسوی هاویه   همچو موش از زاویه در زاویه
دولقب را او برین هردو نهاد   بهر فرق ای آفرین برجانش باد

یعنی ملك آباد به از گنج روان و گنج قارونست. وروانی که ازبدن‌دورشود تن راشاد نمی کند. پس گنجی هم که از عمران ملك جدا باشد و صرف آبادی ملك نشودسبب شادی‌نخواهد شد. وشادی گنج ازآبادی ملك‌است.

مثل شه سرو رعیت تن   هردو از یکدگر فزودثمن

(ص۵۷٤ س۹)

درامثال آمده است که « السلطان بین‌الرعیّة کالرأس‌علی الجسد» (اوائل‌التحریر ملا اختیار منشی) پادشاه در میان رعیت بمانند سراست بر تن . ظاهرا بیت حدیقه بهمین مثل ناظراست.

کور دل همچوکوز می‌باشد   تیز مغز و ضعیف پی باشد

(ص٥٧٥ س٨)

کوزدرعربی بمعنی کوزه وهرظرف‌دسته دارباشد.

دراین بیت کور دل رابکوزهٔ شراب تشبیه کرده گوید: کور دل‌مانند کوزهٔ می تیزمغزوتندبویست.وهمچون اوضعیف پی وناتوان است. و حرکتی ازاوظاهر نمی‌شود.واگرچه مانند وی‌تیزمغزی دارد اماکاری ازاوساخته نیست.

لیک محروررا دماغ قوی   تو ز تأثیرکوز می‌شنوی

(ص٥٧٥ س٩)

محرور گرم مزاج است.

میفرماید: لیکن‌قوت‌دماغ‌رادرمحرورو گرم‌مزاج‌ازتأثیرمی کوزه‌می‌پنداری درصورتی که چنین‌نیست ومانند کوردل گرمی وتیزمغزی اوظاهری‌ومجازی است واصلی ندارد.

اول حزم چیست رای زدن   بعد ازآن عزم‌دست‌وپای‌زدن

(ص٥٧٥س١٤)

مضمون این مثل است که درصفحهٔ ٢٠ مجمع الامثال میدانی‌آمده (اوّل الحزم المشورة) وگویند این مثل ازاکثم بن صیفی خطیب وحکیم مشهورعرب بجامانده‌است.

وکلمهٔمَشوِرَة و مَشوُرَة بهردولغت استعمال‌شده‌است.

توطمع زو مدار میوه وگل　　　یار بد هست بابت سرپل

(ص٥٧٦ س٧)

بابت‌سرپل یعنی بی‌ارزش و بی‌بهااست. و بابت‌سرپل بودن بچیزی نیرزیدن‌است

شه‌که دون را بلندووالاکرد　　　مر بلا را بلند بالا کرد

(ص٥٧٧ س٢)

بدشمن مدد دادن بهلاك وبوارخویش یاری کردنست .

آتشی کـاب را بـلند کند　　　برتن خویش ریش‌خند کند

از تف آتش گرش‌برد بفراز　　　ازکف خویش بکشد آبش‌باز

(ص٥٧٧س٣و٤)

آتشی که سبب بلندی‌آب گردد وباعث جوشش‌اوشود برتن‌خویش‌ریش‌خند واستهزاء کند . چه از حرارت آتش اگر آب بالا رود از کف آب کشته و خاموش گردد

هست‌دردست‌توچوتیغ‌وچونی　　　تو بدی عیب خود منه بروی

(ص٥٧٧ س١١)

چاکر ونوکر مردبد مانند خوداوبداست. واگر کار بد وزشتی‌ازاو سرزند عیب وگناه‌آن بر کار فرماست. واوچون‌تیغ‌ونی دردست، تو باشد وکارزشت او از تست. پس‌عیب کار خود برو منه

لشکر از جاه و مال شد بد دل   رعیت‌از بی زریست‌بی حاصل

(ص۵۷۷ س۱۲)

معنی‌مصراع‌اوّل‌مأخوذازاین‌مثلست(اجع کلبك یتبعك) که بمنصوردوانیقی منسوبست. یعنی سگ خویش گرسنه‌دار تااز‌دنبال تو آید

مولوی دراین‌بیت همین‌مثل رادرنظر داشته است.

زانکه‌سگ‌چون‌سیرشد سر کش‌شود   کی سوی صید و شکار خوش رود

حاصل معنی بیت‌آنست که لشکر چون جاه و مال فراوانی یابد بددل و ترسو گردد. بنا براین آنها را گرسنه دارتاترا اطاعت‌نمایندودرمیدان‌نبرد‌نهراسند. ورعیت را سیرومرفّه‌دارتاپشتیبان‌توباشند. واگر رعیت‌بی‌زرومال باشد بی حاصل وفائده خواهد بود وترا ازایشان سودی‌نباشد.

رعیت از تو چو بایسار شود   از برای تو جان سپار شود

(ص۵۷۷س۱۳)

کلمهٔ‌رعیت‌دراین بیت‌و بیت‌پیش‌بایدبتخفیف‌خوانده‌شودتاوزن‌بیت‌درست گردد.

مردمی‌باکسی که بی‌اصل‌است   همچون‌شمشیر دسته‌باوصلست

(۵۷۷س۱۶)

بی‌اصل.مردم‌بی‌نژاد وبی گوهر باشد.

ومراد ازشمشیر‌دسته‌باوصل شمشیر شکسته ایست که تیغهٔ‌آن بادسته‌وصل شده باشد.

مقصود ازاین بیت آنست که احسان و نیکی کردن بمردم بی گوهر و ناکس بمانند شمشیر یست که دستۀ آن بتیغه‌وصل شده. و هر دو بیکدیگر پیوسته نباشند. همان‌طور که چنین شمشیری در روزجنگ‌وپیکار کاری از اوساخته نیست‌ودوامی نخواهد کردوزود گسسته گردد. مردمی‌و نیکی بااشخاص‌فرومایه‌و بی گوهرهم‌سودی ندارد ودوستی باایشان ثبات ودوامی نیارد.

زر زآهن عزیزتر زان شد　　　کاهن ازبیم شاه لرزان شد

(ص٥٧٩س٤)

این بیت بچند وجه توجیه شده‌است

یکی آنکه‌زر که‌فی‌حدّ ذاته عزیزاست. بسبب آهن‌از آن‌جهت‌عزیزترشده‌است که قبول سکه کرده و نام شاه بر آن نقش شده واز آهن‌متأثر گردیده وآهن ازبیم شاه برولرزان شده که آیا بخدمتی که‌ازشاه بمن مرجوع‌شده که‌سکه زرباشد برآیم و زرقبول آن سکه خواهد کرد یانه.

ووجه دیگر آنکه عزیزتر شدن زر بوسیلۀ آهن ازآن روست که زرمسکوك از نامسکوك پربهاتر وعزیزتر است ولرزان شدن آهن ازبیم شاه بـاین معنی‌است که برای‌ضرب سکه آهن‌بایدلرزان ومتحرك گردد.

ووجه دیگر آنکه‌زراز آهن بجهت آن‌عزیزترشده که زرموجب آرام وآسایش خاطرشاه‌است‌و آهن‌ازبیم‌شاه‌لرزان‌شده ودر آلت ضرب‌بودن بامرشاه مامور ومحکوم

ببرد آب عالم ابرار　　　مدحت‌پادشاه‌آتش‌خوار

(ص٥٨٠س٩)

آتش‌خوار کنایه‌ازظالم‌است. یعنی‌مدح‌وستایش‌پادشاه‌ستمگر آبروی نیکان‌را ببرد.

شه چوعادل بود زقحط منال　　　　عدل سلطان به ازفراخی سال

(ص۵۸۱س۷)

مضمون بیت‌از این گفتهٔ‌حکما مأخوذاست که گفته‌اند(عدل السلطان انفع‌من خصب‌الزمان) وزمخشری آنرا در کتاب ربیع‌الابرار«باب العدل‌والانصاف» آورده‌و بحکما نسبت داده‌است.

وشیخ بهائی نیز در کتاب‌مخلات (چاپ مصر ص ۷) آنرا بهمین صورت نقل کرده است .

واین معنی در کتب دیگر بعبارات مختلف روایت شده‌است. ازجمله مبرد در کتاب کامل گوید (وقد قال الاولون منا عدل‌السلطان انفع‌من‌خصب‌الزمان)

وملااختیاردر کتاب اوائل‌التحریر(عدل‌السلطان‌خیرمن‌خصب‌الزمان) آورده ودرهمین معنی‌است (سلطان عادل‌خیرمن مطروابل) که دراوائل التحریرملااختیار منشی بجای سلطان عادل (وال عادل) آمده‌است .

ودرشرح غرر‌ودرر آمدی(چاپ دانشگاه‌ج۱ص ۳۹۶) درجملهٔ‌کلمات‌قصارعلی (ع) بدین عبارت ذکرشده (امام عادل خیرمن مطروابل) .

پیشوای عادل بهتراست و نفع رساننده‌تراست ازباران سخت بزرگ قطره

ومیدانی درمجمع‌الامثال «ص۲۵۳» درعقب مثل (استراح من لاعقل له) این گفته رااز امثال شمرده و بدین عبارت روایت کرده (وال عادل خیرمن مطروابل واسد حطوم خیرمن وال ظلوم . الخ)

ودمیری‌در کتاب‌حیات‌الحیوان«ج۱ص۹۴»(امام‌عادل‌خیرمن‌مطروابل‌وسلطان غشوم خیرمن فتنه تدوم) نقل نموده‌است.

سال‌قحطی یکی بکسری گفت کابر بر خلق شد بباران‌زفت

(ص۵۸۱س۱۱)

عوفی در کتاب جامع‌التواریخ (نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ آستان قدس‌رضوی) این حکایت‌را بدین‌صورت یاد کرده «آورده‌اند که درروزگار کسری دریمن‌قحطی‌عظیم افتاد و نواحی آن‌روی‌بخرابی نهاد. مردمان آن نواحی‌درمانده گشتند. واز درماندگی بنزدیك نعمان‌بن منذر آمدند. وصورت‌حال باوی‌بگفتند. وضرورت‌خودباوی‌شرح دادند. پس نعمان‌منذر بکسری‌قصه‌نبشت. ودر آن قصه باز کرد که‌رای‌اعلی‌را معلوم گردانیده می‌آید. دریمن‌قحطی‌عظیم افتاده است و آن‌ولایت روی بخرابی نهاده و آدمیان‌راازطعام‌وشراب گزیر نیست. وپادشاه‌را دراین‌ولایت غلهٔ‌بسیار و نعمت‌بیشمار است. و بزرگان گفته‌اند نعمت‌ازبهرحاجت و ریاضت از بهرحجت. ومملکت ازبهر محمدت‌باید. اگر در باب این درماندگان نظری فرماید تا بندگان آزادشوند و آزادان بنده گردند.

کسری برپشت قصه‌نبشست که‌مکرمت‌راغنیمت داریم و نعمت‌از رعیت دریغ نداریم. بیچارگان‌را بدولت درپذیریم. ودرماندگان‌رامقام‌ضرورت‌دست گیریم. پس بفرمودتاپنج‌ساله خراج‌ازایشان وضع کنند و غلهٔ‌پنجساله بدیشان‌دهند. یکی این معنی را نظم کرده.

قحط سالی یکی بکسری گفت کابرباخلق‌شدبباران‌زفت. الخ

ازعقوبت سه حرف بیش مگیر با و تا را ز دیو در مپذیر

(ص۵۸۲س۱۱)

یعنی ازلفظ عقوبت سه حرف‌اول آن‌را باتصحیف و بدل کردن‌قاف بفا بگیر

که عفو باشد. و باو تا بقیهٔ آنرا که درخوردیو است قبول منما. مقصود آنست که عفو پیشه خود کن وعقوبت بر کس روامدار.

فکرت آخر ست اصل بنا نظر اول است تخم زنا

(ص۵۸۲ س۱۷)

در اقول حکما آمده‌است که «اول‌الفکر آخر العمل» یعنی علت غائیه درفکر اول‌علت باشداما درخارج، ازعلتهای‌دیگر مؤخر است.

اکابر حکما گویند: هر صانع‌وعاملی نخست نتیجه وغایت عمل‌رامنظور کند واندیشه خودرا در آن بکار برد و آن گاه بدان کار پردازد. وهمان اول فکر اوست که در آخر بکار آید. چنانکه‌درود گرو نجار اول‌جلوس‌برسریررا بیندیشد و آنگاه شروع بساختن سریر کند (فرج‌الله حسینی نقل‌از حاشیهٔ‌مثنوی چاپ علاء الدوله ص۱۲۶)مولوی در همین معنی گوید،

گر همی‌خواهی سلامت ازضرر چشم زاول بند و پایان را نگر

(مثنوی‌چاپ‌خاورص۳۷۳س۱)

وباز فرماید :

هر که اوّل بنگرد پان کار اندرآخر اونگردد شرمسار

(ص۱٦۳س۱۹چاپ‌خاور)

و درجای دیگر فرماید

اول فکر آخر آمد در عمل خاصه فکری که کو بودوصف‌ازل

(ص۲۲٤س۳۵چاپ‌خاور)

ماه را پیشه چرخ پیمائیست   شاه را کار ملك پیرائی است

(ص۵۸۳ س۱)

معنی پیراستن کاستن شاخهای زیادی و ناهموار درخت است.و معنی بیت این است که چنانکه پیشه ماه آسمان پیمائی است پادشاه راکار پیرایش کشور ازوجود مردم ظالم وسرکش است .

چشم سرملك وچشم سردین است   این جهان بین و آن نهان بین است
این و آن هر دو یار یکدگرند   هم خزان هم بهار یکدگرند

(ص۵۸۳س۱۰ و۱۱)

ملك را بمنزلهٔ چشم ودیدهٔ ظاهر ودین را بمنزلهٔ چشم سرودیدهٔ بصیرت دانسته. و ازاین رودرمصراع دوم گوید: که اول جهان بین ودوم نهان بین است .
و بیت دوم اشاره باین قول حکماست که گفته اند.(الدین والملك توأمان) دین وشاهی همزاد باشند .

نه بگفته است صادق الوعدی   کاقتدوا بالذین من بعدی

(ص۵۸٤ س۱)

اقتدوا بالذین من بعدی جزء خبریست منسوب بپیغمبر صلی الله علیهٔ وآله.
ترمدی که از علمای سنت و جماعت است در صحیح خود از علی علیه السلام وحذیفه روایت کرده که پیغمبر فرمود (انی لا ادری ما بقائی فیکم. اقتدوا بالذین من بعدی. و اشارالی ابوبکر وعمر) (صحیح ترمدی ابواب المناقب ج۱۲ ص۱۳۰)
یعنی پیغمبرفرمود که من ندانم زیست من در میان شماتاچه زمان خواهد

بود بعد از مرگ من بکسانی که بعد از منند اقتدا کنید و باابوبکر و عمر اشارت فرمود .

ودر سنن ابن ماجه «ج ۱ ص۳۷.» انی لاادری ماقدر بقائی الخ آمده

یافت شاهی کنیزکی دلکش　　شاه راآن کنیزک آمدخوش

(ص۵۸٤ س۹)

عوفی دد کتاب جوامع‌الحکایات این داستان را بعضد الدولهٔ دیلمی نسبت داده است.

ومولانا عبدالرحمن‌جامی‌درمثنوی‌سلسلة‌الذهب قصه‌را بپادشاه ترمد منسوب داشته.وحکایت راچنین آغاز کرده است .

شاه ترمد کنیزکی زیبا　　داشت‌دلکش چونقش بردیبا
یافت در دل بسوی او میلی　　بلکه بر کشت عاقبت سیلی
عشق در دل چوشد قوی‌بنیاد　　رخنه‌در کارملك ودین افتاد

(برای بقیهٔ حکایات رجوع شود بکتاب سلسلة‌الذهب جامی دفترسوم).

دولت‌اکنون‌ز امن‌وعدل‌جداست　　هر که ظالم تراست ملك‌اوراست

(ص۵۸٦ س۱۱)

غزالی در کتاب‌نصیحة‌الملوك در صفت پادشاهان داستانی بدین گونه‌ایراد کرده که ازحیث معنی‌بااین ابیات حدیقه مناسب است .

«حکایت انوشروان را پرسیدند که کدام پسنده تر ازملوك. گفت آن که دشمن از او ترسنده‌ترباشد. وراه ها از او ایمن‌تر بود. و رعیت‌اند رسایهٔ عدل‌وی داشته‌تر بود».

زانکه ازروی‌لاف روزمصاف   نتوان کرد پشت‌کاف چوقاف

(ص٥٨٨ س٣)

این بیت تعلیل دوبیت‌پیش‌است . یعنی زیرا تا گردن گردنان گردون نزنی ودلشان‌را غلاف تیغ نسازی کاف راکه عبارت ازخمیدگی پشت است ازروی‌خود نمائی‌درروزجنگ‌مانند کوه‌قاف محکم واستواروراست نتوانی کرد .

پای برنه بر آسمان سرمست   تیغ بهرامشاهی اندر دست

(ص٥٩٠ س٨)

مقصودبهرامشاه‌بن‌مسعودبن‌ابراهیم‌بن‌مسعودبن‌محموداست که‌بامدادوکمك خالش سلطان سنجر بتخت‌غزنین‌نشست.ومدت‌سی‌ودوسال‌بکامرانی‌پادشاهی کرد و بتاریخ‌اربع واربعین وخمسمائه وفات یافت. (منتخب التواریخ بداونی)

گرچه بسیار سال بر نشمرد   نبود هیچ‌طفل بخرد خرد

(ص٥٩٧ س٤)

در وصف دولتشاه‌بن بهرام‌شاه گوید که اگرچه سال بسیاری نشمرده وعمر او بسیار نیست. ولی بااین‌عمر اندك او را خرد بسیار است. چه هیچ‌طفل عاقل خردمند راکودك‌خرد نتوان گفت . چنانکه سعدی علیه‌الرحمه فرماید «بزرگی بعقل است نه‌بسال .»

فلك از بهر خدمت دراوی　　　گشته مانند تاج و افسراوی

(ص۵۹۷ س۹)

ضمیر اودرهردومصراع راجع بممدوحست. یعنی فلك چون خدمت دَرِ اواختیار کرد مانندتاج وافسراو صاحب نداوشرف گردید .

عزم‌وحزمش‌ازل‌فریب چو صدق　　　خلق وخلقش‌ابدشکیب‌چوعشق

(ص ۵۹۸ س۸)

ازل‌فریب صفت عزم وحزم وصدق‌مشبه‌به است. و درمصرع دوم هم‌ابد شکیب‌صفت خلق‌وخلق‌است‌وعشق‌مشبه‌به‌است .

برگرفت از عطا وعدل محل　　　گفتگو از میان عمر و اجل

(ص۵۹۸ س۱۷)

عدل محل یعنی عدل وداد بهنگام .

ور ببینند جمال او را حور　　　از ریاض دل و حیاض حبور

(ص۵۹۹ س۸)

ریاض«بکسراول» جمع روضه مرغزارها بتبدیل واو بیاء بجهت کسره‌ماقبل. حیاض«بکسراول»جمع حوض. وحبور«بضمتین»شاد کردن‌وشادشدن. ونیزجمع حبر بمعنی دانشمند و نیکوکار. وقیل بفتح اول بمعنی دانشمندی و خوبی وحبوراینجا بمعنی خوبیهاست .

دست‌جود تو درشب دیجور　　　پایدار است تا بروز نشور
زانکه تا خلق را خبرباشد　　　شام بر دشمنت سحر باشد

(ص۶۰۰ س۳و۴)

معنی این دو بیت این است که دست عطا و بخشش تودر شب تیره و تاریك (مقصود بخشش نهانی ومستوراست که ازریا دورباشد) تا بروز نشورو روزمحشر پایداراست.

و بخشش دشمنت برای آنکه مردم از آن خبردار گردند و همه آگاه شوند شام آن سحرو برملاباشد. یعنی اگرعطائی بکسی درخفا کند بزودی آنراازراه ریا اظهار نماید وشامش بسحر مبدل شود.

یا گوئیم تاخبردارشدن مردم ومطلع گشتن آنهاشامش سحرمی‌شود وبآخر می‌رسد .

مرد دین را شریعت آموزد　　　شمع درپیش شمس نفروزد

(ص۶۰۴ س۱۲)

یعنی مرددینداررا علم دین آموزد.ودرغیرمحل تعلیم شرع نکند. یا مرد دین پیش‌او افروزشی ندارد. وما نند شمع که دربرابرخورشید پرتوی‌ندارد. مرددین‌هم هر کس باشد درپیش اومانند نادان‌باشد. واز وشرع وعلم دین آموزد .

و مصراع دوم نظیر این مثل است که گفته‌اند « چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد » .

صورتش ابتدای قوّت روح　　　　سیرتش انتهای سورهٔ نوح

(ص۶۰۸ س۷)

از «ابتدای قوت روح» ممکن است عقل هیولانی مراد باشد که استعداد اول نفس ناطقه است. و در آن مرتبه نفس ناطقه ازجمیع نقوش وعلوم عاریست. دراین صورت معنی چنین خواهد بود که «صورت ممدوح مانند عقل هیولانی از نقوش مکر وحیله وتزویر ساده وپاکست».

یا گوئیم «ابتدای قوت روح» کنایه از تکلّم روح الله درمهد باشد که قرآن بدان ناطقست. دراین صورت معنی چنین خواهد بود که چنانکه روح الله ابتدا درمهد بر پاکی خود ومادرشهادت داد صورت ممدوح نیزشهادت برپاکی خود میدهد

یامجرد مشاهدهٔ صورت ممدوح قوت بخش روحست واز جمال روی او ابتداء قوت در روح ناظر بهم میرسد.

انتهای سورهٔ نوح اشاره بآیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۷۱ « رَبِّ اغفِرلی ولِوالِدیَّ وَلِمَن دَخَلَ بَیتی مُؤمِناً وَ لِلمُؤمِنینَ وَالمُؤمِناتِ وَلا تَزِدِ الظالِمینَ اِلاّ تَباراً.» است

یعنی ای پروردگارمن بیامرزمراوپدرومادرمرا ومرکسی راکه درآیدبخانه ومنزل من درحالی که باایمان بود. و مرمؤمنین و مؤمنات را. و نیفزای ستمکار را مگرهلاکت.

مرادآنست که صورت وسیرت ممدوح بجهت دوستان تمام مغفرت و کرم است وازبرای دشمنان سراسرهلاکت وخسران.

گرنه ارتنگ مانی است آن خط　　　　ازچه خطهای مقله گشت سقط

(ص۶۱۲ س۱۹)

ارتنگ نگارخانهٔ مانی است وآن نام کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن

نقش است.

ومقصود از مقله. ابوعلی ابن مقله محمد بن علی بن حسن بن مقلهٔ وزیر (شرح حال وی در کتب تاریخ بتفصیل ذکر شده) و او کاتبی فائق بود چنانکه در حسن خط باو مثل زدند. و نام او در صناعت کتابت بس مشهور است. وی اول کسی است که خط بدیع منسوب را نوشت. خط را از کوفی بدین صورت نقل نمود. ابن مقلة در ۳۱٦ بوزارت مقتدر خلیفه منصوب شد و مدتی وزیر بود بعد از آن معزول و بعد از مقاسات شداید دیگر باره وزارت یافت و تا روزگار راضی خلیفه ماند. ودر زمان خلافت راضی معزول و با مر او دست راست او را بریده شد. و بعد از قطع دست راست بدست چپ همچنان مینوشت که بدست راست. اوقلم بر دست مقطوع می بست و چنان می نوشت که کسی میان خط اول و این خط فرق نمیکرد. بالاخره در سال ۳۲۸ بسعی دشمنان راضی فرمان داد تا او را کشتند (تجارب السلف ص ۲۹۰ والفخری ص ۲٤۳)

میگوید: اگر آن خط که از آن ممدوح است از ارتنك مانی نیست پس چرا خطهائی که ابن مقله پدید آورد در برابر خط وی سقط شد و مفتضح ورسوا گشت.

با خطش خط خازن و بواب همچو با آب صافیست سراب

(ص ٦۱۳ س ۱)

مراد از خازن ابوالفضل دینوری از مشاهیر خطاطین وشعرا ومخترع خط رقاع وخط توقیع است که در ۵۱۸ یا ۵٤۲ درسن هشتاد سالگی در بغداد در گذشته.

ومراد از بواب ابن بواب ابوالحسن علی بن هلال الکاتب البغدادی المعروف با بن بوّاب کاتب مشهور است. درمتقدمین ومتأخرین کسی بمانند وی خط ننوشته است.

اگرچه ابن مقله اوّل کسی است که خط کوفی را تغییر داد وخط منسوب را پدید آورد. وخط او هم درنهایت حسن وزیبائی بود وهم او را فضیلت سبق و لیکن ابن بواب خط را مهذّب کرد و رونق وطراوتی بدان بخشید که خط او از خط دیگران در زیبایی در گذشت.

او را ابن‌الستری نیز گفته‌اند چه‌پدرش بواب بودو بواب چون‌همیشه ملازم ستر باب‌است بدین‌جهت باین کنیه هم مشهور شده است .

شیخ ومعلم‌ابن بواب‌در کتابت وحسن‌خط ابن اسد کاتب است و او عبدالله محمدبن اسدبن علی‌بن سعیدالقاری کاتب بزاز بغدادی (متوفی‌درمحرم۴۱۰)است وسال ۴۱۳ ابتدای‌شهرت ابن‌بواب‌است.واورا تصنیفی‌است درخط که‌بنظم آورده‌و آن قصیده‌ایست رائیه. وفات ابن‌بواب روزپنجشنبه دوم جمادی‌الاولی‌سال ۴۲۳ ببغداد وقبراودرجوار احمدبن‌حنبل‌میباشد(تاریخ‌وفیات‌الاعیان‌ابن‌خلکان‌ومفتاح‌السعادة)

این بیت هم در توصیف خط معدوحست میگوید خط خازن وخط ابن‌بواب بقیاس باخط ممدوح چون سراب و آب زلالست و خط آندو دربرابر خط‌ممدوح سرابی بیش نیست .

علم ظاهر چوخنده‌کرده عیان   سر باطن چو غمزه‌گفته نهان

(ص۶۱۴س۱۳)

دانش ظاهروآشکار را مانندخنده روشن وعیان‌نموده ورازمخفی وباطن را مانند غمزه‌واشارۀ محبوب ومعشوق بچشم وابرونهان وپنهان گفته است.

دور دوران عقل جامـۀ او   ره نوردان چو برق نامسۀ

(ص۶۱۵س۱۵)

دور اینجا بمعنی عهد و زمانست چنانکه گویند دور فلان پادشاه یا فلان امیر ۰ ودوران‌بفتحات‌سه‌گانه بمعنی گردش‌فلك‌است که زمانه‌باشد۰ وهرلفظی که برین وزن‌ازمصادر آید ودراومعنی‌حرکت وانتقال‌باشدآن‌لفظ بفتحات‌ثلاثه‌می آید. مانند جریان وطریان وسریان ودوران وفارسیان غالباً این گونه کلمات‌را بسکون

دوم استعمال کنند .

در بعضی نسخ بجای جامه خامه است و این صحیح‌تر مینماید. یعنی خامه و قلم ممدوح بمانند عهد و گردش عقل تأثیرش نیکوست . چنانکه نامه او بمانند برق روشنی بخش راه‌مردانست .

قلمش در تجارت عالم بحر و کشتی و باد کرده بهم

(ص٦١٦س٩)

بعضی ارشاحان حدیقه درمعنی این بیت نوشته‌اند: مراد از بحر دوات و از کشتی کاغذاست. بمناسبت آنکه کاغذ مانند کشتی ازملکی بملکی وازشهری بشهری میرود. و مراد از باد سرعت قلم ممدوحست. یعنی همان طور که برای رونق تجارت عالم کشتی بسرعت سیر میکندمدادو کاغذممدوح با بادقلم او که باعث انتشار سخن است باهم یار گشته مانند کشتی دراطراف عالم سیر میکند.

وجنت آن یکی خزینهٔ نور روی و رای یکی هزینهٔ حور

(ص١٦٨ س١٠)

وجنت اینجا بمعنی رخسار است .

قفل احکام را ستوده کلید پره و حلقه بی عمود که دید

(ص٦٢٠س٦)

پره جزو کوچك ازدوجزو قفل است که بوقت بستن درا ندرون قفل کنند. وعمود جزوی ازقفل که‌سبب اغلاق و بسته‌شدن قفل گردد .

میگوید ممدوح قفل احکام را ستوده کلیداست ومشکلات احکام را بکلید دانش خویش میگشاید. ودر تعیین و توضیح احکام بمنزلهٔ پره حلقهٔ قفل است که بی عمود است. و آلت اغلاق و بستن باخود ندارد. وتمام اسباب فتح است. پره و حلقهٔ بی عمود که دیده است.

مهتر خلق و سید سادات　　　گفت باشند ازسه نوع قضات

(ص٦٢١س٣)

این بیت ناظر باین حدیث است که بریدة رضی الله عنه از پیغمبر روایت کند قال رسول الله صلی اللّه علیه و آله وسلم.

«القضاة ثلاثة واحد فی الجنة واثنان فی النار. فامّا الذی فی الجنّة فرجل عرف الحق فقضی به فهو فی الجنة. ورجل قضی للناس علی جهل فهو فی النار ورجل جار فی الحکم فهو فی النار (سنن ابی داود ج٣ص٣٠٦- وسنن ابن ماجة ج٢ص٧٧٦ جامع الصغیر ج٢ ص ٨٩).

ازبریده منقول است که پیغمبر فرمود کـه قاضیان سه قسم اند یك قسم در بهشت و دوقسم در دوزخ اند. آن قسم که جایش در بهشت است مردیست که حق را شناخت وحکم بحق کرد. ومردی که درمیان مردم ازروی نادانی حکم کرد پس آن نیز در آتش باشد. و مردی که حق را شناخت و در حکم ظلم کرد پس آن مرد در دوزخ است.

بینی ارهیچ چشم جان وخرد　　　بگشائی کـه تـا بدو نگرد
گـر شناسی مقدم از تـالی　　　نیست این جا زحیلتی خالی

(ص٦٢١س١٩)

مقدم وتالی از مصطلحات علم منطق است. ودرمنطق که قضیه منقسم بحملیة

وشرطية کنند. جزءاول ازقضیهٔ حملیه‌راموضوع ودوم رامحمول‌خوانند. وجزء اول ازقضیهٔ شرطیّه‌رامقدم. ودوم‌راتالی گویند.حاصل‌معنی‌این‌دوبیت‌این‌است:

اگر اندك چشم حقیقت بین داشته باشی و دیدهٔ جان و خرد بگشائی تادر ممدوح نگرد.اگرمقدم و تالی را از یکدیگر بازشناسی و بخواهی که دردیدن او مقدّمات ترتیب داده ونتیجه‌ای‌بر آن‌مرتّب‌سازی. این‌معنی ازحیلتی‌خالی‌نیست. ودرمشاهدهٔ اوحیله راه ندارد.واین معرفت‌دربارهٔ ممدوح حجابست.باید بی‌ترتیب مقدمات چشم‌جان وخرد باز کنی وجمال ممدوح راببینی.

همت او ورای جزو وکلست　　　　همهٔ آبها بزیر پلست

(ص۶۲۳ س۱)

مصرع دوم ازامثال سائرونظیر(کل الصید فی‌جوف‌الفرا) است.

خواجه ابلیس‌کزپی دم غیر　　　　لیف‌اولاف زد چوگفت‌اناخیر

(ص۶۲۳ س٤)

انا خیر، اشارتست‌بآیه‌ای که درسورهٔاعراف وغیر آن واقع شده (قالَ اَنَا خَیرٌ مِنهُ خَلَقتَنی‌مِن‌نارٍ وَخَلَقتَهُ مِن‌طین)ابلیس گفت‌من‌بهترم‌ازآدم‌مراازآتش آفریدی‌واورا ازگل‌آفریدی(آیهٔ۱۱ازسورهٔ۷ «الاعراف» وآیهٔ۷۷ازسوره ۳۸«ص»)

حق‌تعالی گفت ای‌ابلیس چه منع کرد تراازآنکه سجده کنی‌آدم را که اورا بدست قدرت خویش آفریده‌ام.تکبر کردی‌یاازجملهٔبزرگواران‌وبلندقدران‌بودی. ابلیس درجواب گفت:برای‌آن سجده نکردم اورا که من ازاوبهترم که مراازآتش آفریدی، وآتش جوهرلطیف علوی نورانی‌است.وآدم‌راازگل که جسم کثیف سفلی

ظلمانی‌است. پس‌مانندمنی‌را بسجوداوچون‌امر فرمائی.

لیف بکسر چیزی باشد که آنرا از پوست درخت خرما می‌سازند . و بعضی گفته‌اند ریشهٔ‌پوست‌درخت‌خرما‌است‌و بعضی نوشته‌اند که چیزی نرمست که ازدرخت خرماحاصل شود. ودراینجا مراد ازلیف ریش‌باشد بمناسبت درهم بافتگی‌لیف. پس لاف زدن ابلیس وانا‌خیر گفتن اورا که ازروی تکبّر وعناد گفته برطریق طعن که درامثال این امور گویند بریش اسناد داده‌است .

نکتهٔ او برصلاح و وفاق گوش ساره‌است‌ومژدهٔ‌اسحاق

(ص۶۲۳ س۱۲)

اشاره‌است‌بآیه (وَامرَاَتـهُ قائِمةٌ فَبَشّرناها بِاِسحقَ وَمِن وَراءِ اِسحقَ یَعقُوبَ .قالَت‌یاوَیلَتیءَ اَلِدُ وَاَناعَجوزٌ وَهذابَعلی‌شیخاًاِنّ هذالشَیءٌ عجاب) وزن‌ابراهیم‌ایستاده بودپس‌خندیدپس‌مژده‌دادیم اورا باسحاق‌وازپس‌اسحاق‌به‌یعقوب. گفت‌ای‌وای‌من. آیافرزند آرم‌ومن‌پیرزنم‌واین‌شوهر من‌است که‌پیرمردیست. بدرستی که این چیزیست عجیب.

وقصهٔ مژده‌اسحاق و گوش ساره چنانکه درتفسیرابوالفتوح (ص۸۴ج۳) آمده چنین‌است.

ابراهیم رااز ساره فرزندنمی‌بود. ازآن روی که اوپیرشده‌بود. وابراهیم را دل دربند فرزندبود. ساره را کنیزکی بود نام اوهاجر کنیزك جوان وپاکیزه بود برای نگاهداشت دل‌ابراهیم اورا باابراهیم داد. ابراهیم(ع) بااو خلوت کردخدای تعالی اورا اسماعیل بداد. ازاوچون اسماعیل حاصل‌شد. ساره رااز آن رشك‌آمد. حقتعالی گفت: اکنون‌این‌رااز‌اینجا ببرتاساره‌ایشان رانبیند. اوایشان رابمکّه برد و آنجا بگذاشت و بر گردید. حق‌تعالی خواست، که ساره رابآن احسان کـه کرد

مکافات کند. و آن رنج که بدل اورسید از آمدن اسماعیل‌هاجررا آن رامرهمی کند. جبرئیل رافرستاد باچند فرشته. وابتدا با براهیم کردند بشارت اوچون در آمدند. برسم سنّت و برحسب عادت سلام کردند. و گفتند یا خلیل الله مهمان خواهی گفت چگونه نخواهم. وایشان‌را بخانه بردو بنشاند. وساره‌را گفت‌ایشان راطعام بیاور. او گفت‌اینوقت‌هیچ طعامی‌حاضر نیست. وهیچ گوشتی نیست. آنکه گفت مراعجلی‌هست که‌آن راپرورده‌ام برای‌دل ابراهیم بفرمود تاآنرا بکشتند و بریان کردند بتعجیل پیش ایشان بردند. ابراهیم‌برعادت خودبنشست. وسردرپیش افکند و گمان‌برد که ایشان طعام میخورند. ایشان خـود طعام‌نمیخوردند ساره ازپس پرده نگاه میکرد. ابراهیم را بگفت که‌این مهمانان توطعام نمیخورند. ابراهیم بیامد وبگفت‌چراطعام نمیخورید. گفتندتو کارخودراست‌دار که‌ما کارخودمیکنیم. ابراهیم‌باسرطعام شدوساره بر پای ایستاده بود و این ساره دختر عـم ابراهیم بودواز پس پرده حدیث ایشان میشنیدبخندید. پس‌بشارت‌دادیم اورا باسحق‌وازپس‌اسحق‌یعقوب. چون بشارت‌بشنید بفرزند وفرزند زاده. طپانچه‌برروی زد. و گفت‌یاویلتی آیا مرا فرزندی‌آید وحال اینکه‌من‌پیرم واین که شوهرمنست پیرست. مفسرین گفته‌اند که ساره رادر آن‌وقت نودودوسال و بعضی گفته‌اند نودونه سال بودوابراهیم راصد سال پس گفت این کاری سخت‌عجب‌است. فرشتگان‌اورا جواب دادند عجب نباشد ازخدای‌تو. آنگه‌دعا کرد ایشان را گفت رحمت خدای و برکات اوبرشما باد که‌اهل بیت ابراهیم‌اید که او پیغمبرخدای‌است ستوده‌و بزرگوار.

لفظ ونطقش‌زعقل‌وجان‌مملیست کـو ز امر خـدای مستملیست

(ص۶۲۳ص۱۵)

مملی (بضم اول) املا کننده . مستملی طلب املا کننده . و استملاءای سئله الاملاء .

در کف نقشبند سرّ ازل　　　درخلاء جلال او چه خلل

(ص٦٢٤ س٢و٣)

می فرماید : کلك او که ازراه جفا دور است مانند انگشت حور پر نور در کف نقشبند یعنی ممدوح که از او نقش سخن میبندد او بمنزلهٔ سرّ ازلست. ودر خلاء جلال او آن کلك چه خلل است وهر گاه درخلای جلال او کلك باعث خلل باشد خلا محال خواهد بود وعالم از جلال اوملاء.دراین صورت لفظ نقشبند درمصراع اول موقوف خوانده خواهد شد (ش) .

زین سبب نیست درنشیمن جود　　　لاجرم هست درسرای وجود

(ص٦٢٤ س٥)

میفرماید:ازاین سبب که کلك اودر کف نقشبند بمنزلهٔ سرّ ازلست در نشیمن جود نیست. چه در نشیمن جود چیزی میتواندباشد که ازسرازل بعالم وجود عینی خارجی در آمده باشد. وکلك او درمعنی سرّ ازل استولاجرم درسرای وجودهست. یعنی هرچه موجود است ازآثار واحکام سرازلست پس بوجهی هست باشد وبوجهی نیست.(ش)

همچو عقل اندك و فراوان شو　　　صلح افکـن و لیك پنهان شو

(ص٦٢٥ س ٩)

یعنی بسان عقل است که درمرتبهٔ اول که عقل هیولا نیست اندکست. ولی بعد که بمرتبهٔ بالملکه و بالفعل وبالمستفادمیرسد فراوان شود.

پس ممدوح هم ابتدا بحسب ظاهر اندك نماست. وهرچند میرود کمال او بیشتر

میشودودرمصالح وکارخلق میکوشد ولیکن‌خودرا مخفی وپنهان میدارد.

باد باقی بقای روح وملك　　　تا بود درمدار چرخ وفلك

(ص٦٢٦س ٨)

یعنی‌تاچرخ‌وفلك درمدارخویش‌باشندممدوح‌باقی‌باشدمانندبقای‌روح وملك ودراینجاحرف تشبیه‌محذوفست.واین‌تشبیه راتشبیه کنایت‌خوانند

علم او وعدهٔ سماعیلی　　　جمع اوشمع طارم نیلی

(ص٦٢٦س ٦؟)

اشارتست‌بآیهٔ(وَاذکُر فِی‌الکِتابِ اِسمعیلَ اِنَّهُ‌کانَ صادِقَ الوَعدِ وَکانَ رَسولاً نَبیّاً) آیهٔ٥٥سورهٔ١٩«مریم»ویاد کن درقرآن‌قصهٔ‌اسمعیل‌را که‌اوراست‌وعده بود.وفرستادهٔ‌بخلق وخبردهندهٔ ازحق‌بود. وچون وعده دادی‌انجاز کردی وخلاف نمودی .

گفتند مردی اسماعیل را گفت دربعضی مواضع اینجا باش تامن بنزدیك‌تو آیم.سه روز آنجامقام کرد تااو بازآمد. وبعضی گفته‌اند یك سال آنجا مقام کرد تا آنمرد بیآمد. ودراین مدت جزپوست درخت خوردنی نداشت . ممکنست مراد از وعدهٔ سماعیلی صدق وراستی ممدوح. واز جمع تألیف‌او باشد.ومقصود ازشمع طارم نیلی خورشیدوآفتاب باشد چه طارم نیلی کنایه ازآسمانست. وحاصل‌معنی‌بیت این باشد که دانش ممدوح چون وعدهٔ اسماعیلی راست است وتألیف او چون خورشید جهان‌آرا نافع و سود بخش‌است.

هر که ازعقل رنك داردوبوی　　　　بستهٔ اوست همچو دستنبوی

(ص٦٢٦س ١٧)

دستنبوی گلوله‌ای باشد مرکب ازعطریات وآنرا بجهت بوئیدن دردست دارند.وهرمیوهٔ خوش بوی که آنرا ببویند. و نیزثمری باشد کوچکتر از خربزه (برهان) .

هر که ازعقل رنگ وبوی‌دارد. یعنی خردمند است طالب صحبت واستفاضهٔ از محضر ممدوحست و باو بستگی دارد . مانند دستنبوی که مردم خواهان آنند که‌اورا دردست گیرند وبوی کنند.

√ **آنکه تا یافت ز اسمان مسند　　　　یك زمینست اجمد و احمد**

(ص٦٢٧س٣)

شخصی ازخوانندگان کتاب حدیقه درحاشیهٔ کتاب برای‌معنی این بیت نوشته بود که اولی اجمد بجیم است واجمد ازجَمَدَ بفتحتین گرفته شده که بمعنی بستن آب وسالی که دراوباران نبارد. وجَماد (بفتح) کسحاب زمین که‌باران بوی‌نرسیده باشد. وسال بی‌باران وناقه‌ای که‌شیر نداشته باشد هم‌آمده است. ودرمفهوم این لغت بخل معتبراست. چه‌خشگی سال وزمین ازبخل سحاب درریزش بارانست. چنانکه مجمد کمحسن بسیاربخیل باشد .

واحمَد شخص کثیر الحمد باشدونام‌مبارك‌حضرت پیغمبر(ص) نیزهست که جوادترین‌وسخی‌ترین مردمانست.

معنی بیت اینست که تاممدوح مسند وزارت از آسمان بیافت احمد و اجمد یعنی مادهٔ عطا وبخل یکسان گردید وباران جود او برهمه ریزش کرد.

جان قرآن همی بیفروزد　　　تا از او نکته ای در آموزد

(ص٦٢٧ س٨)

جان قرآن پیوسته بیفروزدوروشنی دهد تا که ممدوح نکته‌ای از آن بیاموزد

وقت آن کو کمان بخاطر خویش　　　زه کند ازبرای ده درویش
زه کند تیر چرخ برگردون　　　زه‌کند سنگ‌خاره برهامون

(ص٦٢٧س١٣و١٤)

زه کردن تیر برچلهٔ کمان گذاشتن باشد وتیرچرخ عطارد است .

معنی بیت اول بامصراع اول بیت دوم ظاهراست. ومعنی مصراع اخیر این است که سنگ خارارا بکمان خاطرمانندزه بر کمان‌بندد. یاسنگ‌خارارا مانند زه باریك کند. وممکن‌است زه‌را بمعنی تحسین گرفت.

یعنی‌ممدوح‌در آسمان عطاردرا برچلهٔ کمان‌نهد ودر بیابان سنگ خاره‌را.

دست معنی چو گرد معنی تاخت　　　زال زر دید و زال زار شناخت

(ص٦٢٧ س١٩)

یعنی نیك و بدرا ازهم تمیزداد وازهم جدا کرد وبشناخت .

خاك‌جسمش زمرتبت صلصال　　　آب چشمش ز معرفت سلسال

(ص٦٢٨س١٢)

صلصال (بالفتح) گل باريك آميخته و گل خشك وخام كه چون انگشت بر آن زنند مانند سفال آواز از آن بر آيد كه خمير آدم عليه‌السلام از آن بود چنانكه درقرآن مجيدفرمايد: (وَلَقَدخَلَقنَاالاِنسانَ مِنْ صَلصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مسنون) (آيه٢٦ سوره١٥ الحجر)

وبتحقيق كه آفريديم آدمی‌را از گل خشك شده وازلای ريخته شده كه‌مراد ازانسان آدم عليه السلام است. وحماء مسنون بمعنی گل‌بوی كرده است، وسلسال (بالفتح) آب شيرين خوشگوار و آب صافی (منتخب اللغات)

مقصود آنست كه خاك جسم ممدوح ازبلندی مرتبت حكم‌صلصال‌را دارد كه مايۀوجود آدم‌است. وآب چشم ممدح بواسطۀ معرفت وی‌شيرين است درصورتيكه آب چشم هميشه شوراست.

جان پاكش سخن گشاده برو　　　جان درو معنئی‌نهاده نه او

(ص ٦٢٨ س١٧)

مراد آنست كه اودرجان معنی نهاده نه‌جان دراو

صيت او درعراق ومصر ودمشق　　　هست غماز دوست‌روی چو عشق

(ص٦٢٨ س١٨)

يعنی صيت ممدوح در اكناف واطراف جهان چون عشق‌غمّاز دوست رويست

چه عشق بحسب ظاهر اگرچه دوست رویست اما ازآنکه کشف حال‌وهتك اسرار کند غمازاست. پس‌صیت وآوازهٔممدوح در کشف اسرارکاز عشق‌را ماند.

چون در اعراب اسم حرف شود   و اندر احکام فعل صرف شود

(ص٦٢٨ س ١٩)

یعنی صیت او مانند حرف در اعراب اسم روشن کنندهٔ حالست. وچنـانکه اعراب دراسم موضح حالست وفاعلیت ومفعولیت‌وامثال آنرا دراسم بیان میکند. و صرف دراحکام‌فعل باعث تصریف آن بصیغه‌های‌مختلف‌باشد همچنین‌صیت اوهم‌روشن کنندهٔ حال اوست.

معنیی بخش معن زائده را   قسم ده جان قس ساعده را

(ص٦٣١ س ٦)

معن بن زائدهٔشیبانی مردی‌بوده است‌ازعرب بغایت‌سخی وبلند همت‌چنانکه درجود وسخا بدو مثل زنند. قسم بکسرقاف بمعنی بهره‌ونصیب. وقس ساعده (بضم قاف) او نیز مردی بوده بسیار بلیغ و حلیم و صاحب نعمت و از حکمای عرب. واواول کسی است که درآغاز نامه نوشت من فلان الی فلان . و نیز اول کسی که ببعث اقرار آورد. واول کسی است که گفت اما بعد. و اول کسی است کـه گفت (البینة علی من ادعی والیمین علی من انکر) ومدت یکصد وهشتاد سال‌عمر کرد. ودر فصاحت‌بدومثل‌زنند و گویند ابلغ من‌قس.

هر که درسرچراغ دین افروخت   سبلت پف کنانش پاك بسوخت

(ص٦٣٢ س٩)

نظیر این بیت مولوی است که گوید:

آنکه برشمع خدا آرد پفو   شمع کی‌سوزد بسوزد پوز او

خصم ازآن آمدند هرخامت   نیست کس واقف ازالف لامت

(ص٦٣٢ س١٦)

الف‌ولام درزبان‌تازی‌برای‌تعریف‌باشد. وبرهر کلمهٔ نکره‌ای که درآید آنرا معرفه کند. ودراین بیت مقصود ازالف‌ولام توصیف وتعریف باشد.

یعنی ازآن جهت‌مردمان خام وناپخته بدشمنی‌تو برخاستند که‌ترا نشناختند. و چنانکه هستی بحالت آگهی نیافتند. واگربکنه وحقیقت توواقف میشدندوترا چنانکه هستی میشناختند خصم‌تو نمیشدند.

خرده نبود بضاعت زیره   سوی کرمان بریم برخیره

(ص٦٣٣ س ٨)

زیره بکرمان بردن ازامثال سائرهٔ زبان پارسی و کنایه‌ازکار بیهوده کردن باشد. یعنی‌کالای زیره کوچك وناچیز نیست لیکن سوی کرمان بردن کار بیهوده وبی‌فائده است.

نزد نطقت سخن یتیم بماند　　　　پیش جودت سخا عقیم بماند

(ص۶۳۳ س۱۸)

یتیم طفل بی‌پدر و گاهی بمعنی طفل بی‌مـادر آید ، ونیز جوهر بی‌نظیر و یگانه‌را خواهند و کنایه ازخوار وزبون وبی کس نیز باشد. و عقیم بمعنی نازاست.

یعنی هرسخنی پیش علم‌تو ودانش تو خوار وزبونست وچنانکه یتیم محتاج مربّی است سخن‌هم نیازمند پرورش‌تست. وسخاهم پیش جودتو نازا وعقیم است‌چه حاصل کان ودریاهمه‌را یکباره بمردم بخشیدی‌ودیگر چیزی درخزانهٔ روزگارباقی نماندکه مادر سخا بزاید.

وممکنست گفته‌شود سخن درپیش نطق تو یتیمست یعنی سخنی که میگوئی یگانه وبی‌نظیر است.

صورت رمز او حفیف الحجم　　　　لیك مرشد بسان نکته وعجم

(ص۶۳۴ س۱۲)

حفیف اینجا بمعنی محفوف است.وحجم بمعنی برآمدگی.ومعنی بیت‌چنین‌است: که برآمدگی صورت رمز او گرد کرده شد وپوشیده است بااینحال مانند نقطه‌و عجم‌مرشد و راهنماست . (ش)

گشت بامرتضی‌دراین ره‌یار   لوکشف گشت‌بردلش چونگار

(ص٦٣٦ س١٨)

اشاره بگفتهٔ علی علیه السلام است که فرموده : (لَو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدتُ یَقیناً) معنی این‌کلمه بپارسی این است که علی گفت اگر آنچه مرادر دار دنیا که سرای حجابست معلوم شده است ازامور آخرت یقین گشته حشرونشر وثواب وعقاب ونعیم وجحیم وغیرآن‌اگر حجاب‌دنیارا ازمیان بردارند ومرابدار آخرت رسانند وآن جمله بچشم سر مشاهده کنم یك‌ذره دریقین‌من زیادت نشودچه علم‌الیقین من امروز عین‌الیقین منست‌فردا. محمدبن محمدالجلیل العمری ملقب برشید الدین وطواط دراین معنی ودرترجمه کلام آن حضرت گوید:

حال خلد و جحیم دانستم   بیقین آنچنان که می‌باید
گر حجاب ازمیانه بردارند   آن یقین ذره ای نیفزاید

استادعلامه آقای فروزانفردرتعلیقات‌فیه‌مافیه‌ص٢٧٢ نوشته‌اند که «ابونصر سراج (متوفی ٣٧٨ یا٣٧٣)درکتاب اللمع‌چاپ لیدن‌ص٧٠ آنرابعامربن‌عبدالقیس تمیمی‌عنبری که‌اززهادثمانیه‌است نسبت‌می‌دهد». ومیبدی‌هم در کتاب کشف‌الاسرار «ج١ص٥٨» گوید: هذاعامر بن عبدالقیس یقول لو کشف...

حکیم سنائی در این بیت در ستایش ممدوح گوید که ممدوح تمام توجهش بساختن کار آخرتست‌ودراین امر باعلی‌یار شده‌است واین‌است که لوکشف‌بردلش نقش بسته است.

هر که تن دشمنست ویزداندوست　　　دانکه والراسخون فی‌العلم‌اوست

(ص٦٣٦س١٩)

اشاره بآیه (وَما یَعْلَمُ تَأویلَهُ اِلّا اللهُ وَالراسِخُونَ فی العِلْمِ یَقوُلوُنَ آمَنا بِهِ کُلٌّ مِن عِنْدِهِ رَبِّنا وَمایَذکَّر اِلّا اُلوا الَالباب)است.
یعنی و نمیدانند تاویل اورا مگر خدا وثابتان در دانش می گویند و ایمان آورده‌ایم بآن همه ازنزد پروردگار ماست وپند نگیرند مگر صاحبان خرد.
آیهٔ٥ ازسورهٔ سوم «آل عمران»

چون حوالت‌کنم گنه بقضا　　　گفته در نامه کفرِ لا یرضیٰ[۱]

(ص٦٣٩ س٧)

مراد از نامه قرآن مجید و از کفر لا یرضی این آیه (اِنْ تَکفُروا فَاِنَّ اللهَ غَنِیٌّ عَنکُمْ وَلا یَرضی لِعِبادِهِ الکُفْرَ) خواسته شده‌است .
یعنی اگر کافرشویدپس بدرستی که خدای بی‌نیازاست‌ازشما ونمی‌پسنددبرای بندگان‌خود کفررا: آیهٔ٩ ازسورهٔ ٣٩ «الزمر»

ای ترا راه گشته رای وقیاس　　　بتراز راه و رای خود مشناس

(ص٦٣٩ س٩)

خطاب شاعر دراین بیت بامام‌اعظم ابوحنیفه نعمان بن‌ثابت است که‌دراحکام برأی وقیاس‌عمل‌می کردو آن‌دوراحجت می‌شمرد.

ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیةالاولیاء جلدسوم«ص١٩٧» گوید :

ازامام جعفر صادق (ع) درخبر طویلی روایت شده است که روی بابوحنیفه کرد وفرمود «یأنعمان حدثنی ابی‌عن جدّی انّ رسول الله قال: اوّل من قاس‌امر الدین برأیه ابلیس . قال‌الله تعالی‌له اسجد لآدم فقال . انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین فمن‌قاس الدین برأیه قرنه‌الله تعالی‌یوم القیامة بابلیس لانه اتبعه بالقیاس.

آنچه مارا بظلم شد باره بود از نفس شوم اماره

(ص ٦٣٩ س١٧)

باره دراین بیت بمعنی طرز وروش است.واَمّاره بفتح‌اول وتشدید میم‌صیغهٔ مبالغه است بمعنی بسیار امر کننده وسخت‌حکم کننده ونفس‌امّاره نفسی است که آدمی‌را بارتکاب لذات وشهوات فرماید وبران اصرار نماید.

آنکه او ازتو راستی خواهد گویدت گر بدی کنی شاید؟

(ص٦٣٩س٢٠)

معنی بیت درصورتی که مصرع دوم بطریق استفهام خوانده‌شود روشن گردد یعنی خداوندی که ازتو راستی‌ودرستی میخواهد آیابتو میگوید که اگر بدی کنی شایسته است وعیبی ندارد نه‌چنین نیست.

در شبی باش تا سپیدهٔ بام　　　　خواب ویقظت بدان زناس نیام

(ص٦٤٠ س٢٠)

نیام جمع نائم‌است. وناس نیام اشاره بقول علی علیه السلامست که فرماید: (اَلنّاسُ نِیامٌ فاِذا ماتُوا انتَبَهُوا). رشید وطواط گفتارعلی(ع) رابدین گونه ترجمه‌ونظم کرده‌است.

مردمان غافلند از عقبی　　　　همه گویا بخفتگان مانند
ضرر و غفلتی که میورزند　　　　چون بمیرند آنگهی دانند

یعلمون را خدای در قرآن　　　　پیش لایعلمون نهاد مکان

(ص٦٤١ س٥)

اشارتست بآیهٔ (وَ قُل هَلْ یَسْتوِی الذّینَ یَعْلَمُونَ وَ الّذینَ لایَعْلَمُونَ) آیا یکسان است آنانکه می‌دانند وآنانکه نمی‌دانند (آیهٔ١١ازسورهٔ ٣٩ «الزمر») .

ناخورده

بی خبر جمله از حقیقت کار　　　　همه از علم دین شده ناهار

(ص ٦٤١ س١٣)

ناهار بروزن ناچار بمعنی گرسنه باشد. یعنی شخصی که از بامداد چیزی نخورده باشد.ومعنی ترکیبی آن ناآهار است یعنی‌ناخورده چه‌آهار بمعنی‌خورش باشد (برهان قاطع)

آن شنیدی که زاهدی آزاد   رفت روزی بجانب بغداد

(ص٦٤٥س١٨)

یافعی در کتاب تاریخ مرآت الجنان این حکایت را بفضیل وهارون الرشید نسبت داده و عین عبارتش این است:

«ویحکی ان الرشید قال للفضیل یوما ماً اَزْهَدَكَ. فَقالَ الفُضَیْلُ اَنْتَ اَزْهَدُ مِنّی. فَقالَ فَکَیْفَ ذلِكَ فَقالَ لاِنّی اَزْهَد فی الدُّنیا وَ اَنْتَ تَزْهَدُ فی الآخَرةِ وَالدُّنیا فانیة وَالآخِرة باقیة ... انتهی.

وشیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیا (چاپ لیدن ج۱ ص۲۵۱) و کلابادی در شرح تعرف «ج۱ ص۵۳» در ترجمهٔ حاتم اصم (متوفی ۱۹٤) این حکایت را بحاتم نسبت داده و از نام خلیفهٔ وقت ذکری نکرده‌اند وعبارت تذکرة الاولیاء این است.

«نقلست که چون حاتم ببغداد آمد خلیفه‌را خبر دادند که زاهد خراسان آمده‌است اوراطلب کرد. چون حاتم ازدردر آمد خلیفه‌را گفت یازاهد، خلیفه گفت من زاهد نیم که همهٔ دنیا زیرفرمان منست زاهدتوئی. حاتم گفت نی که توئی که خداوندتعالی می‌فرماید: (قُل مَتاعُ الدُّنیا قَلَیلٌ) وتوباندکی قناعت کرده‌ای زاهد تو باشی نه‌من که بدنیا وعقبی سرفرونمی‌آورم چگونه زاهد باشم».

وباز شیخ عطار درهمان کتاب «ج۱ ص۱٦٦» چاپ ایران» نظیر این داستان را بشقیق وهارون نسبت داده و گوید:

شقیق چون قصد کعبه کرد و ببغداد رسید هارون الرشید اورا بخواند. چون شقیق بنزدیك هارون رفت هارون گفت توئی شقیق زاهد. گفت شقیق منم اما زاهد نیم.

ومولوی در کتاب فیه‌مافیه «ص۱۹ چاپ دانشگاه» بی آنکه نام‌زاهد وخلیفه راببرد همین‌داستان‌را نقل‌کرده است . (رجوع‌شودبحواشی فیه مافیه‌ص۲۵۲)

وحکایت‌ملاقات‌فضیل‌وهارون‌الرشیدرا ابن‌خلکان‌و بعضی‌ازمورّخان‌نوشته‌اند.

ودرهمین‌معنی‌میدانی‌درمجمع‌الامثال(چاپ طهران‌ص۸۱) چنین گوید: که ازفضیل عیاض کسی پرسید :

«ماازهدك. فقال انتم‌ازهد منی. فقیل و کیف. قال‌لانّی ازهد فی‌الدنیاوهی فانیة. وانتم‌تزهدون فی الاخرة وهی باقیة».



فضیل. ابوعلی‌فضیل بن‌عیاض بن‌مسعود التمیمی زاهد مشهور یکی ازرجال طریقت‌وتصوّف است . درآغاز جوانی‌شاطری بود که بین‌ابیورد و سرخس راه‌زنی می‌کرد. وباچندمرد در کمین‌نشسته وراه‌برقافله‌بسته واموال مردم می‌برد . و بعد توبه‌نمود ودرجملهٔ بزرگان سادات طریقت درآمد .

وسبب توبه‌اش‌آن‌بود که بردختری عاشق‌شد. ومی‌خواست برای دیدن او بر دیوارخانهٔ‌معشوقه برآید. ناگاه ازکمین‌گاه‌غیب‌تیری برجان‌ودلش‌رسیدوصدائی شنید . گوش فراداشت کسی‌این‌آیه تلاوت‌می‌کرد(اَلم یأنِ للذین آمنوا ان‌تخشع قلوبهم لذکر الله)

همین که‌این‌آیه‌بشنید گفت‌ای‌پروردگارمن‌وقت‌آن‌رسیده است . وازهمانجا بازگشت . ودرشب‌بخرابه‌ای پناه‌برد که درآنجاچند نفر ازکاروانیان که‌ازترس‌او بدانجا آمده بودند بعضی‌می‌گفتند که شبانه‌حرکت کنیم . وبعضی دیگرمیگفتند تابامدادصبر کنیم که فضیل درراهست وبرمازند . پس فضیل گفت‌شمارا بشارت که او توبه‌کردوآنجماعت‌را ایمن‌نمود. وخود بطاعت وعبادت‌پرداخت تاکارش‌بدانجا

رسید که پیرعالمی گشت.

مولد فضیل‌را ابیورد ومرو نوشته وبعضی سمرقندرا مولداو ونشو ونمایش‌را ابیورد دانسته‌اند. که ازتوبه ببغداد رفت وسماع حدیث کرد. وبعدبمکه شد ودر آنجا مجاورت اختیارنمود ودر محرم ۱۸۷ درآنجا درگذشت.

ودرشذرات الذهب مرگ اوبسال ١٩٤ضبط شده‌است.

ابوعلی رازی گفت مدّت‌سی‌سال‌بافضیل‌مصاحبت داشتم‌واوراهیچ گاه‌خندان ومتبسم ندیدم جزروزی که‌علی‌پسروی‌در گذشت. من‌ازاین‌حال‌که اورابودپرسیدم گفت امری‌را خواست من‌هم خواست اورا دوست دارم.

(تاریخ کامل ابن‌اثیر ج٦ص٦٢ وتاریخ ابن‌خلکان ومیزان‌الاعتدال وتاریخ گزیده ورسالهٔ قیشریه ص١٠ وصفة الصفوة وتذکرة الاولیا ج١ ص٦٦ و تاریخ کبیر بخاری ج٤ ص١٢٣)

آن شنیدی که درحد مرداشت بود مردی گدای وگاوی داشت

(ص ٦٤٧س٦)

شیخ عطار در کتاب‌مصیبت‌نامه «صفحه ۲۳۱۲»این داستان‌را بدین گونه‌بنظم آورده است.

گاو ریشی بود در برزگوی — داشت جفت گاوی وطاق خری

ازقضا درده وبای گاو خاست — ازاجل، آن روستائی داوخواست

گاورابفروخت حالی‌خرخرید — گاوریش آنگه‌خری برسرخرید

چون گذشت‌ازبیع‌ده‌روزازشمار — شد وبای خر در آن ده آشکار

مرد ابله گفت ای دانای راز　　　گاو را از خر نمیدانی تو باز

صحبت عامه‌هر که هشیار است　　　مثل حداد ومثل عطار است

(ص٦٥٠ س١٢) و ٣ (١و١٤)

مضمون این سه‌بیت ازحدیث مروی ازپیغمبر (ص) گرفته شده که فرموده : (مثل الجلیس الصالح مثل العطار. ان لم تصب من عطره اصبت من ریحه . ومثل الجلیس السوء کصاحب الکیران ان لم یحرق ثوبك بشرره اذاك بدخانه).

وابو نعیم در«ج٣ ص١٠٤» کتاب حلیةالاولیا در ترجمهٔ حال قسامة بن‌زهیر ازاشعری این حدیث‌را با اندك اختلافی درعبارت بدین گونه نقل کرده‌است (انّ مثل حامل الحکمة کحامل المسك تجلس الی جنبه‌فان‌لایهب لك‌منه تجد ریحه . وان مثل جلیس السوء کالقین تجلس الیه فینفخ بکیره فیصیبك من شرره‌ودخانه) ودر کتاب عیون الاخبار «ج١ص ٣٠٥»حدیث بصورت زیر روایت شده است (وفی الحدیث المرفوع عن‌ابی موسی قال قال رسول‌الله (ص) مثل الجلیس الصالح مثل الداری‌ان‌لم یحذك‌من‌طیبه‌علّقك من‌ریحه . ومثل‌الجلیس السوء مثل الکیران‌ان‌لم یحرقك بشرار ناره‌علّقك من نتنه .

وامام محمدغزالی در کتاب کیمیای سعادت‌دربارهٔ همنشین نیك و بدمضمون همین حدیث‌را بفارسی باین عبارت آورده است(مثل همنشین بدچون آهنگراست اگر جامه نسوزد دود درتو گیرد.ومثل همنشین نیك‌چون عطار است که اگرمشك بتوندهد بوی درتو گیرد).

وحافظ حسین کربلائی نیز در کتاب روضات الجنان حدیث‌را بدین گونه ترجمه نموده است .

(هم‌صحبت نیك‌جو که مثل‌هم صحبت نیك‌همچو مشك فروشست که اگر با مشك فروش نشینی اگرخواهی واگر نخواهی جامهٔ‌توبوی مشك گیرد وازرایحهٔ آن محظوظ گردی.

ومثل هم‌صحبت بدهمچون دکان مردآهنگر است که‌چون‌آنجا نشینی‌اگر خواهی واگر نخواهی ازاثر آتش‌ودود وی‌متأذی گردی).

وفردوسی طوسی‌نیز همین معنی‌را اخذکرده دراین دوبیت فرماید:

بعنبر فروشان اگر بگذری — همه جامهٔ تو شود عنبری
اگر بگذری‌نزد انگشت‌گر — نیابی از وجز سیاهی دگر

ودر کتاب کشف‌الاسرار«ج۷ص۲۸»وهم‌در کتاب مجموعهٔ ورام «ص۴۲۹» این حدیث بااندك اختلافی درعبارت ذکر شده است (ونیز رجوع شود بجامع الصغیر ج۱ ص۱۰۳)

جمله زیر جهان اسبابند — کشت را باد ومشگ را آبند

(ص۶۵۴س۱۴)

یعنی عوام‌جمله مغلوب جهان اسبابند. وکشت را بمنزله باد ومشك‌رابمثابهٔ آبند. وچنانکه‌بادرا ازکشت‌وآب را ازمشك منفعتی وسودی‌نیست جهان‌راازوجود عامه‌بهره وسودی نباشد.

واگر مشك بضم‌میم خوانده شود معنی‌آن خواهد بود که همچنانکه کشت ازباد ومشك ازآب فاسدمی‌گردد خلق ازوجود عامه‌متضرّرمی‌شود.

مانده‌اند این‌گره از آن دم باز　　پوست برپوست همچو گنده پیاز

(ص٦٥٥ س٣و٤)

یعنی‌این گروه از آن‌زمان که بادشمنی و خصومت انگیخته شده‌اند مانندپیاز گندیده پوست برپوست‌اند.

هرکرا دختر است خاصه فلاد　　بهتر از گور نبودش داماد

(ص٦٥٦ س٧)

فلاد : بیهوده و بی‌فایده‌وبی‌نفع (برهان)

معنی‌بیت‌ازاین‌مثل گرفته‌شده‌است(نِعم الخَتن‌القبر)

نه‌قبولش خوش‌ونه‌کردن‌رد　　همچو اعراب و همزه برابجد

(ص٦٥٦ س٩)

مراد ازاعراب دراین بیت‌مطلق‌حرکات وسکناتست‌نه‌اعراب اصطلاحی‌نحو. چنانکه گویند اعراب‌قرآن ومجموع‌حرکات وسکنات‌را خواهند. وهمچنین مراد ازهمزه‌صورت همزه خواهند نه‌همزهٔ اصطلاحی که الف متحرّك‌باشد .

دراین بیت‌حکیم‌درمذمّت‌فرزندبدفرماید که مانندا‌عراب‌وهمزه برابجداست که ازغایت‌وضوح محتاج‌باعراب‌نیست. وهرگونه‌خوانده‌شود وهمزه بهرحرکتی تلفظ گرددمقصود دانسته‌شود. نه‌قبولش‌خوش‌ونه‌رددرست‌است ،چه‌معلوم نیست که ابجد بفتح یا کسرویارفعست. وهمچنین حروف‌دیگر آن که جیم ودال‌باشد .

ودر بعضی از نسخ حدیقه مصراع‌دوم چنین‌است (همچواعراب وعجم برابجد)
ودر بعضی دیگرچنین (همچوبرروی خوب‌بینی‌بد) ومعنی آن ظاهراست .

چه‌نکو گفت آن بزرگ استاد　　　　که وی افکند شعر را بنیاد

(ص۶۵۸ س۲)

مقصود ازبزرگ استاد فردوسی طوسی علیه الرحمه است که در شاهنامه گفته :

یکی داستان برزد آن شهریار　　　　زکار خود و گردش روزگار
کرا در پس پرده دختر بود　　　　اگر تاج دارد بد اختر بود

(ج۱ ص ۳۴۳شاهنامه چاپ بروخیم)

وزمخشری‌در کتاب ربیع‌الابرار «باب‌الانساب» دربارهٔ کسی که فرزند دختر داشته باشد ازخلیفهٔ دوم عمربن‌الخطاب چنین نقل کرده:
«من‌کانت‌له‌بنت‌فهومتعب" ومن‌کانت‌له‌بنتان فهومثقل . ومن‌کانت‌له بنات فیا عباد‌الله اعینوه فانّه‌معی فی‌الجنة کهاتین‌وجمع بین‌اصبعیه»
و سنائی مضمون بیت‌فردوسی را با تصرّفی که در آن کرده دربیت خود آورده است .

وانکه اورا دهیم ما صلوات　　　　گفت کا لمکْرمَاتِ دَفَنُ بَنَات

(ص٦٥٨س٤)

حدیث نبویست که(المکرمات دفن البنات) . ومناوی در کتاب کنوز الحقایق فی حدیث خیر الخلایق (ج۲ ص ۱۲۳) ازبزاز (موتُ البنات من المکرمات) نقل کرده است .

وابن عبدربه اندلسی در کتاب عقدالفرید (جزء۳ ص۱۹٦) گوید «لماعزّی رسول‌الله (ص) بابنته رُقیّه قالَ : الحَمْدُ لله دَفْن البنَاتِ مِنَ المکرماتِ » وقی روایة «من المکرمات دفن البنات».

وسیوطی نیز درجامع الصغیر«ج۲ص۱٦» این حدیث را ازخطیب واوازابن‌عمان (دفن البنات من المکرمات) نقل میکند.

وخواجهٔ طوسی در کتاب مکارم چنین گوید «الولد مجبنة مبخلة دفن البنات من المکرمات» فرزندبد دل وبخیل گرداننده دفن دختران از کرامتها بود.

وشیخ محمد ابوالمحاسن الغاوقچی در کتاب «اللؤلؤ المرصوع فی مالااصل له او باصله موضوع (ص۳٦) گوید: حدیث«دفن البنات من المکرمات را ابن‌جوزی ازاحادیث موضوعه دانسته است .

وعدهٔ ازشعراء درشعر خویش باین حدیث اشارت کرده‌اند ازجمله خاقانی گوید :

اگرچه هست بدین‌سان خداش مرگ دهاد　　که گور بهتر یا آنکه دفن اولیتر
اگر نخواندی نعم الختن برو برخوان　　اگر ندیدی دفن البنات شو بنگر

حکمت اندر عرب فراوانست — وز همه خوبتر یکی آنست
که‌عدی‌چون‌شدازعداوت‌خال — همنشین سباع ووحش ورمال

(ص ٦٦٠ س ٧٦)

مقصود ازعدی‌وهمنشی اوباسباع ووحوش‌ازدشمنی خال‌اشاره بداستان‌عمرو بن‌عدی‌است وحکایت‌اوچنانکه‌درجلداول‌تاریخ کامل‌ابن اثیر«ص١١٩» وجلددوم از کتاب‌اول‌تاریخ ناسخ‌التواریخ«ص٢٣ـ٢٥» آمده مختصراًاین‌است که نصر(ناسخ: نضر) بن‌ربیعه‌را که ازبزرگان عربست پسری بود باحسن وجمال جذیمة الابرش سلطان حیره‌مفتون زیبائی اوشدواورا ازپدر بخواست ونامه‌ای‌بنصر نوشت که‌اگر عدی‌را بنزد من فرستی اورامورد اشفاق و الطفاف خویش دارم . نصر فرستادهٔ جذیمه‌را بی‌نیل‌مقصود باز گردانید وحاضر نشد پسررا بنزد اوفرستد . ازاین‌جهت جذیمه بالشگری فراوان ازحیره بیرون‌شد وباراضی‌نصر وارد گردید. وچون‌نصر تاب مقاومت باجذیمه‌را نداشت‌ازروی اضطرارعدی‌را بنزدجذیمه فرستاد وجذیمه مراجعت کرده عدی‌را شرابدار وساقی‌بزم خویش ساخت.

جذیمه‌راخواهری‌بود رقّاش‌نام دلباختهٔعدی گردید . وعشق‌خویش‌را بـدو ظاهرساخت . وهردوبیکدیگرمفتون‌شدند. ولی‌ازبیم‌جذیمه‌جرأت آنکه‌ازیکدیگر کام‌دل‌حاصل‌نمایند نداشتند. تاآنکه رقّاش‌را حیله‌ای‌بخاطررسید وبعدّی گفت‌مرا درهنگام مستی ازجذیمه خواستگاری کن واودرآن حال خواهش تراقبول خواهد کرد. این‌سخن دردل‌عدی جای گرفت وشبانگاه پس ازآنکه باده‌دردماغ جذیمه اثر کرد بعدّی گفت‌آنچه میخواهی ازمن بخواه تابتو عطا کنم . او گفت ای‌ملك اگرخواهر خویش رقّاش‌را بزنی‌بمن دهی‌سرفخر بآسمان برآرم وازتو جزاین

چیز دیگر نخواهم .

جذیمه گفت اگر آرزوی‌تواین است‌من پذیرفتم. پس‌عدی بشکرانه زمین‌را بوسید . وپس‌از آنکه جذیمه بخوابگاه‌رفت بیرون‌شد ورقّاش‌را از آنچه گذشته‌بود خبرداد . وهمانشب بااوهم‌بستر شد. ومهردوشیزگی‌ازوی‌بر گرفت. بامدادباهمان جامه‌وعطر که مردم هنگام کدخدائی بکاربرند نزدجذیمه رفت. جذیمه پرسید که این‌چه‌جامه است که پوشیده‌ای. گفت‌این جامهٔدامادی منست‌نه‌این است که‌دوش خواهرخویش رقّاش‌را بزنی‌بمن‌ارزانی داشتی. جذیمه گفت من‌چنین اجـازه‌ای نداده‌ام.عدّی که از کراهیت خاطرجذیمه مطلع‌شد فرار کرد وبمیان قبیله‌وطایفهٔ خویش ایادآمد. ورقاش‌ازعدی باردار گردید. وپس‌ازانقضای زمان‌حمل باربنهاد. و پسری آورد و جذیمه او را عمرو نام کرد. و عمرو درحجر تربیت خال‌خویش دهساله‌شد وپس‌از آن دیوزده گشت . وچون دیوانه گان راه‌بیابان پیش گرفت‌ودر قلل جبال واعماق بوادی می گشت وازآدمیان روی می‌پوشید وبـاوحوش وطیور انس گرفت . وهرچه‌جذیمه‌اورا جستجو کردنیافت. تاآنکه پس ازچند سال‌دو نفر بنام‌مالك وعقیل پسران فارج عمرورا بیافتند وبنزد جذیمه‌آوردند وپادشاه‌حیره‌از دیدار اوشاد گردید .



حکیم سنائی دراین‌بیت اشاره‌بدین داستان نموده‌وبجای عمرو پسرعدی‌نام خودعدی‌را آورده‌است.

نشنیدی که گفت در امثال   رو تو عم عم شمار و خال وبال

(ص ٦٦٠ س٨)

اشاره بـاین مثل است که گفته‌اند : (العم‌غم . والخال‌وبال. والاقارب کالعقارب) .

ونیز درامثال آمده که (اَقارِبُكَ عَقارِبُكَ) نزدیکان تو کژدمـان تو باشند .

زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار این مثل‌را بدین گونه ذکر کرده (قـالَ بَعْضُ السَلَفِ اَلاقارِبُ عَقارِبُ وَاَمَسُّهُم بِكَ رَحِماً اَشَدُّهم لَكَ ضَرَراً) ومیبدی‌هم‌در کشف‌الاسرار(ج٥ ص٨)(الاقارب عقارب)رااز گفتهٔ حکمادانسته است.

که‌خود آبستن است باهمه ساز   شب کوتاه تو بروز دراز

(ص٦٦٢س٣)

مأخوذ ازاین مثل است که بتازی گفته شده (اللیل‌حبلی لست تدری ماتلد) وبفارسی نیز گفته‌اند:

سحر تاچه‌زاید شب آبستن است .

هر که‌شد کون‌پرست برخیره گوز یابد ثواب از انجیره

(ص۶۶۲ س۱۵)

در بعضی از نسخه‌های حدیقه مصرع دوم چنین است «تیز یابد جزا ز انجیره» ودر فرهنگ رشیدی انجیره بمعنی حلقهٔ دبر آمده و بهمین بیت سنائی استشهاد شده . ومضمون این بیت گوئیا مأخوذ از این مثل تازی است که گفته‌اند: (جزاء مقبل الاست الضراط) (صفحه ۱۶۶ مجمع‌الامثال میدانی)

تا کم ازیك دومه بکسب مجاز نود خویش سی کنند ازآز

(ص۶۶۳ س۶)

ابوالحسن فراهانی درشرح دیوان انوری (صفحه ۲۵۰ چاپ دانشگاه) درباب حساب انامل گوید:

وازبرای تسعین (نود) سر ناخن سبابه‌را برمفصل عقده‌دوم ابهام باید نهاد .چنانچه حلقه بهم‌رسد کوچك وتنگ مثال دایرهٔ خرد. ودرعرب مثل است که «فلانچیز تنگتر از تسعین است» . وصاحب مجمع‌الامثال گویدمراد ایشان عقد تسعین است زیرا که اضیق عقوداست . وبنا براین معنی یا بنا برمشابهت صوری بعضی ازشعرا تعبیر ازدبر بتسعین نموده‌اند . ازآنجمله عثمان مختاری گوید:

چومن بخفتم بیدارشد بعزم قصاص خیار بردر تسعین من نهار وفشار

وازبرای ثلثین (سی) ابهام برداشته سرانمله سبابه‌برطرف ناخن آن بایدنهاد چنانچه وضع سبابه باابهام شبیه قوس‌وو تر باشد .

با این توضیح که‌داده‌شد معنی چنین باشد: کمتر از یك دوماه دائرهٔ تنگ دبر خویش‌را بکسب مجاز بمانند قوس‌باتیر که درهنگام کشش بازشود وسیع و گشاد سازند .

هر کجا دین بود درم نخرند　　　　دین دنیا دو ضد یکدگرند

(ص۶۶۳ س۹)

نظیر این گفتهٔ نظامی گنجوی است:

دین و دنیـا بهم نیاید راست　　　　از سر گنج ومملکت برخاست

آن جوانی بدرد می‌نالید　　　　گفت پیری چو آنچنانش دید
کز چه‌می‌نالی‌ای جوان‌نبیل　　　　گفت کز جـور دبه و زنبیل

(ص۶۶۴س۱۱و۱۲)

نبیل بزرگ وداناوفربه (لطائف). دبه(بفتح وتشدید) آوندی کـه ازپوست خام‌راست .کنندبرای برداشتن روغن وجزآن (مؤیدالفضلا). زنبیل ظرفی‌باشد که ازحصیر بافندوچیزها درآن‌نهند وازجائی بجائی‌برند (برهان‌قاطع) انبان‌چرم و چیزیست ماننددتوبره که ازچرم راست کنندوبرآن خاك‌بردارند (مؤیدالفضلاء)

ودبه‌وزنبیل دراین بیت کنایه ازقبل‌ودبرو پس‌وپیش مردم‌است چنانکه‌حکیم خودپس ازچند بیت گوید:

پوزهٔ زشت بادل ناشاد　　　　دو درم داد وآن زنك را گاد
زنك‌شوخ برازارش‌رید　　　　او دبهٔ پر ز روغنش دزدید

وباز دریکی ازغزلیات گوید : (دیوان سنائی چاپ کتابفروشی ابن‌سینا ص ۷۹٦).

ای سنائی گرهوای خوبرویان می کنی　　　از نخستت ساخت بایدبه‌وزنبیل‌را

وانوری گوید:

عیبم این‌بیش نه که کم بوده‌است　　　دخلـم از خرج دبـه و زنبیل

هر که اینجا هوای نفس بهشت　　　دانکه آنجاست در هوای بهشت

(ص۶۷۲ س۱۵)

مضمون بیت اقتباس ازاین آیه‌است «وَ اَمّا مَن خافَ مَقامَ رَبِّه وَ نَهی النَفسَ عَن الهَوی فاِنَّ الجنّةَ هِیَ الماُوی» آیهٔ ٤٠ و ٤١ از سورهٔ ٧٩ «والنازعات».

واما آنکه‌بترسدازمقام پروردگارش . ونفس‌خودرا ازخواهش بازداردیعنی تمنّای‌حرام وناشایست نکندپس همانا که بهشت جایگاهش باشد.

قحطی افتاد وقتی اندرری　　　دور از این شهروز نواحی وی

(ص۶۷٤ س١٤)

ظاهراً واقعهٔمهم تاریخی است که حکیم‌خود شاهد وناظرآن بوده‌واز بعض اشعار این‌داستان معلوم میشود که اوقات‌قحطی ری‌حکیم درآن شهربسر میبرده و سختی وتنگی وابتلای مردم‌آن سرزمین‌را خودبچشم دیده‌است .

وچنین قحطی درری که حکیم بتواندشاهد آن باشدبطور قطع بایدقحطی سال ٤٩٤ باشد. چه‌قبل و بعد از این تاریخ دردورهٔ زندگانی حکیم چنین قحطی و سختی درری و بلاد اطراف آن رخ نداده واگر هم بوده در کتب تاریخ ضبط نشده است.

و تفصیل این واقعه چنانکه ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ آورده وابن العبری هم در کتاب مختصر الدول بدان اشاره کرده این است که دراثر لشکرکشی های سلطان محمد و برادرش بر کیارق پسران ملکشاه قحطی در آن ولایت پدیدشد. سلطان محمد پس از جنگ وهزیمت از برادرش بر کیارق بجرجان فرار کردوازسنجر برادرابوینی خویش که دراین موقع حکومت خراسان داشت کمك گرفت وهردو برادر باهم متوجه ری شدند. مردم دامغان از بیم بگرد کوه فرار کردند. واین بلادرا دراثر این لشکرکشی چنان قحط وغلائی فرا گرفت که مردم پس از آنکه چندی بگوشت سگ ومردار رفع گرسنگی می کردند ازغایت تنگی وسختی بخوردن گوشت آدمی پرداختند. سلطان بر کیارق پس ازهزیمت برادرش سلطان محمد درشهر ری نشسته و قریب صدهزار سوار بدور خودجمع کرده بودچون کار آذوقه وپیدا کردن خوردنی در آن شهر بسختی کشیدولشگریان ازدوراو متفرق گردیدند. خوداو نیزاز آن شهر بدرشد انتهی.

اگر این داستان چنانکه ظاهر است واقعه ای باشد که حکیم سنائی خود ناظر آن بوده معلوم میشود که وی دراین تاریخ یعنی سال ٤٩٤ در شهر ری بوده و شاید درهمین وقت عازم حجاز وزیارت بیت الله ویاهنگام بازگشت اززیارت خانه خدا بوده است.

گفت مردم همی خورد مردم　　　تو دعائی بکن که من کردم

(ص٦٧٥ س٢)

کلمه کردم بامردم قافیه‌اش بواسطه اختلاف توجیه (اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن) درست نیست مگر آنکه کردم بضم دال خوانده شود. ممکن است کردم باضم دال لهجهٔ محلّی غزنوی یا خراسانی باشد. و نظیر این قافیه در اشعار عطار هم مکرر دیده میشود. ازجمله این بیت در کتاب مصیبت نامه ص۹۳ آمده است.

برسر گوری مگر بهلول خفت　　　همچنان خفت واز آنجا می نرفت

که در این بیت اختلاف حذو است که حرکت قبل ازحرف ساکن ماقبل روی یعنی ماقبل ردف است.

پس دراین بزمگاه نامردان　　　ازپی صحبت جوان مردان

(ص٦٧٥ س١١)

این دو بیت را درمذمّت خویشان واقرباء گفته وبزمگاه نامردان ظاهراً اشاره بحدیث (اَلدُنیا سِجنُ المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الکافِر) است (الجامع الصغیر ج۲ ص۱۷ و کنوزالحقایق ج۱ ص۱۳۲) دنیازندان مؤمن وبهشت کافر باشد.

درطبقات الصوفیهٔ سلمی ص۱۷ درشرح حال ذوالنون مصری ازاو واوازابن عمر واوازرسول(ع) روایت میکند که «الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر» وشیخ محمد ابوالمحاسن قاوقچی در کتاب اللؤلؤالمرصوع آنرا ازاحادیث موضوعه دانسته است. وممکن است که ازامثال وحکم باشد نه حدیث نبوی چنانکه درهمین معنی گفته اند:

«الدنیا سجن لمن زَهِدَ فیها وجنة لمن اجیها» .

معنی این بیت و بیت بعد این است که در دنیائی که بزمگاه نـامردان و بهشت کافرانست برای مصاحبت باجوانمردان عشق بپیغمبر و خم مادر (که عبارت از صلۀ رحم) واضافه نسبی (که عبارت ازخویشاوندیست) همراه وهم صحبت تو کافیست.

واین بیت نظیر بیت شیخ مصلح الدین سعدی است که فرماید.

سعدی اگر عاشقی کنی وجوانی   عشق محمد بس است و آل محمد

واسطهٔ عقد نفسیان بودند   نه حروری نه مرجیان بودند

(ص۶۷۶س۸)

واسطهٔ عقد و واسطة العقد گوهر بزرگ و بیش بها که در وسط حقیقی همهٔ گوهرهای گلوبند وحمائل باشد .

وحروریه بالفتح گروه خوارج که برعلی(ع) خـروج کردند. وچون دردهی که در نواحی کوفه ومسمی بحروراء بودجمع شده بودند ازاین جهت بآن ده نسبت داده شده وحروریه خوانده شدند. وریاست آنجماعت را عبدالله بن الکوا وعتاب بن الاعور وغیراین دوداشتند وعده آنها دوازده هزار نفر بود

وامامرجیان منسوب بمرجئه است . ومرجئه (بضم اول و کسر ثالث وفتح تحتانی) نام مذهبی است ازطوایف اسلام که گویندایمان مجرداست بی تصدیق و بی عمل. و باوجود ایمان هیچ معصیت ضرر ندارد . وباوجود کفرهیچ طاعت نفع نبخشد.

یعنی صاحبان نفوس قدسیه نه ازخوارج حروریه و نه ازمرجئه بودند

کرده تاجانشان بسی جفتی — نز پی دین برای ای‌مفتی

(ص٦٧٧ س١٣)

یعنی این کاررا برای خاطر دین نکنند. بلکه برای این کنند که آنهارا «ای‌مفتی» خطاب نمایند.

در سر آن تاکه زبرپای‌شود — تاکه‌باجان‌وجاه‌و‌جای‌شود

(ص٦٧٧ س١٤)

کاف درهردو مصرع برای استفهامست.

همه گشته نفایه سیم دغل — آنکه گفتش خدای بل‌هم‌اضل

(ض٦٧٨ س٦)

نفایه: سیاه‌رنگ وتیره‌فام (کشف‌اللغات)

دغل «بفتح دال‌وغین» ناسره. وسیم‌دغل درم‌ناسره . وَبَل هُم اَضَلّ اشاره بآیهٔ١٧٨ ازسورهٔ هفتم «الاعراف» (اُولئِكَ کَالاَ نعامِ بَل‌هُم اَضَلُّ اُولئِك‌هُم اُلغافِلُونَ) آنهاچون‌چارپایانند بلکه گمراه‌تراند. ایشان بی‌خبرانند

و آیهٔ٤٦ ازسورهٔ بیست‌وپنجم «الفرقان» (ان هُم اِلّاکَالاَنعامِ بَلْ هم‌اضَلُّ سَبیلاً) نیستند ایشان‌مگر ماندچارپایان‌بلکه ایشان گمگشته‌تراند .

همه خونخوار و آزور چو مگس　　همچو فرزین بکژروی فرس

(ص۶۷۸ س۷)

فرزین نام‌مهره‌ای ازمهره‌هـای شطرنج‌است‌آنراوزیر نیز گویند. وحرکت آن‌درصفحهٔ شطرنج کج باشدوبرزوایا رود.وازهر جانب کژضرب کند وفرس نیز نام مهرهٔ دیگر ازمهره‌های‌شطرنج باشد. وبدوخانه بربالا سیر کند. برطرفی.
درمذمّت‌جاه‌جویان وزرطلبان گوید که این‌جماعت مـانندمگس حریص و خون‌خوارند. وهمچون‌فرزین‌اند امابمانند اسب کژرو باشند .

چون کمیز شتر زبازپشان　　رنجه دارند همچو خرمگسان

(ص۶۷۸ س۱۰)

دربعضی نسخ بجای (بازپشان) زبازپسان است. و کمیز «بضم‌اول‌و کسرمیم» بمعنی بول‌باشد. وبکسراول‌نیز آمده وبکاف‌فارسی نیز نوشته‌اند. و کمیزشترازسوی پس‌باشد.چنانکه درمثل‌هم آمده است «اخلَف مِنْ بول اِلجَمل»(مجمع الامثال میدانی صفحهٔ۲۲۶.)

گوید:این‌جاه‌طلبان‌وزرجویان‌مانندبول‌شترازعقب‌درآیند.وهمچون‌خرمگس مردم‌را رنجه‌میدارند .

بی‌سری باش چون زروی نوی　　　زرمدی شد بدین صفت علوی

(ص۶۸۱ س۱۴)

عبداللطیف عباسی شارح حدیقه در شرح این بیت گوید:

«از ثقات غزنین مسموع شد که زرمد «بضم زاء معجمه و بفتح میم» عبارت از قریهٔ چندیست درحوالی غزنین پایان کردیز که سکنهٔ آن بجهل معروفند. چون این بیت در محل مذمّت واقع شده میفرماید بصفات قبیحه که در صدر مذکور شد. بی‌سری باش یعنی بی‌قید باش که از روی نوی یعنی جوانی ، علوی که صاحب صفات حمیده است زرمدی شده ، چه صاحب نسب پاك هر گاه ارتکاب اعمال ذمیمه کند شرافت او برذالت تبدیل یابد».

کم شنیدیم چون تو لنبانی　　　تر فروشی وخشك جنبانی

(ص۶۸۲ س۴)

لنبان بالفتح فربه سرین . وزنیکه فاحشگی گذاشته بعبادت مشغول گردد. و تر فروش کسی که خود را خوب نماید و در باطن بد باشد. و خشك جنبان کسی که حرکت بی فائده و بی نفع کند.

گرچه درخُشندی و درخشمند **طاق ابرو و درگه چشمند**

(ص۶۸۴ س۹)

طاق ابرو ودرگه‌چشم کنایه از کجی است.

میگوید: این مردم درحال‌شادی وخشنودی‌وهمچنین‌درحال‌خشم‌وغضب صاحب عشوه و کجی‌اند

هریکی بادو کنگ سبز ارنگ **سه‌ازآن کورو چارچون‌خر لنگ**

(ص۶۸۴س۱۰)

کُنگ بالضم و کاف‌دوم فارسی‌فربه وقوی هیکل وبالکسر بی‌حیا و زبان آوره وسبزا رنگ کسی که بلباس اهل ورع باشد ونه از آن جمله باشد. زهد فروش. درنکوهش اهل‌زمان برسبیل مبالغه‌فرماید هر یك ازاهل زمان دو کنگ بی‌حیای بی‌آبرو وزهدفروش که سه‌ازآن کور وچهارچون‌خرلنگ‌است. واین بیت درمبالغه بمانند این بیت باشد.

دزدی که زیك جبه دو دینار بدزدد ازمردبرهنه‌دوسه‌شلوار بدزدد(ش)

بیکی در درآید از گوشش **بدگر دربرون کند هوشش**

(ص۶۸۶ س۴)

این مضمون‌را حکیم ازاین مثل گرفته است «قدجعل احدی اذنیه بستانا و الاخر میدانا یضرب لمن لا یسمع الوعظ» (مجمع الامثال میدانی صفحه ۴۹۸)

این‌مثل‌را وقتی گویند که کسی وعظ وپندرا گوش نکند. و نظیر این‌مثل‌فارسی‌است (ازیك گوش می گیرد وازیك گوش درمی کند).

هست مامات اسب و بابا خر　　　تو مشو ترچو خوانمت استر

(ص٦٨٧س٢)

ماما بمعنی‌مادر. وترشدن‌ازجای‌شدن وبر آشفتن باشد.

کانکه باچشم عنکبوت بود　　　مگسش تخم انزروت بود

(ص٦٨٧ س٥)

انزروت یاعنزروت صمغ‌درخت‌خارداریست بقدردوذرع‌وبر گش شبیه‌درخت مورد ودرخت کندر. ودراصفهان آنرا کنجده گویند. (نزهةالقلوب)

یعنی‌هر کس که مانندعنکبوت‌تنگ‌چشم بود که‌از نهایت پستی ودنائت‌مگس شکار او باشد ، چنین کسی مگس وشکارش تخم انزروت‌است که سخت‌خردو بی‌مزه و ناچیز خواهدبود.

ازپی شوخ‌چشمی‌ای ناکس　　　دیده صیقل زنی بسان مگس

(ص٦٨٧ س٦)

شوخ چشمی کنایه ازبی‌شرمی و بی‌حیائی‌باشد. و ناکس بمعنی فرومایه‌وپست

است ودراین مصراع ناکس فاعل است.

نوحه‌گر کز پی تسو گرید اونه از چشم کز گلو گرید

(ص۶۸۷ س۱۵)

نظیراین مثل‌است درزبان تازی که گفته‌اند: (النائِحة اَلثکلی لَیْسَتْ کالَمستأ جِرةَ) ومولوی هم دراین معنی‌فرماید :

نوحه گر گوید حدیث سوزناك لیك کو سوز دل ودامان چاك

وتسو : ربع دانك‌است که‌مقدار دوحبه باشدمعرب‌آن‌طسوج‌است.

راست گفت این مثل خردمندی که جهان راست لفظ اوپندی

(ص ۶۸۹ س۳)

مقصود ازخردمندشاعرشهیر مسعودسعد سلمان معاصروممدوح حکیم است . و بیت بعد ازآنِ مسعود سعد است که حکیم بتضمین دراینجـا آورده . ومطلع قصیده‌ای که این بیت از آن گرفته شده این‌است کـه شاعر درحسب حال خویش گوید :

دلم ازنیستی چوتر سانیست تنم ازعاقبت هراسانیست

(دیوان‌مسعودسعد سلمان بتصحیح مرحوم رشیدیاسمی صفحه۶۷)

بود بقراط را خمی مسکن　　　بودش آن خم بجای پیراهن

(ص۶۸۹ س۱۳)

مأخذ این داستان حکایتی است که شمس‌الدین محمد شهرزوری، در کتاب تاریخ الحکما مسمی بنزهة الارواح وروضة الافراح (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شماره ٤٠٨٤) دراخبار دیوجانس ناسك کلبی بدین گونه ذکر کرده‌است.

«مَرّ به الملَك فَوجدَهُ جالساً فی مشرقةٍ فوقَفَ عَلیه وَقالَ لَه سَلْ حاجَتَك. فقالَ حاجَتی الیكَ التَنحّی حَتّی تقع الشمس عَلیّ»

و شهرزوری درهمان کتاب درحالات او نوشته است.

«کان دیوجانس حکیم اهل‌زمانه وکان‌زاهدا متخلیا لاسکن‌له و لاماوی‌الّا حیثُ اجنّه‌اللیلُ. بعثه‌اهل‌اثینه الی‌الاسکندر برسالة قضاعلیه. فقال‌له ماالذی یرضیهم عنّی. قال لااحسب یرضیهم عنك‌الّاموتك وکَانَ مِنْ اهلِ اقولونیاوکانَ مِنَ المتکلسین علی‌الطبایع. انتهی».

دیوجانس کلبی حکیمی فاضل و متنسك‌بود. وبادخّار ذخیره و ترتیب منزل ملتفت نمی‌شد. و هر کجا شب میشد آنجا ماوی میکرد. ودرشمار قدریّه فلاسفه بود.

گویند وقتی‌مردم اثینه‌اورا برسالت نزداسکندر فرستادند. اسکندر ازوی پرسید که مردم‌اثینه‌را چه‌چیزازمن‌راضی‌وخشنودمیکند. دیوجانس‌درجواب گفت: گمان نمی کنم ایشان‌را چیزی‌جز مرگ‌تو راضی کند.

و بازدرحالات‌او نوشته‌اند: «انه کان‌نائما فی ظلّ شجرةفدخل‌علیه بعض‌الملوك

فـر كـله برجله وقال له: قدوردالخبر بفتح بلدك. فقال ايها الملك فتح البلاد عادة الملوك لكن الركل من طبايع الدواب».

وقتی دیوجانس در بوستانی درسایهٔ درختی خوابیده بود پادشاهی براو گذر کرد سرپائی باوزد و گفت که خبر رسید که شهرتو بدست لشکریان ما گشوده شد. دیوجانس گفت ای پادشاه گشودن شهرها ازعادات پادشاهانست. ولیکن لگدزدن خوی چارپایان باشد

وازافادات اوست که می گفت: «حضرت کبریائی علت شرور نیست بلکه علت خیراتست».

درجلددوم کتاب الامتاع والمؤانسة «ص۳۱» این گفتار نیز بدیوجانس نسبت داده شده است که گفت

«ان المرآة تلقن الشر من المرآة کما ان الافعی تأخذ السم من الاصلة».

ونیز درص۳۳ همان کتاب از گفتار وی چنین ذکر شده.

«الدنیاسوق المسافر فلیس ینبغی للعاقل ان یشتری منها شیئا فوق الکفاف».

در کتاب السعادة والاسعاد «ص۸٦» در حالات او ذکر شده

«رای دیوجانس امراة حسناء تحمل نارا فقال خیر قلیل وشر کثیر. وحامل شر من المحمول».

وباز درصفحهٔ۱٤۸ همان کتاب است که «نظر دیوجانس الی رجلین یتصادقان واحدهما فقیر والاخر غنی فقال ما بال احدهما فقیر وما بال الاخر غنیاً».



وبقراط ازحکماء یونان وواضع ومدون علم طب بود. اوائل واواخر حکما بتقدم

اودرصنعت طب‌متفق‌اند ازافادات وی آنست که گفته (مرگ‌را آسان‌انگاریدزیرا تلخی آن درخوف‌است).

و کتاب فصول بقراط درطب میان اطباء مشهوراست .

واین‌داستان که‌حکیم سنائی ببقراط نسبت داده منسوب بدیوجانس کلبی‌است چنانکه درصفحهٔ پیش گفته‌شد که وقتی‌اسکندراوراملاقات کردو گفت‌ازمن‌چیزی بخواه‌دیوجانس گفت: (برترشوازبرخورشید) .

وعطارهم این‌حکایت‌را درمصیبت‌نامه «ص۲۹۲» بدین گونه نظم کرده است.

پیش آن دیوانه شدآن پادشاه	گفت ازمن‌حاجتی‌خواه ای گدا
گفت‌دارم‌من‌دوحاجت‌درجهان	بوکه از شاهم برآید این‌زمان
اول‌ازدوزخ چوخوش برهانیم	در بهشتم آری و بنشانیم
پادشاهش گفت‌ای‌حیران راه	هست این‌کارخدا ، از من مخواه
گفت دور ازپیش‌خم تانرم‌نرم	خم‌شود از تابش خورشید گرم
زانکه شب‌تاروز درخم‌می شوم	گرم‌خوش می‌خفتم و گم‌می شوم
جامهٔ خوابم خم‌است ای‌نامور	دور ازآن تابرنگردد سرد تر
نه‌مرا شد ازتو یك حاجت روا	نه زتو درد مرا آمد دوا
چون‌نگردی داروی‌این دردتو	جامهٔ خوابم مگردان سرد تو
آنکه صدتیماردارش‌نیست بس	چون تواند داشتن بیمار کس

وین اطباکه خالی‌اند ازطب هیچ نشناخته ز نوبت غب

(ص٦٩١س١٢)

«الغِبْ هی اما خاصةوهی التی تنوب یومًا وتذهب آخر. او کثیرةالمادةسریعة التحلّل وهی التی تأتی کلّ یوم لازمة. وهی التی لاتنفصل(تذکرة انطاکی).

از حمیات غافل و انواع وجه اجناس اربع الارباع

(ص٦٩١س١٣)

حمیات جمع حمیّ. وحمیّ (بضم وتشدیدمیم مفتوح) بمعنی تب گرم.

مراد ازاربع الارباع حمیات چهارگانه است. وآن عبارت ازتب صفراوی ودموی وبلغمی وسودائی است.

یعنی اطباء ازدانستن تب غافلند وانواع آن را ندانند.وهمچنین اجناس چهارگانهٔ تب وتفاوتی که بین آنهاست نیافته‌اند

نه ز نبض اند عالم ونه زآب مسئله را نداده هیچ جواب

(ص ٦٩١ س١٤)

نبض حرکت شریانهارا گویند. وهر نبضی مرکب ازدوحرکت است وازدو سکون. یك حرکت حرکت انبساط است ویك سکون، سکونی که ازپس انبساط باشد. وحرکت دوم حرکت انقباض.

آب عبارت از بولست و طبیبان آن را تفسره و دلیل نیز گویند. وشاهد آن از کتب طب گویند: «آب را بر طبیب عرضه کنند» از آب بول خواهند ویا گویند «باید که آب بر شیشه گرفته باشند».

و مثال دیگر از برای این استعمال از کتاب کشف الاسرار (ج۷ ص۴۱۸) «بی حرمتی بیآمد و بندمیزر بگشاد و آب بر من ریخت».

غافل از گرم وسرد و زتر وخشك　　پشك نزدیکشان چو نافهٔ مشك

(ص۶۹۱ س ۱۶)

بنا بر اعتقاد اطباء قدیمی کلیه جسمانیات مرکب از عناصر اربعه‌اند وعناصر اربع که آنها را ارکان واسطقس واصل نیز نامند عبارتست از آتش و آب و باد و خاك.

وهریك از این عناصر را کیفیتی است. و کیفیّات نیز چهار است: حرارت و برودت ورطوبت و یبوست. وازاین کیفیات چهارگانه دو کیفیّت که حرارت و برودت باشد فاعله‌اند. ودودیگر که رطوبت ویبوست باشد منفعله‌اند.

وهریك از ارکان را دو کیفیت است یکی فاعله ودیگری منفعله. مثلا آتش حار ویابس است. وهوا حار ورطب. و آب بارد ورطب. وخاك بارد ویابس. وهریك از این عناصر بادیگری هم بنسبت بمافوق وهم نسبت بما تحت خود مناسبت ومشابهت دارد. مثلا هوا با آتش باعتبار کیفیت حرارت خود مناسبت ومشابهت دارد. وباعتبار رطوبت ضدیت. وبا آب بسبب کیفیت رطوبت مناسبت دارد و باعتبار حرارت ضدیت. وهمچنین سایر ارکان وهمین علت انقلاب و آمیزش آنها بایکدیگر وتأثیر وظهور آثار مختلفه از ایشان است. والا انقلاب و آمیزش وتأثیر وتأثر متصور نبودی.

واما افعال هریك از كیفیات اربعه مثلا حرارت فعل آن تسخین و تفریق و تحلیل واذابه و تبخیر وافناست . و برودت تبرید وجمع واخماد حرارت. ورطـوبت تلیین و تملیس وتـرقیق وسیلان. و یبوست تكثیف وتخشین وتصلیب وحفظ وامساك اجزاء است (مخزن الادویهٔ فارسی تألیف محمد حسین بن سیدمحمد هادی عقیلی علوی).

پشك سرگین شتر و گوسفند و آهواست (غیاث).

العَلْمُ علمان علمُ الأَبدان وَ علمُ الادیان

(ص۶۹۲ س۳)

این گفتار در كتب حدیث یافت نشد. ومعلوم نیست كه حدیث نبوی باشد. شیخ محمد ابوالمحاسن قاوقچی در كتاب اللؤلؤ المرصوع «ص۵۱» گوید حدیث العلم علمان.. موضوع است. ومیبدی در جلد سوم كشف الاسرار «ص۲۴۲» آن را از گفته‌های شافعی دانسته و باو نسبت داده است. ودرهمان كتاب درجلد سوم ص۵۹۷ این داستان ذكر شده است .

درمجلس هارون الرشید طبیبی ترسا ازواقدی پرسید كه می گویند علم دواست علم ادیان وعلم ابدان. در كتاب شما از این علم طب چیزی هست؟ واقدی گفت رب العزة دریك نیمه آیت علم طب جمع كرد وذلك قوله: كلوا واشربوا ولا تسرفوا. نصرانی گفت وازپیغامبر شما هیچ روایت كنند از این علم گفت آری روایت كنند كه گفت (المعدة بیت الداء والحمیة راس كل دواء واعط كل بدن مـا عودته) . نصرانی گفت (ماترك كتابكم ولا نبیكم لجالینوس طبا).

درریاضی برد بدانش راه وز طبیعی بود پوجه آگاه

(ص۶۹۲س۶)

ریاضی‌علمی است که در آن ازاموریکه فقط دروجود خارجی محتاج بماده باشد بحث‌شود. چنانکه مقداروعددخاص که‌موجوددرماده‌است. واصول این‌علم‌نزد قدما چهاراست:علم‌هندسه،وعلم‌عدد،وعلم‌نجوم،وعلم‌موسیقی. وفروع آن‌بسیار است چون‌علم مناظرومرایا وعلم‌جبر وعلم‌جراثقال وغیره.

نبض وقاروره‌ورسوب‌وعلل داخل وخارج وفساد وخلل

(ص۶۹۲ س۱۱)

نبض:وآن حرکتیست‌ازاوعیهٔ روح که عبارت‌است ازقلب‌وشرائین وهر نبضه مرکب‌است ازانبساطی و سکونی. وانقباضی وسکونی. وقبض‌وبسط او بحسب‌جلب نسیم ودفع‌دخان است (کفایهٔ منصوری).

قاروره: وآنرا در کتابهای‌طب قدیم بدین گونه تعریف کرده‌اند:

قاروره وآن‌را تفسره نیز گویند:ازبهر آنکه احوال بدن‌را برطبیعت ظاهر می گرداند. ودلیل‌نیزخوانند.زیراکه بیان‌می کند احوال‌بدن‌را.وقاروره نامند مجازاً. بنابر آنکه‌قاروره‌شیشه‌را گویند. وچون‌بول‌را درشیشه‌بر طبیب نمایندحال‌را باسم‌محل مسمّی‌ساخته‌اند (مفرّح‌القلوب).

قاروره شیشه، جمع قواریر وقارورات،ونزدیك اطبـاءِ عبارت است ازشیشهٔ مدوّری که برشکل مثانه ساخته‌باشند. ودرآن‌بول کنند تاطبیب نگاه کنددروی. چون‌بول‌را بدین‌نام خوانندتسمیه حال‌باشد باسم‌محل،ومی‌شاید که اول‌بول‌را این

نام نهند پس شیشه را بدین نام خوانند کــه تسمیه محل باشد باسم حال (بحر الجواهر) .

قاروره که آن را تفسره ودلیل هم نامند. تفسره (بفتح تاء مثناة فوقانیه وسکون خاء و کسر سین وفتح را مهملتین) بول را نامند بجهت آنکه مفسر احوال بدنست بر طبیب. ودلیل نیز گویند بجهت آنکه نمایندهٔ احوال مریض است بطبیب. طریق معالجه را که بچه نحو رفتار نماید. ومجازاً قاروره را نیز نامند . ازقبیل تسمیهٔ حال باسم محل وبالفعل مشهور بدین است. زیرا در اصل قاروره شیشه را نامند که در آن بول را بگیرند ودقت نمایند (خلاصة الحکمة)

رسوب. عبارت ازجوهریست که غلیظ ترازمائیت ومتمیز از آن باشد. هرچند معلق دروسط ویاطافی بالای آن باشد. یعنی اجزاء متمیزه در بول اگرراسب یعنی ته نشین است آن رارسوب بحسب لغت نامند . واگر دروسط قاروره یا بالای آن باشد اطباء آن را نیز بمجازرسوب خوانند (خلاصة الحکمة)

الرسوب: فی اللغة استقرار الاجزاء الغلیظة من المایعات فی الاسفل من باب نصر. وفی الطب هو کل جوهر اغلظ من المائیة وان تعلّق وطفا (بحر الجواهر).

داخل: اسبابی که باعث تفرّق اتصال اعضاء ازهم گردند نه امرند که بعضی از داخل وبعضی ازخارج است. آنچه ازداخل است پنج امر وآنچه ازخارج است چهار امر می باشد .

فساد: «بالفتح» تباهی وتباه شدن من باب نصر خلاف صلاح (بحر الجواهر)

خلل «بفتحتین» گشادی دورخنه وتباهی کار (منتخب اللغات)

هی فرج فی السحاب یخرج منها المطر. وتباهی کار. وخلل الاعضاء هی الفرج بینها. جمع خلال مثل جبل وجبال (بحر الجواهر) .

گر تو پرسی زحد طب که چه‌چیز　　　چون توان کردن اندر آن تمییز

(ص۶۹۲س ۱۲)

حدّ طب‌علم‌باحوال بدن‌انسان‌ازجهت صحت‌وزوال آن‌تابدان محافظت‌صحت حاصله واسترداد زایله کند (نفایس الفنون).

علت سکته و حریف ودسم　　　سبب ودفع آن زبیش وزکم

(ص۶۹۲ س۱۳)

سکته علتیست که ناگاه افتد او بیکبار راه قوّت‌حس وحرکت که ازدماغ باندامها همی‌آید بسته شود. وهمهٔاندام هـا بی‌کارماند. و حاستها بجملگی باطل گردد. واز حرکتها جز حرکت حجاب دم‌زدن هیچ حرکت دیگر نماند (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

سکته:سدهٔ‌تامه‌باشد که دربطنهای دماغ واقع‌شود. ومجموع اعضاءرا ازحس وحرکت بازدارد. واین‌مرض‌دفعة ظاهرشود(کفایهٔ منصوری).

الحریف(بالکسروالتشدید)چیزی‌تیززبان گزیقال‌بقل‌حریف‌ای‌یلدغ‌اللسان. (بحرالجواهر).

دسم:الدسم‌محرکة چربی. وبکسرالسین‌چرب.والدسومه‌مصدرقولهم دسم‌ای ذودسم وهوالودك من‌لحم و شحم من‌باب‌علم (بحر الجواهر)

انبساط و انقباض حمیات　　　　عطش وجوع باصداع وصفات

(ص۶۹۲ س۱۴)

انبساط : درلغت گستاخی و گشاده شدن و فراخی‌ومجازاً خوشی و گسترده شدن (منتخب‌اللغات) و در اصطلاح اطباء : الانبساط حرکة من مرکز القلب الی ظاهرالبدن .

وانقباض: درلغت گرفته‌شدن و گرفتگی(منتخب) ودراصطلاح: الانقباض‌هو عکس الانبساط وهوحرکة من‌ظاهر البدن الی‌المرکز.قال‌الرازی :

الانبساط هوادخال‌والانقباض‌هواخراجه‌والانبساط‌من‌النبض ظاهروالانقباض منه‌خفی‌لایحس‌الّاقلّ‌الناس.وهمامن‌النفس‌تنبان‌والانبساط هوعلوالصدر.والانقباض هولطاه (بحرالجواهر).

حمیات: حمی‌تب. وهوحرارة غریبة‌ضارة بالافعال تشتعل بالقلب وبلث؟ منه بتوسطالدم والروح والشرائین‌فی‌جمیع‌البدن .حمیات‌جمع (بحرالجواهر).

حمی(بضم‌حاء وفتح‌میم‌مشددة‌ویا) بفارسی‌تب‌را نامند وآن‌حرارتی‌غریب‌باشد که درقلب مشتعل گردد وارواح‌را گرم گرداند. وازآنجا بواسطهٔ شرائین بسائر اعضاء پراکنده‌شود. وجمیع بدن‌را گرم نماید .وبافعال طبیعه‌ضرر وخلل‌رساند که کماینبغی برمجرای طبیعی‌صادر نگردند. واجناس عالیه‌آن‌سه‌اند‌حمی‌دق،حمی‌یوم حمی‌عفن (خلاصة‌الحکمة) .

عطش: بالتحریك هوافتقار الطبیعة الی‌باردرطب‌افتقارا مفرطا.

(بحر الجواهر)

عطش: تشنگی و آرزوی آب زیاد. (ذخیره)

جوع : گرسنه‌شدن و گرسنگی. وهواحساس فم المعدة بالخلو ولذع السوداء المنتصبة علیه‌من الطحال وقدیراد به‌الحاجة الی‌الغذاء (بحر الجواهر)

صداع: ازامراض‌سراست‌وصداع‌را بپارسی دردسر گویندسبب آن‌سوء المزاج بادبود یاساذج . (کفایهٔ منصوری)

صداع: «بالضم» الم‌فی‌اعضاءالرأس (بحرالجواهر)

الصداع: الم فی‌اعضاء الرأس وهوخروج من‌حالة طبیعیةالی‌حال‌غیرطبیعیه (شرح‌نفیسی برفصول‌ابقراط)

صفات در آخرمصرع‌دوم‌ظاهراً غلط‌وصحیح‌شایدسبات‌باشد. وسبات‌خوابی‌طویل ومفرط بود چنانکه بدشواری‌بیدارشود (کفایهٔ منصوری)

السبات بالضم النوم واصله‌الراحة. ومنه‌قوله‌تعالی«وجعلنانومکم سباتـا» و عندالاطباء هونوم‌طویل ثقیل (بحرالجواهر).

وسبات سهری وسهرسباتی ازاقسام سرسام تیز است. (ذخیره)

حال نسیان وحمق واسترخا فالج و لقوه و فساد و وبا

(ص۶۹۲ س۱۵)

نسیان‌در کتب‌لغت‌وطب‌چنین‌تعریف‌شده :

نسیان (بکسر) فراموشی وفراموش کردن ازباب‌علم. وبفتح آنکه فراموشی بروی‌غالب‌باشد. انساء فراموش گردانیدن (بحرالجواهر)

نسیان: وآن‌فسادفکریاذکریامتخیّله‌باشد. وسبب آن‌استیلای بلغم‌براجزای دماغ است. (کفایهٔ منصوری)

النسیان: سمّی باسم اللازم وهو امّا فسادالذکر وامّا فساد الفکر وامافساد التخیّل . امافساد الذکر فهو بطلان الحفظ (شرح نفیسی بر فصول ابقراط).

حمق: بضمتین والسکون، بی‌عقلی و کولی. من باب علم. وفی اصطلاح الاطباء هو نقصان فی الفکر فی الاشیاء العلمیّة التی یتعلّق بحسّ التدبیر فی المنزل والمدینة وجودة المعاش ومخالطة الناس.

استرخا . هومخصوص بالفالج اذاکان فی عضومن البدن لافی شقه .

(شرح نفیسی برفصول ابقراط)

فالج «بکسر لام» استرخائی بود که‌درشقی ازبدن حادث شود (ازسرتاقدم). و سبب آن خلطی بلغمی بود که‌درمسالك روح نفسانی منسد گردد .

(کفایۀ منصوری وبحرالجواهر).

فالج . مطلق استرخارا گویند یعنی سست گشتن عضله‌ها واوتار آن. وبیکار شدن اندامی که‌حرکت‌او بدان‌عضله‌ها باشد. وفالج تازیست وازآنجا که معنی لغت عرب‌است

فالج حالتی باشد که اندریك نیمۀ چیزی پدیدآید و بدان‌حال این‌نیمه از دگر نیمه جدا گردد. ونام‌این‌علت‌ازاین معنی‌شکافته‌اند.وبدین‌سبب فالج‌سستی یك نیمۀتن‌را گویند ازسرتاپای (ذخیرۀ خوارزمشاهی).

الفالج. سمّی به‌لانه ینصف البدن فیکون نصفه‌صحیحا و نصفه‌علیلا.

(شرح نفیسی برفصول ابقراط)

لقوه : وآن‌علتی‌است که‌اندرعضله‌هاء روی‌افتدوچشم‌وابروی‌وپوست‌وپیشانی ولبها کوژ گردد وازنهاداصل بگردد (ذخیرۀ خوارزمشاهی).

اللقوه بالفتح والکسر العقاب وعلة ینجذب لهاشق‌الوجه الی‌جهةغیرطبیعیّه فیخرج النفخة والبزقة من‌جانب‌واحد ولایحسن‌التقاءالشفقتین ولاینطبق احدی العینین (بحرالجواهر)

فساد: تباهی وتباه‌شدن خلاف‌صلاح . وفالج‌ولقوه‌ورعشه(که‌تعریف آن در بیت بعدبیاید) هرسه‌ازاسترخای‌عصب‌یاضعف اواز رطوبت بلغمی‌یاازسوء مزاج‌بارد حادث شود.(اغراض الطبیعهٔ جرجانی)

وبا. بمعنی‌فسادهوااست (طب‌اکبری) الوبا«بفتح والقصروالمد»فساد یعرض لجوهرالهواءِ لاسباب سماویة اوارضیة (بحرالجواهر)

وبابفتح و قصر وبمد عبارت از تعفن و فساد است مهلك كه عارض جوهر هوای‌مرکبی گردد که مماس ابدانست. (خلاصة الحکمة)

خدرو رعشه وربووگزاز ریه و انتصاب وذرب وبراز

(ص۶۹۲س۱۶)

خدر: لفظی‌است‌تازی‌ومعنی‌آن بفارسی‌باطل‌شدن حس‌لمس‌باشد.وعوام هر اندامی که زنده‌باشد وحس‌او باطل‌شود گویندخفته‌است. باین‌علّت‌دراندامهائی‌افتد که‌آلت حس‌وحرکت‌است. ونخست‌حس‌لمس آن‌اندام یاناقص گردد ویاباطل‌شود وحرکت‌نیز ازحال طبیعی بگردد (ذخیره)

خدر«بالتحریك»سستی‌اندام‌و باطل‌شدن‌حس‌اللمس‌من‌باب‌علم. قال‌الشیخ‌هوعلة آلیّة یحدث‌فی‌حس‌اللمس‌به‌آفةاما بطلاناواما نقصانا. واعلم‌ان کثیراً من‌المتقدمین یخصون الخدر بنقصان الحس فقط.وفی‌بعض انواع الخدر یحس الانسان فی‌العضو شبیه بدبیب‌النمل. (بحرالجواهر)

الخدر. سمّی باسم لازمه لان‌الخدرفی‌اللغةالفتور.

(شرح فصول ابقراط از نفیسی نسخه‌خطی)

رعشه «بالکسر» علة آلية تحدث عن عجز القوة المحركة عن تحريك العضل على الاتصال اواثباته على الاتصال مقاومة للثقل المعاوق المداخل بتحريكه العضو الى اسفل لتحريك الارادة اولاثباته. فيختلط كان ارادية او ثبات ارادى يحرك ثقل العضو الى اسفل (بحرالجواهر)

رعشه. یعنی لرزیدن اندامها. واین علتی است که اندر اندامها افتد که آلت حرکت است. واین چنین باشد که هر گاه مردم خواهند کــه دست خویش بجنبانند وکاری فرمایند حرکتی دیگر نه باختیار او باحرکت اختیاری آمیخته شود. ومنفعت حرکت اختیاری ناقص گردد. وهمچنین هر گاه که خواهد که ازحرکت فروماند حرکتی نه باختیار باسکون اختیاری آمیخته شود وازهردو رعشه تولّد کند.

(ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

ربو «بالفتح» فارسی آن تاسه است بروزن کاسه. قال الشيخ نجيب الدين هوعلة حادثة في الرئة خاصة بها لايجد صاحبه السكون معها بدامن نفس متواتر. ويقال لها البهر.ــ والبهر بالضم الربو وضيق النفس (بحرالجواهر)

کزاز فارسیه کزك. والكزازة (بالضم) قديقال على تشنج يبتداء من عضلات الترقوة فيمددها الى قدام اوالى خلف اوالى جهتين جميعا. وقديقال على كل تمدّد. وقديخصّ باسم الكزاز منه ماكان بسبب بردمجمدمن داخل اوخارج سواء كان من جانب اوجانبين.

(بحر الجواهر)

الكزاز سمى باسم اللازم. اذالكزاز فى اللغة الانقباض واليبس. وقديقال على تشنج يبتداءِ من عضلات الترقوة فتمدد ها طولاالى قدام اوالى خلف اوالى جهتين جميعا. ریه بمعنی شش است. (شرح نفیسی برفصول ابقراط)

انتصاب النفس. هوالنفس الذى لايتأتى لصاحبه الاان ينتصب ويستوى ويمدّ

رقبته‌مدا الی‌فوق فینتفخ‌بسببه المجری. (بحرالجواهر)

نفس‌الانتصاب. نوعی‌صعب تر ازربووضیق‌النفس است‌وخداوند این‌علت هیچ نتواند پهلوبرزمین نهاده . وتاراست‌ننشیند یابرپای ایستاده‌نباشدم‌نتواند زد.

(ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

ذرب: (محرکة)اسهال‌معدی (بحرالجواهرو کفایهٔ‌منصوری)

ذرب:درلغت‌بسه‌معنی آمده‌است‌یکی فسادمعده.ودیگر بمعنی‌حدث.سوم‌عدیم‌البرء. ودراصطلاح‌اطباعبارت‌است‌ازجریان‌شکم که‌متصل‌باشد(طب‌اکبری)اسهال معده .
(کفایهٔ منصوری)

البراز «بالفتح» اسم للفضاء الواسع فکنّوا به‌من‌قضاء الغایط. کما کنّوا عنه بالخلاء. لانهم‌کانوا بتبـرزون فی‌الامکنة الخالیة من‌الناس.وقال الجوهری البراز المبارزة‌فی‌الحرب.والبرازایضا کنایةعن‌ثفل‌الغذاوهوالغائط.ثم‌قال‌والبراز«بالفتح» لفضاء‌الواسع. (بحرالجواهر)

برازبفتح «باءموحده وراءمهمله‌والف‌وزاءمعجمه» بمعنی‌بروز وظهوروخروج است . وفضول کامن مخفی داخل جوفست. ودرلغت‌بمعنی‌صحراواسم فضاء وسیع و خالیست. وباصطلاح عبارت‌ازخروج فضول بدنیه‌است ازمخرج معین که طرف‌معاء مستقیم است . (خلاصة‌الحکمة)

جال سرسام و علت برسام **نزله خانوق باسعال و زکام**

(ص ۶۹۲ س۱۷)

سرسام ورمی گرم باشد که در نفس دماغ یاحجاب اویاهردو حادث‌شود. وآن راقرانیطس نیز گویند. (بحرالجواهر)

سرسام. لفظ‌فارسی‌است همچون‌برسام. ازبهر آنکه برسینه‌است. وسام آماس است. یعنی آماس‌عضله‌های بروسینه. وسرسام‌آماس سرهر گاه که خلطسخت گرم و تیزوصفرائی‌باشد، اندرغشاء دماغ گذر تواند کرد واجزاء آن‌را ازهم اندر تواند کشید تابدان سبب‌غشاءآماس گیرد. وآماس گوهر دماغ‌را سرسام گویند. ونوعی ازآن‌را قرانیطس بلغت یونان سرسام تیزرا گویند. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

برسام. فی‌الینابیع(بالکسر)وفی‌التهذیب (بالفتح) قال‌الشیخ نجیب الدین هوتورّم‌یعرض‌للحجاب‌الذی بین‌الکبدوالمعدة . وقال نفیس‌الملأ والدین‌انه خالف جمهورالقوم فی‌تعریف هذاالمرض فانهم اتفقوا علی انه ورم فی الحاجب الحاجز نفسه وهوالحجاب‌المعترض الذی‌بین القلب والمعدة (بحرالجواهر بحرالجواهر)

نزله. النزلة(بالفتح)تجلب‌الفضول رطبة‌من بطنی‌الدماغ‌المقدّمین الی‌الحلق ومنهم من‌یخص النزلة بماکان‌تجلبها الی‌الرئة والصدر ومنهم‌من‌یسمی الجمیع نزلة.

(بزکام‌رجوع شود)

خانوق . والخانق هوالکابوس . وخانوق‌غیرازخناق‌است والخناق «بالضم» ورم‌فی‌عضلات‌الحنجرة والنفع واردئه الکلبی. وهوالذی‌یحوج صاحبه دائماالی‌فتح فمه‌وولع‌لسانه. (بحرالجواهر)

خناق و آنرادرد گلو نامند و آن‌عبارت‌ازورم‌اجزای‌اندرونی ویا بیرونی‌حلق است (خلاصة‌الحکمة)

سعال سرفه و آن‌حرکتی‌باشدازریه برای‌دفع موذی که‌ببدن رسد.وسبب آن خشونتی‌است که درقصبهٔریه حادث‌شود (کفایهٔ‌منصوری) .

سرفه‌حرکت‌شش‌است‌وحرکت اندامهاست که بااواندردم‌زدن‌شریکندویارید واین‌حرکت حرکتی‌است که طبیعت بدان‌رنج‌ازخویشتن دفع‌می کند. همچنانکه عطسه مردماغ‌راحرکتی‌است ازجهت‌دفع‌رنجی (ذخیره)

زکام.ونزله هردومشتر کند اندرآن که هردو علّت‌را ماده ازماغ‌فرود آید. لیکن بعضی طبیبان آنرا که بجانب بینی‌فرود آید ومنفذرا بگیرد وحس‌بوی باز داردزکام گویند و آنرا که‌بحلق‌وسینه‌فرود آید آنرانزله.وقیاس نزله‌بادماغ‌همچون قیاس علت‌ذرب‌است‌است بامعده(ذخیرهٔخوارزمشاهی)

زکام«بالضم»هوتحلب‌من بطنی‌الدماغ‌المقدمین‌الی المنخرین(بحرالجواهر)

گر بپرسی تو ازعطاس وزسل   **کز مداواش رنجه گردددل**

(ص۶۹۲ س ۱۸)

عطاس بضم حرکةخاصة من‌الدماغ لدفع الخلط اوموذآخر باستعانةالهوا المستنشق دفعاً من الطریق الانف والفم والعطسة للدماغ کالسعال للرئه.

(بحرالجواهر)

عطسه حرکت دماغ است وبیاری هوای بیرونی که از راه بینی اندر کشد. واین جرکت از جهت دفع‌خلطی تیزاست که بدو رسد. وعطسه مردماغ‌را همچون سعال‌است مرشش‌را .

سل «بکسر» درلغت هزال است . ودرطب قرحه‌ای که درریه حادث شود بسبب نزله‌ای که ازدماغ فرود آید یادرعقب ذات الجنب وذات الریه پیداشود .

(کفایهٔ منصوری و بحرالجواهر)

وتب دق را نیز سل گویند (بحرالجواهر) ریش شش را سل گویند (ذخیره)

ازتمطی واختلاج بدن خفقان وفواق وسستی تن

(ص ٦٩٢ س١٩)

تمطی. وآنرا خمیازه گویند. وآن آنست که همهٔ اعضاء کشیده شود وحدوث آنهم ازبخارات باشد. ودردیگر عضلات حاصل باشد . همه دلالت برضعف هضم وتقصیر آن کند (کفایهٔ منصوری)

تمطی خوددراز کشیدن بودو سبب آن فضولی است که درعضلات بدن درمیآید (بحرالجواهر)

اختلاج بدن. حرکتی است که اندرعضله‌ها افتد . بی‌اختیارو بی‌خواست مردم تولد کند . ازبادی غلیظ ومتحرّك (ذخیره)

اختلاج . جستن اندام باشد. جستن چشم وابروولب. ووی مقدمهٔ لقوه باشد .و سبب آن رطوبتی لزج باشد که حرارت غریزی آن را بتحلیل برده ریح و بخار کند (کفایه)

اختلاج حرکة عضلانیة بغیرارادة قد یتحرّك معها ما یلتصق بهامن الجلد ویسرع انقضائها (بحرالجواهر)

خفقان. حرکتی اختلاجی بود که بسبب دفع موذی عارض قلب شود

(کفایه و بحرالجواهر)

فواق. «بضم اول» آنست که اجزاء طبقهٔ داخلهٔ معده متحرّك شود بفوقانی بتبعیت حرکت فم معده (طب اکبری و بحرالجواهر)

هیضه و تخمه و زحیر و نهوع　　　اصل این چند و باز چند فروع

(ص ۶۹۲ س ۲۰)

هیضه این حرکت موادفاسدهٔ منهضمه بود که از بدن باز گردد. و بعنف و شدّت دافعه بقی و اسهال مندفع شود. و گاه باشد که قی نیاید و همگی ماده بسوی امعا گراید و باسهال مفرط بر آید.　(طب اکبری و بحر الجواهر)

هیضه بیماریست ازجمله بیماریهای تیز که طبیبان آنرا امراض حاده گویند و باخطر است زیروز بر بگشاید . یعنی هم باقی بود و هم با اسهال . و گاه باشد که اسهال بی قی باشد. لیکن بی منش گشتن نباشد واصل این بیماری نا گواریدن طعام است (ذخیره)

تخمه (بضم تاء و فتح خاء و میم) آن بود که معده درغذا قطعا تصرّف نکند و هضم نگردد . سبب این یا سوء المزاج معده باشد یا اخلاط فاسده که دروجمع شود (کفایهٔ منصوری)

هی ان یفسد الطعام فی معدة و یستحیل الی کیفیة غیر صالحة (بحر الجواهر)

زحیر : حرکتی است از معاء مستقیم جهت دفع فضله با آن تقاضا اندك چیزی واقع شود . و باشد که با آن اندك خونی بود (کفایه)

الزحیر حرکة من المعی المستقیم لدفع ما یحتبس فیه من شیء المؤذی اما یکفیه . و اما بکمیته او بهما جمیعاً فارسیته کناك　(بحر الجواهر)

زحیر. و آن را **سحج** نیز خوانند و آن دو نوع است. زحیر راستی آنست که مقعد بگزاید و زود زود از ود. تقاضای بر خاستن کند. و هر گاه که بر خیزد چیزی اندك اندك جدا شود چندانکه از مرغی جدا شود. و چیزی باشد غلیظ مخاطی و بعضی با خون آمیخته

وبعضی باخراطه بود. که خراطه بر آن آمیخته بود بارنج و گریستن جدا شود وزحیر ازبهر این گویند

وزحیر نه راستی. چنان بود که ثقلی خشك اندر رودهٔ مستقیم ایستاده بود. و باز مانده . و گاه گاه رطوبتی بر سبیل عصیر از روده فرود آید. و گاه باشد که بقوّت حرکت اودرشتی خویشتن روده را برند . و گمان افتد که زحیر است (ذخیره)

نهوع : بسم قی کردن وچیزی بر نیامدن از گلو. ودر بعضی از نسخ بجای نهوع (**تهوع**) آمده و آن اگرچه نام بیماریست ولی وزن شعر با آن درست موافق نیست.

بادقولنج و بادایلاوس یرقان و برص جذام و نقوس

(ص۶۹۳ س٤)

قولنج. و آن مرضی است که مانع خروج براز شود. و آن دردی سخت باشد (کفایه)

قولنج (بضم کاف وسکون الواو وفتح اللام) مرضی است که درروده های بزرگ پیدا شود ازجهت احتباس غیرطبیعی (بحرالجواهر)

قولنج. بیماریست که اندر امعاء غلیظ افتد خاصه اندر قولون ونام قولنج از نام این روده شکافته اند. یعنی از این مشتق است. وبدین جهت قولنج راستیش آنرا گویند که اندر این روده افتد (ذخیره)

ایلاوس : ازجهت احتباس غیرطبیعی . (بحرالجواهر)

ایلاوس نوعی قولنج است لیکن درروده های بالائین افتد. وتفسیر ایلاوس بتازی «رب ارحم» است یعنی یارب رحمت کن . واین علت را بدین نام ازبهر آن خوانند که ازوی خلاص کمتر بود (ذخیره)

ایلاوس: جالینوس گوید تفسیر آن «یارب ارحم» است و وی بدترین اقسام قولنج است. و آن چنان باشد که ثقل در امعاء علیا محتبس گردد. و از دهن بیرون آید. و با آن ضعف تنفس و غشی و اضطرابی بود (کفایهٔ منصوری و بحر الجواهر)

یرقان. تغییر رنگ روی و همه چشم و همه تن را گویند. و یرقان یا زرد باشد یا سیاه. و تولد یرقان زرد از جگر و زهره بود. و یرقان سیاه بیشتر از سپرز بود. و از جگر نیز باشد (ذخیره)

یرقان: اصفر صفرتی بود فاحش که در بشره و چشم ظاهر شود. و یرقان اسود تغیّر لون بدن باشد بسیاهی. (کفایهٔ منصوری)

تغیر فاحش من لون البدن صفرة و سوادا (بحر الجواهر)

برص: عبارة عن تغیّر اللون الی بیاض او سواد غیر طبیعیین. و فاعله برد یبطل القوی. و **البهق** هو کالبرص بینا؟ و تقسیما و یسمی الاسود منه البهق -

(تذکرهٔ اولی الالباب)

برص سفیدی که در بدن پیدا شود. گاه در بعض اعضاء دون بعض ظاهر شود. و گاه باشد که بر تمام بدن پدیدا شود و تمام بدن سفید گردد. و در این صورت آن را منتشر خوانند. (بحر الجواهر)

سبب آن ضعف قوت مغیره و غلبهٔ بلغم و سوء المزاج بارد (باشد) که آن عضو را حادث شود (کفایهٔ منصوری)

جذام (بضم جیم) و آن مشتق از جذم بمعنی قطع است. و او احتراق سودا باشد که بواسطهٔ خشکی اعضا بشکافند و سیاه گردند و بریزند. و زرداب از جراحت برآید (طب اکبری)

جذام. و آن ازغلبه و کثرت خون ازاحتراق سودا حادث شود. ومزاج وهیأت شکل اعضارا متغیر گرداند. و باشد که فساد بمرتبه ای رسد که اعضا ازهم فروریزد. و باشد که منقرح شود (کفایۀ منصوری)

نقوس. این کلمه در کتب طب درجزو بیماریها پیدا نشد وظاهرا تحریف کلمۀ دیگریست . ودر کتاب تاج العروس در مادۀ نقس . نقوس بمعنای ترش شدن ذکر شده است . یقال الشراب ناقس اذا حمض . و نقس ینقس نقوس ماحض

نقرس پای بند و عرق نسا   فتق ودیگر قروة الامعاء

(ص۷۹۳س۲)

نقرس. هردردی که دربند گاه افتد آنرا وجع المفاصل گویند. ووجع گاه باورم بود و گاه بی ورم بود. ودراصطلاح اطبادردی که درمفصل دست وپای افتد آنراوجع مفاصل گویند. و آنچه درمفصل ورک یعنی سرین باشد و آنراوجع الورک خوانند. و آنچه ازمفصل ورک خیزد وبجای پای نازل شده آنرا عرق النساء نامند. و آنچه درمفصل شتالنگ یادرمفصل انگشتان پای خاصه برانگشت پدید آید آنرا نقرس نامیده اند (طب اکبری)

(اما **وجع مفاصل**. المی باشد که مفصلهای دست وپارا حادث شود. نقرس مخصوص بانگشتان پای و کعب بود   (کفایۀ منصوری)

النقرس (بالکسر) وهووجع فی مفاصل مقدم القدم لاسیما الابهام . (بحر الجواهر)

نقرس ازاوجاع المفاصل است آنچه درپیوندهای انگشتان پای بود آنرا نقرس گویند. و آنچه درسرین وحقه ران بوداند کی بر آن فرو آید آنرا بتازی اوجاع الورک.

گویند.یعنی دردسرین.(و) آنچه بر آن فرود آید ازسوی پس وتا اشتالك وانگشت خردك فرود آید. آنرا عرق النساء گویند ونساء آن رگ است که ازسرین تا اشتالنك وتا انگشت خردك فرود آمده است وازبهر آنکه ماده اندراین رگ افتاده باشد. ودرد اندر درازی آن میرود عرق النساء ازبهر آن گویند تا عامیان بدانند وآنچه اندر پیوند دست وزانو بود آنرا اوجع المفاصل گویند (ذخیره)

عرق نساء وجعی بود که ازمفصل ورك ابتدا کند.وازجانب وحشی فخذ نزول کند وتا انگشتان پای برسدواگر ممتد شودفخذرا باریك کند وعرج حادث شود. (کفایهٔ منصوری) وگاه آنرا وجع النساء هم گویند (بحرالجواهر)

فتق .باصطلاح اطباء آنکه درمجرائی که بالای انثیین در کش ران واقع اند متسع گردند. وازمافوق آن چیزی در کیس انثیین نازل شود (خلاصة الحکمة)

قروة الامعاء قرو (بفتح)عظیم شدن جلد خصیتین بواسطهٔ بادیا نزول امعاء وثرب چادرپیه وشحمی که دراطراف شکنبه باشد

حد نسیان چنین نمود استاد   سهر ازانقطاع خواب نهاد

(ص ٦٩٤ س ١)

حد وتعریف **نسیان** فراموشی وفسادذکراست . وحد **حمق** فساد فکر است ومعنی هردو بیماری بطریق لف ونشر مرتب در بیت ددم آمده است .

لقوه کژ گشتن رخ ازیك سو   میل شدق آورد زجانب رو

(ص ٦٩٤ س٦)

شدق بکسر و فتح ودال مهمله کنج دهان و هما شدقان جمع اشداق (بحرالجواهر)

خدر آن‌دان که‌چون دبیب‌النمل　　　منع‌قوت‌کند بنفس تو حمل

(ص ٦٩٤ س ٨)

دبیب‌النمل رفتار وحرکت‌مورچه

حرکت‌درتن‌ازهمه‌عضلات　　　محتقن گشته‌ازهمه آفات

(ص ٦٩٥ س ١٣)

محتقن. اسم‌فاعل‌ازاحتقان‌است. واحتقان هواحتباس المواد فی‌البدن

(بحرالجواهر)

خفقان اختلاج دل باشد　　　که‌نه‌ازحقدوغش‌وغل‌باشد

(ص ٦٩٥ س ١٦)

الخفقان حرکةاختلاجیة یعرض للقلب‌بسبب مایوذیه (بحرالجواهر)

حدوقدر تهوع آنکه نهاد　　　غثیان گفت‌لیك بی‌قی‌وباد

(ص ٢٩٦ س٥)

التهوع هوحرکةالمعدة لدفع‌ماهومصبوب فی‌طبقاتها‌لکن لایصحبهاحرکة المدفوع

(بحرالجواهر)

الغثیان بالفتح وبفتحتین هوحرکةالمعدة لدفع ماهومصبوب فی‌حملها

(بحرالجواهر)

انخراقی ز حالبین باشد   وان سرایت ز انثیین باشد

(ص۱۹۶ س۷)

انخراق دریده‌شدن وپار گی. **حالبین** تثنیهٔ حالب (در نسخه حدیقه حالین با دو یا غلط و صحیح حالبین است) و حالب رگ بن ران که ازراه آن بول از گرده بسوی مثانه آید و آن دو باشد .

صاحب بحرالجواهر درتعریف حالب گوید :

«الحالب مجری فی‌الاربیة. وهی‌اصل‌الفخذ یجری فیه‌البول من‌الکلیة الی المثانة وهما حالبان» .

انثیان و انثیین بضم اول و ثاء مثلثه هردوخایه .

(این بیت محلش‌بعد از بیت   «فتق‌دردی شدید درامعاء»
سطر ۱۷ باید باشد ومعنی‌دراین‌صورت روشن و واضح‌است) .

گفت سقراط حد ایلاوس   وجع قولن مع‌الذبل‌منهوس

(ص۶۹۶س۸)

قولن یا قولن معی‌متصل باعور. واکثر تولدالقولنج فیها. والقولنج یشتق منها(بحرالجواهر).

الذبل بالفتح باریك میان شدن و الماضی بالفتح والضم واسم الفاعل منهما ذابل و هو غریب . والذبول انحلال الرطوبات الغریزیة وخروج طبیعة الاعضاء من الزیادة و النموالی النقصان و الاضمحلال و منه‌الذبول الدقی (بحرالجواهر) ذبول بفتح‌و بعضی بضم گفته‌اند پژمرد گی‌وکاهیدن(والمنهوس قلیل‌اللحم‌من‌الرجال (بحرالجواهر)

جانب‌الوحشی‌ورخ‌واوراك   **شده زان‌درد پای‌مرد هلاك**

(ص۶۹۶ س۱۶)

وحشی پس مردم . والجانب‌الوحشی طرف بیرون بـدنی . خلاف‌الانسی بحرالجواهر) .

اوراك جمع ورك . «بفتح‌و کسرراء» سرین ویك طرف ران. و بسکون راء نیز آمده . ورك بضمتین جمع (منتخب اللغات) ورك بـالفتح والکسر و ککتف مافوق‌الفخذ.مؤنثة.جمع اوراك‌فارسیّه.سرین (بحرالجواهر)

فتق دردی شدید در امعاء   **عضل البطن ا صفاق قفا**

(ص۶۹۶س۱۷)

فتق معنی آن درپیش گذشت .

العضل بفتحتین کل‌عصبة معها لحم غلیظ (بحرالجواهر)

و دربیت دیگر نیز کلمهٔ عضل راآورده و گوید :

ربو از تنگی عروق‌عضل   وز ضوارب‌نه‌درمقام و محل

وصفاق‌باز گشتن درفراز اینجامراد باز گشتن عضل‌باشد بجانب‌پشت .

در بیان صفت ستاره‌شناس زیرك در کار و منافق، و تمثیل صاحبان دعوی که در آن مهارت ندارند.

در بطلان احکام نجوم و صفت صورت فلك و وضع این علم . پیغمبر (ص) دربارهٔ این‌علم فرموده است :

«اَلنُّجومُ حَقٌّ وَ اَحْکامُها باطِلٌ» .

علم‌نجوم حق‌است‌چه برپیغمبران گذشته‌الهام شده و لیکن احکام‌او باطل است. زیرا مؤثرحقیقی خداوندسبحانه است . و حرکات ثوابت وسیّارات و افلاك و مقارنه و مقابله و جزاینها هیچیك مؤثّر نیستند. بنابراین حکم باینکه از تأثیر افلاك چنین وچنان خواهد شد درست نیست .

وباز درحدیث دیگر از رسول (ص) روایت شده‌است که پیغمبر فرمود :

(مَنْ آمَنَ بِالنُّجومِ فَقَدْ کَفَرَ)

هر که بنجوم ایمان آرد پس بتحقیق کافر است چه نظر او مقصور بتأثیر نجوم خواهدبود .وازفعل حق که فاعل حقیقی‌است، غافل خواهد شد .

وباز درخبردیگر آمده‌است که پیغمبرفرمود

(تَعَلَّمُوا مِنَ النُّجومِ ماتَعرِفوُنَ بِهِ ساعاتَ اللَیْلِ وَالنَهارِ) .

یاد بگیریدازعلم نجوم مقداری که از آن ساعات شب‌وروز را بشناسید. یعنی دانستن ستاره‌شناسی نیك‌است ولی یاد گرفتن‌احکام‌نجوم لازم‌نیست و بی‌فایده‌است. بنابراین دراین علم غور زیاد نباید کرد ،

ونیز درخبردیگر ازحضرت امیرالمؤمنین (ع) روایت شده‌است که فرمود :

(تَعَلَّموُاالنُّجومَ فَاِنَهُ عِلْمٌ مِنْ عُلوُمِ النُّبُوَةِ) .

یاد گیرید علم ستاره‌شناسی‌را چون این دانشی‌است ازدانشهای‌پیغمبری.

و خداوند درقرآن کریم فرموده است :

(وَالسَّماءِ ذاتُ البُرُوجِ) (وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبانٍ) .

سوگند بآسمان که خداوند بروج است (یعنی برجها براوست) که منازل این هفت سیاره است . و آفتاب وماه بحسابی معلوم میروند. یعنی چنانکه حق سبحانه و تعالی مقرّر فرموده سیر هریك در بروج و منازل است. و بدان فصول وماهها و اعمال و آجال و اوقات و دیون و اوقات عبادات را شناسند و شب و روز برسیر آنها نهاده شده است .

و دربارهٔ علم نجوم اخبار دیگری جز آنچه ذکر شد در کتب احادیث فریقین آمده است .

ازجمله سیوطی در کتاب جامع الصغیر «جلداول صفحه ۱۳۲» آورده که خطیب بغدادی در تاریخ بغداد خبری بدین صورت از ابن مردویه روایت کرده :

(تعلّموا من النّجوم ما تهتدون به ظلمات البرّ والبحر ثم انتهوا)

بیاموزید از دانش ستاره شناسی بقدری که بآن تاریکیهای خشکی ودریارا هدایت شوید. و بهمین اکتفا کنید .

و دیگر شیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل الشیعة «جلدسوم صفحه ٥٤٤» خبری که درذیل است آورده و گوید: جعفر بن الحسن محقق در کتاب معتبر وعلاّمهٔ حلی در کتاب تذکره وشهیدان روایت کرده اند :

(قال النبی(ص) من صدّق کاهناً او منجماً فهو کافر بما انزل الله علی محمد ص)

پارسی خبر آن است که هر کس که فالگیر و منجم را راستگو داند پس نگرویده باشد بدانچه خداوند بر محمد فرستاده است .

باز اینها که مرد احکامند همه در فال و زجر خودکامند

(ص۶۹۷س۱۹)

علم نجوم کلّی وعلم هیأت جزئیست ازوی . و حدّ علم نجوم شناختن احوال

اجرام علویست ازروی کمیّت وحرکت وذات هریك، و کیفیّت تحریك ایشان اجسام سفلی را برای کون وفساد. پس شناختن آن احوال ازروی کمیّت وحرکت علم هیئت است. وازروی کیفیّت تحریك علم احکام.

وعلم هیئت دو نوع است جزوی و کلّی. جزوی شناختن هیئت معین بزمانی و مخصوص بمکانی. ومداراو برحساب زیجات است. ومدارزیجها برصدها. وکلی شناختن هیئت مطلق اززمان ومکان است .

فال بمعنی شگون ضد طیره است. کانّ یسمع مریض یاسالم اوطالب یاواجد و منه الحدیث «انه کان یحب الفال ویکره الطیرة» وبیشتر فال درشگون نیك استعمال کنندو گاهی درشگون بدنیز استعمال کنند. (آنندراج وشمس اللغات)

نظامی راست:

مزن فال بد کاورد حال بد　　　مبادا کسی کو زند فال بد

انوری گوید :

بنامت هنر فال فرخنده جسته　　　بیادت خرد جام صهبا گرفته

وفالکبار فالگیررا گویند که برسر کوچه وبازار نشسته برای مردمان فال گیرد (برهان)

زجر «بفتح» فالگویی کردن بمرغان وبانگ برزدن برآن: یقال زجر الطائر اذا تفأل به بان یکون کذا و کذا فهز ّه. وفالگوئی بمرغان وستارگان وجزآن .

(منتهی الارب)

ودرکامل التعبیر آمده که زجر بتازی فال گرفتن بود ببانگ مرغان.

همه جاسوس نجم افلاک‌کند　　همه بامیل و تختهٔ خاک‌کند

(ص۶۹۷س۲۱)

میل دراصطلاح محاسبان قلم‌تختهٔ‌خاک‌است—و **تخته** وتخت حاسبان وتختهٔ محاسبان. وتخت‌میل تخته‌ای‌را گویند که محاسبان خاک بر آن ریخته بمیل آهنین یاچوبی‌حساب بر آن نویسند. وتختهٔ محاسبان نیز کنایه اززمین است.

خاقانی گوید :

زخاك پای مردان کن چوتخت حاسبان تاجت

(فرهنگ آنندراج)

زرق بوالعنبس است رهبرشان　　کم زخاکند خاك برسرشان

(ص۶۹۸س۲)

در تاریخ‌الحکماء‌قفطی«چاپ اروپاص۴۱۰» راجع با بوالعنبس آمده‌است که «وی‌مردی بود که مردم‌راعلم‌نجوم میآموخت ودر آن علم بحث میکرد. ودرمیان مردم متّهم بود کــه تصانیف دیگران‌را می‌دزدد وبخویش نسبت میدهد. ازجمله تصانیفش کتاب موالیداست .

ودرفهرست کتابخانهٔ خدیویهٔ مصر کتاب دیگری بنام‌اصل‌الاصول ازتألیفات وی‌موجود است که‌درمعرفی آن کتاب‌نوشته‌شده (تألیف‌ابی‌العنبس‌الصیمری‌المولود بصیمر لیلةالاثنین خامس رمضان۲۱۳).

وابن ندیم در کتاب الفهرست «چاپ مصر» نام ابوالعنبس را در دوجا یکی در صفحهٔ ۲۱۶ و دیگر در صفحهٔ ۳۸۸ ذکر کرده و گوید:

«ابوالعنبس محمد بن اسحاق بن ابی عنبس ازمردم کوفه وقاضی صمیره بودو با آنکه شخصی ادیب بود بعلم نجوم هم آگاهی کامل داشت. واورا تألیفات چندیست که ازجمله کتاب الموالید و کتاب المدخل الی علم النجوم و کتاب المدخل الی صناعة التنجیم است وی تازمان معتمد خلیفهٔ عباسی زنده بود ودرجمله ندمـای اودر آمد»

و در کتاب کشف الظنون «ج۱ ص۱۰۷» آمده است « اصل الاصول فی خواص النجوم واحکامها واحکام الموالید لابی العنبس (اصل: العیس) محمد بن اسحاق الصیمری المتوفی ۲۷۵» .

روزوشب درشمار هفت وچهار — خـانهٔ جد و خانهٔ ادبـار

(ص۶۹۸ س۵)

اقبال آنست که ستاره دراوتاد یامائلی وتد بود و بخلاف این چون در برجهای زایل باشد ادبار گویند. (روضة المنجمین)

خانهٔ ادبار در برابر خانهٔ اقبـال است واقبال بودن است اندروتدها. زیرا که اوتاد دلیل کون وبودن است. وهمچنان چون اعتدال میان طبعها. وادبـار بودن است بخانه‌های زائل که این خانه‌ها دلیل زائل شدن وتباهی اند. وبجای بیرون آمدن طبعها از اعتدال. فاما بودن اندرمایلی وتدچون میانه نیست این هر دورا ولکن ازمیان دو

حال گذشته بسوی اقبال زیرا که مایلی اوتاد همچون پل وراه اند ازادبار سوی اقبال

(التفهیم ص٤٨٦)

صاحب لیل و صاحب نوبه　　　زین چنین علم توبه به توبه

(ص٦٩٨ س٦)

صاحب لیل: عبارت ازستارهٔ لیلی است، چه بعضی از ستارگان لیلی اندو بعضی نهاری.

صاحب نوبه :درلغت بمعنی مسیرهٔ روزی وشبی است وقوت وقرب آنجا بمعنی ستاره ایست که صاحب قوت باشددرمسیر خود.

صاحب ساعت و دلیل نهار　　　طالع وکدخدا وجان بختار

(ص٦٩٨ س٧)

صاحب ساعت عبارت ازستاره ایست که آن ساعت در آن روز بحصهٔ اورسیده باشد. ودلیل نهار عبارت ازستارهٔ نهاری است.

طالع : هر برجی که دروقت مفروض برافق مشرق منطبق باشد آنرا طالع خوانند و آن خانهٔ عمروزندگانی وتن وجان باشد.

کدخدا : درلغت بمعنی بزرگ خانه ومحله. وباصطلاح منجمین کدخدا و کدبانو دلیل روح وجسم وهردو بی یکدیگر بی فائده اند وعمرمولود بی هردو بقائی ندارد. (آنندراج)

جان‌بختار : جان‌بخت‌آور است‌یا بختیار. وخداوند‌حدر اقاسم‌و بفارسی جـان بختار گویند. وقاسم‌بدان خوانند که چون‌عمر ازجای‌هیلاج بود تاجای قاطع این میانه قسمت کرده بود‌بحدود کواکب وخداوندان آن حدود خداوند آن قسمت باشند .

استاد همائی درحواشی‌التفهیم در‌توضیح کلمهٔ جان‌بختار نوشته‌اند:«این کلمه تا آنجا که نگارنده دراین کتاب ودردیگر کتب نجوم‌نسخه‌های تازه‌و کهنه دیده‌ام بهمین صورت‌است. یعنی‌جان‌بختار (بباوخاء یك‌نقطه وتاء‌مثناة فوقیه‌والف وراء‌بی نقطه در آخر) امادرمفاتیح العلوم خوارزمی«چاپ‌مصر صفحهٔ۱۳٤» (جان بختان) با نون آخر نوشته‌شده‌است. الجان‌بختان معناه قاسم الروح‌وذلك ان‌درجة الطـالع تسیر الی‌الصعود والنحوس. فصاحب‌الحد‌ّ الذی‌یبلغه‌التسییر‌یسمی قاسم‌الحیاة‌والجان بختان .»

✓ **صاحب وجه و نیز صاحب حد که در احکامشان نباشد رد**

(ص ٦۹۸ س۸)

هر برجی‌را بسه‌قسم متساوی قسمت کرده وهر قسمی‌را بکوکبی مخصوص نموده‌اند بر‌توالی‌بروج. چنانکه ده‌درجهٔ اول‌حمل‌نصیب مریخ‌است. وده‌درجهٔ‌میان بهرهٔ آفتاب. وده‌درجهٔ آخر نصیب‌زهره وازثورده‌درجهٔ او‌ّل‌نصیب عطارد. وده درجهٔ دوم‌نصیب قمر. وده درجهٔ آخر نصیب‌زحل برهمین قیاس‌تا آخر‌حوت. واین‌قسمت‌را وجوه خوانند وآن‌سیاره‌را.

صاحب‌وجه: هر ستاره حد‌ّ مشخصی‌از بروج‌دارد . وهر گاه کو کب‌بحد‌ّ خود

رسدصاحب حدّ است.وآنچه مستعمل اهل روزگار است بر رأی بطلمیوس که آنرا حدود اهل‌مصر خوانند آنست که‌هر برجی‌را برخمسهٔ‌متحیّره قسمت کرده‌اندباقسام مختلف.واقلّ آن‌دودرجه‌است،واکثردوازده‌درجه. وتفصیل آن‌درجداول کتب‌احکام مثبت است.

سبب کدخدائی و هیلاج که منجم بدو بود محتاج

(ص۶۹۸س۹)

کدخدا بزرگ‌خانه ومحله وباصطلاح منجّمین کدخدا و کدبانودلیل روح وجسم. وهردو بی‌یکدیگر سودمند نباشند.وعمرمولود از آن استخراج کنند.

وهیلاج حسابی‌است منجمان‌را که‌بدان‌دلیل عمررا شناسند ومجازا زائجهٔ مولودرا نیز گویند. (آنندراج)

علماءاحکام‌نجوم مدّت‌عمر مولود وایام زندگانی اشخاص‌را ازروی کدخدا وهیلاج بدست‌آرند.

و این دو را اصول کمیت عمر دانند. واول را دلیل جان ودوم‌را دلیل‌تن خوانند .

هیلاج لغتیست یونانی بمعنی کدبانو.ودر اصطلاح یکی از امور پنجگانه است درصورتیکه باشرایط دیگر (چنانکه در کتب نجوم بتفصیل‌مرقوم است) جمع شده‌باشد .

واما کدخدا کوکبیست که‌مستولی برموضع‌هیلاج‌باشد. باین‌معنی که صاحب خانه‌ای‌بود که هیلاج‌در آن خانه‌است یاشرف‌وحدآن‌درآن برج‌باشد. واگرهیلاج

کدخدا نداشته‌باشدآن‌هیلاج را ترك کنند و بهیلاجی رجوع کنند که کدخداداشته باشد. واگرهیچ یك ازهیلاجات را کدخدا نباشد درجهٔطالع را هیلاج قراردهند. وازامتزاج وازدواج‌هیلاج‌و کدخدا برسالهای عمرمولودو کوتاهی ودرازی‌وسعادت ونحوست‌آن استدلال کنند.

صاحب صورتست ورب الیوم　　　که برآنند جملگی همه قوم

(ص۶۹۸ س۱۰)

رب‌الیوم عبارت ازآفتابست. وبعضی‌ازمنجمین برآنند که‌اوصورت مشخصی دارد.

حکم و تأثیر وصاحب اوتاد　　　برترازحد ووجه‌ونقص وزیاد

(ص۶۹۸ س۱۱)

حکم:(بضم) فرمودن وفرمان وحکم کردن‌برچیزی وجمع‌آن‌احکام‌است

تأثیر، «بکسرثاء مثلثه»نشان گذاشتن‌درچیزیست　　　(آنندراج)

صاحب اوتاد، عبارتست‌ازخانهٔ طالع ورابع وسابع وعاشروستاره‌ای که‌در یکی ازاینها باشد صاحب وتدست.

حد، نسبت حدّ آنست که هربرجی را به پنج قسم مختلف نموده وهرقسمی‌را منسوب‌بکوکبی‌ازپنج کوکب‌متحیّره کرده‌اند. وآن‌قسم‌را حدّ آنکوکب‌خوانند وآن کوکب‌را خداوندآن حدّ نامند.

واما **نسبت‌وجه** ، وآن آنست که‌هر برجی سه‌قسم راستست دهگان درجه و هردرجه‌منسوبست‌بکوکبی. لیکن‌بطریق نسبت

وجه آنست که ده درجهٔ اول ازحمل‌مریخ‌راست ودوم شمس‌را وسوم زهره را وچهارم که‌اول‌ثوراست‌عطارد‌را‌وپنجم‌قمرراو‌باقی‌هم‌باین‌ترتیب تاسی‌وشش‌قسم که‌ده درجه آخرحوت‌مریخ‌راست «چنانکه‌در صفحه۷۲۶ ذکرشد» (کفایةالتعلیم)

نقص‌وزیاد :این کمی‌وافزونی‌بدو گونه‌است: یکی‌بحسب‌جایگاه ازفلك‌اوج وتدویر.ودیگر بحسب‌جایگاه ازافق . ونخستین گونه را بسیارلون‌است.یکی از آن‌فزونی‌است اندررفتن.واین‌چنان‌است که چون‌رفتن‌ستاره بیشتربود ازرفتن‌میانه اورا زائدفی‌المسیرخوانند. واگرازوی کمتربود ناقص‌فی‌المسیر خوانند

انحطاط‌وحضیض ودوروشمار اوج خورشید و ثابت و سیار

(ص ۶۹۸ س۱۳)

انحطاط مقابل‌ارتفاع‌است.وارتفاع‌آفتاب وياستاره‌ویاهر کدام‌نقطهٔ‌مفروض که‌نهی وبروی و برقطب افق دایرهٔ بزرگ بوهم بگذاری ارتفاع‌آن چیز قوسی بود که‌ازاین دایره‌میان‌او ومیان‌افق‌افتد .وهمیشه عمودی بودبرافق ایستاده‌وتمام این ارتفاع‌آن‌قوس‌بود که ازسمت‌الرأس که یکی‌قطب است‌ازآن‌افق‌تا بدان چیز افتد.واگراوزیر افق‌باشد و همان‌دایره‌بروی اندیشی آن قوس که میان‌او ومیان افق اوفتد ازاین‌دایره انحطاطش خوانند . وآنچه‌میان او ومیان‌سمت‌الرجل بود که‌دیگرقطب افق‌است تمام انحطاط خوانند.

حضیض مقابل‌اوج‌است.اوج‌وحضیض دو نقطه‌اند که‌یکی‌در نهایت بعد است

ازمرکزعالم ودیگری درغایت قرب ازاو. وچون نقطه ای دورتر و بلندتر باشداززمین نقطه‌ای که‌درمقابل‌وی باشدنزدیکتر بودبزمین لاشك آن نقطه را بزبان تازی حضیض خوانند یعنی بعدنزدیکتر .

دور ،سالهائی باشند شمرده که‌بدان سالهاحالی‌ازحالها بجای‌خویش باز آید. چون‌دورسی وسه که‌اندرین سالها هرماهی‌ازآن‌قمری معلوم کنی بجای خویش باز آید. مثلا چون محرم که‌باول‌بهار گاه‌بود بدین سالها بازباول بهار گاه‌آمده باشد.

(التفهیم ص ۳۶)

شمار ، اینجاعبارت ازتعداد قطع‌درجات کواکب‌باشد

اوج خورشید. اوج‌بعد دورتر و بلندتراست برای آنکه‌نقطهٔ اوج‌بلندتر همه همه‌نقطه‌هاست. ازمحیط‌این‌فلك ودورترازهمه‌اززمین واوج‌خورشیدنقطهٔ معینیست که‌هر گاه‌خورشیدبدان نقطه‌رسد گویندد‌راوج‌است.

ثابت. یاستار گان‌ایستاده ستار گانی باشند برهمهٔ آسمانها پراکنده ودوری ایشان همیشه‌یکسانست ـ چنانکه یکی‌بدیگر نزدیکتر و دورتر نشود وبپارسی ایشان‌را بیابانی‌خوانند. زیرا که گمشده بدان‌راه بازیابد. ببیابان ودریااندر .

سیار. یاستار گان رونده آن‌ستاره‌اند که‌هریکی کره‌ای‌دارندجدا گانه. واین رونده گان یك‌بدیگر وبثابته نزدیك‌همی‌شوند. ودورهمی‌شوند. گاه‌ازجهت جای و گاه از جهت برابری وآن ازبهر زودی حرکت ایشان‌است ومختلفی.

(التفهیم ص ٦٠)

فلک‌المستقیم وجیب المیل غایت ارتفاع و گردش‌لیل

(ص ۶۹۸ س ۱۴)

فلک‌المستقیم ، عبارتست ازمعدل النهار که فلک‌اطلس باشد

جیب‌المیل ، جیب« بفتح اول‌وسکون‌یاء تحتانی»درلغت بمعنی گریبان‌است کمافی‌الصراح.ودراصطلاح منجمین ومهندسین خطی‌است خارج ازطرف‌قوس‌عمود برخطی که‌ازطرف دیگرآن‌قوس برمرکز دایره گذشته‌باشد. ومیل عبارتست‌از بعدشمس ازدایرۂمعدل النهار چنانکه‌عرض‌عبارتست ازدوری کوکب ازدایرۂمنطقه البروج پس‌جیب‌المیل کنایه‌ازجیب میل کواکب‌تواندبود.

غایت‌ارتفاع قوسی‌است ازدایرۂ نصف‌النهار که‌میان مرکزکوکب وافـق واقع‌شود.

گردش‌لیل کنایه‌ازسیاهی‌شب‌باشد (آنندراج)

گه رحاوی وگاه دولابی که‌حمایل چوتیغ اعرابی

(ص ۶۹۸ س ۱۵)

حرکت کرۂهشتم‌یکنوع‌است وآن‌دوریست. لیکن‌این‌حرکت‌نسبت‌بساکنین زمین‌سه‌گونه‌است.حرکت‌رحاوی‌ودولابی وحمایلی

رحاوی که رحوی‌هم گویندعبارت‌ازحرکتی‌است‌مانندحرکت‌آسیا.وآن در عرض‌نود درجه‌باشد. ودرآنجا شش‌ماه روز وشش‌ماه‌شب‌است ودراین‌محل ستارهـا گردبرگرد شخص‌میگردد.چون‌سنگ‌آسیا که‌برگرد قطب گردد .

دولابی عبارت‌ازحرکتی‌است‌ماننددولاب‌وچرخ‌چاه‌چنانکه‌درخط‌استواست. وشهرهائی که‌دراین‌منطقه‌است‌مردان آن‌چنان‌بینند که ستارگان‌اززیرسردرمیاورند وبزیرپای‌بیرون‌میشوندودراینجا روزوشب‌برابراست .

حمایلی عبارت‌ازحرکتی‌است که‌فی‌الجمله‌اعوجاجی داشته‌باشد که نه‌مانند دولابی مستقیم ونه‌مانندرحاوی درنهایت‌انحنا باشد. وستارگان‌بریك جانب شخص ایستاده میگردد چون‌حمایل شمشیریعنی دوال‌شمشیر که‌بریك کتف‌باشد

بعد وبهت وتفاوت مابین حاصل‌جیب وغایت‌طولین

(ص ٦۹۸ س ١٦)

بعد عبارت ازدوری کوکب‌ازمعدالنهاراست .

بهت عبارت‌ازحرکت تقویمی کوکب‌است درمدت‌شبانه‌روزی بعبارت‌دیگر بهت تقویم‌ستارگان بنصف‌النهار باشد. همچنانکه‌غایت‌ارتفاع.وچون‌تقویم‌ستارگان اندروقتی بیرون‌نماز پیشین‌خواهی که‌بدانی سیرآن ستاره را روز تاروزی دیگــر برگیر وآن بهت‌باشد .

وابوریحان درکتاب تفهیم فرماید این‌نام‌هندوی‌است وایشان بهکتی گویند ومعنی اورفتن ستاره‌است بروزی . ویاران‌مااین‌نام رابررفتن تقویم کرده همی نهند وبس.

واماهندوان هم‌برین‌نهندهم‌بررفتن‌میانه. وگویندبهکتی‌میانه وبهکتی تقویم کرده.ومامقدارمیانه‌را پیشتر گفتیم آنجا که‌وسط‌ستارگان‌یاد کردیم‌شبانه‌روزی‌را. فاماتقویم کرده‌نتوان پیدا کردن زیرا که اوراحدنیست‌وستاره گاه‌زود رود.وبهتش

بزرگ گرددو گاه گران رود. و بهت او اندك گردد. و گاه مقیم باشند بی بهت یا راجع.

بهت معدل فضله ای باشد میان بهت شمس و بهت قمر چون بـهت شمس از بهت قمر کم کنی. و نیز فضله بود میان دو بهت دوستارهٔ مستقیم یا راجع. وهر گاه که دو کوکب باشند وهردو بیکسو همی روند یکی بیشتر و یکی کمتر. چون خواهی که وقت گرد آمدنشان بدانی پس نتوانی بجای آوردن تا فضله ندانی میان هردورفتن یکـی مدّت را. زیرا که دوری و نزدیکی که میان ایشان همی افتد باندازهٔ این فضله باشد. و بهت معدل را نیز حصة المسیر خوانند (التفهیم ص ۱۳۷)

تفاوت مابین. تفاوت عبارتست از اختلاف ابهات که در حرکات تقویمی کواکب بهم میرسد مثلا کوکبی یکروز بهتش یازده درجه بود وروز دیگر دوازده درجه. پس آن يك درجه تفاوت بهتین است. وما بین قوسی است که میان دو کوکب واقع میشود .

حاصل جیب. عبارت از ستاره ایست که بحد خارج از طـرف قوس رسیده باشد

زیج یحیی وفاخر ومامون ارتفاع وطوالع وچه وچون

(ص ٦٩٨ س ١٧)

زیج. نزد منجمان نام کتابی است که احوال وحرکات کواکب مانند آن که از رصد معلوم نمایند در آن ثبت کنند. و آن معرب زیگ بکاف فارسی است وزیگ در لغت بمعنی ریسما نیست که نقشبندان نقش جامها بر آن بندند. و نیز قانون وراهنمائی است جامه بافان را که طریق بافتن جامه های منقش را بدان شناسند. وچون زیج قانونی است منجمان را درشناختن نقوش واوضاع فلکی وخطوط وجداول آن ودرطـول و

وعرض شبیه بریسمان زیگ باشد که او نیزدرطول وعرض درهم کشیده‌شده‌است. وچنانکه کیفیّات نقوش جامها از آن ریسمان پیدا شود کمیّات حرکات کواکب نیز ازجدول زیج ظاهر گردد. پس باین جهت باین نام نامیده شده‌است وزیج را که بجیم فارسی خوانند ازاغلاط مشهوره‌است

(کشاف اصطلاحات الفنون تهانوی ج۱ ص ۶۷۳)

یحیی مقصود یحیی بن أبی منصور یکی ازمنجمین بزرگ واصحاب ارصاداست که‌درزمان مأمون میزیست او باعدهٔ دیگری ازمنجمان رصدی بست که برصدمأمونی موسوم گشت ویحیی درمملکت روم در گذشت ازجملــه تألیفات وی کتاب زیج ممتحن است . (فهرست ابن ندیم)

وزیج فاخر تألیف استادمختص ابوالحسن علی بن احمدنسوی حکیم وریاضی‌دان قرن پنجم هجری معاصرابوریحان وابوعلی سینا، متولد۳۹۳ ومتوفی حدودسال ۴۹۳ که‌نزدیك بیك‌صدسال‌عمر کرده‌است.

(ازیادداشت‌های استادهمائی)

ازتألیفات او کتابی‌است بنام بازنامه

وزیج مأمونی ازحبش بن عبدالله مروزی حاسب یکی دیگرازاصحاب ارصاد آن‌عهداست وی متجاوز ازصدسال‌عمر کردازجمله‌تألیفات وی کتاب الزیج المأمونی که بنام مأمون‌خلیفهٔ عباسی‌ساخت.

مأمون عبدالله بن هارون بن مهدی بن منصورازخلفای‌عباسی واعلم آن‌جماعت بفقه‌و کلام بود. ولی‌درفصاحت وبلاغت‌ازبرادرش محمدبن‌زبیده پست‌تر بود. اخبار اودر کتب تاریخ مستوفی آمده‌و بی‌نیازازذکراست. واورا کتابی است که درجواب

ملك برغرنو که ازامور اسلام و توحید پرسش کرده بود نوشته‌است (رجوع شود به‌صفحه ۳۸٤ کتاب‌الفهرست ابن‌ندیم)

وانکه‌بنهاد اوج را حرکات ارتفاع و تفاوت ساعات

(ص ٦۹۹ س ۱)

اوج بعددورتر و بلندتر از محیط فلك که ازنقاط دیگر زمین دور تراست چنانکه درپیش‌ذکر آن گذشت .

ارتفاع عبارت ازبلندی کوکب‌است اما ارتفاع آفتاب وسایر کواکب‌مقدار دوری ایشان‌بود ازسطح افق حقیقی. وآن‌دایرهٔ عظیمه‌ای باشدکه برزمین بگذرد ومیان‌ظاهر وپوشیدهٔ آسمان‌را جدا کند وآن‌مقداردرجات ودقایق‌باشد وغایت هر ارتفاع بوقت‌نصف‌النهار باشد وهیچ‌ارتفاع ازنوددرجه نگذرد(جام‌جم)

تفاوت‌ساعات. تفاوت برحسب لغت‌بمعنی دوری میان‌دوچیزاست و ساعات بردوقسم‌است. یکی آنکه شبانه روزرا به‌بیست‌وچهار قسم‌متساوی کنندوهریکی‌را ساعتی‌خوانند. ودوم آنك روزوشب‌راجداجدا به دوازده بخش متساوی کنند خواه درازباشد وخواه کوتاه اول‌را ساعات مستویه خوانند وثانی‌را معوجه و زمانیه نیز گویند.واجزاء این ساعات بحسب درازی و کوتاهی شب وروز میفزاید و میکاهد. وگاه باشدکه متساوی‌شوند. وآن زیادتی ساعتی‌را برساعت دیگر تفاوت ساعات خوانند (جام‌جم)

ظل مقیاس و نقطهٔ محسوس که مقادیر زاویه است رؤس

(ص۶۹۹ س۲)

ظل‌مقیاس : عبارتست از آلت مخروطی که عمود برخط افق‌باشد چنانکه ظل مقیاس دوم‌را ظل‌معکوس خوانند .

نقطهٔ‌محسوس عبارتست از ذی وضع یعنی قابل اشارهٔ حسبه که بهیچوجه قابل تجزیه نباشد .

طول وعرض وسطوح ونقطه‌وخط که در احوال جمله نیست غلط

(ص۶۹۹ س ۳)

طولهرمحل عبارتست از دوری او ازنهایت آبادانی ، خواهی این بعد را بمعدل‌النهار یا خط استوا گیر، و خواهی بدان مدارکه ایشان را موازی است ، زیرا که پاره‌های‌متشابه به یکی‌ازدیگر نیابت دارند. و ازآن جهت که منجمـان ما اصلهای یونانیان بکار همی‌دارند و سپس رأی ایشان همی‌روند .ویونانیان بنهایت مغربی ازآبادانی نزدیکتربودند طول جایها از آنجا گرفتند. و طول‌شهر بعدش گشت ازنهایت آبادانی بمغرب. ولیکن اندرین نهایت میان‌ایشان خلافست زیرا که گروهی ازایشان آغاز طول ازلب دریای‌اقیانوس همی کنند.وگروهی آغاز او ازجزیره‌های‌سعادت کنند . وآنرا نیز جزایر خالدات خوانند. و این‌شش‌جزیره است برابرشهرهای‌مغرب. از لب دریای اقیانوس اندرون برفته بمقـدار دویست فرسنگ. و این‌هیچ زیان ندارد هرکه همه طولها از یك جای گرفته بود . ولکن اندرکتابها طول پاره‌ای ازشهرها ازلب دریا گرفته بود و پاره‌ای ازجـزایر سعد.

تا مردم را فطنتی تیز نبود و بدین صناعت درست دانش، آنرا یك از دیگر جدا نتوانند کردن .

عرض بلد کوتاه ترین بعدی است او را از خط استوا سوی شمال. زیرا که شهرها اندرین ناحیت اند. و برابر او از آسمان قوسی است از فلك نصف النهار شبیه بدو، میان سمت الرأس و میان معدل النهار. و همیشه ارتفاع قطب شمال بهر شهری همچند عرض او بوده وزین جهت ارتفاع قطب بجای عرض البلد یاد کنند. و انحطاط قطب جنوبی هرچند همچند اوست نیز ولکن چیزی است ازچشم غایب وز آگاهی دور. (التفهیم ص۱۷۲-۱۷۳)

سطوح جمع سطح . وسطح عبارتست از ذی‌وضعی که قابل تجزیه در طول و عرض فقط باشد نه درعمق. واگر درطول و عرض منقسم شود آنرا سطح و بسیط خوانند. یعنی گستریده زیرا که سطح برجسم گستریده شده . و سطح طول و عرض است بی‌عمق. و ازجسم بیك بعد کمتراست که عمق باشد. زیرا که ازعمق نیز بودی جسم بودی . و سطح نهایت جسم است وجسم بدو سپری میشود. و گاه که جسم رنگین باشد و بصر بروی بگذارد لون او برسطح دیده آید (رجوع شود به التفهیم ص۶) و نهایت سطح متناهی الوضع هم خط و هم بنقطه تواند بود .

نقطه هرچه قابل اشارهٔ حسیّه ازاعراض مقداریه است اگر در هیچ جهت از جهات و هیچ نوع از انواع منقسم نشود آنرا نقطه خوانند .

و اگر منقسم شود لیکن دریك جهت یعنی در طول فقط آنرا خط خوانند. و نهایت خط اگر متناهی الوضع باشد بنقطه باشد .

و اگر درسه جهت که طول و عرض و عمق باشد ممکن الانقسام بود آنرا جسم تعلیمی گویند .

فلك تاسع است بر ز افلاك **کین فلك‌ها بود درو چو مغاك**

(ص۶۹۹ س۵)

فلك تاسع فلك نهم و آنرا فلك‌الافلاك و فلك اطلس و فلك‌اعظم و محدّد جهات نیز گویند . واحوال‌اجرام آسمانی‌اشکال حرکت‌ایشان است. وحرکت‌آن همه دوری است . لیکن حرکت ستارکان درافلاك چون دور ماهی استدر آب. وحرکت افلاك چون دور چرخ‌است برجای خود، وآنرا حرکت‌وضعی‌وحرکت شبانه‌روزی خوانند. وحکیم ارسطالیس میگوید: که ستارگان در فلك مرکوزند چون میخ در دیوار. واین‌قول‌مردود است. وحرکت فلك‌الافلاك ازجانب مشرق بسوی مغرب است . و افلاك دیگر ازمغرب بمشرق.

فلك ثامن است جای بروج **واندرآن‌هفت‌رادخول‌وخروج**

(ص ۶۹۹ س۶)

فلك هشتم . آنرا کرسی نیز خوانندودر تنزیل عزیز آمده است « وسع کرسیّه‌السموات‌والارض » و این فلك‌را فلك‌البروج بدان‌سبب خوانند که‌بروج دراین فلك‌جای دارد. ومنازل هفت‌سیّاره باشد که بدین‌بروج داخل و خارج‌شوند. و فلك نهم ازمغرب بمشرق حرکت میکند برتوالی بروج .

فلك سابع آن کیوان است **که مرو را بسان ایوان است**

(ص ۶۹۹ س۷تا۱۳)

فلك هفتم فلك‌زحل‌است‌و کیوان فارسی‌زحل‌باشد واین فلك کرهٔ‌هفتم‌است

و خدای تعالی این هفت کره‌را سماوات خوانده‌است یعنی آسمانها .

و **فلك‌ششم** . فلك مشتری است . ومشتری‌رابفارسی زاوش نامندو کرهٔ وی آسمان ششم‌است .

فلك‌پنجم . ازآن مریخ است و آن‌رادرفارسی‌بهرام نامندو کرهٔ وی‌آسمان پنجم است .

فلك‌چهارم . ازآن‌شمس‌است. وبفارسی‌خورشیدش‌نامند. و کرهٔ وی‌آسمان چهارم است . شمس درمیان کرات سماوی همچون جمشیداست درمیان‌سلاطین.

فلك‌سوم . زهره است . و آن رابفارسی ناهید گویند . و کرهٔ وی آسمان سوم است .

فلك‌دوم ازآن عطارد است . و آن را تیرودبیر فلك خوانند.و کرهٔ وی آسمان دوم است .

و**فلك اول** . فلك‌قمراست و کرهٔ وی‌خردترونزدیکتر بزمین‌است. و کرهٔوی آسمان اوّل‌است .

و این‌جمله را اجرام‌علوی خوانند . واجرام علوی دونوع است فلکها و ستارگان . و فلکها گوی‌های میان‌تهی‌است درهم بسته خردتر درمیان بزرگتر ، تو درتوچون توی‌های‌پیاز ، وگوی‌رابتازی کره گویند . و تمامی ستارگان که منجمان دریافته‌اند ازدور ادریس تا بامروز یکهزاروبیست‌ونه ستاره‌است ، وازآن جمله یکهزاروبیست‌ودو کوکب را ثابته‌خوانند. وجای‌ایشان همه کرهٔ هشتم‌است. وهفت کوکب‌را سیاره خوانند و هریك‌را ازاین هفت نامیست و کره‌ایست که بترتیب گفته‌آمد (کفایةالتعلیم) .

وچون کرهٔ نارکه درزیر فلك قمر است بقول بعضی‌حادث و ازحرکت‌فلك

قمر پیداشود . وبقول بعضی کره ایست برأسه ودرجوف فلك اول قراردارد باین اعتبار حکیم گفته است که درپناه فلك قمر است .

دو ازین هفتگانه نحس نهند   در همه وقتها بد وتبهند

(ص٦٩٩ س١٥)

سه بیت اول در بیان طبایع بروج و پنج بیت بعد در صفت خانه‌های کواکب است .

ازسیاراتی که نام‌برده شد زحل و مریخ نحسند علی کل حال ، زحل نحس بزرگ.و مریخ نحس کوچك.و مشتری و زهره سعدند همیشه ، مشتری سعد بزرگ. وزهره سعد خرد ، ومشتری برابرزحل‌است بر گشادن بندهای او و گرهٔ او از منحست ، و زهره برابر مریخ اندر آن . وآفتاب هم سعد است و هم‌نحس. و چون ازدور بنگرد سعد باشد. و ازنزدیکی که بهم بود نحس‌است، و عطارد با سعود سعداست‌وبا نحوس نحس . دست. با آن ستاره دارد که باوی بود، وچون تنها باشد بسعادت گرایسته‌تر و نزدیکتراست . و قمر بذات خویش سعد است و لیکن نهادش از ستارگان زود همه گردد ازجهت زودی حرکتش (التفهیم ص٣٥٦).

شمس خود کدخدای گردون است   قادر وقاهر است وبی‌چون است

(ص٦٩٩س١٨)

قاهر، مصطلح‌اهل‌نجوم‌است. شمس‌اگرخودسعدباشدنحوست کواکب‌مقارن خودرا کم میکند.واگرخود نحس‌باشد سعادت کواکب مقترن خودرا کم میسازد.

واین‌را قهرشمسی گویند، وشمس‌راقاهر نامند، واین‌مخصوص‌شمس‌باشد. و کواکب دیگرراااین‌حال‌نیست. وبی‌چون‌باین اعتبار باشد که‌دراثر بی‌مانندا‌ست . و کواکب دیگربمانند او نیستند.واین‌مثالیست دربیچونی مجازی نه‌حقیقی .

واسنادلفظ قادروقاهر بشمس ازجهت‌برتری‌قدرت وقوت‌او برسایر کواکب است که بطلوع‌اودیگران مختفی میشوند.

ودربعضی نسخ‌خطی حدیقه(ماننددمتن‌چاپ نگارنده) بجای«قادر وقاهراست وبی‌چون‌است» (نیراست ازکواکبـان‌چون‌است)

آمده است ومعنی دراین صورت‌واضح است .

نظر سعد راه تسدیس است وان دگر نحس‌وراه تسلیس است

(ص٦٩٩س٢٠)

تسدیسبهردوسین مهمله‌شش گوشه کردن.و باصطلاح‌اهل‌تنجیم هر گاه‌میان دوستاره تفاوت‌بسه برج‌ویایازده برج‌باشد آنرا تسدیس گویند.

توضیح آنکه چون‌دو کوکب از کواکب سیّاره دریـك‌جزو ازفلك البروج یعنی منطقة البروج جمع‌شوند آنرانسبت بکوکب تحتانی قران‌ونسبت بحال‌هر دومقارنه گویند وچون‌شصت درجه‌یعنی سدس‌ازمنطقه البروج بعدباشد میان‌ایشان یعنی‌میان موضعین‌این دو کوکب آن‌راتسدیس خوانند. واگرمیان موضعین‌ایشان نوددرجه بعدباشد که‌ربع‌منطقةالبروج است آن‌راتربیع . واگر بعدصدوبیست‌درجه باشد که‌ثلث‌منطقةالبروج‌است آن‌راتثلیث‌خوانند . وچون‌صدوهشتاد درجه‌باشد که نصف‌منطقة البروج‌بعدباشد آن‌رامقابله خوانند که‌دراین‌وقت موضع آن‌دو کوکب مقابل‌هم باشد .

ودر کتاب کفایة التعلیم در باب اتصالات چنین آمده است که «اتصال پنج گونه است یکی اتصال قران. ودیگر اتّصال تسدیس. وسوم اتصال تربیع . وچهارم اتصال تثلیث . وپنجم اتصال مقابله.

واما قران را مقارنه ومجاسده نیز خوانند. ومقارنهٔ ماه وآفتاب را خاصة اجتماع خوانند چنانکه مقابلهٔ ایشان را استقبال خوانند.

وقران فراهم آمدن دوستاره است یا بیش در یك دقیقه ودرجهٔ برجی.

واما **تسدیس** آنست که یك کوکب در یك زاویه شکل مسدس باشد ودیگری برزاویه دیگری، وبعد میان ایشان سدس فلك بود . وآن درجتست که ضلعی باشد از اضلاع مسدس که در دایرهٔ فلك بروج افتد.

واما **تربیع** آنست که یك کوکب بر یك زاویهٔ شکل مربع باشد ودیگری بر زاویهٔ دیگر. وبعد میان ایشان ربع فلك بود. وآن نود درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مربع مطلق که در دایرهٔ فلك بروج افتد.

واما تسلیس؟ (ظ. **تثلیث**) آنست که یك کوکب بر یك زاویهٔ شکل مثلث باشد و دیگری بر زاویهٔ دیگر و بعد میان ایشان تدویر فلك بود که ضلعی باشد از اضلاع مثلث متساوی اضلاع که در دایرهٔ فلك بروج افتد وآن صدو بیست درجه باشد .

واما مقارنه آنست که یك کوکب در طرفی و کوکب دیگر بر طرف دیگر و بعد میان ایشان نیمه فلك بود وآن صدوهشتاد درجه است» .

وتسلیس باسین آخر درمنتهی الارب آمده که بروزن تفعیل در نشاندن جواهر وترکیب دادن زیور غیر شبه را. واین معنی مناسب مقام نیست وصحیح (راه ابلیس است) باشد که درحاشیهٔ کتاب حدیقه آمده است.

جوهر آتش است بعد ازهفت — که ازو دل بخست و زهره بکفت

(ص۷۰۰ س۱تا۵)

دراین چهاربیت حکیم بیان ترتیب طبایع چهارگانه راکند .

مطابق هیئت بطلمیوس پس ازفلك قمرچهار کره باشد که آن‌زاطبایع چهارگانه وامهات اربع خوانند. وآن عبارت است از کرهٔ ناروهوا وآب وخاك، کرهٔ اول که در زیر فلك قمراست کرهٔ آتش باشد، ومکان طبیعی آن پس ازفلك قمرو بالای کرهٔ هوا باشد. و کرهٔ هوا مکان طبیعی اوزیر کرهٔ آتش و بالای آب باشد، و کرهٔ آب مکان طبیعی اوزیر کرهٔ هواو بالای زمین باشد، و کرهٔ خاك مکان طبیعی اودرمیان تمام کرات باشد.

وازاین چهارعنصر آنچه خفیفتراست بفلك نزدیکتراست . و آنچه ثقیل‌تراست ازفلك دورتر. چنانکه آتش که ازهمه سبکتراست ملاصق فلك قمر. وزمین که ازهمه گران‌تراست درغایت دوری ازفلك است، وهوا کــه ازآتش گرانتر است وازآب خفیفتر محلش زیر کرهٔ آتش وزبر کرهٔ آب. و آب که‌ازخاك گران‌تراست وازهوا سبك‌تر جایش زیر کرهٔ هوا باشد ،

پس جوهر آتش پس ازهفت سیّاره یعنی زیر فلك قمراست که‌ازودل مجروح وزهره بشکافد . وبعد از کرهٔ آتش فضا وجوّ هواست که بین کرهٔ زمین که مرکزاست تا کرهٔ آتش باشد .

بحر اخضر سوم نتیجهٔ اوست — آن‌یکی قشرو وآن‌دگرچون‌پوست

(ص۷۰۰ س٤)

قشر و پوست بحسب لغت مترادفند ومعنی هردویکی است ولی دراین مصرع

مراد ازقشر پرده‌درونی‌وازپوست‌پرده‌بیرونی باشد. ومقصود آن‌است که توبرتوست وهریك بردیگری محیط.

حمل و ثور و پیکر جوزا　　　سرطان و اسد دلیل بقا

(ص۷۰۰ س۷)

دلیل‌بقا فقط تعلق باسددارد نه‌بآنچه پیش‌از اوست .

شرف آفتاب درحمل است　　　شرف‌ماه‌گاوبی جدل است

(ص ۷۰۰ س ۲۰)

درعنوان این‌فصل سنائی ازشرف ووبال وصعود وهبوط‌نامبرده‌است. ولیکن دراین ابیات فقط بیان‌شرف‌ووبال‌را کرده‌است‌وازصعودوهبوط ذکری‌ننموده.وچنین مینماید که‌حکیم ازصعودهمان شرف راخواسته وازهبوط‌وبال‌را.چه کوکب‌هر گاه درخانهٔشرف باشد اطلاق‌صاعد براو توان کرد . وهمچنین درهبوط اطلاق وبال. وچون‌وبال وهبوط‌وهمچنین شرف‌وصعودمعانیشان نزدیك‌است در اینجا ببیان یکی‌از آنها اکتفا کرده‌است.واینك برای‌روشن‌شدن‌معانی آنهااز کتب نجوم‌تعریف‌هریك‌در اینجا ایراد می‌شود تا فرقی که بین‌آنها ست معلوم گردد .

شرف‌هبوط ستارگان . این برجهائیست که ستارگان راهمچنانست چون ملکانرا نشست‌گاه.وجای‌گاه‌عز.واندرین برجها نام‌بردارو بلندمی گردند. واندرین برجهادرجات‌است که شرف‌بدان منسوب است. ومردمان اندرین بخلافند گروهی

گویند که‌شرف بدان درجه‌است‌وبس - وهست که‌شرف بدرجه‌ای چنـد پیش‌از آن درجه‌هه‌ی نهند. و گروهی شرف‌را ازاول برج دارند تا درجهٔ شرف‌وهست که همـه برج شرف‌دارد ودرجهٔ‌غایت‌او

وهربرجی که برابر خانهٔستاره بودوبالش بود.وبپارسی پتیاره خواننـد. و هندوان خانه‌های‌ستارگان‌دارند ووبال ندانند (التفهیم‌ص ۳۹۷)

صعودـ صعودنیزمقابل‌هبوط استچه برای هر کوکبی ازسیارات هفتگانـه چهارنطاق معین کرده‌اند ووقتی که کوکب درنطاق اوجی باشد صاعد خـوانند ودر نطاق حضیضی هابط .

هبوط بعضی گفته‌اند : هبوط مقابل‌شرف‌است . وشرف‌مقابل‌هبوط . چه‌هر کوکبی‌درردرجهٔ معین‌ازبرجی‌شرف‌دارد.ومقابل آن‌برج‌درجهٔ‌هبوط آن کوکب‌است. مثلاآفتاب درنوزدهم درجهٔ‌حمل شرف‌دارد.ومقابل آن که‌نوزدهم درجهٔ‌میزان‌است هبوط اوست .

خانهٔ‌دولت‌است‌یازدهم اینت ترتیب‌ها همه‌مبهم

(ص ۷۰۱ س ۱٦)

یازدهم برای‌قافیه‌بامبهم‌باید بفتح‌هاخوانده شودواین‌شاذاست

خانهٔ رنجها و بیماری نکبات‌و بلای‌و دشخواری

(ص ۷۰۲ س۵)

نکبات بتحریك‌جمع نکبت . و نکبت بفتح خواری ورنج وخستگی (کشف‌اللغات)

ودشخوار بضم‌دال‌دشواری وسختی .

آن زمان‌کت همه‌کمال‌بود کوکب نحس‌درو بال‌بود

(ص۷۰۲ س ۱٦)

وبالسختی و گرانی‌وعذاب منقول از تاج‌اللغات . وبال آفتاب‌دردلو باشد و وبال قمردر جدی و وبال عطارد در قوس وحوت . وزهره را درعقرب وحمل . ومریخ را در میزان و ثور . و مشتری را در جوزا و سنبله . زحل‌را در سرطان واسد (غیاث‌اللغات)

بود وقتی منجمی کانا همچو اهل زمانه نابینا

(ص ۷۰۳ س۱)

شاید مأخذ این‌داستان حکایتی است که زمخشری در کتاب ربیع الابرار بدین گونه‌آورده‌است .

(صُلِبَ مُنَجِمٌ فقیل‌له‌رأیتَ هذافی‌نَجْمِکَ. فَقال‌رَأیتُ رفْعةً ولکن لَم‌اعلَم اَنَّهافَوقَ الخَشبة) انتهی

و دراین معنی ابواسحق ابراهیم بن علی الشیرازی گوید :

حکیمٌ یری انّ‌النجومَ حقیقة ویذهب فی‌احکامها کلّ مذهب

یخبر عن افلاکها و بروجه وما عنده علم بها فی‌الْمغیّب

وحکی‌اَیضا انه‌حضرمنجم فی مجلس بعض‌الملوك واخذیخبر عن‌احوال‌السموات

فبلغه فی‌المجلس اّن امرأته وُجِدَت مع‌شخص‌یزنی‌بها فانشدبعض‌الظرفاء

حدیثُ المنّجم فی حکمه	یحلّ لدینا محلّ الحدث
یخبّر عن حادثات السماء	و یجهـل فی بیته ماحدث

خاك‌غزنین چومن‌نزادحکیم　　آتشی‌بادخواروآب‌ندیم

(ص ٧٠٧ س ١٧)

خاك‌غزنین‌مانندمن‌حکیمی که‌حقیقت‌او آتش‌باشدوغذا باد،وندیم‌آب نزائیده است. یعنی‌درسرشت‌من‌جمع‌اضداد شده‌چه‌طبایع‌عناصر اربعه باهم‌اضداد ومباین‌اند. هرچند که نسبت میان بعضی‌تباین جزئیست‌ومیان بعضی تباین‌کلی.چه‌طبیعت خاك سرد وخشك و طبیعت آتش گرم وخشکست . ونسبت میان این‌دو تباین جزئیست. و گرچه گرم ضدسرداست اماباعتبار خشکی باهم موافقت دارند. وطبیعت هوا گرم وتراست وطبیعت آب سرد وتراست‌و نسبت میان ابند ونیز تباین جزئیست وایـن ظاهراست .

امانسبت میان‌آب‌وآتش وعنصر خاك وهواتباین کلیست . چنانچه از گفتار پیش معلوم‌شد .

وآتش‌اینجا کنایه است‌ازاحراق واشتعال قلب‌بنار محبت‌عشق‌حقیقی. وبـاد عبارت‌ازانفاس‌طیبه که‌بیادحق مقارن‌باشد. وآب کنایه‌ازاشك و گریه باشد که‌لازمهٔ محبان‌ایزدسبحانه است.وخاك کنایه ازتواضع وفروتنی‌است.

بهر حکمت برغم انجمنی　　　هیچ زن برنخاست از چومنی

لیکن ازروی حکمت لقمان　　　رقم لقمه ماند برانبان

(ص ۷۰۷ س۱۸ و۱۹)

حکیم نظیر این‌مدح زادربارهٔدولتشاه کرده«س۵۳۲ س ۱۲» و گفته

زانکه مانند مرد دریابند　　　هیچ زن برنخاست ازفرزند

میفرماید ازبرای ظهور حکمت برغم‌انف گروهی ازمردم‌هیچ زنی‌ازبـالای همچومن‌فرزندی برنخاست. یعنی‌مثل‌من نزاد

لیکن ازروی حکمت‌بالغه الهی(که مجازاً بحکمت‌لقمان تعبیر می‌شود) که نصیب‌من‌شده نقصی که‌بمن مـانده همین‌رقم‌لقمه‌است که برانبان‌وجودمن باقی‌است وبدان‌محتاجم٠ والانقص دیگری برمن نیست.

حق‌چوآمد نمودباطل پشت　　　روی‌دست به‌ازسرانگشت

(ص ۷۰۸ س ۱۰)

معنی‌مصرع‌اوّل‌اقتباس‌ازآیهٔمبارکهٔ«جاءالحق‌وزهق‌الباطل»است . یعنی حق آمدوباطل‌رفت٠وروی‌دست کنایه ازبسط‌یدوسخاوت‌وجوداست.وسرانگشت‌باعتبار آنکه وسیلهٔ قبض‌است کنایه ازگرفتگی وخست‌است .

می‌فرماید : روی دست توتمام بسط وسخاوت آمد . و سرانگشت تو پشت نمود . چه هرگاه روی دست گشاده شد سر انگشت که پشت ناخن و صورت قبضه است پشت‌خواهد نمود. بنابراین روی دست بمنزلهٔ حق و سر انگشت بمنزلهٔ

باطل است .

حکیم ممدوح را در این بیت بسخا میستاید که سخی و گشاده دست است. و این سخاوت او حق و بهتر از گرفتگی دست اوست

همچو پیل است کار بخردرا　　　پیل یاشاهراست یا خودرا

(ص ۷۰۸ س ۱۵)

این معنی از این عبارت کلیله گرفته شده «وقدقالت العلماء فی الرجل الفاضل الرشید انه لایری الافی مکانین ولایلیق به غیرهما. امامع الملوك مکرّما اومع النساك متعبداً کالفیل انما جماله وبهائه فی مکانین اماان تراه وحشیا اومر کباً للملوك ».

ودرهمین معنی است این ابیات .

چه خوش نکته ای گفته اند اهل هند	کزین خوبتر هیچ گفتار نیست
هنرمند باید که باشد چو پیل	کزین نوع هرجای بسیار نیست
به بیشه درون یا بدرگاه شاه	که او لایق اهل بازار نیست

در عدد گرچه پرملك فلکیست　　　باحروف شهادتین یکی است

(ص ۷۰۹ س ۱۲)

مشهور آنست که عدد ابیات کتاب حدیقه ده هزار است. که سنائی دوازده هزار بیت گفته و دو هزار آن تلف شده. و یا باشش مثنوی دیگر که درهمین بحر حدیقة الحدیقة فرموده. و آن مثنویات (سیرالعباد الی المعاد و طریق التحقیق و کارنامهٔ بلخ و عقل نامه و عشق نامه و تحریمة القلم) دو هزار بیت است و باده هزار بیت حدیقه دوازده هزار بیت باشد که مطابق است باحروف شهادتین. دراین باب رجوع شود بمقدمهٔ حدیقه بقلم نگارنده ،

طاقهاش از طراوت و تبجیل　　　همچو جفت سرائلی در نیل

(ص۷۰۹ س۱۲)

سرائیل نام حضرت یعقوب است بزبان سریانی، وسرائلی منسوب بسرائیلست. ودراینجا مراد ازسرائیلی حضرت موسی (ع) است که از آن قوم بود، واز جفت سرائلی درنیل جبرئیل خواسته‌شده که درهنگام عبورموسی وقوم بنی‌اسرائیل همراه ورفیق آن حضرت بود. وتبجیل بمعنی بزرگ‌داشتن وعزّت کردن وتعظیم نمودن باشد. دراین ابیات حکیم تعریف کتاب حدیقه‌را کند و گوید: طاقهای قصر کتاب ازتازگی و بزرگواری وپاکی ولطافت بجبریل که روح‌القدس است‌ماند.

وممکن‌است ازجفت سرائلی اسباط دوازده گانه که آنها هم درعدد جفت‌اند مرادباشد. ویادوازده طاق‌وراه که دررودنیل برای گذشتن دوازده‌سبط پیداشدمقصود حکیم باشد.

نقش او برگیاه کبش فدی　　　صدق الله بردو گوش ندی

(ص۷۱۰ س۱)

این بیت درنسخ حدیقه بچند صورت مختلف آمده یکی بصورت بالااست و کبش «بفتح کاف» گوسفندنروقوچ‌شاخدارجنگی‌است. و کبش‌فدی گوسپندیست که ازجانب خداجبرئیل‌برای فدای اسماعیل بخدمت ابراهیم آورد.

یعنی نقش‌ونگارحروف این کتاب گیاه وعلف گوسپندقربانی اسماعیل‌است و بردو گوش نداوآواز صدق‌الله است.

ودربعضی نسخ بجای کش کیش بایا آمده(کیش فدی) و کیش بمعنی تیردان است. وپادشاهان قدیم را رسم آن بوده که دروقتی که خود بجنگ میرفته اند کیسه ای پرازرز و جواهر در تیردان خویش میگذاشته که اگر در جنگ مغلوب گردند و کسی از دشمنان ایشان را بقصد گرفتاری تعاقب کند در حال گریز سر کیسه را باز کرده وزرها وجواهرهارا بریزند تادشمن بجمع زر وجواهر پردازد واوجان بسلامت برد.و چون کیسه جواهر وزررا ابتدا در کیش میگذاشته اند آنـرا کیش فدی گفتند.وبعد آن کیسه را نیز کیش فدی گفتند.دراین صورت شایدمعنی بیت این باشد که نقش ونگار کتاب که عبارت از حروفست بر سبزه و گیاه ورق بمانند آن زر و جواهر کیش است .

وبردو گوش ازاین کتاب ندی کرده اند نظیراذان وکلمهٔ طیبه که بعد ازتولد فرزند بردو گوش بآواز خوانند .

ودربعضی نسخ بجای صدق الله ناقة الله است وقصهٔ ناقه صالح وپیداشدن آن از سنگ بدعای آنحضرت مشهورودر کتب تفسیرمشروحست . (ش)

شسته از بهر رنگ و بویش را خرد از آب روی رویش را

(ص۷۱۱س۱۲)

ضمیرشین درمصرع اول راجع بسخن است ودرمصرع دوم راجع بخرداست.

عالمی عقل طالبش گشته نیست اوهام غالبش گشته

(ص۷۱۱ س۱۷)

دراین بیت‌اوهام فاعل‌است یعنی‌اوهام بروغالب نگشته.

سوی‌حاسدچه‌این‌چه‌بانگ ستور گرگ‌ویوسف‌یکی‌بود سوی‌کور

(ص۷۱۲س۱۲)

پس از بیت پیش که دروصف کتاب فرمود که اگر این کتاب‌را خردبها کند بهایش‌را دوعالم خواهد کرد . و اگر دشمن بخواهد ارزش آن را تعیین کند دو درم‌بها خواهد کرد . دراین بیت‌میگوید برای‌شخص‌حسودچه این کتاب‌را بخواندو چه‌بانگ ستوررا بشنود یکی‌است. وتفاوت‌نمی کند.چنانکه نزدکسی که ازبینائی عاری‌است گرگ ویوسف برایش‌فرق‌نمی کند .

هر زمان تازه‌تر بود نمطش خصم داند همه حدیث بطش

(ص۷۱۲س۱۸)

مرحوم‌دهخدا در کتاب امثال وحکم گوید، در حدیث بط شواهدی، که نشان داده‌می‌شود دلیل‌است که جمله‌تعبیرمثلی‌است. لیکن معنی‌آن چنان که بایدبرمن روشن نیست ازجمله این بیت.

این سخن بازهم ازآن نمط است نه‌چو دیگر سخن حدیث بط است

ودرپیش‌راجع بحدیث بط بحثی شد .

یعنی این کتاب‌را هرزمان روش وطریقش تازه‌تر و بدیع باشد هرچند دشمن همه‌آن‌را ازجملهٔ افسانه‌پندارد .

آب نیکو روان بود درده   لیک در ریك ناروانی به

(ص٧١٤ س٨)

آب که درلطافت طبعش خلاف‌نیست اگر درده‌روان‌باشدنیکواست. ولیکن درریك ناروانی آن‌بهتر است.

کردی ار نیستی بمن نسبش   دیو قرآن پارسی‌لقبش

(ص٧١٥ س١)

درعلو مرتبهٔ کتاب خود میفرماید: اگرنسبت اوبمن درست نمیشد وازمن نمی‌بود شیطان که‌منکرقران واعجاز آن است این کتاب‌راقر آن‌پارسی لقب‌میکرد واقراربااین کتاب می‌آورد. وازغایت جزالت‌لفظ ومعنی این کتاب انکاری‌که در ذات‌اودربارهٔ حقیت قران‌بود مرتفع‌میشد. غایتش چون منسوب بمنست اقرار بآن نمی کند .

گویمت گر کنی زمن تو سؤال　　　این نکوتر بسی که سبع طوال

(ص۷۱۵س۲)

سبع طوال بقولی عبارت از هفت سورۀ اوّل قران است که سورۀ بقره و آل عمران ونساء ومائدة وانعام واعراف وانفال باشد. وطوال مفصل که قرائت آن در نماز بامداد وظهر مستحبست ازسورۀ حجراست تاسورۀ بروج که درسبع آخر قران واقع شده است. وآنهارا مفصل برای آن میگویند که فواصل که عبارت ازوقوف بین الایاتست. در آن سور بسیاراست ومراد ازسبع طوال اینجا هیچ کدام از آنها نیست بلکه کنایت ازهفت قصیدۀ غراست که فصحاً عرب بنا بردعوی فصاحت وبلاغت درایام جاهلیت بر در کعبه آویخته بودند. ووقتیکه سورۀطه نازل شد پیغمبر(ص) سورۀطه را فرستاد که بر در کعبه آویختند .فصحای عرب که آنرا خواندند دانستند که این کلام بشر نیست و فصاحت وبلاغت آن معجز وخارج ازطاقت بشراست. بنابراین قصایدخودرا بـاز کرده بردندو بیت مابعد مؤیّداین معنی است.

چون بغایت رسد سخن بجهان　　　زود آید درآن سخن نقصان

(ص۷۱۵ س۱٦)

تعلیل ار برای بیت پیش است وبا نظر بمعنی این بیت

(اذاتّم امردنا نقصه　　　توقّع زوالااذا قیل تم)

گفته شده است :

شاه را چون خزانه آراید چیز بد هم چو نیك در باید

(ص۷۱۸ س۸)

مقصود آن است که در این کتاب اگر بعضی سخنان هزل یاد شده و با آنکه هزل با جد بیگانه و بکلی از هم دوراند . ولی هزل من در این کتاب نظیر جدّ است و هردو از یك خانه و یك نوعند. وهردو لازم و ملزوم یکدیگر. چنان که سلطان وقتی خزانه آراید اشیاء نیك و بد هردو را باهم جمع کند. وهمه باهم بجای خود نیکو باشد .

ودرجای دیگر حکیم گوید :

هر چیز که هست آن چنان می باید وآن چیز که آن چنان نمی باید نیست.

پیر دردست طفل گردد اسیر پشه گیرد چو باشه گردد پیر

(ص۷۲۱س۳)

معنی این بیت نظیر بیت نظامی است که گوید :

سگ تازی که آهو گیر گردد بگیرد آهویش چون پیر گردد

همچو نیلوفرم بجان پیوست آسمان رنگ و آفتاب پرست

(ص۷۲۱س۱۱)

یعنی چنانکه نیلوفر آسمان رنگ و آفتاب پرست است و بآسمان و آفتاب پیوستگی دارد من هم بجان پیوستگی دارم، چه اگر این پیوستگی نمی بود ازجان گسستگی میجستم وقطع حیات می نمودم. اما چون روز مرگ نرسیده قدرت ازجان دست برداشتن ندارم . (درچاپ نگارنده «بجان وبدست است» وصحیح بجان پیوست است)

چار مرغند چار طبع بدن بهر دین جمله‌رابزن گردن

ص۱۲۲٤ س۳ـ٦)

اشاره بآیهٔ ۲٦۲ ازسورهٔدوم(البقرة) است (و اِذْ قالَ اِبراهیم رَبِّ اَرِنی کَیفَ تُحیِی الموتی قالَ اَوَلَمْ اتؤمن قالَ بَلی وَلکنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی. قالَ فَخُذ اَرْبَعةً مِنْ الطَیرَ فَصُرْهُنَّ اِلَیكَ ثُمَ اَجعَل عَلی کُلِّ جَبَلٍ مِنهُنَّ جُزءً ثُمَّ ادعهّن یأتینك سعیاً. واَعلمْ انالله عَزیزٌ حَکیمٌ.

«ابراهیم گفت‌خداوندا بمن بنما که مرده چگونه زنده کنی؟ خداوندفرمود آیا ایمان‌نیاورده‌ای؟ ابراهیم گفت آری ایمان آورده‌ام لیکن تا دلم بیارامد و بدیدن آن یقینم زیاده شود. خداوند فرمود چهار مرغ بگیر وآنهارا بکش‌وپاره پاره کن و اجزاءِ آن بهم برآمیز وبرسر هر کوهی قدری‌ازآن آمیخته بنه آنگاه ایشان‌را بخوان تا نزد تو بشتاب‌آیند و بدان که خداوند دانا و تواناست:

ابراهیم چنان کرد که باوامرشده‌بود . وآن اجزاء وپاره‌هاسوی‌اصل‌خویش بازشدند . وباسرخویش متصل شدند . خداوند خواست تا با براهیم بنماید که کار بعث‌ونشور بامّت چگونه است »

مقصود حکیم ازاین ابیات این‌است که برای دین و تحصیل یقین وآرامیدن دل .چهارعنصرتن‌را بمانند آن چهارمرغ گردن بزن. و ازقفس تن بیرون‌آی تا جان توبمعدن خویش پیوندد . و روح قدسی ونفس ملکوتی گردی . و ابیات‌بعد مؤیّد این‌معنی است.

تا نیاید حس برون حیوان ره نیابد بمرتبهٔ انسان

(ص ۷۲٤ س۸)

درهمین‌معنی مولانا جلال‌الدین بلخی در کتاب مثنوی‌فرماید :

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم بحیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس‌چه‌ترسم کی زمردن کم‌شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم ازملایك بال و پر
وز ملك هم بایدم جستن زجو کـلّ شیء هالك الّا وجهه
بار دیگر از ملك پـرّان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم‌عدم چون‌ارغنون گویدم کانّا الیه راجعون

(مثنوی چاپ خاور ص۱۹۹و۲۰۰ س۲۷و۱)

حایض او من شده بگرمابه ماهی اومن طپیده در تابه

(ص۷۲۵ س۱٦)

نظیر این مثل است که درفارسی گفته‌اند «خرخرابی‌میرساند از چشم گاو میبینند» و درعربی گفته‌اند « الثور یضرب لما عافت‌البقر»

و این بیت سنائی در نسخهٔ چاپ نگارنده باین‌صورت است:

ماهی او من طپیده برتابه او شده حیض ومن بگرمابه

آب نایافته گران باشد　　　چون بیابند رایگان باشد

(ص۸۲٦ س ٤)

بیت بعد نظیر همین بیت و همین معنی را میرساند که گوید :

آب چون کم بود بجان جویند　　　چون بیابند کون بدان شویند

خلق نگرفت ماهی از تابه　　　دیو باشد مقیم گرمابه

(ص۷۲۵ س۱۵)

ظاهراست که هیچ گاه مردم ماهی از تابه نگیرند و آن امر محالیست .

میگوید: این معانی دقیق که خاطر من بدان رسیده خلق چگونه آنرا توانند دریافت . واین امریست محال. چنانکه گرفتن ماهی ازتابه نیز امری محال ودور ازحقیقت است . وآنچه درخاطرمردم خطور کرده دیو است که مقیم گرمابهٔ وجود خلق شده و بیت بعد مؤیداین معنی است .

گرنه ازسحر کردی اندر دم　　　آب کاغذ ببردی آب از نم

(ص ۷۲۷ س ۱۵)

درمدح خواجه احمدحذور گوید: که کس ازاهل روزگار بمانند خواجه احمد نیست . و اوا گرنه ازدم ونفس سحر کردی وسخن باسحر آمیختی آب روی کاغذ را آب سخنش از نم خویش ببردی . ولیکن باوجود تری سخن ومعانی رطب آب کاغذ را نگاهداشت .

یا گوئیم: آب سخن عذب او از نم وتری خویش آب کاغذمی برد. ولی سخن بسحر

آمیختهٔ او باوجود تری و عذوبت آب کاغذ نگاه داشت .

جگر گرم‌را خطش چو شمال نم پذیرفته چون ز آب زلال

(ص۷۲۷ س۱۵)

یعنی خط ممدوح برای جگر گرم و محرور مانند باد شمال است که از آب زلال نم پذیرفته باشد. و بعبارت دیگر چنانکه باد شمال از آب زلال نم پذیرفته خط او هم ازمعانی عذب آبدار نم‌پذیر شده و جگر گرم را راحت بخشیده‌است.

گرچه خود نیست لائق قائل قابل قول او شود باقل

(ص۷۲۸ س۱۰)

باقل بکسر قاف‌درلغت تره فروش و نام مردی است که بحمق مشهوربود . و سخنی که بکاهلی بیان‌شود . واین باقل که به‌بی‌عقلی مشهورشده ازاوحکایاتی نقل کرده‌اند ازجمله گویند: که وقتی آهوئی‌خرید بیازده درم . چون‌ازاوپرسیدند که بچندخریده‌ای او هردودست خودرا گشاد وانگشتان‌راازهم جدا ساخت وزبان از دهان برآورده اشاره بعدد یازده نمود . و آهو فرار کرد از آن وقت بحماقت مثل شد .

باچنین گنج درچنین کنجی چه‌گنه کنج را تو ناگنجی

(ص۷۲۹ص۱٦)

گنج بفتح اول زر و گوهری که درزیرزمین دفن کنند. و کنج باکاف‌عربی و

ضم اول گوشهٔ خانه وجز آن . و بضم گاف فارسی بمعنی گنجایش از گنجیدنست که
درآمدن جای تنگ است . و نا گنج یعنی ناشایسته وغیر لایق

نبودزیر عرش دانارا استوی عرشه علی المارا

(ص ۷۳۰ س ١٤)

اشارتست بمفاد آیهٔ کریمه (الرحمن علی العرش استوی) خدای بخشانیده
برعرش مستولی شد
« آیهٔ چهارم ازسورهٔ بیستم طَـهَ »
وقسمت آخر آیهٔ (وهوالذی خلق السموات والارض فی ستّة ایام و کان عرشه
علی الماء) واوست که آفرید آسمانها وزمین رادرشش روز وبودعرش او بر آب « آیهٔ ۹
ازسورهٔ یازدهم هود»

صدق به صدق مخرقه یله کن ساز کشتی ببحر درخله کن

(ص ۷۳۲ س ۱)

مخرقه (بفتح) شرماندگی و تیرگی (بکسر) تیغ چوبین که بعضی قلندران
دارند. ونام آلت بازی (از لطائف وصراح) وبعضی بمعنی خرقه درویشان نوشته اند
وخله بفتح اول وثانی چوب درازی که بآن کشتی رانند

از پی ناى وچنگك بوالخداش　　خانۀ تنگك ساخت بوالنباس

(ص ۷۳۳ س ۳)

بوالخداش کنیۀ گربه‌است. دمیری‌در کتاب‌حیوة‌الحیوان گوید:«ج۲ص۳۰»
(السنور حیوان متواضع ا َلوف‌خلقه‌الله لدفع الفارو کنیته ابوخداش .)
وابوالهثیم وابوالنباش کنیۀ موش است
نبش برهنه ساختن مرده از کفن ودراینجامراد کنیت نباشست
وخدش خراشیدن باشد ومراداز ابوالخداش دراینجا نقب زنست

می نوازدهمی‌تراالحق　　آن‌طبیب طمع‌خراحمق

(ص ۷۳۳ س ۱۱)

یعنی آنچه طبیب احمق ازنقل کتابهای طبی وازاسباب‌وعلامات می گوید
وترا مینوازدنمیداند که‌ازروی کم عقلی همه باطل‌شده . وآنچه‌ازروی‌معنی فهمیده
بود پشت‌نموده‌است

بادباشد چو بیخبر باشی　　آب‌وآتش چوخاك‌برپاشی

(ص ۷۳۳ س۱۹)

یعنی این‌درد که‌مرا همچون‌آب‌وآتش‌است وناراحت‌دارد توآنرابادپنداری
چون‌ازدرد آن‌بی‌خبری وچون‌خاك‌برمی‌پاشی وآنراسهل‌می‌انگاری

برمن این درد کوه فولاداست　　　　چون توزان فارغی ترا باداست

(ص ۷۳٤ س۱)

این درد که مراست سنگینی آن بمن چون کوه فولاد است ولیکن تـرا که گرفتار درد نیستی چون بادسبك است ومضمون این بیت نظیر این گفتار است
(لَم یعْرِف مرارَةَ الشکل اِلّامنْ ذاقَهُ)

کی شود سوی لاهی اللهی　　　　عاشق تابه کی شود ماهی

(ص ۷۳۵ س ۱۱)

لاهی مشغول شونده ببازی وزن وفرزنداست. می گوید کی لاهی خدائی گردد وبسوی خدا گراید چنانکه ماهی هم هیچگاه جویای تابه وعاشق آن نباشد .

مشنو ازشب پره حکایت خور　　　　گرد حربا بر آ ونیلوفر

(ص ۷۳۶ س ۱۸)

حربا«بالفتح»جانوریست درازدم که آنرا آفتاب پرست گویند. ونیلوفر نام گلی است وآن دوقسم است آفتابی ومهتابی. آفتابی گلی است سرخ رنگ که بوقت طلوع آفتاب شکفته شود. ومهتابی آن نیزدوقسم باشد. یکی سفید ودیگر سفیدمائل بکبودی که این هردوبوقت شام شکفته شود ومراد ازنیلوفر دراین بیت قسم آفتابی آنست

دراین بیت حکیم می گوید: ازشب پره وخفاش که همیشه شب بیرون آید واز دیدن خورشید گریزان است حال آفتاب راچه پرسی. حال آفتاب راازحربا و نیلوفر که

هر دوعاشق دیدار خورشیدند سؤال کن.

مه که خورشیدرا بروبندند   چون جدا گشت هم بروخندند

(٧٣٧ س ٩)

اجتماع آفتاب و ماه که درحوالی یکی ازعقدتین افتد ودر آن حال قمرمیان زمین و خورشید حایل گردد وروی آفتاب را بپوشاند کسوف و گرفتگی آفتاب گویند معنی بیت این است که ماه که خورشیدرا بروبندندو اجتماع واقع شود و باعث کسوف آفتاب وخورشید نهان گردد چون ازماه جداشود بر آن خندند، چرا که ماه که برای اقتباس واستفاضهٔ نوراز آفتاب بااواجتماع کند چون باعث گرفتگی و تیرگی شود جای خنده است

یا گوئیم چون بعد ازجدائی ماه از آفتاب که کسوف برطرف شودمردم شاد شوند و بروخندند .

باشد ازدورخوش بگوش مجاز   از من آوازه وزدهل آواز

(ص ٧٣٧ س ١١)

معنی بیت مانند مضمون این مثل است «آوازدهل شنیدن ازدور خوشست»

چون نباشدبر اوج گردون به   پس عطارد همیشه تنها به

(ص ٧٣٧ س ١٣)

قران آفتاب را با یکی ازخمسهٔ متحیّره احتراق آن کوکب خوانند. وچون

احتراق عطارد دراوج‌است وچون‌عطارد براوج‌نباشد محترق نشود.

وحاصل معنی بیت آنست که‌هر گاه‌مادح‌سلطان‌براوج گردون یعنی دردر گاه شاه معزز ومحترم‌نباشدتنهائی‌وجدائی‌اوازدر گاه بهتراست

گر بدی برمزاجها تعظیم   کی‌بدی نص‌بسان افك قدیم

(۷٤۱ س۱۳)

افك‌قدیم اشاره باین آیه‌است (وَاذ لَمْ یَهْتَدوا بِه فَسَیَقولونَ هذا اُفِكٌ قَدیم) (آیه۱۰ ازسورهٔ احقاف سورهٔ ٤٦) وچون هدایت نیافتندبآن‌پس بزودی‌خواهند گفت این‌دروغی کهنه‌استودیرینه‌وحکایتی‌فرایافته ازآن‌پیشینگان ازجمله مجبران ازمشرکان بر گرفته‌اند یکی آنست که‌قرآن‌را قدیم خواندند. و گفتند دروغی‌است‌قدیم . ومجبان‌همین گفتند درلفظ قدیم‌خلاف نیست که گفتند. امااقاك ازآنجا گفتند که گفتند قدیمست درازل هنوز نه‌جهان‌بود ونه‌جهانیان و خدای میگفت موسی چنین گفت وفرعون چنان کرد وعیسی‌چنین گفت وجهودان چنان کردند وایشان هیچ دروجود نبودند نه‌دروغ باشد برای آنکه کذب خبری بود که مخبر برخلاف خبربود .

می گوید اگر مزاجهـای مردم بـر تعظیم و بزرگ داشت قرآن مجبول می‌بود وآنرا عظیم می‌شمردند کی آیت ظـاهره و باهرهٔ قرآن را دروغ دیرینه می گفتند :

لاتذر گفت قوم را یکسر   زانکه کردند زوبجمله حذر

(ص٧٤١ س٤)

اشارتست بآیهٔ مبارکهٔ (وقالَ نوُح رُبِ لاَتذَر علَی الاَرْض مِن الکافِرینَ دَیّارا) نوح گفت‌پروردگاراوانگذار برزمین‌ازکافران هیچ‌ساکنی را آیه۲۷ ازسوره۷۱ «نوح» .)

این حکایت دعای نوح(ع) است که برقومش کرد.

برهان‌الدین‌ابوالحسن علی بن ناصرالغزنوی

(ص٧٤٤ س٩)

ابن‌اثیردر کتاب‌کامل التواریخ «چاپ مصر» دراحوال وی گفته :

«ابوالحسن علی‌بن الحسین الغزنوی‌واعظ معروف (مشهور ببریانگر) در محرم ۵۵۱ دربغداد در گذشت . وی‌درسال ۵۱۶ ببغداد رفت واورا نزد سلاطین و خلفا وعامهٔ مردم قبولی تمام‌بود الاآنکه پس ازمرگ سلطان مسعود مقتفی خلیفه ازاو دوری کرد.

برای شرح حال مفصل وی رجوع شود بمقدمه دیوان سنائی ص

چاپ کتابفروشی «ابن سینا»

فهرست آیات قرآن

فهرست احادیث

فهرست گفتار بزرگان

فهرست کلمات مشایخ صوفیه

فهرست مآخذ تمثیلات و قصص

فهرست امثال و حکم

فهرست نامهای اشخاص

فهرست نامهای جایها و انساب وقبائل

فهرست نام کتابها

غلطنامه

ص	س	خطا	صواب
۲	۷	صدر آن‌مردی	صدر
۳	۹	می‌باشد.	می‌باشد
۴	۵	انااحتی	انااحیی
۴	۸	الامن‌رحم	الامارحم
۶	۵	گامی	کامی
۶	۱۶	قدم‌از	قدم‌در
۷	۵	بمانند	بمانندند
۸	۵	(واین	(وازاین
۸	۱۳	نوشگفت	نوشگفته
۹	۲	ناسید	تاسید
۱۰	۱۳	دادیدمطلق	مطلق
۱۲	۴	تمتال	تمثال
۱۳	۲	نهار بهار	بهار نهار
۱۳	۳	نو برده بوده	نو برده
۱۴	۱۴	فی‌عرق	فی‌عروق
۱۶	۵	کاین کی	کاین که
۲۰	۱۱	آمد	آمده
۲۳	۲	واورا	اورا
۲۳	۸	داده شدمش	دادمش
۲۳	۹	بجبل	بحبل
۲۴	۱۶	نلهث	یلهث
۲۵	۶	فعمل	فعمل بها
۲۵	۷	کتب بها	کتب علیه
۲۶	۷	فالمسو	فالتمسوا
۲۸	۱۱	تمام آیه	(محلش دردو سطر بالاست)
۲۹	۱	حزا	حرا
۲۹	۱۵	فضل العلم	فضل العالم
۳۰	۱۲	ان البیان	ان من البیان
۳۰	۱۴	دکرشده	ذکرشد
۳۰	۱۶	ذکرهده	ذکرشده
۳۱	۱۰	احسانی	احسائی
۳۲	۶	بونواس	ابونواس
۳۲	۹	ولیس‌الله	ولیس‌لله
۳۲	۲۱	رسیده	رسید
۳۵	۱۰	برنری	برتری
۳۵	۱۱	(البیان	(التبیان
۳۵	۱۸	بمتنی	بمتنبی
۳۶	۵	وجون‌زمان	وچون‌زمان‌زمان
۳۷	۳	مرکوش	مرکوبش
۳۸	۱۰	معجم المفهرست	ومعجم المفهرس
۴۰	۴	لیطفوا	لیطفؤا
۴۱	۱۵	ین‌من	ن‌من
۴۶	۹	بحبهم	یحبهم
۴۶	۹	حنین‌فرمود	چنین‌فرمود
۴۶	۱۰	الصلو	الصلوة
۴۶	۱۹	نبزهم	نیز
۴۸	۳	وگذاشتن	واگذاشتن
۵۸	۱۷	یعلمون»	یعملون»
۵۹	۵	الاوار	الانوار
۶۰	۹	ادجعل	اذجعل
۶۰	۱۳	کلمة	کلمهٔ
۶۲	۹	ونهتیك	ونهیك
۶۳	۸	ازبرای‌اول	اول
۶۴	۵	حدیث‌می‌نماید	حدیث‌است بسنن ابن ماجه ص۹۲ رجوع‌شود. اللهم انی‌اعوذبك من علم لا ینفع
۶۶	۱	ابن‌صبیغ	این‌صبیغ
۶۶	۶	وبقال	ویقال
۶۷	۱۵	لنوقع الحاجة بثوران‌شبهه	لتوقع الحاجة بثوران‌شبهة
۶۹	۶	گوشنود	گرشنود
۷۱	۱۵	»الله کثیرا	الله کثیرا»

ص	س	خطا	صواب
۷۲	۴	گذشت	گذشت که
۷۴	۴	مراث	مرات
۷۴	۶	نی‌وجهه	فی‌وجهه
۷۴	۱۴	بفرژند	بفرزند
۷۵	۳	الانفعال	الانفال
۷۵	۱۳	وذم آن بزرگان	وذم
۷۶	۱۷	والجودر	والجور
۷۷	۱۶	نمود	نموده
۷۹	۶	ماخذش بافت نشد...	مأخذش یافت نشدو نیزدانسته نشد که حدیث قدسی‌است یانه وسنائی آنرا بکلیم نسبت‌داده
۸۰	۱	جزالرابع	جزءالرابع
۸۰	۲	نفل	نقل
۸۳	۶و۷	انه‌و–تر	انه‌وتر
۸۵	۶	صلفتش	صفتش
۸۶	۱۰	اول‌عاشق واز عشق‌ثانی معشوق	اول‌عشق‌عاشق‌واز عشق ثانی‌عشق معشوق
۸۶	۱۷	ودرین‌بیت	ودربیت
۸۷	۱۱	ودردر	ودر
۸۸	۲	شناحت	شناخت
۸۸	۶	نتوان کرد	نتواند کرد
۹۱	۱۹	تابجانی‌رسد	تابجائی‌رسد
۹۴	۱۸	)است	است)
۹۴	۱۹	فانما	فاینما
۹۵	۹	من‌یستغفر	ومن‌یسنغفر
۹۵	۱۰	تبلیس	تلبیس
۹۵	۱۴	فیهافیقول	فیهافتقول
۹۶	۲	فراکرد	فراگیرد
۹۶	۴	وجیزی‌تنواند	وچیزی‌نتواند
۹۷	۱۱	استوی‌علی العرش	الرحمن‌علی‌العرش استوی
۹۹		مرحوم	مرحوم‌ضیاء
۱۰۰	۶	که‌خدای‌مکان ندانی	که‌خدای رامکان ندانی وبر اینکه گفتیم سرتحسین بجنبان که ازاین بهترنتوان گفت
۱۰۱	۱۰	لارف	لاعرف
۱۰۳	۶	بی‌خبر	بی‌خیر
۱۰۳	۱۴	دردرنیابد	درنیابد
۱۰۶	۶	تمشیل	تمثیل
۱۰۸	۳	مامك	مالك
۱۰۸	۹	ازاین‌عباس	ازابن‌عباس
۱۱۰	۱۰	شمه	شده
۱۱۲	۵	وعنکوت	وعنکبوت
۱۱۳	۹	میگرینه	میگویند
۱۱۹	۸	وقصة	وقصۀ
۱۲۱	۱۱	ام وز	امروز
۱۲۲	۲۲	ب د	بود
۱۲۲	۲۲	گذاردی	گزاردی
۱۲۳	۹	اولاء	اولا
۱۲۳	۱۳	کارز	گازر
۱۲۳	۱۵	بعباردیگر	بعبارت‌دیگر
۱۲۵	۷	ازایشان‌دارد	ازایشان‌تبع‌دارد
۱۲۵	۱۱	تام‌خلافت	نام‌خلافت
۱۲۵	۱۱	نها	نهاد
۱۲۹	۶	مبیدی	میبدی
۱۲۹	۱۶	زاین‌آیه	ازاین‌آیه
۱۳۰	۵	موحود	موجود
۱۳۲	۶	فمربن	قمرین
۱۳۲	۱۶	بمأخذ	بمآخذ
۱۳۵	۱۵	وجرالله	وجزالله
۱۳۸	۹	تابدانی‌که‌ر	تابدانی‌در
۱۳۹	۱	و.وحلیل	او.وخلیل
۱۳۹	۷	ازوفای	ازسروفای
۱۴۰	۱۴	ازمرگ‌زید	ازمرگ‌یزید

ص	س	خطا	صواب
١۴٠	١۵	دراین‌وفت	دراین‌وقت
١۴٠	١٩و٢٠	عبدالله‌ازهجرت	ازهجرت‌عبدالله
١۴٣	۴	وادرك	وادراك
١۴٣	١۶	ثو،یست	ثوریست
١۴٣	١۶	الام	الامر
١۴٧	٧	جلال نظر	نظرجلال
١۴٧	١۴	ئویاد	توباد
١۴٧	١۵	وذکروباد	وذکربادو
١۵٠	١٣	غیلتی	غفلتی
١۵٠	٢٠	جامع	جامعهٔ
١۵۴	١٠	کنایه‌ازآنست	اشاره‌بعمل‌ایویست
١۵۴	١٧	که‌بریدنش	که‌بربدنش
١۵۶	٨	ازفوت‌او	ازفوت
١۵۶	٩	پست	بست
١۵۶	١٨	رااقهرو	راقهراو
١۵٨	۵	اطفأ نوری	اطفأ نوری، یافقد اطفأ نورك لهبی
١۵٨	۶	نورآتش‌تو	نورتوآتش
١۵٨	٩	کره‌است	کرده است
١۵٩	١۵	نفریبد	بفریبد
١٧٢	٢	که‌ویکبار	که‌اویکبار
١٧٧	١٧	وازمنگامی	وازهنگامی
١٨١	٧	دردورنج‌بود	رنج‌ودردبود
١٨١	٨	باداگر	بازاگر
١٨٢	١٠	آن‌دلستگی	آن‌دل بستگی
١٨۴	۶	ایستنند	ایستند
١٨۵	١٢	همپازش	یاهمبازش
١٨٧	٢	شبر	شیر
١٨٨	۶	پهلوا	پهلو
١٨٨	١۶	(بعتی)	(بفتح)
١٨٩	١۴	سخن‌دروع	سخن‌دروغ
١٩۶	٨	برگزین	به‌گزین
١٩۶	١۴	نکوهش‌دار	نکوهشدار
١٩٨	۶	صعبیتر	صعب‌تر
٢٠٣	١٣	اتد	افتد

ص	س	خطا	صواب
٢٠۴	۴	بزکسی‌کودنی	بزکسان‌دنی
٢٠۴	٧	شرر	شرو
٢٠۶	۴	اندرون‌چنین	اندراینچنین
٢٠۶	١۴	وگفتاررا	وکفتاررا
٢٠٧	١١	ز ان	زیان
٢٠٨	٨	فررد	فرود
٢٠٨	١٢	خرانه‌دار	خزانه‌دار
٢٠٩	٩	رصورتی	درصورتی
٢١١	١۴	بالغدوة	بالغدوة
٢١١	١۶	خودا	خودرا
٢١٢	۴	تغیر	تغییر
٢١۴	۶	«ولبقرة»	«البقرة»
٢١۵	٢	فم	فما
٢١۵	۵	(وقیات	(وفیات
٢١۵	٩	،سیخ	وسیخ
٢١۵	١۶	تام ه	تاماه
٢١٨	١٨	که‌ایابی	که‌یابی
٢١٩	۶	ابی.ردا	ابودردا
٢٢۵	١	این‌وغرور	این‌غرورو
٢٢۵	١٠	سممانی	سمعانی
٢٢۵	١٣	(زم ن	(زمان
٢٢۵	١۴	که.رهای	که درهای
٢٢۶	٩	درهمبن	درهمین
٢٢۶	١١	کسانی ا	کسانی‌را
٢٢۶	١٢	ویجکم	وبجکم
٢٢٧	۵	فتجر.ت	فتجردت
٢٢٨	١٠	اباعبدالله	ابوعبدالله
٢٣٢	١٣	وحایز	وجایز
٢٣۵	١	غررودرد	عزرودرر
٢۴٠	١۴	بلطف	بلطف‌کمند
٢۴١	٣	تاضعف	تاضعیف
٢۴۴	١	عقل‌ایمان	عقل‌قرآن
٢۴۴	۵	وعقل‌فرمان	وعقل‌قرآن
٢۵٠	١٠	پس‌برخداپس	برخداپس
٢۵۵	١۵	چنانکه‌که	چنانکه

ص	س	خطا	صواب
۲۶۷	۱۵	گلشن	گلش
۲۶۸	۱۳	افزوده‌شد	را افزوده
۲۷۰	۱۵	اگردور	اگردردور
۲۷۲	۸	وماطفی	وماطغی
۲۷۲	۱۰	بمقصد	بمسجد
۲۷۳	۱۰	ورا	اورا
۲۷۵	۱۳	برداشة	برداشته
۲۷۷	۱	درمسند	درسنن
۲۸۱	۲	ازدل نو	ازدل تو
۲۸۳	۲	شو	شود
۲۸۵	۱۲	وفرستاده	اوفرستاده
۲۸۵	۱۵	پس.اود	پس‌داود
۲۸۸	۱۷	آمدید	آمدند
۲۹۰	۱۷	صهبب	صهیب
۲۹۶	۳	ازاین‌دو	ازدو
۲۹۶	۹	همین	همان
۲۹۸	۱	سوره ۲۰	سوره ۲
۲۹۹	۹	فادکرونی	فاذکرونی
۳۰۲	۷	وشکیبان	وشکیبایان
۳۰۷	۹	بر نیارد گرد	چون نیارد کرد
۳۰۸	۹	وکلیسا	وکلیسیا
۳۱۱	۵	گفته	گفته‌اند
۳۱۱	۱۷	این‌عساکر	ابن‌عساکر
۳۱۱	۱۷	معطم	مطعم
۳۱۲	۴	که‌نمودی	گه‌نمودی
۳۱۳	۵	جبرئل	جبرئیل
۳۱۴	۱۴	تا چندانکه	چندانکه
۳۱۵	۱	منهرم	منهزم
۳۱۸	۱	لولاجاءو	لولاجاءوا
۳۱۸	۱۳	والاشتیعاب	والاستیعاب
۳۲۱	۱	شهرآشوب	ابن‌شهرآشوب
۳۲۱	۶	شده‌آورده‌است	آورده‌است
۳۲۱	۱۱	فاتر	فراتر
۳۲۱	۱۴	برتربرم	برترپرم
۳۲۴	۵	۶کان	وکان
۳۲۵	۴	می‌آید	می‌نماید
۳۲۵	۷	هم‌این‌خبر	همان کتاب‌این‌خبر
۳۲۶	۱۲	آغانی	اغانی
۳۲۷	۲	المنذبن	المنذربن
۳۲۷	۱۷	سففها	سقفها
۳۲۹	۱۵	اورا	اورا عبدالکعبه و
۳۳۰	۹	۱۲صحیح ترمدی	۱۳صحیح‌ترمدی ص۱۴۱
۳۳۰	۱۲	ابو کر	ابوبکر
۳۳۰	۱۶	ازپیغمیر	ازپیغمبر
۳۳۱	۴	خبررانموده	خبررایادنموده
۳۳۱	۱۶	زیدبن ارقم	زیدبن‌ارقم
۳۳۱	۱۹	ولکتی	ولکنی
۳۳۲	۱۳	بابهم	بایهم
۳۳۳	۱۲	کسی‌از	کسی‌که‌از
۳۳۵	۱۹	سیوطی	سیوطی‌خود
۳۳۶	۱۱	الحلفا	الخلفا
۳۳۶	۱۴	ثلثمانة	ثلثمائة
۳۳۶	۱۴	خیرأجعل	خیراًجعل
۳۳۶	۱۵	بدخل	یدخل
۳۳۶	۱۵	جمعها	جمعا
۳۳۷	۵	«النوار»	«النور»
۳۳۹	۱۲	الحطاب	الخطاب
۳۴۰	۱۰	این‌خبر	این‌دوخبر
۳۴۱	۷	المسلمین	المسلمون
۳۴۲	۱۷	مفصود	مقصود
۳۴۳	۴	الحاکم	حاکم
۳۴۵	۱۱	زحرمت	زجرات
۳۴۷	۷	وز	روز
۳۴۹	۲	شنیدهم	شنیدیم
۳۴۹	۱۹	بمسحد	بمسجد
۳۵۰	۸	کینتش	کنتیش
۳۵۱	۱	المذجحی	المذحجی

ص	س	خطا	صواب
۳۵۱	۱۷	باعمر	باعمرو
۳۵۳	۱۱	الحلفا	الخلفاء
۳۵۳	۱۴	البصار	الابصار
۳۵۳	۱۵	آ،رده	آورده
۳۵۴	۴	این‌خصلت	این سه خصلت
۳۵۴	۱۲	وعثان	وعثمان
۳۵۵	۱ـ۳	(تاص۱۲۲)(زائدو بایدحذف‌شود)	
۳۵۵	۴	شعبته	شعبة
۳۵۵	۹	وخبرخیر	وخبر اخیر
۳۵۵	۱۲	که‌پیعمبر	که پیغمبر
۳۵۶	۱	یارسواالله	یارسول‌الله
۳۵۶	۱	باحلامها	باحلاسها
۳۵۷	۱	ازثمان	ازعثمان
۳۵۷	۱۰	شعراست	شعراء است
۳۵۸	۷	زـهق	زهق
۳۶۰	۸	وقاا	وقال
۳۶۲	۳	نام‌بردستش... چنین تصحیح‌شود درزمان‌مالکش بیردزجای (وتوضیح بعدهم‌حذف گردد)	
۳۶۳	۱۳	سنه	سته
۳۶۳	۱۸	دوالفقار	ذوالفقار
۳۶۵	۴	زادی	زدای
۳۶۶	۵	وازجـ له	وازجمله
۳۶۷	۲	بارسواالله	یارسول‌الله
۳۷۳	۶	گفنند	گفتند
۳۷۳	۱۴	محتف	مختلف
۳۷۸	۱	روز،	روزبر
۳۷۹	۷	بعضی	بعضی‌دیگر
۳۸۳	۱	یاحمراؤ	باحمراء و
۳۸۳	۳	دیگرا	دیگررا
۳۸۴	۶	داستان ا	داستان را
۳۸۶	۶	نام مردی	نام‌مردی
۳۸۶	۱۴	حلافت	خلافت
۳۷۶	۱۸	ییروز	پیروز
۳۸۸	۱۰	وباپیغمبر	واو با پیغمبر
۳۸۹	۱۹	الوصیئة	الوصیة
۳۹۰	۶	امرة	امراة
۳۹۱	۱۸	عایه	عایشه
۳۹۴	۱۳	تقلله	تقتله
۳۹۶	۱۱	زنان‌را	زنان
۳۹۷	۲	از یان	ازمیان
۳۹۷	۱۹	ویوقف	ولایوقف
۳۹۷	۱۹	ص۲۵۱	ص۲۵۲
۳۹۹	۴	،وحورانید	باوخورانید
۴۰۳	۶	مسحی	مستحیی
۴۰۳	۱۶	مسده ؟	شده
۴۰۵	۱۷	واوبوده	واو
۴۰۷	۱۳	الی‌وللشافعی	الاوللشافعی
۴۱۷	۲	الصالححات	الصالحات
۴۱۷	۶	جگ	جنگ
۴۲۰	۵	«نساء»	«النساء»
۴۲۱	۱۱	سرگون	سرنگون
۴۲۳	۱	چون‌فلم	جون قلم
۴۲۴	۱۷	فتنه رد	فتنه‌در
۴۲۵	۱	برنائی	وبرنائی
۴۲۶	۵	یستخف‌علیك‌ملك	یستخف ملك
۴۲۷	۱	زدبوانه	زدیوانه
۴۲۷	۷	چون‌باب	باب
۴۲۷	۸	نیز گویند	نیزگویند،چه
۴۲۸	۳	(اول‌ما	(اول
۴۳۲	۵	زیرگل	زیرکل
۴۳۳	۴	مرار	مراد
۴۳۳	۱۲	وآرراه	وآن راه
۴۳۵	۱۲	زوزواو	زوراو
۴۳۵	۱۴	خفس	خفتن
۴۳۵	۱۵	که‌زوزو	که‌زور
۴۳۶	۱۲	یرپهلوی	برپهلوی
۴۳۷	۵	للئکذبین	للمکذبین
۴۳۷	۱۱	سئوال	سؤال
۴۳۷	۱۳	فیس	فیض

ص	س	خطا	صواب
۴۳۷	۱۶	ابن‌خبررا	این‌خبررا
۴۳۸	۳	حمارا	حمار
۴۴۱	۱	کوته‌خوان	کوته‌دان
۴۴۱	۱	مفلس	ابله
۴۴۱	۱۳	اسب	است
۴۴۱	۱۷	احذ	اخذ
۴۴۲	۸	والبت	والبیت
۴۴۴	۲	ممکنت	ممکنات
۴۴۵	۸	حیتست	حیاتست
۴۴۵	۱۳	مغیراست	مغیره‌است
۴۴۶	۸	ابن‌عقل	این‌عقل
۴۴۶	۹	خواهد	نخواهد
۴۴۷	۱۳	عسیق	عتیق
۴۴۷	۱۴	فریهی	فربهی
۴۴۷	۳	آفد	آمد
۴۴۸	۹	بلاتر	بالاتر
۴۵۱	۸	که‌حانوری	که‌جانوری
۴۵۸	۱۵	پس‌ه گاه	پس‌هر گاه
۴۶۰	۱۰	خوانده‌ا	خونده‌ام
۴۶۳	۱۲	نه اخلق	نه‌باخلق
۴۶۴	۵	ی قوت	یاقوت
۴۸۰	۱۲	عمائکم	عماتکم
۴۸۱	۴	ردهمین	درهمین
۴۸۳	۱۳	مبدانی	میدانی
۴۸۴	۵	این گفته‌مزبد است آنچه که	این گفتار است گفتهٔ مزبد که
۴۸۵	۱۴	که‌اغ‌شود	داغ‌شود
۴۸۷	۱۹	درآمده‌باشد	درآمده باشد . (اخلاق‌محتشمی)
۴۸۸	۱۳	چنانکه از خواجهٔ‌طوسی	که‌ازاخلاق‌محتشمی
۴۹۴	۸	ش د	شود
۴۹۴	۱۸	وتندبست	وتندیست
۴۹۶	۵	وسن	ومن
۴۹۹	۱۱	بلکه‌انحاد	بلکه اتحاد
۵۰۰	۱۳	صرب	صرف
۵۰۰	۱۴	نخواهی‌بود	نخواهدبود
۵۱۴	۱۴	بیع‌الابرار	ربیع‌الابرار
۵۱۴	۱۶	العشاء	والعشاء
۵۱۶	۱۶	حجا ا	حجراً
۵۱۷	۱	علیه	(زایداست)
۵۲۰	۹	یحسن	بحسن
۵۲۲	۱۷	هداین	شاهداین
۵۲۴	۱۱	ببر؛ ند	ببربدند
۵۲۴	۱۸	وصحیح	صحیح
۵۲۷	۴	آسوده‌ا:	آسوده‌اند
۵۲۹	۵	الوفات	الوفاة
۵۳۱	۷	من‌فصب	من‌قصب
۵۳۱	۱۱	است	بسیاراست
۵۳۳	۱۴	من‌لم‌یود	من‌لم‌یودبه
۵۳۳	۱۵	به‌والداه	والداه
۵۴۵	۵	اگل	آکل
۵۴۰	۱	زرکنی	زررکنی
۵۴۵	۱	فرانی	فرنی
۵۴۷	۳	حوفروش	جوفروش
۵۴۷	۸	بافی‌باشد	باقی‌باشد
۵۴۸	۴	خویشد	خویش
۵۵۰	۱۰	زرجهان	درجهان
۵۵۱	۴	اعضاءرا	اعضات‌را
۵۵۲	۱۹	بحکایات	بحکایت
۵۵۳	۲	وقانون	وقارون
۵۵۳	۱۸	الهم	الیهم
۵۵۴	۱۷	لوث‌بینی	لوث‌بین
۵۵۷	۴	گذارند	گدازند
۵۵۷	۱۷	رفت	درآمد
۵۶۲	۲	یتصادفان	یتصادقان
۵۶۲	۶	ازحاب	ازاصحاب
۵۷۰	۸	ص۵۵۶	ص۴۵۶
۵۷۰	۱۲	که رربآن	که‌زربآن
۵۷۰	۱۳	دل نوباخلق باشدو؛	دل‌توباخلق‌باشدوبا

ص	س	خطا	صواب
۵۷۱	۵	ازدرتواندر	ازتواندر
۵۷۱	۶	ص۵۵۲	ص۴۵۲
۵۷۱	۱۴	ص۵۶۰	ص۴۶۰
۵۷۱	۱۷	قیس.ازی	قیس‌رازی
۵۷۲	۵	واعبادت	بعبادت
۵۷۵	۱۰	.سول	رسول
۵۷۵	۱۶	درديل	درذیل
۵۷۷	۳	(بعنم	(بضم
۵۷۷	۹	حدیت	حدیث
۵۷۷	۱۶	ودرتوصیف روزه‌آورده شده	و خبر در توصیف روزه‌است که‌بوسیله
۵۷۸	۸	نی‌نقصان	فی‌نقصان
۵۷۹	۸	عباتت	عبارت
۵۷۹	۱۳	قری	قسری
۵۷۹	۲۱	ازبراك	ازیراك
۵۸۰	۱	بهمه	همه
۵۸۰	۱۳	مومنی	مؤمنی
۵۸۰	۱۴	ابوالفتوح‌رازی	ابی‌الفتوح‌الرازی
۵۸۱	۱	و هی	ونهی
۵۸۳	۵	ازاتیر	ازاثیر
۵۸۵	۱	وندسال	ونه‌سال
۵۸۷	۱۶	والدر	والمدر
۵۸۸	۱۹	ونراعی	ونزاعی
۵۹۰	۶	میکند	میکشد
۵۹	۵	وکتاب	وترجمهٔ‌کتاب
۵۹۲	۳	آنیه	آینه‌باشد
۵۹۳	۱	وبرروی‌آب	وبرروی‌آب‌آب
۵۹۶	۴	تأتی	یأتی
۵۹۶	۲۰	یابیاری	یابیماری
۵۹۹	۸	یس	پس
۶۰۴	۱۱	مرگ‌آمیغ	مرگ‌رامیغ
۶۰۸	۸	وجوزادور	وجوزادوز
۶۰۸	۱۵	میله	میل
۶۰۹	۵	ازس	ازسر
۶۱۶	۱	عمر	عمرو
۶۱۷	۱۵و۱۶	عامل‌رابنام ذکرنموده	عامل بنام‌ابوالفتح بستی معرفی شده‌است
۶۱۷	۲۱	وآن‌لایت	وآن‌ولایت
۶۲۰	۳	در ظم	درنظم
۶۲۵	۵	العالمیه	العالیه
۶۳۰	۲	محمد	ابومحمد
۶۳۱	۱۷	مفصود	مقصود
۶۳۳	۱۴	کوتهم	کوتهم‌شد
۶۳۴	۷	این‌مقفع	ابن‌مقفع
۶۳۴	۹	حدیث‌بدین گونه	بدین گونه
۶۳۴	۹	واخلاه‌وراجب	و احذروراقب
۶۴۵	۱۳	نبشست	بنشت
۶۴۶	۱۵	پان‌کار	پایان‌کار
۶۴۷	۱۵	عليةٔ	علیه
۶۴۷	۱۷	اقتدوا	فاقتدوا
۶۴۷	۱۸	ج۱۲	ج۱۳
۶۴۸	۱۱	عاقبت	عافیت
۶۴۸	۱۳	حکایات	حکایت
۶۵۰	۳	دراو	درممدوح
۶۵۰	۴	صاحب‌ندا	صاحب‌قدر
۶۵۳	۸	اورابریده	اوبریده
۶۵۳	۱۸	الكائب	الکاتب
۶۵۵	۷	ازشاحان	ازشارحان
۶۵۶	۲	بمنزلهٔوپره	بمنزلهٔپره‌و
۶۵۶	۱۶	نیزدرآتش	درآتش
۶۵۶	۱۶	آن‌مرددر	آن‌مردنیزدر
۶۵۷	۴	ونالی‌را	وتالی‌را
۶۵۸	۹	قائمة	فائمةفضحکت
۶۵۹	۱۱	حدیت	حدیث
۶۶۱	۱۱	نمودی	ننمودی

ص	س	خطا	صواب
٦٦٢	١٢	احمد	اجمد
٦٦٢	١٤	وسال	و بمعنی سال
٦٦٥	١٤	کسی	کسی است
٦٦٩	٤	الوالباب	الوالالباب
٦٧١	٤	رابدین	را بدین
٦٧١	٨	لایعلمو	لایعلمون
٦٧٤	٣	کهازتوبه	که پس از توبه
٦٧٥	٣	)و۳(۱۴و۱	و۱۳و۱۴)
٦٧٩	١٢	گردانندۀ	گرداننده است
٦٧٩	١٣	الغاوقچی	القاوقجی
٦٨٢	١	توعمعم	توعمغم
٦٨٣	١٦	من نهار	من نهاد
٦٨٨	١	لمن اجیها	لمن احبها
٦٨٩	١	کرده تا جانشان	کرده با جانشان
٦٨٩	٥	تا که زبر	تا که زیر
٦٩٢	١٠	دوکنك	بادو کنگ
٦٩٥	١٠	قضاعلیه	قضی علیه
٦٩٥	١١	اقولونیا	افولونیا
٧٠٣	٧	افتداو	افتد و
٧٠٤	٨	هوادخال	هوادخال الهوا
٧٠٤	٩	اقل الناس وهما من النفس تنبان	اقل من الناس وهما من التنفس تبنیان
٧٠٤	١١	وهوحرارة	وهی حرارة
٧٠٤	١١	بالقلب وبلث؟	فی القلب وتنبث
٧٠٤	١٣	مشددۀ ویا)	مشددة ویا)
٧٠٥	٧	الی حال	الی حالة
٧٠٦	٢٢	الشفقتین	الشفتین
٧٠٨	١	غلة آلیه	علة آلیة
٧٠٨	٣	کان ارادیة	حرکات ارادیة
٧٠٩	١٢	.لفضاء	الفضاء
٧٠٩	١٣	براز بفتح«	براز« بفتح
٧١٠	١٣	(بحرالجواهر بحرالجواهر)	(بحرالجواهر)
٧١٠	١٨	وانقع	والنغنغ
٧١٠	١٩	وولع لسانه	وولغ لسانه

ص	س	خطا	صواب
٧١١	٥	ویارید	ویارند
٧١١	٨	ماده ازماغ	ماده ازدماغ
٧١٣	١٦	یکفیةواما بکمیته	بکیفیة او بکمیة
٧١٤	٥	روده را برند	روده را بر ندد
٧١٤	٧	موافق	وموافق
٧١٤	١١	بضم کاف	بضم قاف
٧١٤	١٦	ایلاوس.. تمام خط)	(زائد است و باید برداشته شود)
٧١٥	١٤	پدیداشود	پدیدشود
٧١٦	٣	منقرح	منقرح
٧١٦	١٨	المفاصل	مفاصل
٧١٧	١٦	بپتددم	بیت دوم
٧١٩	٣	حدیفه حالبین	حدیقه حالیین
٧١٩	١١	سطر١٧	سطر ١٧ نسخۀ حدیقه
٧٢٠	٣	بیرون بدنی	بیرون بدن وهو
٧٢٠	٨	اصفاق	باصفاق
٧٢٤	١٧	صیمر	صمیره
٧٢٧	١٨	وآن سیاره را	وآن سیاره را صاحب وجه
٧٢٨	١٩	صاحب وجه	(زائد است)
٧٢٩	١٦	حدنامند.	حدنامندو تعریف آن در پیش گذشت
٧٣١	٩	بلندترهمه	بلندتر
٧٣٤	١٨	درطول و	درطول
٧٣٦	١	برغرتو	برغر
٧٣٦	٢	بصفحۀ	بصفحۀ ١٦٨ و
٧٣٨	١٠	زیر که از	زیرا که اگر
٧٤١	٩	وکرۀ	وکره
٧٤٣	١٣	تثلیت	تثلیث
٧٤٥	٣	ثور	وثور
٧٤٥	١٥	شرف حبوط	شرف وهبوط
٧٤٩	٤	س١٢»	س١٢ حدیقه»
٧٥٢	١	کش	کیش
٧٥٢	٥	بریرند	بریزند

ص	س	خطا	صواب
۷۵۳	۴	با گک	بانگ
۷۶۲	۱	بوالنباس	بوالنباش
۷۶۵	۱	وحون	اگر
۷۶۵	۹	کهقرتان‌را	که قرآن‌را
۷۶۵	۱۰	ومجبان	ومجبران
۷۶۵	۱۴	خیر بود	خبر بود (تفسیر ابو ـ الفتوح ج۵ص۵۳)
۷۷۰	۴	اوئوا	اوتوا
۷۷۰	۱۹	خالقتنی	خلقتنی
۷۷۲	۱۱	بربتهم	بربهم
۷۷۵	۳	یاایها العزیر	یاایها العزیز مسنا
۷۷۵	۲۳	یأئینکم	یأتینکم
۷۷۶	۲۱	لافطعن	لاقطعن
۷۷۷	۱۲	ینفذ	ینفد
۷۷۷	۲۰	العزۀ	العزة
۷۷۸	۱۸	المرتی	الموتی
۷۷۹	۱۶	ئزاور	تزاور
۷۸۱	۴	بالعداة	بالغدوة
۷۸۳	۷	مبشره	مبشرا
۷۸۳	۷	بأتی	یأتی
۷۸۵	۱۳	یجهم	یحبهم
۷۸۸	۱	مافعل	فافعل
۷۸۸	۲	ادا	اذا
۷۸۸	۵	اتیلف	ایتلف
۷۸۸	۱۱	اطلبو	اطلبوا
۷۹۴	۱	تغمنوا	تغنموا
۷۹۸	۶	ولافتحئه	ولافتجته
۷۹۸	۸	وصببتته	وصببنه
۷۹۸	۱۱	۳۶۹	۲۶۹
۷۹۹	۳	من‌یوم	من یومه
۷۹۹	۱۲	وآل	وال
۸۰۱	۲	فیقول	فتقول
۸۰۲	۸	والکفیة	والکیفیة
۸۰۳	۱۹	جاء	جاء
۸۰۳	۲۰	بیاب	بباب
۸۰۳	۲۰	عیها	عنها
۸۰۵	۱۴	لایسئقیم	لایستقیم
۸۰۶	۲۱	اعینوه‌لم یشجع	اعتنوه
۸۰۶	۲۲	فی‌العواقب	فی‌العواقب‌لم‌یشجع
۸۰۷	۱۲	الجبد	الجبل
۸۰۸	۷	بـاخذ	یأخذ
۸۱۰	۱۵	وادرکئموه	وادرکتموه
۸۱۰	۲۲	فی‌مذهبا	فی‌مذهبنا
۸۱۱	۱۰	۵۱۲	۵۳۲
۸۱۴	۱۰	نی‌قوم	فی‌قوم
۸۱۶	۱۲	الصندان	الضدان
۸۱۸	۷	فان‌حق	فان‌احق
۸۱۸	۹	(افزوده شود	گل‌الصیدفی‌جوف الفرا ۶۵۷